



سلسلہ اقتدارات ابن ابی شیبہ

جلد ۸۸

ذیل جامع التواریخ رشیدی

تالیف

حافظ ابرو

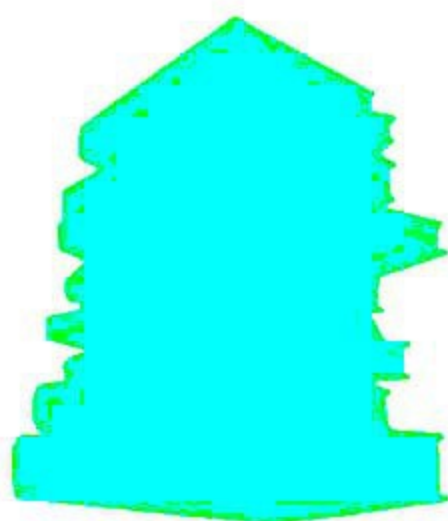
بیت

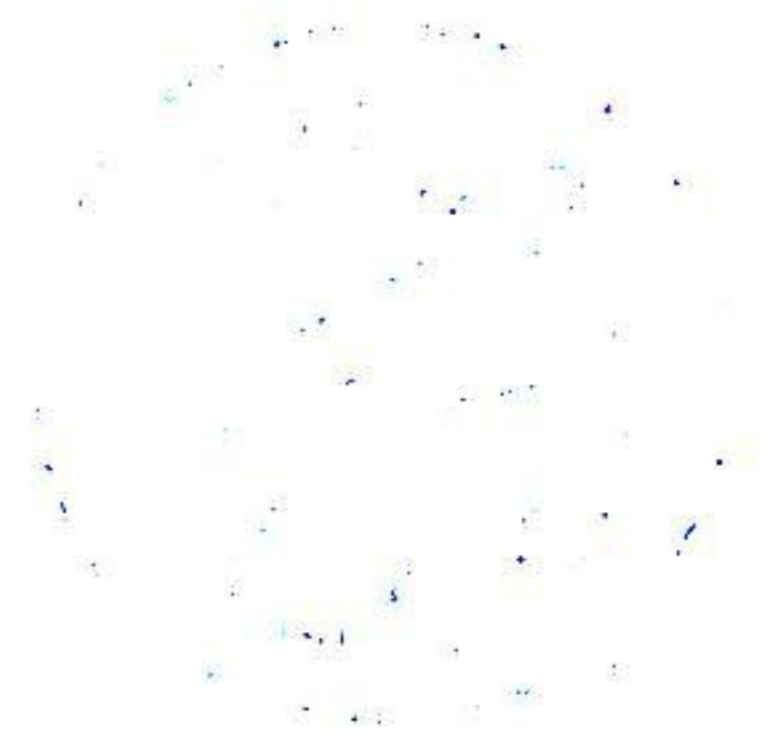
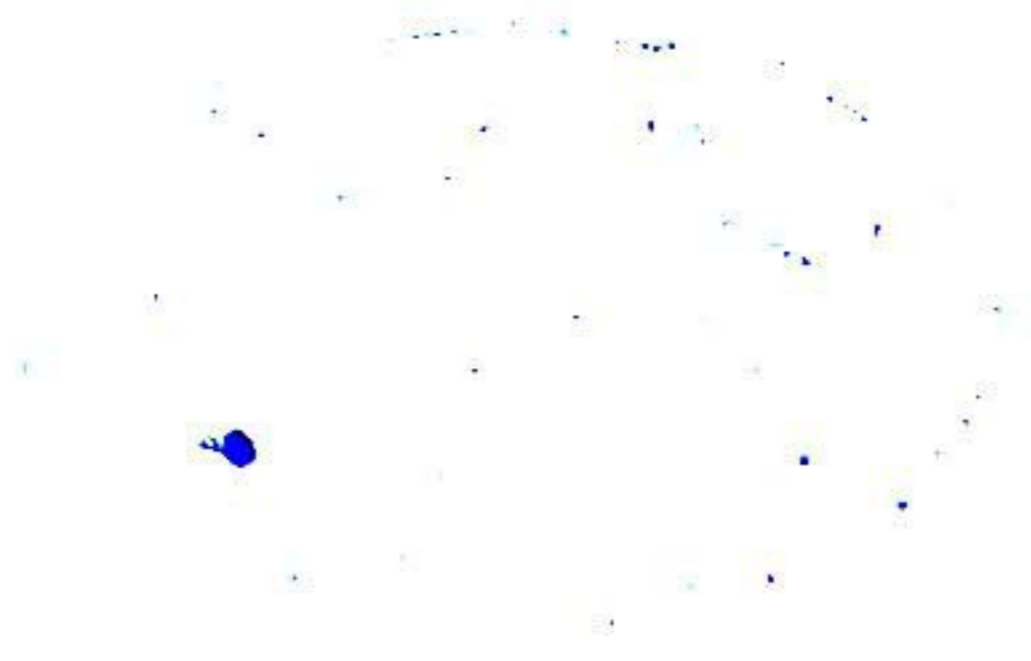
دکتر خاناماسانی

استاد اسکول گاہ پور

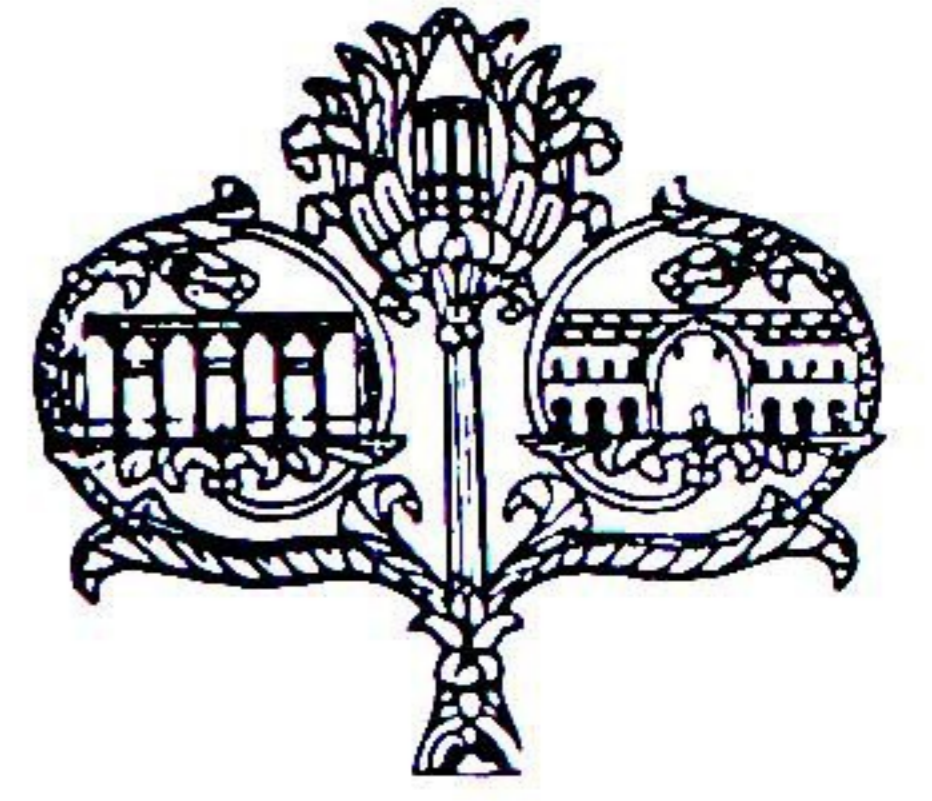
**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





Handwritten text or a stamp, possibly a signature or date, located in the lower right quadrant of the page.



سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

شماره ۸۸

ذیل جامع التواریخ رشیدی

شامل وقایع

(۷۸۱ - ۷۰۳)

سجری قمری

تالیف

حافظ ابرو

باستتمام

دکتر خانبا باستانی

استاد دانشگاه تهران

کتابخانه و اسناد ملی ایران

کتابخانه و اسناد ملی ایران
تهران
شماره ۸۸

سر آغاز

ای نام تو بہترین سر آغاز بی نام تو نامہ کی کہنم باز
پس از عرض سپاس بدرگاہ پروردگار بہمتا و درود فراوان بر پیامبر اسلام (ص)
در پر تو مرحوم بکیران ذات نجستہ شہیاری علی حضرت ہمایون محمد رضا شاہ
پھلوی شاہنشاہ آریامھر کتاب ذیل جامع التواریخ رشیدی معرض تمشا
و استفادہ دانش پروہان گذارودہ میشود۔

باتوجہ بہ آنچه ضمن مقدمہ کتاب و مطالبی کہ زیر عنوان "شرح حال و زندگی
آثار و تالیفات حافظ ابرو" از طرف دانشمند کرامی جناب آقای دکتر خانباہیان
مرقوم رفتہ است نکات و دستنی دربارہ محتویات کتاب حاضر و اہمیت آن و چگونگی
فہم گشتن این اثر تحقیقی معروض خوانندگان کرامی افتادہ است و توضیح بیشتر درین
بارہ از طرف نخبین آثار ملی موردنیاید۔

آنچہ مناسب ذکر در این مقام بنظر میرسد اینست کہ چاپ انتشار کتاب ذیل
جامع التواریخ رشیدی "مقارن با چاپ عکسی عین و قضاہ ربیع رشیدی اثر کرامت
تاریخی و فرہنگی خواجہ رشید الدین فضل علی شخصیت بارز و ممتاز دانش و فہمات سیاست
ایران در آغاز قرن ہشتم ہجریست کہ ہمہ موافق جامع التواریخ رشیدی نیز بودہ و حافظ ذوق

این قسمت از کتاب خود را به منظور دنباله و تکمیل آن کتاب برشته تحریر آورده و نام
«ذیل جامع التواریخ رشیدی» بر آن نهاده است.

همانطور که خوانندگان کرامی با ملاحظه کتاب در میانند حافظ ابرو وقایع دوران
پادشاهی سلطان محمد خدابنده (اوجایتو) از سال ۷۰۳ هجری بعد و همچنین وقایع
دوران شاهان متعدد دیگر که پس از سلطان اوجایتو در ایران پادشاهی کرده اند بدست
میرزا شایرخ فرزند امیر تمور کورکانی در سال ۸۲۰ هجری گاشته و سال ۸۲۳ آن شهر را تقدیم داشته
و کتاب حاضر قسمتی از این تالیف جامع شمرده میشود که توضیح آن در صفحه ۱۹ کتاب مذکور افتاده است.

انجمن آثار ملی کمال خرسندیرا دارد که در سال کوروش بزرگ، سال برنزاری جشن
شاهنشاهی و هزار و پانصد ساله ایران، سالی که در تاریخ چند هزار ساله این سرزمین گرفتار
از نظر جنبش معنوی زنده کردن افتخارات باستانی ایران بمانند است و بحرات میتوان آنرا
نقطه عطفی در تاریخ فرهنگ ایران دانست، ضمن دیگر انتشارات خود توانست کتاب و قضا
ربع رشیدی و کتاب حاضر که بیرون به خواشری ارزنده و متمم از نظر تاریخ و فرهنگ و ادب ایران
بشمارد و چاپ و منتشر نماید و امیدوار است نهضت عظیمی که در سال فرخنده کوروش بزرگ در
راه پیشرفت هر گونه خدمت نسبت مظاہر درخشان فرهنگ ملی ایران پدید آمده است در سایه حمایت
و پشتیبانی بی دریغ رهبر خردمند و شرف بین این کشور باستانی بصورت روز افزون راه کامل بپیماید.

بمنذکره
انجمن آثار ملی

بنام ایزد توانا

مقدمه

هنگامی که در «مدرسه تحصیلات عالی» (۱) دانشگاه پاریس به تحصیل پرداخته بودم برای انجام کار تحصیل بایستی رسالدهای مناسب با رشته تحصیلی خود تهیه نموده باشم و در جستجوی موضوعی بودم که تا آنوقت کسی دست بدان نبرده و نیز جنبه استفاده عمومی داشته باشد تا بوجود نسخه ناقص از آثار تاریخ نویس دوره تیموری حافظ ابرو در کتابخانه ملی پاریس پی بردم. چون نگارنده بداین نکته برخورد کرده حافظ ابرو از ایرانیانی است که در جمع آوری و تالیف تاریخ و جغرافیای ایران کوشش بسیار نموده و آنطور که در خور رحمت اوست شناخته شده جز در بعضی کتابها و فهارس ذکری از احوال او، آنهم بطور ناقص، نشده است. بر آن شده است بخش از کتاب پر بهای او را بزبان فرانسوی ترجمه و بحواشی و تعلیقات سرسیر و ضمیمه شرح حال مؤلفرا، تا آنجائیکه مقدور باشد، بدان بیفزایم. بدینرا این دست کتاب را این مقصود زدم و باشوق فراوان به پیروی آرزوی خود پرداختم تا در سال ۱۳۱۵ شمسی رسالدهای بعنوان «تاریخ پادشاهان مغول در ایران تالیف حافظ ابرو» (۲) تدوین و در اختیار آنرا از محضر استادان دانشگاه پاریس گذرانیدم. این خدمت را که در آنجا انجام دادم استفاده علمی، بخصوص برای خارجیان، بی اجر نبود و این خدمت را در وقت استقامت آن تمام و منظور اصلی که بهره بردن هم میپسند باشد، در وقت عدم بهره بردن از آن

۱ - École des Hautes - Études

۲ - Hâfiz- i Abtu - Chronique des rois mongols en Iran - T. 2 - Paris 1936

بود که آن رساله را بعنوان جلد دوم معرفی کردم و همیشه در پی آن بودم که خدمت خود را از نظر هموطنان بگذرانم و اصل کتاب را بامقدمه و حواشی بفارسی نشر نمایم و ازینرو متن کتاب را عکس برداری کرده همراه داشتم، از روی خوشبختی در همان آغاز بازگشتم بمیهن پس از گذراندن مقصود خود بوزارت فرهنگ وقت، بچاپ و نشر متن آن گماشته شدم.

از ذکر این نکته ناگزیرم. در آن موقع یعنی در سال ۱۳۱۴ شمسی کد در پاریس بتحصیل اشتغال داشتم و بعد از آن که به ایران برگشتم و به نشر این کتاب مبادرت ورزیدم یعنی سال ۱۳۱۷ شمسی به اتکاء اینکه بتوانم ازینراه خدمتی بعالم تاریخ و فرهنگ کشور خود کرده باشم، باین کاری که بعداً متوجه اشکالات آن شدم، دست زدم. پس از نشر کتاب که خودم در آن به نقائص و نارسائی آن اذعان نموده و گفته‌ام «اکنون باید این نکته را یادآوری نمایم که آنچه در آن من بنده نگاشته است دلیل قاطع نبوده و فقط خدمتی که این ناچیز کرده اینست که راه را برای اهل تحقیق باز نمایم و امیدوار است که با تحقیق استادان فن این نکته بخوبی روشن شود». با کمال خوشوقتی دیدم کتاب بداندازدای شایان اهمیت است که مورد مطالعه و دقت و انتقاد دانشمندان عالیقدری مانند علامه فقید میرزا محمد خان قزوینی و ایران شناسان مشهور فلیکس توئر و مینورسکی قرار گرفت و مقالاتی در این باره نوشتند.

در جریان سالهای ۱۳۱۷ تا ۱۳۴۷ پیوسته آرزو داشتم تا شاید زمانی برسد و وسیله‌ای فراهم شود تا بتوانم از کتاب موجود رفع نقیصه کرده مجدداً منتشر نمایم. تصادفاً مقاله تحقیقی استاد عالیقدر آقای فلیکس توئر، ایران شناس معروف چک، که سالهاست درباره حافظ ابرو به مطالعه و تحقیق پرداخته و آثار او را گردآوری نموده مقالاتی منتشر کرده، حتی در این اواخر یک قسمت از تاریخ مورخ ایرانی را محققانه طبع و نشر نموده‌اند،^(۱) در زیر عنوان «ذیل جامع التواریخ رشیدی از حافظ

۱- Cinq opuscules de Hâfiz-i Abru Concernant l'Histoire de l'Iran au temps de Tamerlan. Ed. Critique Par Flix Tauer. Ed. l'Académie Tchecoslovaque des Sciences. Prague 1959.

ابرو بوسیله ك. بیانی»^(۱) در براگ در مجله شرقی که در سال ۱۹۵۲ میلادی، بدستم افتاد. دانشمند محترم با صبر و حوصله ودقت فراوان در طی چند مقاله در مجله مزبور، متن کتاب حاضر را با مقابله نسخه‌های متعددی که در اختیار داشتند، تصحیح کرده اشتباهات و اغلاط آنرا مرتفع ساخته بودند. چنین موهبت گرانبھائی این بنده را بیش از پیش تشویق و تحریص نمود که به اصلاح و رفع نقائص آنچه را که در سالهای پیش منتشر کرده بودم، پردازم، خدای بزرگ چنین خواست که به انجمن محترم آثار ملی ایران، که خدمات صادقانه آن به تمدن و فرهنگ ایران از آفتاب روشن تر و زبانزد خاص و عام است، راهنمایی شوم. اعضای دانشمند و خدمتگزار واقعی تمدن و فرهنگ ایران، مسئول این جانب را با حسن قبول پذیرفتند و با تجدید چاپ آن موافقت فرمودند. بنا بر این با دلگرمی هر چه تمامتر بکار پرداختم. در مدت دوسالی که از تاریخ آغاز بکار میگذرد بدستام نسخه‌هایی که در کتابخانه‌های تهران (سلطنتی، مجلس شورایی ملی، ملی، موزه ایران باستان، مرکزی دانشگاه تهران، دانشکده ادبیات و علوم انسانی و کتابخانه آستانه قدس رضوی و کتابخانه‌های لندن و اکسفورد و پاریس و استانبول) چند به اصل نسخه و چند عکس آنها و نیز فهرستی چاپ شده بزبانهای مختلف، مراجع کردم و از آنها عکسبرداری و استنساخ نمودم و برای بزرگان دیگر نسخه‌ها را مورد مطالعه قرار دادم. این بار هدف تنها اصلاح متن کتاب نبود بلکه وجهه همتم روشن کردن نقاط تاریک زندگی مورخ و معرفی و جستجوی نسخه‌هایی که از آثار وی در کتابخانه‌های ایران و سایر کشورها موجود است، قرار گرفت. در ضمن جستجو و تحقیق نسخه‌هایی را یافتیم که سابق از وجود آنها بی اطلاع بوده و تعداد نسخه‌های موجود در آستانه قدس رضوی، نسخه‌های دانشکده ادبیات و علوم انسانی تهران، کتابخانه سید نفیسی (ضبط در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران)، کتابخانه آستانه قدس رضوی، میرزا محمد صادق طباطبائی (ضبط در کتابخانه مجلس شورای اسلامی)، کتابخانه آستان قدس رضوی، جغرافیای حافظ ابرو در بریتیش موزیم، دانشگاه لندن، این نسخه‌ها موقوع در مجموع

1. Zairi, "A gamut u-t- Favarah i Rasidi de Hâfz - i Abru et son Edition Par K. Bayani - Par Felix Faure", Praha Archiv Orientalni XX (1953) - XXII (1954).

مجموعه تاریخ حافظ ابرو بود. و از ربع سوم و بخصوص چهارم آن، جز ذیل جامع-
 التواریخ رشیدی نسخه کتابخانه آستانه قدس رضوی و تاریخ شاهرخ میرزا نسخه
 دانشکده ادبیات و علوم انسانی، نتوانستم نسخه‌هایی بدست آورم به این مناسبت به
 تصحیح استاد محترم فلیکس توئراکتفا نمودم آنرا در تصحیح متن کتاب ملاک عمل قرار
 دادم. اغلاط کاتبان نسخه‌ای که مورد استفاده این جانب در سابق قرار گرفته بود، با-
 وجود مراجع به نسخه‌های موجود، که تقریباً همین حال را داشتند، به اندازهای بود
 که مقدور نشد اصلاحات ایران شناس محترم را در متن کتاب باعلاماتی مشخص نمایم
 بنابراین باصراحت اذغان مینمایم که تصحیح کامل متن نسخه را باید مدیون زحمات
 ودقت فراوان و راهنمایی‌های پرارج و گرانبهای استاد دانشمند بزرگوار باشم، باشد که
 تشکرات و سپاسگزاری این جانب مورد قبول ایشان واقع گردد. دیگر اینکه چون
 مقصود خود را بر این پایه قرار دادم که قسمتی از تاریخ ایران را که بقلم مورخ موجبی
 نوشته شده در دسترس علاقمندان بگذارم این بار به کتاب جنبه تصحیحی متن نسخه
 را ندادم و از ذکر معادل و تصحیح کلمات و عبارات از سایر نسخه‌های مشابه خودداری
 کردم و آنچه را که بنظر صحیح و مناسب می‌آمد اقتباس نموده باسیاق رسم الخط
 کنونی آوردم. بنابراین کتاب حاضر شرح حال و زندگی و معرفی آثار حافظ ابرو
 مورخ بزرگ ایرانی و شرح وقایع قسمتی از تاریخ ایران یعنی از پادشاهی سلطان
 اولجایتو (۷۰۳) تا آخر حکومت جلایری (۷۹۵ هجری قمری) می‌باشد. باتمام این
 تفصیل باکمال فروتنی اذغان می‌کنم آنچه را که این بنده ناچیز آورده‌ام کامل نیست
 و حتماً باز نقائصی در آن موجود خواهد بود. از محققان و نویسندگان و خوانندگان ارجمند
 گرامی عاجزانه تقاضا دارم اگر لغزش و خطائی در این کتاب می‌بینند بر من ببخشایند
 و عنایت و لطف کردد لغزش‌ها و خطاها و نقائص را بگویند که به جان و دل خریدار آن
 هستم. در خاتمه از جمیع محققان و اولیای امور کتابخانه‌ها، اعم از داخلی و خارجی،
 که بهرنحوی از انحاء در تجدید نظر کتاب این بنده را راهنمایی کرده یا نسخه‌های خود را
 در اختیارم گذاشته‌اند بخصوص اعضای دانشمند و ارجمند انجمن آثار ملی ایران که

وسایل چاپ کتاب را فراهم آورند و اجازه دادند که در جزء مجموعه انتشارات آن انجمن منظور شود، صمیمانه تشکر کرده سپاسگزاری می‌نمایم. سعادت و توفیق همه سروران گرامی را از خدای بزرگ خواهانم.

دکتر خانبا با بیانی

تهران فروردین ۱۳۴۹

شرح حال و زندگی و آثار و تالیفات حافظ ابرو

شرح حال و زندگی
حافظ ابرو

نورالله عبدالله بن لطفالله بن عبدالرشید البهدادینی
(الخوافی) المدعو به حافظ ابرو یکی از مورخان بزرگ و
نامی ایران است که در دوران فرمانروائی تیمور و جانشینان
او در ایران، میزیسته است. متأسفانه از دوران آغاز زندگی و جوانی و خانواده او اطلاع
کافی در دست نیست و نمیدانیم که این مورخ بزرگ و خانواده اش در چه حال و وضعی
بسر میبرده اند.

مورخان و نویسندگان و محققان معاصر و پس از او در ذکر کنیه و نام و شهرت و لقب
و محل تولد و تاریخ وفات وی هر یک عقیده ای داشته اند و حافظ ابرو را در آثار خود بنحوی
معرفی کرده اند. چنانکه فصیح خوافی کنیه او را شهاب الدین و مولدش را خواف و
عبدالرزاق سمرقندی و مورخان دیگر کنیه اش را نورالدین و محل تولدش را هرات
و در همدان تربیت شده دانسته اند و در سال تولدش اختلاف کرده اند. (۱) خوشبختانه
حافظ ابرو در نوشته های خود در هر مورد که وضع ایجاب نموده و یا لازم دیده است
همان طوریکه خاصیت ذاتی او بوده و وجدانش حکم میکرده منابعی را که از آنها استفاده
مینموده است متذکر میشده و گاهی هم در خلال نوشته ها نامی از خود میبرده است. با
این ترتیب و روش میتوان گفت که نویسندگان زبردست به اختلاف عقاید و نوشته های دیگران

۱ - رجوع شود به ذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو به اهتمام نگارنده .
چاپ تهران سال ۱۳۱۷ .

پایان داده است و ما هم به استناد همین شیوه مرضیه و اسناد، کنیه و نام و شهرت و لقب و محل تولد او را با دلگرمی و اعتماد و اعتقاد کامل باینقرار متذکر میشویم: کنیه او «نورالدین» و نام او «عبدالله» و پدرش «لطف‌الله» و جد وی «عبدالرشید» و محل تولدش «بهدادین» از قراء خواف و لقب او «حافظ ابرو» می باشد. (۱)

۱ - اسناد و مدارکی که مورخ بزرگ خود را در آنها معرفی می کنند بقرارد زیر متذکر میشویم :

« نورالله » کاتب‌العبد عبد لطف‌الله (نسخه خطی ایندیا ایس بدم تاریخ شاهرخ، ورق ۲۱، ۴ و ۵ به شماره ۱۷۱، صفحه ۷۶، جلد اول.

« عبدالله بن لطف‌الله » و « العبد عبد لطف‌الله » (نسخه خطی کتابخانه ملک با این مطالب : و این کتاب (ظفرنامه) را اوایل رمضان سنه ۸۰۰ و ثمانمائه زیادت نیست که حضرت صاحبقرانی بعد از تسخیر بلاد روم از قراباغ در آن متوجه دارالسلطنه سمرقند گشت و قایع و حالاتی که بعد از آن دست داد تا زمان وفات حضرت صاحبقران به موجب اشارت حضرت شکاری شاهرخی... کمترین بندگان عبدالله بن لطف‌الله در قلم آورده... و نیز در نسخه خطی کتابخانه سلطنتی سن بطرزبورگ (لین براد) ورق (۱۷۲) و (۱۷۳) به شماره ۷ صفحه ۵۲ جلد سوم، با این مطالب :

« ... حکم همایون حضرت شاه و شاهزاده اعظم محمد علی اموی... و پس از آن در زمان خلدالله تعالی ایام سلطنت... بمجرد اوراق و مقالات قطعه :

بنده کمترین دولت خواه

آنکه شهرت بحافظ ابرو

جمع عقباخ خیر من اولاه که بقای من رسید من تازیان چنان که از دولت ابرو صفت

الی یومنا خلاصه و حاصل این قسم را جامع و شامل بود کمترین بندگان و دولت خواهان و صاحب خاطر اوامر عالییه را بامتثال و مطوعت تلقی نمود.

« لطف‌الله بن عبدالرشید البهدادین المدنی بحافظ ابرو » که در مآثره تاریخ سلطنت

خطی کتابخانه ملک) که ابتدای آن چنین آغاز میشود « عبدالله بن لطف‌الله بن ابرو »

چنین نوید مؤلف این تألیف عبدالله بن لطف‌الله بن عبدالرشید البهدادین المدنی است.

کاتب البهدادین نوشته است) المدنی بحافظ ابرو صاحب السلطنه ابرو که در زمان سلطنت

شکاری خلدالله تعالی ملکه و سلطنت... مجمع این کتاب اثر سلطنتی بود و در ایام

حکام که در این ایام در بلاد ایران زمین حکومت می نمودند و در وقت حاکمان

را از وقایع و حالات ملوک درت... (نسخه خطی کتابخانه ملک ورق ۱۹۳، جلد اول، ورق

محل تولد او بقراردیکه خود حافظ ابرو در مقدمه کتابش در شرح حال خود در

بهدادین میداند (رجوع شود به مجمع البنادان خطی مجلس ۳۱۳، جلد اول ورق ۱۹۳،

صفحه ۶۰ چاپ تهران، این ده هنوز وجود دارد در فرهنگ حرم امانی ایران جلد ۹، صفحه

۱۹۳، صفحه ۱۹۳، جلد اول، ورق ۱۹۳، صفحه ۱۹۳، جلد اول، ورق ۱۹۳،

در خصوص لقب حافظ ابرو چون با مطالعه و تحقیق در تاریخهای مهم معلوم شد که هیچیک ذکر این وجد تسمیه را نکرده‌اند عین مطالبی که تنها در نامه دانشوران آمده اینجا نگاشته میشود «... و در تسمیه حافظ مذکور بابر و بعضی میگویند که ابروی پیوسته خوش نمای زیبایی داشته است بحدیکه اسباب معروفی وی گردید و آن عضو ممتاز در میان مردم مرسوم و معلوم شده چنانکه یکی از امراء عثمانیه به نظر این جهت بعنوان قره قاش مشهور گردیده است و ظن بعضی آنکه مشارالیه که از اهل خراسان بوده همانا اصلاً از الکای ابر خراسان که حدود بسطام است بوده و ابری بابر و تحریف یافتد و علی‌ای حال او را بلقب حافظ میخواندند و یکی از دو جهت بوده است یا قرآن مجید را از برداشته و یکصد هزار حدیث حفظ نموده بود ، چداین لقب در اصطلاح مسلمین یکی از این دو معنی اطلاق میگردد و مخصوصاً مصطلح علماء و فن حدیث است که دانا و دارای متن و سند یکصد هزار جزء باشد...»

نکته‌ای که باید بدان توجه نمود اینست که آنطور که بعضی گمان برده‌اند لقب او «ابرو» با الف ممدوده نیست زیرا که در هیچیک از نسخه‌هایی که دیده باین قسم نوشته نشده بعلاوه در شعری که سروده خود را «ابرو» نامیده است . (رجوع شود به حاشیه صفحه ۷).

تاریخ تولد حافظ ابرو نیز روشن نیست و هیچیک از تاریخ نویسان ذکری از آن نکرده‌اند. فقط در نامه دانشوران آمده است : «... و او (حافظ ابرو) از افاضل دوران امیر تیمور گورکان است و بد تشویق و تربیت آن پادشاه تکمیل شده از عهد سلطنت میرزا شاهرخ شاه گورکان نیز قریب بیست و هشت سال در یافته است و از مشاهیر رجال

استان خراسان صفحه ۶۵ چنین مذکور است: بهدادین ده از دهستان پائین خواف بخش خواف شهرستان تربت حیدریه ۴۸ کیلومتری باختر رودسر، راه شوسه عمومی ، قصبه رود برشخوار، جلگه، گرمسیر، سکنه ۵۳۳، شنی، فارسی، قنات، غلات، پنبه، شغل زراعت و گله داری، قالیچه، کرباس بافی، راه اتومبیل رو .

(رجوع کنید به مقاله این جانب در مجله آموزش و پرورش در زیر عنوان حافظ ابرو بهدادینی است. سال دوم شماره ۶ و ۷ شهریور و مهر ۱۳۱۹). از اینکه فصیح خوافی او را از خواف دانسته شاید با اطلاع به این امر نتوانسته است مورخ بلند پایه را به قریه کوچکی نسبت بدهد از اینرو او را بنام شهر بزرگی که بهدادین از توابع آن بوده مربوط ساخته است.

عالم که حافظ ابرو با ایشان سمت معاشرت بلکه با بعضی معاشرت داشته یکی مولانا شرف‌الدین علی یزدی^(۱) است صاحب ظفرنامه تیموری و دیگری امیرنورالدین شاه نعمت‌الله ولی و پیشوای طایفه نعمه‌اللهیه از دراویش و دیگر خواجه محمد مشهور پیارسی صاحب کتاب فصل الخطاب که از خلفا و اصحاب خواجه بهاء‌الدین نقشبند بوده است و دیگر امیرشاهی شاعر مشهور سبزواری...» ازینرو میتوان گفت که حافظ ابرو پیش از اینکه بدربار شاهرخ درآید سن کافی داشته تا اولاً امیر تیمور او را بدربار و در سلك خدمتگذاران خود پذیرفته باشد و ثانیاً با مردان بزرگ و معروفی مانند شاه نعمت‌الله ولی (که در آن زمان هفتادساله بوده) و نظام شامی^(۲) مورخان دوره تیموری و دیگران معاشر باشد.

حافظ ابرو در جوانی در سلك خدمتگذاران امیر تیمور درآمده و از همان آغاز طرف توجه وی قرار گرفته و در تمام مسافرت‌های جنگی همراهِ پادشاه تیموری بوده است،^(۳) خود در ذکر وقایع سندثمان و ثمانین و سبعمائه همین کتاب چنین می نویسد:

۱ - مقصود حاجی خلیفه از شرف‌الدین علی یزدی صاحب ظفرنامه بطور قطع نظام شامی است زیرا شرف‌الدین علی یزدی صاحب ظفرنامه از ندمای نزدیک شاهرخ و پسرش میرزا ابراهیم سلطان و در سال ۸۵۸ هجری در یزد فوت کرده است و نمیتوانسته در این تاریخ مورخ بزرگی باشد.

۲ - نظام شامی در تاریخ ۷۹۵ هجری در زمان فتح بغداد بدست امیر تیمور در این شهر بوده است؛ و در آن وقت این بنده (نظام شامی) در بغداد ساکن بودم و اول کسی از مردم آن شهر که بیساط بوس رسیدند این بنده بودم (ورق ۹۹۱) امیر صاحب قران التقات فرمود تربیت کرده بلفظ مبارک چنین فرمود: «خداوند تو رحمت کند که اول کسی که از این شهر پیش من بیرون آمد تو بودی.» نظام شامی کتاب ظفرنامه خود را در این زمان شروع می نویسد اما بعد سبب تحریر این سطور آنست که در سنه ۸۰۰ و ثمانین بنده بی خبر از صاحب ظفرنامه خلدالله ملکه باحضار بنده داعی نظام شامی مثال داد و چون شرف‌الدین صاحب ظفرنامه از تقدیم مراسم نوازش و احترام به اشارت عالی به دربارش که از جهت آن معاشرت و صادرات افعال ایشان از مبداء ظهور این دولت الهی بومانی نوشته اند و بر سر آن که در همین بتقدیم نرسیده این بنده بتفقیح و ترتیب تسبیح آن مشغول شد (ورق ۹۱۰) مجموعه نسخه های خطی کتابخانه موزه بریتانیا، دیوبند، صفحه ۱۷۰، جلد اول به شماره Add. 23980.

۳ - حافظ ابرو به علت اینکه امیر تیمور پادشاه را در دست داشت و حافظ پاری بطریق میدانست بهمین سبب در اکثر مسافرت‌ها همراه او بود (ملیکس توئر مقدمه درمجموعه آثار، شماره ۱۱۳ سال ۱۹۶۵).

«بعد از یکپخته که در شم غازان نزول فرموده بودند از طرف سلطانیه آواز رسید که لشکر گیلان و قزوین خرابی می کنند و راه سمرقند و خراسان را دربند آورده اند بندگی حضرت اعلیٰ امیر عادل را طلب فرمود و گفت مردم گیلان در قزوین خرابی میکنند.... میباید که بعیسی و آنجکی که در قلعه اند مکتوب بنویسی تا ایشان را معاونت نماید... امیر عادل این بنده را فرمود تا مکتوبات باین جماعت نوشتم.... و این حال در ۲۴ سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه بود...» و نیز با مقابله با ظفر نامه نظام الدین شامی (۱) که ممکن است حدس زده شود که حافظ ابرو تاریخ این زمان را از آن عیناً استنساخ کرده باشد و کلمه «این بنده» را نیز جزء عبارت آورده باشد (چنانکه نظام الدین مکرر این لفظ را در عبارات خود آورده است) نتوانست اشتراکی در عبارات و مطالب آنها پیدا کند بطور قطع مورخ شاهرخی خود در دربار امیر تیمور حضور داشته منتهی بواسطه جوانی در سلك منشیان بوده و مقام مورخی در نیافتد بوده است که باز میتوان بنوشته او که در مقدمه جغرافیای خود آورده اطمینان حاصل کرد: «... و کتابی عربی در معرفت مسالك الممالك و صور الاقالیم بحضرت بارفعت بمحل عرض رسید این کمترین بندگان عرضه داشت که آنرا فارسی گردانیده از کتب دیگر آنچه تعلق بدین فن داشته باشد با آن اضافه کند اشارت عالی بدین معنی نفاذ یافت و این کمیند را که غواص این بحور و مسود این سطور است همیشه در خاطر اختلاجی می بود که آنچه احوال کلی عالم معلوم گشته بعضی از کتب این فن و بعضی برای العین مشاهده افتاده به سبب آنکه مدتی مدید در سفرهای بعید چند نوبت از جانب غرب و شمال دیار ماوراءالنهر و ترکستان و دشت قیچاق و خراسان و عراقین و فارس و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان و ارمنید صغیر و کبری و تمامی عرصه ممالک روم و شام سواحل فرات و رایین تکریت و موصل و دیار بکر و گرجستان و سواحل بحر خزر و دربند و شروانات و گیلانات و رستم دار و آمل و ساری و جرجان و از جانب جنوب و شرق زابل و کابل و بلاد منصوره سند و هند و ملتان و اوجده و دهلی که معظم بلاد هندست تا کنار آب کنک مطالعه افتاد و بعضی از ثقات و معتبران و

۱ - ظفر نامه نظام الدین شامی تصحیح فلیکس توئر .

مقبول قولان استماع نموده....» (۱) حضور حافظ ابرو در رکاب امیر تیمور به استناد دو فقره نوشته خود او بطور تحقیق محرز و ثابت میشود «... در اوایل ذی الحجه سنه اثنی وثمانین و سبعمائه بقصبه کوسویه رسید مهدی که حاکم آنجا بود باستقبال تلقی نمود از آنجا بقریه تابیاد که مسکن مولانا اعظم حجة الاسلام فی العالم... برهان الحقیقه زین الحق والمله والدين ابو بكر التابیادی.. رسید یکی از خواص فرمود کد بطریق ادب پیش مولانا رود و بگوی امیر میخواهد که زیارت شما دریابد و بدین نزدیک فرود آمده اند شما را پیش ایشان می باید رفت بندگی مولانا در جواب فرمودند که مرا با امیر مهمی نیست حضرت صاحب قرانی اناراللہ برهاند بخود متوجه وثاق مولانا شد و این ضعیف کد مؤلف این تالیف است از صاحب قرانی شنید که فرمودند...» (ورق ۳۱۱) . (۲) و نیز در مقدمه به ذیل ظفر نامد مورخ بزرگ حضور خود را در رکاب تیمور اشاره کرده مینویسد «... و این کتاب (ظفر نامد) را اوایل رمضان سندست و ثمانمائه زیادت نیست کد حضرت صاحب قرانی بعد از تسخیر بلاد روم از قرا باغ اران متوجه دار السلطنه سمرقند گشت وقایع و حالاتی کد بعد از آن دست داد تا زمان وفات حضرت شعاری شاهرخی... کمترین بندگان عبدالله بن اعطاف الله... در قلم آورد و این کمیند در آن ایام ملازم اردوی همیون بود و کیفیت احوال کد معروض میدارد مشاهده نمود (۳) پس اگر حداقل سن او را در این تاریخ سی سال فرض کنیم بیستی در حدود سال ۷۵۸ متولد شده و در حدود ۷۵ سال زندگی کرده باشد .

سال مرگ حافظ ابرو را با استفاده بد قول فصیح خوافی کد معاصر حافظ ابرو (۴) بوده است در روز یکشنبه سوم شوال ۸۳۳ هجری و مدفین او را در زانجان

۱ - نسخه خطی جمع افیای حافظ ابرو مجموعه نسخه های - ملی موزه تاریخ و هنر شماره ۱۵۷۷ Or. دیو .

۲ - ایضاً .

۳ - نسخه خطی کتابخانه ملک شماره ۴۱۶۲ ، ص ۲۶۹ .

۴ - فصیح خوافی در ذیل وقایع سال ۷۷۷ هجری ص ۱۰۰ متولد خود را چنین می نویسد « ولادت کاتب العبد فصیح احمد بن جلال الدین محمد بن عبد الدین یحیی... در زانجان تاجامی تالیف ادوار دیوان ، صفحه ۶۱۵ ترجمه و حواشی بقلم بابی امیر حکمت ، چاپ دوم تهران ۱۳۳۹) .

جوار قبر ابوالفرج الزنجانی میدانیم «وفات مولانا اعظم مولانا شهاب الدین عبداللہ الخوافی المعروف بحافظ ابرو جامع مجمع التواریخ السلطانی فی یوم الاحد ثالث شوال موضع سرجم بوقت معاودت حضرت اعلیٰ خاقانی (شاهرخ میرزا) از آذربایجان مدفوناً بزنجان قریب مزار شیخ ربانی اخی ابوالفرج الزنجان سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمائہ...» (۱) و قول عبدالرزاق سمرقندی (۲) را کہ در بیت ذیل :

بسال هشتصد و سی و چهار درشوال وفات حافظ ابرو بشهر زنجان بود
وفات حافظ ابرو را بسال ۸۳۴ نوشته است و سایر مورخان از او اقتباس کرده اند مردود میدانیم .

حافظ ابرو در مذهب اهل سنت بوده فحوای نوشته او مؤید این نظر است باینترار : (۳) « هزاران هزار تحف تحیات زاکیات و طرف صلوات برمرقد مطہر و روضه رضوان بی شمار بر عامه اولاد و اهل بیت و اصحاب و احباب او باد خاصه بر خیرالرفقاء اربعه کد دین شریعت بمجاهدت ایشان مشید و برهان طریقت بموافقت ایشان ممہد آمدہ مبارزان میدان قال السابقون السابقون و دنوازان حدیقه قولک اولئک المقربون مصراع: ابوبکر عمر عثمان و حیدر. القطع فی شان الخلفاء

هر چار چار حد بناء پیمبری هر چار چار عنصر ارواح انبیا
بی مهر چار یار درین پنج روزه عمر نتوان خلاص یافت ازین ششدرعنا

رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین

بطوریکہ گذشت و بر ما معلوم شد حافظ ابرو در سلک درباریان امیر تیمور گورکانی منتظم و در تمام مسافرتها و جنگها ملتزم رکاب او بوده است . پس از مرگ تیمور در زمان شاهی شاهرخ، حافظ ابرو بخدمت خود در دربار ادامه داده است ولی

۱ - مجمل تالیف فصیح خوافی نسخه قدیمی حاج حسین آقا نخجوانی .

۲ - هنگامی کہ حافظ ابرو در خدمت امیر تیمور و پسرش شاهرخ میزیسته فصیح خوافی نیز در دربار تیموری و معاصر حافظ ابرو بوده است در صورتیکہ عبدالرزاق زمان مرگ حافظ هیجده ساله بوده (تولد وی در سال ۸۱۶ بوده است) و هنوز بدربار شاهرخ راه نیافته بوده است و همین موقع فصیح خوافی در حدود پنجاه و پنج سال داشته و بکارهای دیوانی اشتغال داشته است .

۳ - نسخه خطی بریتیش موزیوم شماره ۲۷۷۴ . Or. برگ ۴ .

آنچه از مقدمه تاریخ شاهرخ میرزا که نگاشته خود حافظ ابرو است مستفاد میشود شاهرخ در آغاز از هنر و دانش مورخ آگهی نداشته است در این خصوص می گوید (۱): «... اما بعد چنین گوید مؤلف تالیف و مصتفای این تصنیف... حافظ ابرو... که چون بخت یاوری کرد و سعادت مساعدت نمود شرف تقبیل عتبه بارگاه پادشاه جهان فرمانده فرماندهان زمینی و زمان... شاهرخ بهادر... دست داد فرمان همایون بر آن جمله بنفاز انجامید که برای تخلید مآثر و تأیید مفاخر پسندیده شجره طیبه خاندان خانی و دوحه مبارک دودمان بر لاسی... تاریخی میساید پرداخت و وقایعی که در این ایام میمون و روزگار همایون بوقوع پیوسته در شرح احوال و افعال و تقیید اخبار و آثار آن که ناسخ آیات قیصره و ماحی روایات اکسرد است مجموع ساخت چنانچه ذکر آن بر روی صفحہ روزگار باقی ماند... گفت این معنی را از شخصی در انواع علوم متبحر و در فنون فضایل متنین و ذهنی صافی و عقلی وافی ناگزیر است تا از عبودت آن تفصی تواند نمود تو بجهت اهلیت و استعداد و کدام بضاعت و صناعت متعددی این امر خطیر توانی گشت از تلقین بخت و الهام دولت این معنی بسمع جان رسید که اگر این خبر از صورت عدم بنضای صحرای وجود نیامدی بر زبان این صاحب دولت نرفتی چون از ارشاد بخت و دولت ندای این سعادت بگوش جان رسید سنیه اهل از شرح آن منشرح گشت ایات سلسله و طریقه کتب امتثال مثال را بر غیبت و نشاط و اهتزاز و انبساط التزام نمود... پس از پیرین تالیف که... (در سال ۸۱۹) حافظ ابرو در نزد شاهرخ پدید و مقدمه ترجمندی یافت و در سال ۸۲۰ در میان شاه جای گرفت و همواره در سفر و حضر مآثر او شد و از این پس تالیف آن بزرگوار بهیشت خود پرداخت.

حافظ ابرو برهروز و آگین و فن تاریخ نویسی آگهی تمام داشت و در تاریخ خود در این باب در کتاب تاریخ خود آورده است قبل از شروع به ترجمه شاهرخ در تاریخ و فواید آن ایراد کرده آید و بواسطه تجدید نظر در تاریخ خود در این باب امیر تیمور اندوخته بود بدو نسخ واحدی و امیر تیمور در این تاریخ و فواید داشته است. در نوشتههای خود تا حد امکان آنچه را که میبیند و میخواند در تاریخ خود داشته است. ۱- تاریخ شاهرخ مؤلف حافظ ابرو و تصنیف حافظ ابرو در سال ۸۱۶۲ هجری قمری در کتب ۲۷۲.

می شنید معتبر شمرده و کمتر بوقایع و حکایات خالی از حقیقت و اغراق آمیز و مخصوصاً به افسانه پرداخته است و کوشش میکرده حتی الامکان به عبارت ساده مطالب خود را بیان نماید و برخلاف بیشتر از تاریخ نویسان و وقایع نگاران قدیم و حتی جدید، در آغاز هر فصلی فهرستی از منابع و مأخذی که استفاده مینموده ذکر کرده است که باین ترتیب علاوه بر صحت و اصالت مطالب وسیله شد بسیاری از نویسندگان و آثار آنان را که از میان رفته و فراموش شده بود، زنده و جاویدان نماید. (برای مثال مراجعه شود بمقدمه جغرافیای او). تاریخ نویسی راهیچگاه وسیله امرار معاش نکرد و گرد تملق و چاپلوسی نگشت و با کمال خضوع و خشوع و فروتنی به قلت بضاعت علمی خود اعتراف نمود و از ارباب دانش طلب کمک و اغماض کرد.

آنچه را که درباره این مورخ بزرگ گفتیم از قلم خود او بشنوید :

«اعتذار اهل فضل و التماس تجاوز : محرر این بیاض و مصور این ریاض را از غرض از عرض این جواهر مر بوط و نوادر مضبوط نه اظهار فضل خویش و نه توقع تحسین و احسان از توانگر و درویش است چه پیدا است که در جمیع فصول و ابواب از بحار زخار افکار شکر بار اهل فضل و علم اعتراف کرده است و از هر مخرمی خوشه چیده و بی تکلف و تصنع بعجز و قصور و قلت بضاعت اعتراف آورده. الابیات الفارسیه :

نشاید که لاف تمول زند دکان دار از مایه دیگران
که تا بنگری با گدائی فند امیری و شاهی بر زیگران

مأمول و ملتمس از احاسن اخلاقی و محاسن شیم و اطایب اعراف و بدایع کرم بزرگان خرده بین و فضلاء صدر نشین آنکه درین کتاب که از درر الفاظ و دقایق معانی نصیبی کامل و حظی شامل ندارد و از استعارات غریب و تشبیهات عجیب که وجوه محاسن کلام است بی بهره مانده بعین عنایت و نظر اشفاق بنگرند و چون برسپهوی و خطائی اطلاع یابند هفوات کلام و مزلات اقدام را بقلم مشگ بار و خامه گوهر نگار باصلاح آنچه قابل تصحیح فرمایند و آنچه از حد تقویم و تصحیح خارج باشد بذیل عفو عیب پوش ملبوس و مستور دارند و عاذر باشند نه عاذل و سائر معایب نه مظهر مثالب تا کسوت اعمالشان بطراز الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئك الذین هدیهم الله و اولئك

هم‌آهنگی و الالباب منظور گردد و بحکم آنکه تکثیر استعارات و اوصاف و استعمال الفاظ معبر در ایراد قصه و حکایات دل مستمع را از غرض کلی مشغول می‌گرداند و ربط آنچه را چنانچه مقتضی و مرتضی طبع است بسبب تشبیهات و اوصاف زاید فراموش میکند قصه و حکایات را از تکلف عبارت و بسیاری استعارات محافظت نموده بر الفاظ متداول قریب الفهم ایراد کرد بر سیاقی که مفهوم و مقبول خواص و عوام باشد و زیور حسن ترتیب معنی آنرا قائم مقام حله الفاظ داشت و در عبارت از اغلاق و ابهام که موجب نفرت طباع و انقباض خواطر است و از اطناب و اسباب در اوصاف که منتج شامت و مورث مالیت و معنی عزاست احتراز و اجتناب واجب دید و السلام علی من اتبع الهدی . اگر نقلی دیگر در حکایتی باید می‌نویسد توقع که حمل بردار از نفسی نکنند که مقصود از مطالعات تواریخ دانستن حال گذشتگان است و البته از ایراد آنچه در هر سوادی دیده .

النظم علی طریق المثنوی :

چون جمع فواید است کارم	نقش سخنی ز نو ندرم
چون هست برون ز حد روات	هر دم چیزی کنم حیایت
تاریخ گذشته باز گفتن	توان سخنی از آن زبقتن
هر نقد که یابم آن بسنجم	وز سخن نقد کس تراجم
تصنیف بسیست در تواریخ	استاد کسی است در تواریخ
کو جمع کند همه حکایات	در سبک کسد بهم روایت
پیوسته جو در کشید در سبک	نکاده در بیغ خنده و لال
تاریخ چنین سیر که باشد	کنجاست حدیث هر چه شیرین
جو جمله قصه‌هاست مضبوط	بیم‌مکن از چندهست سه سوزنا

حافظ ابرو به زبان عربی تسلط کامل داشته است (برای ما در سبک استعارات و عرفان تاریخ و فواید آن مراجعه شود) (۲) و زبان ترکی را که در آن در سبک خود می‌دانسته است، در سرودن شعر بی بهره نبوده، یکی از اشعار او که در سبک عربی و معنای

۱ - نسخه خطی کتابخانه مؤرخه بریتانیا، شماره ۲۷۷۲، Or. ۲۷۷۲، و نسخه‌های ۹۱ و ۹۱۰ - ابتدا به نسخه کتابخانه آستان قدس مشرف می‌شود.

۲ - نسخه‌های ۹۱ و ۱۰۰ و ۱۰۱.

در شهر هرات بوسیله شاهرخ در سال ۸۰۷ هجری سروده شده و در سردر آن نقش گردیده است. در زیر نقل میشود: (۱) «حضرت سلطنت شعاری خدایه ملکه و سلطانہ... در شهر سنهٔ سبع و ثمانمائه بعمارت آن اشارت فرمود... همان موضع این قلعه بنیاد نهاد و بسنگ و آجر بتکلفی هر چه تمامتر در مدت دو سال با تمام رسید یک در قلعه در اندرون شهر و یک در در بیرون و مؤلف را قطعہ ایست در صفت عمارت و تاریخ آن و مدح حضرت سلطنت شعاری و فرزندان خدایه ملکه تعالی ملکهم که بعضی ازین ابیات بر کتابہ قلعه بکاشی نبشسته شده است:

ز اولاد تیمور خان صحن گیتی	نخواهد تہی گشت تا روز محشر
بجز زر نہ بیند از معدن زر	شہنشاہ اسلام شہرخ بہادر
فلک ذرہ و خاطرش شمس انور	با اولاد او باد عالم مزین
باخبار او گیتی معطر	شہنشاہ الغ بیک و سلطان براہیم
جہان پادشہ بایسنغز کہ قدرش	ز رفعت ز اوج سپہرست برتر
دگر سورغتمش خردمند و عاقل	کہ در جنب او هست عالم محقر
دگر شاہزادہ چو جوکی محمد	کہ شد آیت حق بدیشان مشہر
بدین پنج صفدر کہ اندر معالی	چو ایشان نیاورد ایام دیگر
کسی را کہ اولاد این گوند باشد	بود ملک در خاندانش مقرر
نہادند بنیاد این حصن عالی	بمیمون زمان و بفرخندہ اختر
ربیع دوم ضاد ز ہجرت	کہ رفتہ ز بطحا بیثرب پیمبر
ز تاریخ اگر بفکنی چارصد را	شود سال او ہم ز تاریخ اظہر
زوایای او جملہ ز رست و گہر	نہادش چو جانست در چشم ارکان
سوادش چو نورست در چشم اختر	ز راہ حصانت چو سد سکندر

حافظ ابرو با وجود اینکہ در تاریخ نویسی خود را ناچیز و حقیر پنداشته و با سایر مورخان مقایسہ نمی کند «راقم این کلمات پریشان و محرر این مقالات بی سامان کہ خود را خاک اقدام مورخان میدانند این کتاب مستطاب را در اوان دولت شاہزادہ

۱ - نسخہ خطی جغرافیاء، موزہ بریتانیا شماره ۱۵۷۷ Or. ورق ۱۷۵b.

جوانبخت... شادرخ بهادر... نوشت.» (۱) معذک مورد تحسین و تقدیر محققان و مورخان هم عصر و زمان پس از او قرار گرفته و آثارش مورد استفاده مورخانی مانند عبدالرزاق سمرقندی صاحب مطلع سعدین و میرخوند نویسنده روضة الصفا و خوند میرنگارنده حبیب السیر و غیره بوده است بنابراین باید گفت که آثار مورخ شاهرخی را در نیمه قرن ۹ و نیمه اول قرن ۱۰ هجری در ایران شناختند و سند اصلی تاریخ نویسان بوده است .

۱ - نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۳۰۹۶۲/۳۶۵۴ شماره ۱۰۰۰۰۰۰۰
مادق طباطبائی . صفحه ۱ .

آثار و نوشته‌های حافظ ابرو

تاریخ
با اینکه حافظ ابرو به بسیاری از فنون آشنائی داشت ولی شهرت و اهمیت او بتاریخ نگاری است و از این راه خدمت شایانی بتاریخ ایران نموده سالها رنج فراوان کشیده است و یکدوره تاریخ عمومی ایران و تاریخ کشورهای که بدایر برای پیوستگی داشته‌اند تا نزدیک بزمان مرگ خود نگاشته است . از مجموع آثار و نوشته‌های او در تاریخ نسخه‌های متعدد کامل و ناقص در پاره‌ای از کتابخانه‌های ایران و دنیا موجود است که برای مزید اطلاع مناسب دید شرحی در بیان موجب نگارش کتابهای تاریخی او در زمان تألیف هر یک و اینکه برای چه اشخاصی آنها را نوشته تا آنجا که مقدور است با ذکر سنه از خود مؤلف و مراجعه بمجموعه‌های فهرست کتابخانه‌ها و نسخه‌هایی که در دسترس بود بنظر خوانندگان و محققان برساند. آنچه از نوشته‌های خود مورخ برمی آید اینست که او نخستین اثری که از خود باقی گذاشته و بدان وسیله پایه از جمند تاریخ نگاری خود را در خدمت شاهرخ بهادر به اثبات رسانیده است تمام کتاب ظفرنامه شامی و تاریخ وقایع سلطنت شاهرخ می باشد که بعدها آن را به ذیلی که به جامع التواریخ رشیدی ، نوشته افزوده است (۱) و بعد در سال ۸۱۶ هجری به تألیف قسمتی از تاریخ که شامل وقایع بعد از مرگ هولاکو (۶۶۳ هجری) تا سال ۸۱۶ است پرداخته (۲) که بعدها همین بخش را دنبال نموده و بتاریخ وقایع سال ۸۲۳ رسانیده است و سپس در سال ۸۲۰ شاهرخ ، حافظ ابرو را بنوشتن مجموعه حوادث عالم و وقایعی که تا زمان سلطنت او رخ داده است (۳) گماشت ، حافظ نیز (چنانکه در قسمت جغرافیا

۱ - تاریخ تألیف تتمه ظفرنامه شامی سال ۸۱۴ است (بار تولد ، دائرة المعارف اسلامی ، جلد اول) .

۲ - فهرست آنه جلد اول صفحه ۸۶ .

۳ - نسخه داماد ابراهیم پاشا .

خواهد آمد) مأموریت خود را انجام داد و کتاب را با اضافه کردن قسمتهای تاریخی بجزرافیای خود در سال ۸۲۳ تقدیم پادشاه نمود و سپس بر حسب امر شاه رخ بجمع و تدوین وقایع پس از مرگ غازان خان یعنی از سال ۷۰۳ که خواجه رشیدالدین فضل‌اله کتاب جامع التواریخ خود را به آنجا رسانیده بود، شروع نمود بطوریکه «جامع التواریخ رشیدی را ذیلی باشد» (۱) و این کتاب شامل مطالب ذیل است :

۱- از سلطنت اولجایتو سلطان تا آخر حکومت آغچکی در عراق عرب و ابتدای پادشاهی امیر تیمور گورکانی (۷۸۱ - ۷۰۳) (متن کتاب حاضر) .

۲- تاریخ آل مظفر که با این عبارت شروع میشود : «شکرو سپاس صانعی را که بکرم عمیم و نعم جسیم از خزانه اعطی کل شیئی خلق قدم هدی، آید، هر یک را از آحاد کاینات بخلعت صورتی در خور مخصوص کرد... چنین گوید مؤلف این تألیف بنده نجیف عبداله بن لطف‌اله المدعو بحافظ ابرو اصلح‌اله احواله و انجح‌اله که این اوراق مشتمل است بر شرح حال آل مظفر که مدت شش سال دولت این دودمان در ممالک فارس و بعضی از عراق و کرمان همچون شمع رخشان بود...»

۳- تاریخ ملوک کرت که ابتدای آن چنین آغاز میشود : الحمد للرب العالمین... اما بعد چنین گوید مؤلف این تألیف عبداله بن لطف‌اله بن عبدالرشید البهیدائی المدعو بحافظ ابرو اصلح‌اله احواله... که چون حضرت سلطنت شعری خادد الماکد بسطتند... بجمع این کتاب اشارت فرمود و تواریخ طوایف امم و حناب که در این ایام در بلاد ایران زمین حکومت کرده‌اند اکثر در قید کتابت آورد این کمینده را از وقایع و حالات ملوک کرت که بعضی از کتبی که بنام ایشان نوشته‌اند معلوم گشته‌بود و بعضی از کتبی که در استماع نموده برای العین مشاهده افتاده در این اوراق بیت کرده‌اند...»

۴- پادشاهی طغای تیمور بن سوردای تاون بن بیاناتون و پادشاه اوسمان بن سوردای هندو . که سر آغاز قسمت اول باین عبارت شروع میشود : بعد از وقت سلطنت اوسمان بن سوردای اناراله برهانه در ایام هر جومرج در هر گوشه متغای را در استبداد بر افرات و در جانب متعدی دعوی استقلال پیش گرفت . و فصل پادشاهی امیر و این چنین شروع میشود :

۱- رجوع شود به سر آغاز متن تاریخی این کتاب و نسخه‌های موجود از آن در کتابخانه رضوی به شماره ۴۱۰۱ و نسخه کتابخانه مالک به شماره ۲۱۶۲ و شماره ۱۳۸

« نقش‌بندان کارخانه روزگار و تاریخ‌نویسان تجدد احوال لیل و نهار چنین تقریر کردند که امیر ولی‌پسر شیخ علی هندو بود و پدر او از امرای معتبر طغایتموری بود ... »

۵ - تاریخ امیر ارغون‌شاه و عاقبت حال او . این فصل را حافظ ابرو چنین آغاز می‌کند : « امیر ارغون‌شاه پسر اردای‌غازان بن ارغون‌آقا امیری عادل و فرمان‌دهی‌منصف بود از قبیله اویرات که خویشان چنگیز خان باشند ... »

۶ - تاریخ امرای سربداریه و عاقبت کار ایشان باین عبارت : « مبداء تباشیر صبح اقبال و مظهر لمعان هلال جلال طایفه سربداریه و شیخ مقتدای ایشان از نقش‌بندان طراز آثار و ناظران جواهر اخبار چنین استماع افتاده است که در ممالک مازندران شیخ خلیفه درویشی پاکیزه روزگار در ابتدای حال بطالب علم مشغول بودی ... »

۷ - تاریخ حضرت صاحب‌قرانی امیر تیمور گورکانی .

۸ - ظفرنامه نظام‌الدین شامی که ذیل آن را از ۸۰۶ بیعد حافظ ابرو تدوین کرده است که سرآغاز آن باین قرار است : « اما بعد این ذیلی است به کتاب ظفرنامه شامی حضرت صاحب‌قرانی جهان‌نگشای انارالدبره‌ها نه که مولانا ی اعظم افتخار الامه فی العالم .. مولانا نظام‌الحق والدین الشامی نوراله قبره نبشته است و این کتاب را اوایل سدهست و ثمانمائه زیادت نبود که حضرت صاحب‌قران بعد از تسخیر بلاد روم از قرا باغ اران منوجه دار السلطنه سمرقند گشت و قایع و حالاتی که بعد از آن دست‌داد تا زمان وفات حضرت صاحب‌قران بموجب اشارت حضرت سلطنت شعاری شاهرخی خلداله تعالی فی بسیط سلطنه کمترین بندگان عبداله بن لطف‌اله بن عبدالرشید المدعو بحافظ ابرو در قلم آورد و این کمینه در آن ایام ملازم اردوی همایون بود و کیفیت احوال که معروض میدارد مشاهده نمود .. »

۹ - تاریخ شاهرخ میرزا که چنین آغاز میشود : حمد و سپاس مبدعی که بیک اشارت کن ابداع موجودات و اختراع موجودات و اختراع مصنوعات کرد (۱) اما بعد چنین گوید مؤلف این تألیف و مصنف این تصنیف

شعر

کاتب العبد عبد لطف‌اله

یافته پیش شاه و میرسپاه

بنده کمترین دولتخواه

آنکه شهرت بحافظ ابرو

۱ - نسخه عکسی کتابخانه توب قاپوسرای (استانبول) شماره ۲۸۲ .

جعل اله عقباه که چون بخت یاوری کرد و سعادت مساعدت نمود شرف تقبیل عقبه بارگاہ شاه جهان... سلطان معظم... شاہرخ بہادر... دست داد فرمان ہمایون بر آنجملہ بنفان انجامید کہ برای تخلید مآثر... شجرہ طیبہ خاندان خانی و دو حد مبارکہ دودمان بر لاسی... تاریخ میباید پرداخت و وقایعی کہ در این ایام میمون و روزگار ہمایون بوقوع پیوستہ در شرح احوال و افعال و تقیید اخبار و آثار آن کہ ناسخ آیات قیصرہ و ماحی روایات اکاسرہ است مجموع ساخت... گفت این معنی را از شخصی در انواع متبحر و در فنون فضایل متفنن و ذہنی صافی و عقل وافی ناگزیر است تو بچداہلیت و استعداد کدام بضاعت و مناعت متصدی این امر خطیر توانی گشت از تلقین بخت و الہام دوات این بسمع جان رسید... لبیک سمعاً و طاعۃً گفتد امتثال را بر غبت و نشاط و اهتزاز و انبساط التزام نمود... این کتاب بسال ۸۱۹ ختم میشود... چون بندگی حضرت بدار السلطنہ ہر اقا نزول فرمودند بعد از چند روز شیخ الاسلام... سید شمس الدین برسید مو عظمت و نصیحت و مصلحت دید و توسط اورا سلطان اویس بسع قبول اصغانمودہ همچنان بر طریق خلاف و عصیان بود... حضرت سلطنت شعاری را ازین معنی فرمود خشم در استعول آمد سکر ہر مثال فرمود... فرمود کہ توجہ جانب کرمان... در اوایل ربیع الآخر سند تسع و عشر و ثمانمانند بدان حوالی رسیدند...

نسخدہائی کہ از این کتاب در کتابخانہہای ایران و کتبدرہای دیگر موجود است بقرار زیر می باشد :

- ۱- نسخہ کتابخانہ ملی پاریس (کہ اصل متن تاریخی این کتاب از آن است) است (کہ بشمارہ ضمیمہ ۲۰۴۶ در آن کتابخانہ مطبوع است.
- ۲- نسخہ زیبای کتابخانہ توفیق پوسدای استانبول، شماره ۲۸۳۲ بدون شک همان نسخدای است کہ مؤلف بر این شرح تفسیر است.
- ۳- نسخہ دیگر استانبول، داماد این اہم پوسدای بشمارہ ۹۱۹ بطبع ۳۵ خ ۳۶۳۲ ساتیمتر و ۳۲ سطر بداناندازہ ۳ ۱۸ ۸ ۲۸ ساتیمتر کہ در سال ۱۳۵۵ از نسخہ استانبول بغداد کوشکو با بعضی استباہات کاتب و برخی تغییرات در مورد اسمی جہان و نام کتاب...

مغولی رونویس شده است (۱)

آغاز کتاب چنین شروع میشود :

بسم الله الرحمن الرحيم . فهرست کتاب داستانها و فذلك حساب بیانها حمد و ثنا
و آفرین مالک الملکی تواند بود که تدبیر امور ملک و ملکوت و ترتیب عوالم لاهوت و ناسوت
بوزیر و مشیر و ظهیر و نظیر محتاج و مفقر نگشت ...

پس از ذکر دیباچه و میحامد شاهرخ بهادر در سبب تحریر کتاب چنین مینویسد :
حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطانه از شعف و اهتمامی که بمطالعه
تواریخ و آثار گذشتگان دارد در انساب و احوال امم و موافق و مجاری ملوک ترک و عرب
و عجم و شعب آن خوضی تمام فرموده و بر تصاریف احداث واقف گشته اشارت فرمود بکتابه
مجموعه که حاوی اقسام این فن باشد و معتبرترین کتب تواریخ که حالادین روزگار
متداولست ترجمه تاریخ محمد بن جریر الطبری است که اکثر قصص آن نقل از تفاسیر
است و به آیات کلام الله مستشهد و آن کتاب بیان احوال پیغمبران و قبایل اعراب و ملوک
عجم و ذکر حضرت رسالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و خلفاء راشدین رضوان
الله علیهم اجمعین و بنو امیه و بنو عباس است تا زمان المکتفی بالله که نوزدهم بود از خلفاء
عباسی در شهر سنه خمس و تسعین و مائتین وفات یافت در شب چهارشنبه سیزدهم ماه
ذی قعدة و روز دیگر مقتدر بجای او نشست و بعد از آن جامع التواریخ رشیدی است که
تبع بسیار کرده است و احوال سلاطین و حکام طوایف جمع گردانیده و آن کتاب بنام
سلطان غازان نوشته است و در ابتداء دولت الجایتو سلطان بتاریخ سنه خمس و سبعمائه
هجری با تمام رسیده است و آنچه بعد از آن بوقوع پیوسته است الی یومنا که تاریخ هجری
بهشتصد و بیست رسیده است خواست که بدان ملحق شود تا این کتاب جامع باشد این
کمترین بندگانرا مأمور گردانید که از کلیات وقایع و حوادث روزگار و تغییر و تبدیل
حکام و سلاطین کامکار آنچه تواند بقدر وسع جمع گردانیده آنرا هدیل سازد بعد از
آن کتاب ظفر نامه حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه و در عقب آن فتوحات و واقعات

۱ - مقاله استاد فلیکس توئر صفحات ۲۱ - ۴۲ پراگ ۱۹۳۲ . پنج رساله از حافظ

ابرو از همین استاد صفحه ۱۱ . پراگ .

نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه به شماره های ف ۲۹۷ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ .

زمان همایون سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانہ بدان منضم شود چنانکه در فهرست مذکور می شود ... این کمترین بندگان با قصور بضاعت صناعت و قلت سرمایه ایفاء حکم و اطاعت فرمانرا در جمیع آن متفرقات بقدر استطاعت کماتی لا کماینبغی انقیاد و امتثال نمود ...

فهرست مافی هذا الكتاب

تاریخ محمد بن جریر الطبری رحمه الله که مشتملست بر چهار صد و شصت و نه فصل :

آغاز : پیدا کردن آنکه خدای خلق را از چد آفرید .

ختم : خلافت المعتمد بالله .

کتاب جامع التواریخ مشتمل بر دو مجلد . مجلد اول که بنام پادشاه مغفور غازان

خان نوشته است . مجلد دوم در مفصل تواریخ هر طایفه از اقوام اهل عالم بموجبی که

از کتب هر طایفه نقل کرده است .

ذیل تاریخ رشیدی :

باب : جماعتی که در تختگاه تبریز و بغداد و آن نواحی خدمت کرده اند از

ابتداء سند خمس و سبعمائده هجری که انتهای تاریخ رشیدی است الی غایب سند خمس

و تسعین و سبعمائده که حضرت مخدوم زاده امیر افشاه بهادر در آن ممالک حاکم گشت و

باقی حالات در کتاب ظفر نامه و تاریخ حضرت سلطنت شعاری مذکور است و اوقات و

فتوحات حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و سلطانہ از ابتداء جوس الی غایب

سند عشرین و ثمانمائده (۸۲۰) و بعد از این انشاء الله تعالی سالها و زمتهایی که مدت

عمر این دولت و پادشاهی باشد مورخانی که ملازم بندگی حضرت اند و بسند آنرا

می نویسند و ذیل این تاریخ مبارک می گردانند والله الموفق والسعید .

این نسخه وقف کتابخانه سلطان محمود خان عثمانی بوده است و بین حضرت

وقف نامه را که در صفحه اول نوشته شده متذکر میشود قدوقف هذا الكتاب المعجز و

السفر المستطاب حضرت الاعظم نزل الله فی العالم بیات الاسلام و معیت الامم السانان من

سلطان المظفر الغازی محمود خان ادام الله تعالی دوایم الی آخر الزمان و قنا صحیح علی

من فهم مافید و اعتبار بما یجوبه . حریر الفقیه نرشانہ درویش مدد فی المقتضی باوفای

الحرمن غفره الله (محل مهر درویش مصطفی) . در بالای وقفنامه مهر سلطان محمود باین عبارت زده شده : الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و امضای او .

عبارت دیگری در همین صفحه نوشته شده که عیناً نقل میشود : استعاره من الزمان العبد الفقیر الی مغفره ربه الصمد عبدالرحمن بن علی بن المؤید عفا الله تعالی عنهم غره اولی الجماد السنه تسع وتسعمائه هجره بمحروسه قسطنطیه . در برگ دوم در ذیل تذهیب بسیار زیبائی مهرا بر ابراهیم پاشا با این عبارت زده شده : هذا مما وقفه باخلص النیات والخیرات والباقیات الصالحات الصدر الاعظم الظهیر و صاحب الافخم ابراهیم پاشا بشر الله بالخیر ما یشاء وزیر الحضرة السلطان الغازی احمد خان خلد الله خلافته الی انقراض الدوران . (نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران . فیلم ۲۹۷ .)

از این کتاب نسخه دیگری در کتابخانه بود لین اکسفورد (الیوت به شماره ۳۵۷) (۱) که پس از مقدمه جغرافیائی به عنوان «المجلد الاول من تاریخ حافظ ابرو» موجود است (برک ۱۲۵) که بد ذکر مشخصات آن میپردازیم :

نسخه دارای ۲۷۶ صفحه بد قطع $\frac{1}{4} \times ۱۱$ اینچ هر صفحه ۲۵ سطر، خط نستعلیق خوش، تاریخ تحریر آن در سال ۱۰۴۴ هجری قمری و با این مقدمه شروع میشود : حمد و ثنای بیحد قادری را سزد که مشرب احدیتش از کدورت اشباه و امثال منزله و حضرت صمدیتش از ادناس اضداد و انداد مطهر و مقدس لیس کمله شئی و هو السميع و البصیر طیارات عقول انبیا در هوای هویت او حیرانند و سیارات او هام عقل در ادراک صفات حقیقت او سرگردان ...

به استثنای مقدمه که با متن نسخه داماد ابراهیم پاشا متفاوت است سایر مطالب همان است که در آن نسخه آمده است (۲) آخر کتاب با این عبارت ختم میشود : امید بالطف بی شمار حضرت پروردگار چنان است که تا قیام قیامت ممالک عالم را بدور عدل

1 - Catalogue of the Persian, Turkish, Hindustani and Pushtu Manuscripts in the Bodleian Library. No. 33. Page 22. T.1.

۲ - نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (فیلم شماره ۸۰۵ و عکس شماره ۱۶۸۷)

و انصاف حضرت سلطنت شعاری (شاهرخ بهادر) معمور دارد و مثال او امر و نواهی او را در خطه گیتی نافذ و متصرف سازد و سرادق جلال و حشمت جمال پادشاه زادگان جهان پناه نور دیده اسلام و اسلامیان اند بطناب تایید و عماد تمهید مطمئن و مقوم دارد.

بیت

لطف حق دادش ز مشرق تا بمغرب سلطنت [سایه] حق باد بروی تا قیامت مستدام
 نصرت و اقبال و عزو دولتش جاوید باد وین دعا را از ملا یك باد امین و السلام
 تمت المجلد اول فی سنه ۱۰۴۴ . مهری بنام «حسین شفیع ۱۰۵۳» در آخر زده
 شده است .

۴- نسخه کتابخانه آستانه قدس رضوی به شماره خصوصی ۲۹ و شماره عمومی ۴۱۰۱، خط نسخ، کاغذ شکری آهار مهره، هر صفحه ۲۰ سطر، عناوین به شنکرف، اندازه سطر ۱۱/۵ × ۱۷ سانتیمتر، ۱۰۲ برگ بقطع ۱۷ × ۲۴/۵ سانتیمتر. جلد چرمی عنابی، وقتی اشرف الساطند در ۱۳۳۴ هجری قمری (۱) در آخر نسخه این مطالب مذکور است: «قد وقع الفراغ من تسوید کتابه هذه الكتاب المیمون المبارک الموسوم بجامع الرشیدی (این نسخه در دو مجلد است مجلد اول جامع التواریخ رشیدی و مجلد دوم ذیل جامع التواریخ) حسب الامر جناب جلاله من اجل اکرامه افخم اعظم ولی النعم آقای صنیع الدوله دام اقباله العالی بیداقل السادات سیده حیدر بنی الرضوی الموسوی الحسینی العالوی الفاطمی فی یوم الخميس الرابع والعشیر من شهر رجب المرجب قوی ثیل سنه ۱۳۰۰ یکبزار و سبعمده من الهجرة النبویة المصطفویة المجدد»

۱- استاد عالیقدر آقای سید محمد تقی مدنی رضوی این کتاب را در سنه ۱۳۰۰ هجری قمری حافظ ابرو در کتابخانه آستانه قدس رضوی آنگاه مشاهده این کتاب را در کتابخانه و کتبخانه کرامی آقای احمد کلچس و مانی کتابدار نسخه های عالی مشاهده نمودند و آنرا در روزی ایشان هم با حسن نیت و بطور کامل از دست بردند و شرط نمودند که این کتاب را فقط در صورتی برای این جانب فرستادند «غیراً در این کتاب آورده شده است که این کتاب را در سنه ۱۳۰۰ هجری قمری و عنایت هر دو استاد دانشمند سباسبک از این کتابیم که نسخه نویسی آن صورت گرفته است و این نسخه در دسترس محققان و محققان مورخین در دسترس است این نسخه در دسترس محققان و محققان آستانه منبسط است

علی هاجرها الف الف سلام وتحیه واکرم والسلام والاکرام»

آغاز کتاب : « بسم الله . حمد لله . اما بعد بندگی حضرت بارفعت پادشاه اسلام سلطان السلاطین زمان واسطه امن وامان خلاصه نوع انسان باسط عدل و احسان مهر سپهر بختیاری بانی کاخ شهریاری مظهر لطف الهی مصدر فیض نامتناهی صورت رحمت آفریدگار مقصود آفرینش هشت و چهار ناصب الویه الشاهیه المؤید بتأییدات الالهیه ماحی ظلم و طغیان المنظور الملك المستعان .

بیت

قبر من دین و دولت مظهر لطف الهی پاسبان ملک و دولت خسرو عالم پناه
معین الحق والدنیا والدین غیاث الاسلام و مغيث المسلمین اعدل الملوك العالمین
شاهرخ بهادر النافذ احکامه و اوامره فی الخافقین المضرب خيام دولته فوق الفرقدین
اللامع بارقات جلاله علی مفارق النسرین المذكور القابه المقدسه علی منابر الحرمین .
بنابر شعفی که بر احوال گذشتگان دارد دایم الاوقات در بندگی حضرتش کتب تواریخ
خوانند چنانکه اکثر آن حضرت را اعظم دستور الوزراء فی العجم ... خواجه رشید
الحق والدین فضل الله طیب الله رسمه در شهر سنه ۴۰۰ و سبعمائه هجری با تمام
پیوسته چون در بندگی آن حضرت بعرض رسید و بر مضمون آن وقوف یافت خاطر همیون
ملفت آن شد که قضیه سلطان محمد خدا بنده و پسرش سلطان ابوسعید بهادر نورالله
مرقد هما در ذیل آن کتاب مبارک افزایش چون بعد از کلی احوالات از بقیه آثار و
اخبار ملوک و سلاطین روزگار در تاریخ همایون حضرت امیر صاحبقران انارالله برهانه
که تجدید کتابت میشود داخل است بنابراین مقدمات آنچه بعد از وفات سلطان مرحوم
غازان خان طیب الله ثراه واقع گشته تا وفات سلطان سعید ابوسعید بهادر بر همان سیاق
که اصل کتاب نهاده است واقع گشته تا وفات سلطان ابوسعید بهادر بر همان سیاق که
اصل کتاب نهاده است در قید کتابت آورده شد توقع از الطاف مخادیمی که بشرف
مطالعه ایشان برسد آنکه چون بر سهو و خطائی که هر آینه از آن مصون نخواهد بود
اطلاع یابند شرف اصلاح دریغ ندارند . توفیق رشاد و هدایت صدق و صواب از

رب الارباب مسئلت میرود انۀ اکرم مسئل و ارحم مأمول وما توفیقی الا بالله علیه توکلت
والیه انیب .

داستان الجایتو سلطان محمد خدا بنده نورالله مرقدہ و نسب مبارکش بر ترتیب
این بیت است ...

انجام تاریخ : ملوک و سلاطین که معاصر ایام دولت سلطان ابوسعید بوده اند ...
نسخه با این مطالب خاتمه می یابد : « چون قصص و اخبار و تواریخ آثار خاقان
ترك و مغول که زمانهای دراز آهنگ جهان در تحت مرام احکام ایشان رام بود در
صدر کتاب بعبارت دلاویز و سیاق جان آمیز بخوبی و جہی نمطی تمهید یافته بود و حضرت
سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکہ و سلطانه و اوضح علی العالمین برہ و احسانہ چنانکہ
در دیباچہ این ذیل مسطور است اشارت فرمودند کہ احوال الجایتو سلطان و سلطان
ابوسعید بہادر خان کہ سلطنت ایران زمین از آن خاندان برایشان ختم گشت در آخر
کتاب میباید آورد و کمترین بندگان از کتب متفرق و ناقلان معتبر احوال این پادشاه
بعبارتی کہ خاطر عقیم و طبع مستقیم مساعدت و مسامحت نمود جمع گردانیدہ بر همان
سیاق کہ اصل کتاب بود باخر این کتاب ملحق گردانید مأمول از بزرگان ... مشرف
گردانند آنکہ غلطی و سهوی مطلع شوند و جد جہی ... اصلاح ارزانی فرمودہ باشند
باشند یا عادل و سائر معایب نہ مظهر مثالب و السلام علی من اتبع الهدی

۵ - نسخه کتابخانہ ملک در تہران شماره ۳۱۶۴ بقطع ۲۷ X ۴۲ سانتیمتر ،
۴۳ سطر ۲۰ سانتیمتری ۳۲۴ برگ قسمت اول تاریخ مبارک نازانی (جامع التواریخ
رشیدی) از برگ ۱ تا ۱۳۸ و قسمت ذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حنفی ابرو
از برگ ۱۳۸ تا ۳۲۴ . بخط نسخ خوش و فاغذ ترمذی و جہاد چرمی ساری
کتاب این عبارت نوشتہ شدہ : این کتاب در تاریخ نوشتہ شدہ در زمان
برای بہاءالدولہ بہمن میرزا پسر فتحعلیشاہ نوشتہ شدہ و در کتابخانہ او بودہ است ،
مہر بہاءالدولہ در ذیل این نوشتہ زدہ شدہ است .

۶ - نسخه کتابخانہ بریتیش موزیوم لندن بہ شماره ۲۸۸۵ . (۱) بہ قواع
۱۳ ۱/۴ X ۷ ۲/۴ سانتیمتر دارای ۴۲۲ برگ ، ۲۱ سطر در ہر برگ و اول ہر سطر ۱۵

سانتیمتر، بخط نستعلیق و در تاریخ ۲۸ رجب ۱۰۳۰ هجری قمری استنساخ شده است. این کتاب به دو مجلد تقسیم میشود. مجلد اول از برگ ۱ تا ۳۶۳ جامع التواریخ رشیدی است که بتاریخ غازان ختم میشود، مجلد دوم ذیل جامع التواریخ از اولجایتو سلطان تا مرگ سلطان ابوسعید (۷۰۳-۷۳۶ هجری) (۱)

۷- نسخه مذکور در فهرست اته (۲) بشماره ۱۴۸، بقطع ۱۴×۹ سانتیمتر ۸۶۸ برگ. این کتاب شامل یک بخش از تاریخ عمومی خاندان مغول که از ابتدای مرگ غازان و حکومت اولجایتو (۷۰۳) شروع و به سال ۷۶۷ ختم میشود و بدو بخش تقسیم میگردد:

بخش اول که با این عبارت آغاز میشود: در بعضی از وقایع که بهنگام مرض پادشاه جهان غازان خان و بعد از وفات او در خراسان روی داد.

بخش دوم (ورق ۵۸۲) ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادرخان به سلطانیه و جلوس او برمسند کامرانی و سریر جهانبانی.

۸- ایضا نسخه دیگر در فهرست اته (۳) بقطع $۵ \frac{۵}{۸} \times ۹ \frac{۷}{۸}$ دارای ۱۷۳ برگ نستعلیق خوش. شامل تاریخ مغول که از مرگ هولاکو خان (۶۶۳) شروع و بسال ۸۱۶ سلطنت شاهرخ میرزا ختم میشود. کتاب با این عبارت آغاز میگردد: «بعد از ممالک عراق هولاکو خان لشکر بشام فرستاد و ممالک روم بتحت فرمان آورد...» و بجغرافیای مختصری از ماوراءالنهر ختم میشود. تاریخ کتابت این نسخه معلوم نیست.

۹- نسخه خطی کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران به شماره ۳۳۸۱۸ ب-۲، جلد مقوایی، کاغذ روغنی، دارای ۲۱۶ برگ به قطع ۳۱×۴۲ سانتیمتر هر صفحه ۳۱ سطر، در $۲۱ \times ۲۸/۵$ سانتیمتر، خط نستعلیق خوانا نسبتاً خوش، نام کاتب ذکر نشده این نسخه شامل دو قسمت است: قسمت اول تاریخ چنگیز و اعقاب او تا آخر سلطنت غازان خان (برگ ۱ تا ۱۳۸) قسمت دوم: تاریخ حضرت

۱- ضمیمه فهرست ریو، صفحه ۱۶، شماره ۲۶.

۲- جلد اول، صفحه ۸۵.

۳- جلد اول، صفحه ۸۶.

سلطنت شعاری میرزا شاهرخ بن امیر تیمور بن گورکان (برگ ۱۳۹) نسخه کامل نیست و به این مطلب ختم میشود « ذکر فرستادن لشکرها بجانب کرمان (اوایل ربیع الاخر سنه تسع و عشر و ثمانمائه. »

۱۰- نسخه خطی کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران به شماره ۳۳۸۳۶. ب - ۱، بنام ذیل جامع التواریخ رشیدی جلد مقوائی بقطع ۳۱ × ۴۲ سانتیمتر، ۲۰۸ برگ هر صفحه دارای ۳۱ سطر در ۲۱ × ۲۸/۵ سانتیمتر، کاغذ روغنی، بخط نستعلیق خوانا، عناوین با مرکب قرمز، کاتب معلوم نیست. آخر کتاب به این عبارت ختم میشود: « ذکروفات حضرت صاحب قرانی انارالله برهاند (برگ ۲۰۷).

در سال ۸۲۰ هجری شاهرخ میرزا حافظ ابرو را بنویشتن مجموعه حوادث عالم و وقایعی که تا زمان سلطنت او رخ داده است، کماشت، حافظ ابرو نیز مأموریت خود را انجام داد (شرح آن در قسمت جغرافیا بیاید) و در سال ۸۲۳، تقدیم پادشاه نمود. در سال ۸۲۶ هجری بایسنغر میرزا فرزند شاهرخ بنوبه خود مورخ دربار پدر را بر آن داشت تاریخی شامل تمام وقایع از اول خلقت آدم تا زمان او برشته تحریر در آورد، حافظ ابرو به امر بایسنغر شروع بکار کرد و در چهار مجلد (ربع) تاریخ مفصل عمومی تالیف نمود که زیلاً بشرح هر یک از این مجلدات می پردازیم:

ربع اول: این مجلد چنین آغاز میشود: بسم الله الرحمن الرحیم و به تسبیح آغاز کتاب داستانها. فپرست فذلک بیافها حمد و ثناء آفرین ملک المسالک را تواند بود که انشاء موجودات لعمره از اشعه انداز قدرت اوست و ابداع مکتوبات و آثار شوکت و عظمت او هو الاول والاخر والظاهر والباطن اولی به تقدیر و سلسله نهد بتأخرو نهایت ظاهری نه بیروز و اشتها بباطنی نه بکسوف و انوار الله الحق لا اله الا هو رب الکریم حکیمی که در تدابیر مانت و ماسکات و تربیت درالم لاهوت و ناسوت بوذیرو مشیرو نظیرو نصیرمحتاج و مفقتر نکشت ... چون نوبت نبوت نتیجه مقدمات و خلاصه موجودات و زبده مخاوقات مرکز رسالت نموده دایره جلالت.

شعر

چراغ افروز چشم اهل بینش طراز کارگاہ آفرینش
 که سال سعادتش بطغرائی محمد رسول الله علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
 مزین بود... هزاران هزار تحف تحیات زاکیات بر مرقد مطهر و روضه منور و رضوان
 بی شمار بر عامه اولاد و اهل و بیت و اصحاب و احباب او باد خاصه بر خیر الرفقاء
 اربعه که در کن دین شریعت مجاهدت ایشان مشید و برهان طریقت بموافقت ایشان ممهد
 میدان السابقون السابقون و دلنواز حدیقه اولئک المقربون ابوبکرو عمر و عثمان و حیدر
 هر چار چار حد بناء پیمبری هر چار چار عنصر ارواح انبیا
 بی مبر چار یار درین پنج روزه عمر نتوان خلاص یافت ازین ششدر عنا
 رضوان الله تعالی علیهم اجمعین .

سپس به ذکر محامد پادشاه اسلام شهنشاه ایام معین الحق وال دین غیاث الاسلام و
 مغیث المسلمین شاه رخ بهادر خلد الله تعالی خلافت و سلطانه و فرزندان او بخصوص
 بایسنغر بهادر با این مضمون « و از مواهبی که حق سبحانه و تعالی در حق این پادشاه
 دین پرور و عدل گستر کرامت فرموده است فرزندان شایسته است بتخصیص فرزندی
 که میوه دل و راحت جان و قره عین و قوت خاطر و شریک ذات... و حاصل زندگانیست
 شاه و شاهزاده اعظم... سلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بایسنغر
 بهادر لازالت آیات جلاله... تمامت عرصه عالم بصدق و صفاء این پدر بزرگوار و
 پسر گردون اقتدار آراسته و خرم گشته.. » میپردازد

در سبب تألیف کتاب چنین می نویسد :

« حضرت بار رفعت شاه و شاهزاده اعظم... از شغف و اهتمامی که بمطالعه تواریخ
 و آثار گذشتگان دارد و در سیرانساب و احوال امم و مجاری سلوک ترک و عرب و
 عجم و شعب آن علم خوضی تمام فرموده و بر تصاریف احداث واقف گشته بنده کمترین
 را سعادت حقیقی مساعدت نمود حضرت شاهزاده بخطاب مستطاب سرافراز گردانید و
 بلفظ وحی آثار فرمود که کتابی میباید نبشت مشتمل بر ذکر انبیا و اولیاء محتوی بر
 آثار و اخبار ملوک و سلاطین ماضیه و امم سالفه و کیفیت زمان متقدم و چگونگی

قرون متقدم چنانکه از کلیات وقایع و مشاهیر حکام از زمان آدم صفی صلوات الرحمن علیه تا پیام همایون و روزگار میمون که امتداد آن بامتداد روزگار متصل باد چیزی فوت نشود و پسندیده نظر ارباب دانش و ستوده طبع محبوب و مرغوب رأی خداوندان فضل آید و علم اشرف سلطانی زاده بدان احاطت یابد دعاگوی دولت قاهره شیدالله ارکانه که گل دل او را بآب مهر این دوات سرشته اند و نام او را در ازل ثنا خوان این خاندان نبشته سرمایه عمر و حاصل زندگانی در تمنای آن آرزو صرف کرده است که بعتبه عالیّه این حضرت وسیلتی جوید و بوساطت خدمتی که لایق این دولت داند از مریدان و مقیمان این آستانه شود با آنکه در هرفنی خوضی و در هر علمی شروعی نموده که بیان آن به برهان در تلیق و ترصیع این کلمات لامع و لایح است خود را اهلیت و استحقاق آن نمیداند که باستیناف چنین مهمی اشتغال نماید و بعبره چنین بحر عمیق اقتحام کند . فاما کرم عمیم و لطف جسمیم حضرت شاد زاده قبول خوان افضال و احسان نهاده است بحصول آن امنیت تکفل فرمود و بادرات این انشاءات تمیل نمود تا بنده خاص و مخلص و هوا خواه معتقد بالتفات همایون مستظیر و مستوتق گشته درین معنی خطیر و عمل عسیر امتثال مثال را بحکم المأمور معذور بر ارباب و نشاء و احترام و انبساط التزام نمود و با وسعت دل و فسحت خاطر قوت بند و قره چشم روی بدین مهم آورد با کرام او گفت: النظم اللطیف المصنوع

گر دست عنایت تو گیرد دستم
کردون باند قدر کردد پشتم

سراخلاص تمام و اعتقاد جازم و صدقی درست بر حسب توان و استطاعت برین خدمت مشغول گشته آنچه تفاوت و اباب حکایات بود از کتب احادیث و کتب معتبره متعدد مثل قصص الانبیاء و سیر النبی و تاریخ محمد صلی الله علیه و آله و سلم و معانی معادن الجواهر مصنف علی بن عبدالله مسعود الهدلی و شهبانیه فی دروس و شرح و تفسیر عتبی و کامل التواریخ اثیری موسلمی و کتاب المعجم فی آثار الملک المعجم و سلجوقی و ظهیری و طبقات ناصری الجوزجانی و انوار المواقف و الحکم فی الخیر الملوک المعجم و جهانکشای عطا ملک جوینی و نظام التواریخ قاضی بیضاوی و تاریخ و صفای عبدالله بن ابی نعیم فیروز آبادی و جامع التواریخ رشیدی و کزیده حمدالله مستوفی و غیره و تاریخ

ابن العمید انتخاب کرده شد و بعد از گزیده که از آن تاریخ صد سال میشود درین فن کتابی که مشتمل جمیع طوایف باشد کسی مدون نکرده و اگر کرده نیز نبشته بدین دیار نرسیده و مطالعه نیفتاده است بسبب آنکه بعد از انقضاء ایام سلطان سعید ابوسعید نورالله مرقدہ پادشاهی ممکن که بر جمیع بلاد و امصار حکم او نافذ و جاری باشد نبود و بر هر طرف از ممالک جمعی مستولی گشته و دعوی استبداد و استقلال میکردند تا آن زمان که آفتاب دولت جهانگشای خدایگان عالم ... پادشاه ربع مسکون خسرو صاحب قران امیر تیمور گورکان انارالله برهانه از مشرق ماوراءالنهر طلوع کرد سلاطین عالم که ایشانرا ستارگان آسمان سلطنت هر مملکت و ولایت می پنداشتند بمغرب نسخ و زوال افول و غروب نمودند و باندک روزگاری از سرحد خطای تا اقصاء روم و فرنگ و از نهایت هند تا بدایت دیار مغرب و زنگ ... مسخر و مسلم گردانید و شرح کمیت و بیان کیفیت آن مصراع : گر عمر امان دهد بعرض تو رسد، و بعد از انقضاء ایام انارالله برهانه که حالا مدت بیست سال (۱) دیگرست [۸۲۶ هـ] وقایع و حوادث

۱ - در نسخه های کتابخانه ملک و بریتیش موزئوم « بیست و سه سال » (۸۲۸ هـ) ذکر شده در حالیکه طبق نوشته خود حافظ ابرو ربع اول در سال ۸۲۶ و به امر بایسنغر میرزا تألیف شده است .

« درین وقت و زمان که تاریخ هجری به هشت صد و بیست و شش رسیده است وجود همایون سلطان السلاطین ... شرایط سیاست فاضله را من جمیع الوجوه شامل است (برگ ۲) و در آخر همین ربع نیز باین عبارت به سال ۸۲۶ اشاره کرده است باین مضمون :

« پادشاهی یزد جرد ابتداء تاریخ فرس است که حالا مستعمل است بر صفایح تقاویم و اصول اکثر زیجات متداول بر آن تاریخ نهاده اند و روز تحریر این کتاب بتخصیص این قصه پنجشنبه نوزدهم دی ماه هفتصد و نود و دو یزد جردی موافق باهشتم ذی القعدة سنه ست و عشرين و ثمانمائه هجری » و نیز چنانکه ذکر شد که « بعد از انقضاء ایام انارالله برهانه (امیر تیمور) که حالا مدت بیست سال دیگرست » یعنی در سال ۸۲۶ و اینکه در نسخه های کتابخانه ملک و لنین گراد سال ۸۲۸ مذکور است سالی است که شاهرخ حافظ ابرو را مأمور کرد که جلد اول جامع التواریخ رشیدی را که گم شده بود تکمیل نماید، حافظ ابرو نیز ربع اول را با بعضی اضافات برای اینکار تخصیص داد چنانکه خود می نویسد « ... درین اثنا حضرت اعلاء خلدالله ملکه و سلطانه فرمودند که کتاب رشیدی را که اولش ضایع شده بود تمام میباید ساخت بنده کمینه بعرض رسانید که قسم اول این که از زمان آدم علیه السلام تا ابتدای احوال حضرت رسالت (ص) چون این کتاب (یعنی ربع اول) که حالا نبشته شده است بعد از مطالعه رشیدی و به صفحه بعد مراجعه شود

که در اطراف و جوانب میان اوروق همایون از امور عجیبه و اتفاقات غریبه بوقوع پیوسته است شرح داده آید ... و واقعات احوال و صادرات افعال و نافذات احکام این شاه و شاهزاده اعظم که طراز تواریخ ملوک و سلاطین عالم است از کرم ذاتی و خلق جبلی و مکارم سیرو انواع هنر در طوری از عظیم اشغال و شرایف اعمال اگر روزگار مساعدت نماید و توفیق رفیق گردد بموضع خود بیان کرده آید ، ان شاء الله و حده حق سبحانه و تعالی اطناب سرا پرده عظمت و جلال این دولت را بمسامیر خلود مؤید دارد و اساس بارگاه این سعادت بقضاء بقاء مؤکد و افواه جهانیان بذکر جمیل و دعاء جزیل حضرت شهر یاری که گوی فضل و رجحان بچوگان هزار شاهان و شهریاران ر بوده مطیب و اسماع اهل جهان بنشر مفاخر و مآثر آن حضرت مقررط و مشنف آثار کرمش تا قیامت باقی و انوار همیش ساعده فساعده مترقی و یرحم الله عبداقال آمینا .

این ربع شامل فصول زیر است (۱) :

دیباچه که با این عبارت شروع میشود : آغاز کلام داستانهها مجموع فذلک بیانها ، حمد و ثنا و آفرین مالک الملکی تواند بود که انشاء موجودات بعد از انوار قدرت اوست ...

ذکر محامد پادشاه اسلام معین الحق و الدین و الدین شاهرخ بهادر خدایه منکده و ساطانه ...

ذکر سبب تالیف کتاب .

در تعریف تاریخ .

طبری و کامل و چند نسخه دیگرست اگر از آنجا نقل کرده آید اولی باشد فرمودند که تاریخ بنا بر این مقدمات ربع اول از آن کتاب که از بهر کتب خانیه شاه داده شد به نقل افتاد ...

بهر صورت این کتاب از چهار جلد تاریخ عمومی حافظ ابرو (محمد و التواریخ) جدا نیست و بعنوان ربع اول محسوب میشود

(فهرست روزن جلد سوم ، صفحه ۷۰ ، نسخه کتابخانه مروری دانشگاه متعلق به شماره نفیسی ، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی متعلق به سید محمد صادق طباطبائی)

۱ - نسخه خطی موزه ایران باستان ، شماره ۳۷۲۳

ذکر فواید علم تاریخ .

بناء این کتاب بر دو قسم است .

قسم اول : از زمان آدم صلی تا ابتداء پیداشدن حضرت رسالت صلوات الله علیهما .
و این قسم مشتمل است بر مقدمه و چهار باب . اما المقدمه و در این مقدمه نه ذکر
است :

باب اول : در ذکر پیغمبرانی که پیش از طوفان نوح بوده اند و ابتدای ملوک
عجم و این دو فصل است :

فصل اول : از پیغمبری شیث تا نوح علیهما السلام . و این فصل سه ذکر است :
فصل دوم : ابتداء ملوک عجم از کیومرث تا زو بن طهماسب که ایشان طبقه
اول اند از طبقات ملوک عجم و ایشانرا پیشدادیان خوانند و العادیان نیز گویند ، ده
تن از ایشان پادشاهی کردند .

باب دوم از قسم اول و در این باب دو جمله است . جمله اول تاریخ پیغمبران
و در این جمله هشت فصل است .

فصل اول از باب دوم در ذکر فرزندان نوح و حوادثی که مابین طوفان نوح و
ابراهیم علیهما السلام بوده است و این فصل پنج ذکر است .
فصل دوم در قضیه ابراهیم و این فصل نه ذکر است .
فصل سیم در قضیه فرزندان ابراهیم و این فصل دو ذکر است .
فصل چهارم در قضیه یوسف علیه السلام و این فصل پنج حکایت است .
جمله دوم در تاریخ طبقه دوم از ملوک عجم که ایشانرا کیان خوانند .
فصل پنجم در قضیه ایوب و مغیث .
فصل ششم در قضیه موسی .
فصل هفتم در ذکر پیغمبرانی که بعد از موسی بوده اند تا داود .
فصل هشتم در ذکر داود ، ذکر سلیمان ، ذکر سفا .
باب سیوم از قسم اول و این پنج فصل است :
فصل اول در ذکر اسکندر و احوال او مشتمل به پنج ذکر .

فصل دوم در ذکر پیغمبرانی که بعد از ایام اسکندر بوده‌اند مشتمل به ده ذکر .
 فصل سیم در ذکر طبقه ثالث از ملوک عجم که ایشانرا ملوک طوایف خوانند .
 فصل چهارم در ذکر ملوک روم که بعد از اسکندر بوده‌اند .
 فصل پنجم ملکان عرب که از زمان ملوک الطوایف بوده‌اند .
 باب چهارم در ذکر طبقه رابع از ملوک عجم که ایشانرا ساسانیان خوانند سی و چهارتن
 از ایشان پادشاهی کرده‌اند . از اردشیر تا یزدجرد .
 از این ربع نسخه‌های متعددی در کتابخانه‌های تهران و کشورهای دیگر موجود
 است به این قرار :

۱- نسخه موزه ایران باستان به شماره ۳۷۲۳ به قطع ۳۳ × ۴۵ سانتیمتر
 و ۳۳۱ برگ ، خط آن نستعلیق خوش ، عناوین با مرکب سرخ ، جای مجالسی که باید
 نقاشی شود خالی مانده است ، کاغذ معمولی ، جلد کتاب ضربی ، این نسخه پیشتر در
 مقبره شیخ صفی در اردبیل بوده است و در پشت صفحه اول این عبارت نوشته شده
 « وقف نمود این کتاب را کلب آستانه علی ابن ابیطالب علیه السلام عباس الصفوی بر
 آستانه منور شاد صفی علیه الرحمه که هر که خواهد بخواند مشروط بر آنکه از آن
 آستانه بیرون نبرد و هر که بیرون برد شریک خون امام حسین علیه السلام بوده باشد
 ۱۰۱۷ » این نسخه در رمضان سال ۱۰۱۱ (یعنی شش سال پیش از وقف شدن) استنسخ
 شده است .

نسخه‌هایی که در زیر ذکر خواهد شد از روی این نسخه استنسخ شده است
 چنانکه کاتبان هر یک در آخر بدین موضوع اشاره می‌کنند .

۲- نسخه کتابخانه ملی تهران به شماره ۱۶۸۵ به قطع ۲۱ × ۵ × ۳۴ سانتیمتر
 هر صفحه ۲۱ سطر ۱۵ سانتیمتری دارای ۷۰۰ برگ با خطوط مختلف سبزه‌ای و شکسته
 خوانا و خوش ، کاغذ برنک آبی مهور بمپراتور الدین شده قجری و در آخر کتاب
 با مرکب سرخ نوشته شده است : « و آنچه در نسخه سرباز شیخ علیه الرحمه بود احتتم
 یافت در دست اقل العباد ابن حاجی ملاعلیقلی دروسی زین الدین فی شهر ربیع الثانی ۱۲۳۲ »
 ۳- نسخه کتابخانه ملی تهران به شماره ۱۵۲۵ به قطع ۲۹ × ۵ × ۲۳ سانتیمتر

هر صفحه ۳۱ سطر، خط نستعلیق دارای ۴۵۰ برگ، کاغذ فرنگی خط خوانا و خوش، جلد مقوای روغنی مصور، تاریخ تحریر آن در ابتدای کتاب در زیر جدول کوچک رمز جغرافیائی، که بالای آن نوشته شده « بدین یوسون در جای خود که در تاریخ ختای گذاشته خواهد شد انشاء الله وحده العزیز » به این قرار است تاریخ تحریر فی ۱۵ شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۸۲ .

۴- نسخه کتابخانه ملی تهران به شماره ۹۲ ف، بقطع ۲۱ × ۳۰/۵ سانتیمتر، هر صفحه ۲۳ سطر ۱۲ سانتیمتری، دارای ۶۲۱ برگ، خط نستعلیق متوسط، کاغذ فستقی، تاریخ تحریر آن معلوم نیست و در صفحه اول آن چنین نوشته است: « تاریخ حافظ ابرو تا احوال چنگیزخان داخل کتابخانه نواب مستطاب اشرف ارفع والا شاهزاده اعظم افخم اعتضاد السلطنه علیقلی میرزا دام اجلاله العالی گردید شهر شوال ۱۲۷۲ » مهور بمهر اعتضاد السلطنه .

۵- نسخه کتابخانه ملک بقطع ۲۱/۵ × ۳۵ سانتیمتر دارای ۳۷۳ برگ نستعلیق خوش خط، کاغذ فرنگی آهار مهر شده، این نسخه در ۱۲۷۲ برای عضدالدوله سلطان احمد میرزا نوشته شده است ولی متعلق بکتابخانه بهاءالدوله بوده و آخر آن بدین عبارت ختم میشود: « اینست آنچه از نسخه اصلی حافظ ابرو تالیف حافظ ابونعیم [ابرو] که در سرکار فیض آثار سلطان العارفین و برهان السالکین صغی الله والدین شیخ صغی الدین اسحق رحمه الله اردبیلی هنگام توقف و حکمرانی ... عضدالدوله سلطان احمد میرزا حسب الامر ایشان صورت انجام و اختتام یافت، حرره فی ۷ شهر جمادی الثانیه توشقان ثیل سنه ۱۲۷۲ . »

۶- نسخه کتابخانه ایاصوفیه در استانبول به شماره ۳۳۵۳ (۱)

۷- نسخه کتابخانه لنین گراد بشماره ۲۷۳ بقطع ۲۰ × ۲۹ سانتیمتر دارای ۲۸۹ برگ و ۲۵ سطر ۱۲ سانتیمتری در هر برگ، نستعلیق خوش، شامل دو مجلد ربع

۱- مقاله آقای فلیکس توئر در مجله شرقی پراگ.

اول و دوم (۱)

- ۸ - نسخه کتابخانه آرسنال پاریس بشماره ضمیمه ۱۶۰ بقطع ۲۰ × ۲۹ سانتیمتر دارای ۲۳۷ برگ نستعلیق خوش و دارای سر لوحه تذهیب شده جلد چرمی قرمز ، تاریخ کتابت آن محرم ۸۲۹ یعنی زمان زندگانی حافظ ابرو می باشد (۲)
- ۹ - نسخه کتابخانه نسخه های خطی بریتیش موزئوم بشماره ۲۷۷۴ Or. دارای ۳۶۹ برگ ۱۳ × ۹/۵ اینچ ، ۲۰ سطر ۵/۶ اینچی بخط نستعلیق خوش ، تاریخ کتابت قرن ۱۵ میلادی .
- ۱۰ - نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۵۷۶۶/۲۶۶ ، جلد چرمی سیاه به قطع ۳۲ × ۱۹/۵ سانتیمتر دارای ۱۴۹ برگ هر صفحه ۲۹ سطر ۱۴ سانتیمتر ، کاغذ آهاری فرنگی بخط نسخ خوش . این نسخه جزء کتابخانه فرهاد میرزا بوده است که بعدها بدست استاد دانشمند شادروان سعید نفیسی افتاده است که بعداً به کتابخانه مرکزی دانشگاه منتقل شده است «دخل فی نوبتی وانا العبد العاصی فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه فی یوم الاثنین شهر ربیع الاول ۱۲۸۸ هجری در این روز بالخیر والعافیه ... مطابق ۲۳ خرداد ماه جلالی مطابق ۱۲ جون ۱۸۷۱ مسیحی انگلیسی »
- ۱۱ - نسخه خطی مجلس شورایی ملی به شماره ۳۰۹۶۲ ۴۶۵۴ از کتابهای اهدائی شادروان فقید سعید سعید محمد صادق طباطبائی (مه پور بمهر او) . بقطع ۱۲ × ۳۴ سانتیمتر دارای ۱۰۴۰ صفحه هر صفحه ۲۷ سطری بطول ۱۴ سانتیمتر ، مجدول مرکب آبی و سر فصلها با مرکب قرمز ، جلد روغنی کهنه و ریخته شده ، کاغذ سمرقندی بخط نسخ
- ۱ - بادن روزن در فهرست نسخه های خطی ایرانی در انستیتوی ژرمانهای شرقی (۱۰۰۰ صفحه ۵۳) به سه نسخه از ربع اول تاریخ حافظ ابرو باینقرار نام میبرد : نسخه A متعلق به کتابخانه انستیتو . نسخه B متعلق به موزه آسیائی و نسخه C متعلق به کتابخانه سلطنتی نسخه های A و B فاقد نام مؤلف است ولی در نسخه A نام زندان ابرو موسوم است از مؤلف یعنی حافظ ابرو اسم میبرد . در همین نسخه در اول کتابت به خطی که در اطراف آن درج شده است چنین نوشته شده است : « برسم خزانة الكتب السلطان الاظم والجاهل الامیر الامیر معز السلطنة والدین والدین بایسنور بهادرخان خلدالله ملکه و سلطانه »
- ۲ - فهرست بلوچه جلد اول ، صفحه ۲۰۹ شماره ۲۷۰ . (از برای اطلاع این نسخه به کتابخانه ملی پاریس منتقل شده است) .

خوش، کاتب و تاریخ تحریر معلوم نیست. در متن مخصوصاً در فصل اترک و پادشاهان ختای و افرنج افتاده زیاد دارد (۱).

نسخه باینقرار شروع میشود :

بسم الله الرحمن الرحيم . حمد و سپاس و شکر بی حد و قیاس سلطانی راسزاست که مرادفات عز و جلالش از وصمت حدوث و امکان مبراست و حرم محترم کنه ذاتش از دیده بصیرت معرا و هزاران درود بر امیردیوان رسالت و مسند نشین ایوان جلالت خطوط رایتش انافتحننا مجد لشکرش اناکفینا و سلام نا محدود بروصی رسول و درج بتول آفتاب سپهر کبریا در دریای لافتی حجت قاطع .

امام الحق امیرالمومنین بحر مردی کان دانش لطف رب العالمین

اما بعد راقم این کلمات پریشان و محرر این مقالات بی سامان سلطان [...] که خود را خاک اقدام مورخان میدانند این کتاب مستطاب را در اوان دولت شاهزاده جوان بخت سلطنت شعاری عمده خوانین والاتباب وارث سریر شاهی جالس اورنگ پادشاهی منظور انظار عنایات ربانی محمل سپهر سلطنت و کمکاری بدر طارم شوکت و کشورگشائی . . . خاقان سعید و سلطان صاحب تأیید [...] مضمار تفاخر مزین سریر السلطنه والخلافه شاه رخ بهادر که خلف صدق صاحبقران مغفور قطب الدنیا والدین امیر تیمور گورکان نوشت . . . و زمانی که تاریخ هجری بهشتصدویست و هشت رسیده است وجود همایون سلطان السلاطین لازالت اعلام سلطنیه . . .

سپس بذکر محامد «پادشاه اسلام معین الحق والدنیا والدین شاه رخ بهادر» پرداخته در سبب تالیف کتاب چنین می نویسد : حضرت با رفعت شاه و شاهزاده اعظم . . . از شعف و اهمی که بمطالعه تاریخ گذشتگان دارد ، بلفظ وحی آثار فرمود که کتابی می باید نبشت . . . از زمان آدم صفی صلوات الله الرحمن علیه تا بایام همیون . . . در این اثنا حضرت اعلی . . . فرمودند که کتاب رشیدی را که اولش ضایع شده بود تمام می باید ساخت بنده کمترین بعرض رسانید که قسم اول این کتاب که از زمان آدم است تا ابتداء احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چون این کتاب که حالا نوشته شده

۱ - چون مقدمه این نسخه با مقدمه سایر نسخه ها تفاوت داشت بذکر جزئیات آن پرداخت .

است بعد از مطالعه رشیدی و طبری و کامل و چند نسخه دیگر است اگر از آنچه نقل کرده آید اولی باشد فرمودند که شاید بنابراین مقدمات ربع اول از این کتاب که از بهر کتابخانه شاهزاده اعظم نوشته شده بود نقل افتاد.

در این نسخه علاوه بر ربع اول ، قسمتی از ربع دوم بعنوان قسم دوم با فصول زیر ذکر شده است :

قسم دوم در ذکر سیدالاصفیا محمد مصطفی (ص) تا ذکر خلافت المعتمد بالله (از صفحه ۴۱۶ تا ۶۵۹)

تاریخ مختصر مشتمل بر شرح حال مقامات سلطان محمد سبکتکین (صفحه ۶۵۹)

تاریخ آل سلجوق (صفحه ۷۳۵)

تاریخ خوارزمشاهیان (صفحه ۷۹۵)

تاریخ فرقه اسماعیلیه : خلفای علویه ، طهریه ، مهدیه (صفحه ۸۳۰)

ابتدای تاریخ اترک (صفحه ۸۹۱)

آغاز تاریخ پادشاهان ختای (صفحه ۹۲۶)

تاریخ افرنج (صفحه ۹۷۷)

تاریخ هند و سند و کشمیر (صفحه ۱۰۰۹)

آخر کتاب به این فصل ختم میشود : فصل در خبر دادن شاکمونی از پیغمبری

دیگر (صفحه ۱۰۳۸) .

ربع ثانی (مجلد دوم)

شامل وقایع زیر است :

در احوال پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و جدی

راشدین و بنی امیه و بنی عباس که ایشان مجموع از یک نسل است و این ربع مشتمل

بر چهار باب است :

باب اول : در بیان حالات و مقالات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از

ابتداء ولادت تا وفات .

باب دوم : در شرح احوال خلفاء راشدین و ائمه مهدیین رضوان الله علیهم اجمعین .

باب سوم : در ذکر احوال بنو امیہ.

باب چهارم : در بیان احوال خلفاء عباسی.

آخر کتاب به این مطالب ختم میشود : ذکر جازم شدن هولاکو خان بقصد بغداد و لشکر کشیدن باستخلاص آن و آخر شدن خلافت عباسیان و منتفی شدن آن دولت ثم دخت سنه ست و خمسین و ستمائه

این کتاب چنین آغاز میشود (۱) :

« بسم الله الرحمن الرحيم رب يسر ولا تعسر و هو حسبي . حمد بيحد و آفرين فراوان نثار بارگاه حضرت پادشاهی که سواد و بیاض لیل و نهار را نسخه تاریخ هر گونه بدایع و عجایب ساخت » پس از چند سطر در تعریف تاریخ و ذکر محامد و صفات شاهرخ بهادر و بایسنغر میرزا بمطالب ذیل میپردازد :

« ... بنا برین مقدمه حکم همایون حضرت شاه و شاهزاده اعظم مکمل معالی الامور و جلال الشیم ذوالنفس القدسیه والملکات الملکیه نور حدقه سلطنة الزهرا ... الی یوم الدین نفاذ یافت بمحرر اوراق و مقالات .

بیت

کاتب العبد عبد لطف الله

بندۀ کمترین دولتخواه

یافته پیش میر و شاه و سپاه

آنکه شهرت بحافظ ابرو

جعل الله عقباه خیراً من اولاه که کتابی میباید در فن تاریخ چنانکه از زمان آدم صفی الی یومنا خلاصه و حاصل این قسم را جامع و شامل بود کمترین بندگان با وسعت دل و فسحت خاطر او امر عالیه را بامثال و مطاوعت تلقی نموده کمر سعی وجد بر میان بسته با وجود قلت بضاعت و قصور صناعت و توضع خاطر و تشعب ضمیر و استعلاء غموم و استیلاء هموم و توالی انواع بلیات و تصادم اصناف نکبات بموجب قضیه المأمور معذور روی بدین مهم آورده متصدی آن امر خطیر گشته بعز دولت ابد پیوند سعادت مساعدت نمود و ربع اول ازین کتاب که محتوی است بر ذکر پیغمبران اولوالعزم و مرسل

۱ - نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ب ۲۵۷ .

و انبیاء از زمان آدم صفی تا ظهور مصطفی مجتبی عربی علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیات و احوال و اوضاع ملوک و سلاطین که معاصر ایشان بوده اند و ذکر ایشان در کتب تواریخ مسطور و مذکورست از ابتداء قواعد سلطنت تا انتهای ملوک عجم طوائفی که پیش از ظهور اسلام بوده اند شرح داده بتوفیق الله و حسن توفیقه در ربع ثانی شروع کرده آمد اگر روزگار مسامحت نماید و توفیق رفیق گردد درین ربع اخبار و آثار محمد مختار و مواقف و مقامات مهاجرو انصار و مساعی مشکور خلفاء راشدین و ائمه مهتدیین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و بنو امیه و بنی عباس شرح داده آید انشاء الله وحده . امید بحسن توفیق و عون عنایت حق سبحانه و تعالی و تقدس چنانست که این کتاب بفردولت فرماینده و یمن سعادت آنحضرت نسخه باشد که جامع اصول و فروع و قواعد علم تاریخ و فن نسب مجمل و مفصل که دست قدرت کس تا غایت تبالیفی چنان نرسیده .

مثنویہ

که در عمر مهلتم دهد روزگار
گذشته برو سال و کشته کهن
کنم جمع جمله پراننده ها
ز من روی کبی شود پرکار
اگر بگذرد زین برای سحر
کرا باشد انصاف و عقل و دین
همه که بیکو بود روزگار
.....
همه نار و جوش و زور

همی خواهم از پاک پروردگار
که این داستانها و چندین سخن
ز روز نخستین الی یومنا
کزین نامور هم گردد تمام
از آن پس دگر دل ندارم برنج
پس از مرگ بر من کند آفرین
نباشد جهان بر کسی پایدار
.....
دل زیر دستان بتو شادباد

نسخه های موجود از ربع ثانی در کتابخانه های ایران و سایر کشورها بدین قرار

است :

- ۱- نسخه کتابخانه مجلس شورایی به شماره ۲۵۷ بتدوین ۲۳ X ۵ ۳۶ سانتیمتر هر صفحه ۲۷ سطر ۱۲ سانتیمتری ۵۶۰ برگ، بخط نستعلیق خوانده ابتدای

آن با این عبارت شروع میشود : « بسم الله الرحمن الرحيم رب يسر ولا تفسر وهو حسبي حمد بيحد و آفرین فراوان نثار بارگاہ حضرت پادشاهی که سواد بیاض لیل و نهار را نسخه تاریخ هر گونه بدایع و عجایب ساخت ... »

آخر کتاب با این مطالب ختم میشود :

« آخر این قوم مستعصم بحکم کردگار و دیگری بدین صورت نظم کرده است :
 از خلفاء سی و هفت در صف عباسیان
 راهنمایان شرع کار گذاران دین
 اول سفاح بود ثانی . منصوریان
 مهدی و هادی و پس پور رشید و امین
 »

برپسرختم شد دور خلافت چو گشت دولت مستعصمی مرتبه آخرین

تاریخ کتابت سال ۱۲۹۷ هجری قمری و برای میرزا موسی وزیر لشکر نوشته شده است « و قدا تفق الفراغ منها فی يوم العاشر من العشر الثانی من الشهر السابع من السنة السابعة من العشر من المائة الثالثة من الالف الثانی من الهجرة النبویه مصطفویه ۱۲۹۷ »

۲- جزء دوم نسخه کتابخانه لنین گراد (از برگ ۱۷۲) (۱)

۳- نسخه کتابخانه دانشگاه کمبریج که متعلق به پرفسور ادوآر برون بوده است (۲) بقطع ۲۲ × ۳۱ سانتیمتر و هر برگ ۲۹ سطر دارای ۴۸۴ برگ بخط نسخ خوش (۳)

۴- نسخه ناقص در کتابخانه بغداد کوشکو در استانبول به شماره ۱۵۲۹ (۴)

۱- فهرست روزن. صفحه ۵۲. بعد. جلد سوم.

۲- « من خود (برون) نسخه نفیسی از جلد دوم آن در تصرف دارم که مشتمل است بر تاریخ حیات حضرت محمد (ص) و خلفا تا خاتمه دوره خلافت و مورخ است بتاریخ جمعه ۱۵ شعبان ۸۲۹ هجری = ۱۴۲۶ میلادی در هرات یعنی همان سال تألیف کتابت شده » (تاریخ ادبیات ادوآر برون ترجمه بفارسی آن از سعدی تاجامی بقلم علی اصغر حکمت ص ۶۱۱ تهران چاپ دوم ۱۳۳۹ شمسی).

۳- فهرست نسخه های خطی متعلق به ادوآر برون تنظیم از نیکولسون . شماره (12) G. صفحه ۹۲ . کمبریج ۱۹۳۲ .

۴- مجله شرقی پراگ . فلیکس توئر.

۵ - نسخه کتابخانه ایاصوفیه به شماره ۳۰۳۵ که دانشمند ارجمند آقای مجتبی مینوی از آن عکس برداری کرده و در صفحه اول آن چنین نوشته است « مجمع التواریخ حافظ ابرو جلد دوم ، ایاصوفیه ۳۰۳۵ ، ۷۹۲ ورق ، برای کتابخانه دانشگاه طهران عکس گرفته شد اردیبهشت ماه ۱۳۳۵ » نسخه وقف کتابخانه سلطان الغازی محمودخان بوده که عین عبارت آن نقل میشود : « قد وقف هذا النسخة الجلیله سلطان الاعظم والخاقان المعظم مالک البرین والبحرین خادم الحرمین الشریفین السلطان الغازی محمود خان وقفاً صحیحاً شرعياً لمن طالع و تبصرو واعتبرو تذکر اجزل الله تعالی ثوابو اوفر حرره الفقیر احمد شیخزاده المقتش باوقاف الحرمین الشرفین غفرایها . »

(محل مهر و امضای شیخزاده) در بالای وقفنامه محل مهر سلطان محمود .

نسخه که جزئی از ربع دوم است به این قرار شروع میشود : در سر لوحه (تاریخ حافظ ابرو) حمد بی حد و ستایش بی عد و ثنای بی قیاس خداوندی را که رسولان فرستاد مبشر برحمت و نعیم و مخبر و منذر از عذاب الیم و مخصوص کرد آنها بدرجات اعلی و مقام اوفی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم معجزات بامر و سلطنت قاهر تا بقوت نبوت و شوکت ولات دمار از جبابره قریش و غنم | ... | و مشغول هوایان و ثقیف و یاغیان و | ...) بر آورد تا معاندان اقرار آوردند و دین خدای تعالی را قبول گردانید و جعل امتد اکثر الامم عدداً و اطواها و یسبح بملئذ المنان و یسبحون بحمده و یسبحون شریعتد بالیوم الاخر و جعلها ختمه للشرایع و الاوامر اما بعد این باب دوم است که ربع ثانی در احوال خلفاء راشدین و ائمه مهتدیین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ، و این باب مشتمل است بر چند فصل .

فصل اول : در ذکر خلافت ابی بکر الصدیق رضی الله عنه .

ربع ثالث (مجلد سوم) (۱)

ربع ثالث از آغاز صفاریان شروع میشود ولی چون در سجدات هجرت از ابرو عکس دیدهام ابتدای آنها افتادگی دارد عین مطالب نسخه را بقرار موجود در کتاب من کتبم : «وهم در این سال (اربع و ستین و هاتین) یعنوب بچند شایه فرود آمد و عیسه

۱ - نسخه کتابخانه ملی به شماره ۲۵۲۷/۱ و نسخه کتابخانه ملی به شماره ۲۱۶۳

شد و عاتقوانج بود و طبیبان گفتند چغنه باید کرد او مرگ را بر چغنه اختیار کرد و معتمد در آن خستگی ایلچی و استمالت نامه بوی فرستاد و حکومت فارس بوی تفویض کرده بود چون ایلچی بر رسید یعقوب خسته بود بعد از آن بازگشت و یعقوب شمشیری بر خود بنهاد و قدری نان خشک و پیاز و ایلچی را طلب کرد و گفت خلیفه را دعا برسان که من خسته‌ام اگر بمیرم هم تو از دست من خلاصی یابی و هم من از دست تو و اگر زنده بمانم میان من و تو این شمشیر است میزنم تا آن زمان که مرا فرصت شود و کام خود را برانم و یا فرصت از آن تو بود من باین نان و پیاز بسازم و ترک حکومت کنم ایلچی بازگشت و هنوز بدار الخلافه نرسیده بود که خبر وفات یعقوب بر رسید ...

طایفه سوم از ملوک اسلام سامانیان بودند .

طایفه چهارم از ملوک اسلام دیالمه بودند.

ذکر قابوس بن وشمگیر بن زیار و تمامی احوال او .

طایفه پنجم غزنویان اند .

طایفه آل سلجوق (ذکر جمعی از سلجوقیان که در ممالک روم سلطنت کرده‌اند

و تمامی احوال آن) .

ذکر اتابکان و چگونگی اتابکی و تمام احوال ایشان (اتابکان موصل، اتابکان

آذربایجان و چگونگی احوال ایشان، اتابکان شیراز و تمامی احوال و حکایات ایشان،

اتابکان لرستان) .

طایفه ششم غوریه‌اند از ملوک اسلام . (ذکر ملوک بامیان ازین طایفه غوریه -

ذکر ملوک خلیج) .

در برگ ۱۴۵ از اسمعیلیه به این قرار نام میبرد:

«بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا عدوان الا

على الظالمين و صلى الله على محمد وآله اجمعين اما بعد بر آراء مطالعان این کتاب و

مستفیدان عواید این باب می نماید که بعد از حمد و شکر آفریدگار تعالی چون بموجب

اشارت حضرت پادشاه و پادشاه زاده جوانبخت کامکار سعادت مند دولتیار خلدالله تعالی

فی الخاقین سلطانه تاریخ طوایف حکامی که در زمان اسلام در ایران زمین حکومت کرده اند شرح داده آمدخواست که تاریخ فرقه رفیقان و طایفه داعیان اسمعیلیه و ملاحده که امتی اند علی حده و مدتی مدید و عهدی بعید بر سریر دولت متمکن و پادشاهان و بلاد دیار و سلاطین اطراف باتکثیر جمع و توافر سپاه و فور عدد و عدت و اجناد با عظمت از خوف و هراس و حدس و باس ایشان بی خواب و قرار و آرام بودند و خراج گزار و منقاد امر و نهی ایشان بقدر معرفت و طاقت شناخت با وجود علائق متواتر و عوائق متکثر آنچه زمان مساعدت نماید و روزگار مسامحت کند در سلك دیگر طوایف کشیده اند و بعضی از احوال خیر و شر ایشان در آن یاد کند و تاریخ طایفه بر دو قسم است :

قسم اول در ذکر خلفاء علوید و ائمه مهدیه مغرب و مصر .

در تاریخ تزاریان و داعیان ایشان .

قسم دوم در دعوت داعیان و رفیقان ایشان که بعضی بقهستان ساکن شدند و

مقدم ایشان حسن صباح حمیری یمنی بود .

طایفه یازدهم خوارزمییدانند .

طایفه قراختائید که حکام کرمان بوده اند .

دیباچه در ذکر اصناف اترک و کیفیت انشعاب قبایل مغول و ذکر آباء و اجداد

چنگیز خان و قبایلی که بر ایشان منسوبند .

آخر این فصل با این مضمون ختم میشود: اکنون که از شرح احوال ایشان

فارغ شدیم ذکر تاریخ پادشاه جهان چنگیز خان و آباء و اجداد و اولاد و اعتدال بیان

کرده آید و بعد از آن شعبه امیر بزرگ صاحب قران انارالله برهند و قریب آن او

بتخصیص پادشاه اسلام (افتاده دارد که باید نام شاهرخ بهادر خان باشد) حمدالله مالک و

سلطانند که مقصود و مطلوب کلی از وضع و تألیف این کتب مبارک آنست که از کنیم

و مشروح بیان کنیم که شعبه هریک از کجا خاسته و عم زادگان و خدیوشان و کیفیت آن

شعب بر چه وجه است و امراء هریک چند و از کدام قوم بوده اند . دیباچه در تشریح و

کیفیت احوال پدران چنگیز خان و ظهور دولت ایشان .

کتاب به ذکر وقایع و حکایات حوادث سنهست و ثلثین و سبعمائه مرگ سلطان ابوسعید ختم میشود «تامرغ روح آن پادشاه دین دار نیکوکار از قفس قالب پرداخت و فردوس اعلا را نشیمن ساخت و این واقعه هائله در ثالث عشر ربیع الاخر سنهست و ثلثین و سبعمائه بوقوع پیوست و از مرثی آن پادشاه چند بیت که ذکر تاریخ در آن آورده اند ایراد مینماید :

دریغ شاد جوانبخت بوسعید سعید
 بروز سیزدهم بود از ربیع دوم
 موافق آمده با سال سی و چهارم از آنکه
 گذشت مدت شش روز از مه اسفند
 ز روی تخت روان شد بتخته تابوت
 بقا بقا خداست و سلطنت اوراست
 بزرگوار خدایا تو روح پاکش را
 بمبارکی و میمنت فیروزی با تمام رسید ربع سیوم از تاریخ عالم چاشتکادروز
 چهارشنبه نهم ذی الحجة الحرام سنه ثلثین و ثمانمائه هجریه .

برخلاف دوربع اول و دوم از مجمع التواریخ که نسخه های متعددی در کتابخانه های دنیا موجود است از ربع سوم و چهارم نسخه های زیادی در دست نیست چنانکه استاد محترم آقای فلیکس توئر در مجله شرقی پراگ و مجله آنکارا (۱) نیز به نادر بودن ربع سوم و چهارم از مجمع التواریخ حافظ ابرو اشاره کرده است . اینک نسخه های موجود از این ربع را در زیر متذکر میشود .

۱ - نسخه کتابخانه ملی تهران به شماره ۲۵۲۷ / ف و شماره اختصاصی ۱۱۷۸/۱۹۲۵ س . به قطع ۲۵ X ۳۴ سانتیمتر ، دارای ۳۵۷ برگ ، کاغذ بخارائی ، مجدول سرخی و آبی ، خط نستعلیق عناوین با مرکب سرخ . این نسخه زمانی به جلال الاسلام بن حجة الاسلام الغفاری متعلق بوده است و مهر او به سال ۹۰۳ در پشت همین نسخه میباشد .

۱ - Felix Tauer . Timurlular Devinde Tarihçilik Belletin C. XXIX. N: 113 Ankara. 1965

۲- نسخه کتابخانه ملک به شماره ۴۱۶۳ به قطع ۲۶ × ۳۶ سانتی‌متر ، دارای ۵۰۰ برگ هر صفحه ۴۱ سطر و هر سطر بطول ۲۰ سانتی‌متر ، بخط نستعلیق خوش ، کاغذ ترمه ، کاتب آن ملا محمد مهدی آقا بابا الشہمیرزادی برای بہاء الدولہ در سال ۱۷۷۳ ہجری قمری نوشتہ است با این عبارت « جلد سیم و چہارم حافظ ابرو مشتمل بزبدۃ التواریخ بایسنغری است کتابی بخط ملا بابا در شہور سنہ ہزار و دو بیست و ہفتاد و سد ضبط کتابخانہ نواب مستطاب اشرف والا تبار بہاء الدولہ بہمن میرزا ابن خاقان خلد آشیان فتحعلیشاہ قاجار طاب اللہ ثراہ » .

ربع رابع (مجلد چہارم) زبدۃ التواریخ بایسنغری : این ربع شامل وقایع و حوادث میان سالہای ۷۳۶ ہجری (یعنی مرگ سلطان ابوسعید) و ۸۳۰ ہجری (یعنی زمان سلطنت شاہرخ تیموری) می باشد . این مجلد چنین شروع میشود (۱) :
« الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین والصلوة والسلام علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین الطاہرین . اما بعد این ربع رابع است از ارباع کتابی کہ بفرمان حضرت امیر و امیرزادہ جوانبخت زینبندہ تاج و تخت نور حدقہ سلطنت نور حدیقہ مملکت مادہ نعمت امن و امان ناشر عدل و احسان ذوالنفس التدیسیہ والمکنات الملکیہ ناصب الوید الشامیہ المؤید بتأییدات الہیدہ در درج السلطنہ والجلال دری برج العظمہ والاقبال سلطان دین پرور شہریار عدل گستر نوشروان ثانی شایستہ سریر جہان بینی اختر مسعود برج شہریاری جامع تفاسیل بختیاری منبع زلال لطف الایزال مطاع ہلال فیض ذوالجلال منظور بنظر توفیق ربانی مخصوص بعنایہ و تأیید یزدانی سایہ رحمت و عنایہ یزدان فرمان فرمای زمین وزمان .

شد ملک ازو منور شد دین ازو قوی شد تخت ازو مشرف و شد بخت ازو عزیز
ملاذالانام و نصیر المؤمنین مظهر انوار رحمۃ للعالمین . . الخ والایضہ التدریج
غیاث الاسلام والمسلمین بایسنغری بہادر لازالت راایات جلالتہ الی انقضاء السبع الشداد
منصوبہ و آیات کمالہ و قدرتہ بالسبع الثانی ، بورہ مشہورہ و المطلب خیام دولہ و اولاد الخاور
مشدودہ و ظلال عدلہ وراقبتہ علی الخلائق محدودہ جمع کردہ می آید و اول این ربع

آخر ایام ابوسعیدی است که ذکر وفات او در ربع ثالث گذشت و بعد از انقضاء دولت او بر طرفی از ممالک ایران جمعی استیلا یافتند چون سلطنت ارباخان و موسی خان و محمدخان و سلیمان خان بامارت امیر علی پادشاه و شیخ حسنیان بزرگ و کوچک که بر تختگاه ابوسعیدی مستولی شدند و ممالک آذربایجان و عراقین با تصرف گرفتند و ابناء محمود شاه اینجو و محمد مظفر و بعضی از چوپانیان ممالک فارس و کرمان و عراق عجم مسخر گردانیدند و امرای خراسان پادشاه طغا یتمور را بسلطنت قبول کردند و هرات و توابع را ملک معزالدین ابوالحسین محمد کورت و نیشابور و سبزوار جماعت سرداران و طوس و ابیورد و نسا و یازرا ابناء امیر ارغونشاه و قهستان مولائیان با خود گرفتند و هر یک دعوی استقلال و استبداد کرده خطبه و سکه بنام خود کردند تا زمانی که آفتاب دولت اقبال جهانگشای امیر صاحبقران انارالله برهانه از مشرق ماوراءالنهر طلوع کرد حکام ممالک مذکور که ایشان راستارگان آسمان هر مملکت و ولایت می پنداشتند بمغرب نسخ و زوال افول و غروب نمودند و باندک روزگاری از سرحد ختای تا اقصای روم و فرنگ و از نهایت هند تا بدایت دیار مغرب زمین و ولایت زنگ .

شعر

ز شوراب چین تا بلخ آب زنگ ز سرچشمه نیل تا رود گنگ

مسخر و مسلم گردانید و شرح کمیت و بیان کیفیت آن بتفصیل و اجمال از اوضاع و احوال ملوک اطراف و صنایع نام که معاصر زمان بوده اند از ابتدا تا ولادت تا انقضاء حیوة بر حسب وقوف و اقتضاء وقت آنچه نقاوه و لباب تاریخ مرقوم بود از مبادی حال باجمال و تفصیل و تفریح و تأصیل سال بسال در این ربع ایراد کرد و بعد از انقضاء ایام حضرت صاحبقرانی انارالله برهانه واقعات و حالات و فتوحات سلطان زمان پادشاه اسلام شهنشاه انام مجدد مراسم الشریعة الغراء مؤید معالم الملہ الزهراء شہسوار میادین دین پروری شهریار ممالک دادگستری مظہر شعار شریعت نبوی محیی مراسم ملت مصطفوی حامی حوزه شریعت راعی بر ملک و ملت نقش مظہر (...) در صورت انسان نعمان ثانی بر سریر سلیمان ناصر الاسلام و نصیر المسلمین المؤید بتأیید الله رب العالمین معین الحق

والدینا والدین امیر شاهرخ بهادر که همیشه اختر ملک بنام او مسعود و مقام سلطنت بذات او محمود باد خدا لله تعالی ظلال جلال عاطفته ورافته وقرن بالخلود ایام سلطنته و طرز بالنصر العزیز اعلام دولته و اخبار و آثار اروق همایون و فرزندان تا غایت وقت آنچه بمشاهده و استخبار معلوم گشته و از مقبول قولان استماع نموده اگر عمر امان دهد بتحریر رسد ان شاء الله . مأمول و ملتتمس از احاسن اخلاق و بدایع کرم بزرگان خرده بین و فضالی صدر نشین که این اوراق را بشرف مطالعه مشرف گردانند آنکه بعین عنایه و نظر اشفاق بنگرند و چون برسپوی و خطائی که هر آیند از آن مصون نخواهد بود و در انسان صفتی لازم است اطلاع و وقوف یابند هفوات کلام و مزلات اقلام را بقلم مشکبار و قلم گوهر نگار باصلاح آنچه قابل بود تصحیح فرمایند و آنچه از حد تصحیح و تقویم خارج باشد بذیل عفو عیب پوش ملبوس و مستور دارند و عاذر باشند نه عاذل ... و بحکم آنکه طریقه تکثیر استعارات و اوصاف و استعمال الفاظ معبر در ایراد قصه و ذکر حکایات دل مستمع را از غرض کلی مشغول می گرداند و رابط آنرا چنانچه مقتضی و مرتضی طبع است بسبب تشبیهات و اوصاف زاید فراموش میکند قصه و حکایات را از تکلف عبارت و بسیاری استعارات محافظت نموده بر الفاظ متداول قریب الفهم ایراد کرد بر سیاقی که مفهوم خواص و عوام باشد و زیور حسن ترتیب معنی آنرا قایم مقام حلیه الفاظ داشت و چون در اثناء فصول و ابواب بترداد ذکر شریف حضرات احتیاج می افتد اگر هر نوبت خامه بنیان القاب همایون استسعد یابد بتطویر و اطناب سرایت کند وضع آن است که محل ذکر امیر بزرگ مرحوم انوار الله بر همه را حضرت صاحب قران نویسند و محل ذکر شریف حضرت سلطنتی شاهرخ بنور الله تعالی ملکه و خلافت را حضرت سلطنت شعاری تا به این امتیاز حجب از بیرون خواننده مرتفع شود و شبهه ابهام از حوالی ضمیر متدیر بر وجه دو جهت از این موافق اقبال بسواحل نجاج رسید و چمن آرزو از فیض اسعاف شادان گشت چهره این مجرب و مرغوب از شکن زلف غیب ظاهر شد و حجب و استار از پیش ذاعت خود برداشته و این خلاصه و نقاوه تواریخ برداشته آمد بقصود کتب شریفه و انوار الطیبه چون مرصع گردانید و سلك اینکلام طابا للنظام بجواهر ذکر شریفه و در ساختن و انوار

را زبدة التواریخ بایسنغری نام نهاد و ثوق غالب است و اعتماد راجح که چون این دیباچه بذکر مناقب شاهانه مطرزگشت و از فر القاب همایون زینتی نو و رتبتی تازه یافت تار و پود این رواج در بازار قبول رواج یابد و رخساره این ابکار افکار از خدشه انکار صافی ماند و طراوت و حدتش باختلاف جدیدین و اتفاق فرقدین باطل نگرده و مؤلف را بتبعیت ذکر خیر و نام باقی بر روی روزگار یادگار ماند چه این کمینده را غرض از عرض این خدمت نه اظهار فضل خویش است و نه توقع احسان و تحسین از توانگرو درویش مقصود و غرض کلی آنست که:

بیادگار بماند نشان چهره من بر آستانه شاه مظفر منصور

حق سبحانده و تعالی آفتاب دولت و سایه مرحمت و عاطفت این پادشاه عالی بخت را تا دامن قیامت بر سر عالم و عالمیان تابنده و پاینده دارد . بمحمد و آلہ الامجاد . متن کتاب به اینقرار شروع میشود : ذکر حوادث شہور سنہ ست و ثلثین و سبعمائہ . و بد این مطلب ختم میگردد : ذکر وقایع سنہ ثلثین و ثمانمائہ ذکر وفات سلطان زاده سیور غتمیش بہادر طابثراہ و حکایت و ذکر رفتن امیر و امیر زاده جهان و جهانیان محمد جوکی بہادر خلد اللہ ملکہ و شوکتہ بسمرقند .

بنابر این به استناد بگفته خود مؤلف زبدة التواریخ فقط بہ ربع چهارم اطلاق میشود و تاریخ عمومی او کہ مجموعاً در چهار ربع (مجلد) بہ امر بایسنغر میرزاندوین شدہ بنام مجمع التواریخ السلطانیہ^(۱) معروف است و مؤلفین و نویسندگان و محققانی کہ بعدا تمام آثار تاریخی او را بنام زبدة التواریخ خوانندہ و نوشته اند بہ اشتہار افتداند . این مجلد برخلاف سایر مجلدات بسیار نادر و تا آنجائیکہ در این مورد تحقیق و جستجو شدہ دوسہ نسخہ بیشتر موجود نیست کہ بذکر آنہا میپردازیم .

از این مجلد دو نسخہ در کتابخانہ ملک در تہران موجود است کہ یکی بضمیمہ مجلد سوم از مجمع التواریخ و دارای ۲۵۹ برگ می باشد و با آن نسخہ های کتابخانہ مزبور کامل میگردد و ہمین نسخہ است کہ در سال ۱۲۷۲ نیز برای بہاء الدولہ استنساخ

۱ - فصیح خوافی آنرا مجمع التواریخ سلطان میخواند . از سعدی تاجامی تالیف ادوار

برون ترجمہ و حواشی بقلم علی اصغر حکمت صفحہ ۱۶۱۰ . چاپ دوم تہران ۱۳۳۹ .

شده است . دیگری نسخه‌ای است کاملاً شبیه به نسخه ربع ثالث و بهمان قطع نسخه کتابخانه ملی تهران که يك كاتب با يك قلم و در روی يك نوع کاغذ نوشته است (ولی بدون تاریخ) که بدون شك دنباله آن بوده است زیرا عین نقش مهربکه از جلال الاسلام ابن حجة الاسلام غفاری باین مضمون « من عواری الايام لدى الفقير الى الله الصمد العلام الباری ابن حجة الاسلام جلال الاسلام المشتهر بمحمد بن عبدالغفار الغفاری العلیشاهی سبط [.....] بمحمد و آله و صحبه اجمعین » در صفحه آخر ربع ثالث موجود است در اینجا نیز می باشد و بعلاوه با مقایسه این دو مجلد بخوبی میتوان شباهت و هم‌زمان بودن آنها را با یکدیگر تشخیص داد .

این مجلد به شماره ۴۱۶۶ بقطع ۲۵ X ۳۴ سانتیمتر دارای ۳۹۵ برگ هر صفحه ۲۹ سطر ۱۸ سانتیمتری ، کاغذ بخارانی مجدول سرخی و آبی ، خط نستعلیق عناوین با مرکب سرخ که ابتدا به جلال الاسلام تعلق داشته و بعداً در سال ۱۳۰۶ در اختیار اسماعیل خان امین‌الملک برادر میرزا علی اصغر خان اتابک که شرحی بخط خود نوشته و امضاء کرده ، در آمده است .

دیگر نسخه کتابخانه فاتح در استانبول بشماره ۲ ۴۳۷۱ که چنانکه گذشت به عقیده آقای فلیکس توئر نسخه اصلی و بکتابخانه شهرخ تعلق داشته است . ابتدای این مجلد چنین شروع میشود : (۱) مجاد چهارم و این دو جمله است یکی از ابتدای ولادت حضرت صاحب قرانی که در شعبان سنه ست و ثانیین و سیمانه بوده است تا ظهور سنه سبع و ثمانمائه که حضرت انارالله برهاند برحمت حق پیوست و دیگر از جمله حضرت سلطنت شعاری خلدالله‌الملك و سلطانه الی غایه سنه ثمانمائه و سیمانه . اصل متن کتاب با این عبارت شروع میشود : الحمد لله رب العالمین حسبه الله کریم والصاوة والسلام علی خیر خاتم محمد و آله اجمعین . اما بعد این ربع رابع است از ارباع کتابی که بفرمان حضرت امیر و امیرزاده جوانبخت ...

۱ - نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران شماره ۲۹۶ . ج ۱ شماره

۴۲۰۲ (جلد اول) .

حافظ ابرو نه تنها در تاریخ نویسی مهارت داشت بلکه در علم

جغرافیا

جغرافیا نیز تبصری بسزا داشته و در این قسمت نیز آثار گرانبھائی

از خود باقی گذاشته است. در سال ۸۱۷ هجری نسخه‌هایی از

جغرافیا بزبان عربی (مسالك الممالك وصور الاقالیم) به شاهرخ بهادر عرضه داشتند،

این امر پادشاه تیموری را بر آن داشت که بد حافظ ابرو مأموریت دهد تا جغرافیای

کاملی بد زبان فارسی تألیف کند (۱) «حضرت سلطنت شعاری خلدالله تعالی ملکه و

سلطانہ داعیہ تحقیق شکل عالم و کیفیت بر و بحر و سهل و جبل و کمیت طرق مسالك

ممالک که دانستن آن مطلوب خاص و عام است و صدق رغبت اکابر و اشراف بمطالعه آن

معلوم در خاطر خطیر خطور نمود و کتابی عربی در معرفت مسالك و الممالك و صور الاقالیم

بحضرت با رفعت بمحل عرض رسید این کمترین بندگان عرضه داشت که آنرا فارسی

گردانیده از کتب دیگر آنچه تعلق بدین فن داشته باشد با آن اضافه کند اشارت عالی

بدین معنی نفاذ یافت و این کمینه را که غواص این بحور و مسود این سطور است همیشه

در خاطر اختلاجی می بود که آنچه از احوال کلی عالم معلوم گشته بعضی از کتب این

فن و بعضی برای العین مشاهده افتاده بسبب آنکه مدتی مدید در سفرهای بعید چند

نوبت از جانب غرب و شمال دیار ماوراءالنهر و ترکستان و دشت قبچاق و خراسان و

عراقین و فارس و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان و ارمنیه صغیر و کبری و تمامی

عرضه ممالک روم و شام و سواحل فرات و زابین تکریت و موصل و دیار بکر و گرجستان

و سواحل بحر خزر و دربند و شروانات و گیلانات و رستمدر و آمل و ساری و جرجان

و از جانب جنوب و شرق زابل و کابل و بلاد منصوره سند و هند و ملتان و اوجه و دهلی

که معظم بلاد هندست تاکنار آب گنگ مطالعه افتاده و بعضی از ثقات و معتبران و مقبول

قولان استماع نموده و دیگر از کتب متعدد درین قسم چون فن هیأت که کلی احوال

ارض و بحار و خواص هر موضعی شرح داده اند و کتاب مسالك الممالك از تصنیف عبدالله

بن محمد خرداد بدو صور الاقالیم که محمد بن یحیی در هند تألیف کرده است و جهان-

۱ - نسخه خطی بریتیش موزئوم شماره Or. 9316. نسخه بودابن اکسفورد شماره ۳۵۷

و دیگر نسخه‌های کتابخانه‌های تهران.

نامه مصنف محمد بن نجیب بکران و سفر نامه ناصر خسرو و قانون البلدان (مؤلف در تمام نسخه‌ها ذکر نشده) و دیگر رسایل (۱) و رقاع و فصول از انواع آنچه معلوم توانست کرد بعد از مقابله بایکدیگر بر آنچه خاطر قرار گرفت و در نسخ مختلف متفق علیہ بوده نقل کرده آید.

شعر

سخنبا که چون گنج آکنده بود
ز هر نسخه برداشتم مایه
گزیدم زهر نامد نغز او
.....
پراکنده از هر دری دانه
ند پی بر اساسی نهادم نخست
در تالیف کتاب

بهر نسختی در پراکنده بود
برو بستم از خویش پیرایه
زهر پوست برداشتم مغز او
.....
بر آراستم چون صنم خانه
که بنیاد آن خانه نبود درست

به تقدیم و تأخیر خورده مکیر
که نبود گذارنده در آن کزیر

مراد از تالیف این کتاب آنست که چگونگی مسافت ربع مسکون و مواضع ولایتها و ممالک و شهرها و دریاها و جیحونها و کوهها و بیابانها موافق آنچه در ریجات و کتب هیأت استادان فن نبشتند و هر یک را طول و عرض تحقیقی کرده معلوم شود و اصل این بروضعی نهاده شد که اول تمام صورت ربع مسکون در مقدمه کتاب عربی و ورق کشیده آمد و بلدان مشهور که طول و عرض آن در ریجات ممالک معلوم شد درجتهای آن درجتهای آنجا حدود ممالک از یکدیگر منبسط شود و در شرق و غرب و شمال و جنوب معین گردد و هر چه بلدان حدود پیرامون ممالک و کوهها و دریاها و بیابانها معلوم شود که از کدام اقلیم است از اقلیم بوده و بعد از آن احوال و ریجات

۱ - مانند مسالك الامم الكزیری نوشته حسن بن احمد المهابادی و مسالك المشرق و المغرب للمشتاق نوشته شریف ادیبی و جغرافیای ابن سید (ج ۱) نوشته ابن بطوطه و غیره.
۲۲۵، ۲۸۵، ۳۵۵، ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۸۵، ۲۹۵

مملکت از هر مملکتی علیحده و يك ورق دیگر صورت مملکت کشیده آمد بعد از آن شرح بلدان مشهور که در آن مملکت مدت و کیفیت آب و هوا و خواص آن مواضع بعد از آن کمیت طریق شهرهای مذکور بیکدیگر و متاع هر جائی بقدر معرفت و اندازه و قوف از هر موضع نموداری بر سبیل ایجاز و اختصار تا موجب ملالت و سآمت نگردد چه اگر این معانی بتمامی شرح داده آید مجلدها تالیف باید کرد و هنوز بحق استیفاء آن نرسد و مؤلف بعجز و تقصیر منسوب گردد و این تالیف در شهر سند سبع عشر و ثمانمائه اتفاق افتاد و مقصود از ذکر تاریخ در این محل آنست که ممکن است که بروزگار دراز تبدیل درین مواضع و اشکال راه یابد چون خراب شدن موضعی و آبادان شدن دیگری و منقطع شدن جیحونی و روان شدن دیگری و خشک شدن دریائی و پدید آمدن دیگری و تغییر وضع کوهی آنچه بدین ماند چه این جمله ممتنع و مستحیل نیست و ممکن است و هوا علم و غالب ظن آنست که بیش از این درین قسم بدین صورت درین خدمت بدین طرز قیام نموده اگر بنظر رأفت و عنایت حضرت سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطان ملحوظ گردد و موجب اقبال دو جهانی مثمر نیل آمال و امانی این کمینه تواند بود انشاء الله تعالی. توقع بکرم مخادیمی که این مختصر بشرح مطالعه ایشان مشرف گردد آنکه اگر بر سهوی و خطائی اطلاع یابند هر آینه که یابند اصلاح ارزانی فرموده محل اعتراض نسازند. تبارک الله تعالی الهام الحق انه ملهم الصواب و الیه المرجع و المآب.

اینک بذکر خلاصه فصول کتاب میپردازیم (۱) :

کتاب با این دیباچه آغاز میشود : سپاس بی قیاس قادری را که بساط افلاک را بحركات شیوائی پیرامن مرکز خاک در گردش آورد تا بعلت جنبش اول زمان و مکان و حدود جهات پیدا شد و اجرام مستنیر در سطوح مرکز مرموز گردانید و هر يك را به عمل مفرد خاصیتی مخصوص و منفرد ساخت تا بواسطه امتزاج ارکان درموالیدسه گانه تا برات [؟] خود بمصرف میرسانند و از فعل و انفعال نتایجی که مقصود بالذاتست در قوایل

۱ - نسخه‌های بودلین اکسفورد. بریتیش موزئوم، کتابخانه ملک، نسخه مؤید ثابتی.

عالم کون و فساد بظہور می پیوندد و ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب ...

بیان شرف وجود پادشاه بر طریق اختصار و حکمت و اختصاص او بعنایت الہی .

ذکر محامد پادشاه اسلام شہنشاہ امام معین الحق والدنیا غیات الاسلام و مغیث المسلمین شاہرخ بہادر خلد اللہ تعالیٰ خلافتہ و سلطانتہ .

شرح تالیف کتاب (کہ در فوق ذکر شد).

در حقیقت علم تاریخ .

ذکر فواید دانستن علم تاریخ .

آنچه از اوضاع مملکت و تواریخ ملوک درین دو مجلد ثبت شدہ . و المجلد

الاول من هذا الكتاب :

صورت الارض ، صورت تالیف ، درہیات زمین ، قسمت اقالیم ، بیاض خط استوا

ذکر البحار ، ذکر خلیج صق ، ذکر بحر الاخضر ، ذکر بحر الفارس ، ذکر قازم ، ذکر بحر

بربر ، ذکر بحر اوقیانوس ، ذکر بحر روم و شام ، ذکر بحر اران ، ذکر بحیرہا ، ذکر

الجبال ، ذکر دیار عرب ، ذکر اسامی دیار مغرب و صورت آن ، مسافت دیر اندلس ،

ذکر جزایر روم و اوقیانوس ، ذکر بلاد مصر و صورت آن و آنچه مخصوص است بوی

از آب و زمین و غیرہ ، ذکر بیت المقدس ، ذکر ارمن و شام ، ذکر دیار ارمن و فرنگستان .

ذکر دیار جزیرہ و صورت آن ، ذکر دیار عراق و صورت آن ، ذکر دیر خوارزم و

صورت آن ، ذکر دیار فارس و صورت آن ، ذکر حنام و سلاطین فارس آنجا کہ است

در آنجا حکومت کردندہاند و آنچه از اطراف فرستادہاند ، دیار آنجا کہ حکومت

فارس کردہاند از ابتدای والی غامد ، سلاجقہ بنیابت ساجوقین ہفت تن در فارس

حکومت کردہاند از ابتداء شہور سنہ امان و خمسین و اربعماندالی شہور سنہ

واربعین و خمسماند ، اتابکیان از ابتدای سنہ ثلاث و اربعین و خمسماندالی شہور سنہ

سبع و ستین و سبعماند . امراء چنگیز حسن ، اسمعیل چنگیز حسن و امراء

ابوسعید حاکم فارس شدند . ذکر بلاد کرمان و صورت آن ، ذکر حکام کرمان ، ذکر بلوکات .

المجلد الثانی من هذا الكتاب متفرقه خراسان این است و درین کتاب ذکر آن آمده است ، ذکر حکام خراسان از ابتداء فتح اسلام ، در ایام بنی امیه ، ذکر حکام خراسان از ابتداء دولت عباسیان تا زمانی که امراء خراسان بالاستقلال شدند ، ذکر صفاریان ، ذکر غزنویان ، ذکر ابتدای خروج سلجوقیان ، ذکر سلطنت خوارزمشاهیان ، و سلاطین غور ، ذکر توجه پادشاه جهانگیر چنگیز خان بقصد ممالک خوارزمشاهیان ، ذکر امرائی که در زمان پادشاهان مغول در خراسان حکومت کرده اند ، ذکر حکومت سربداران ، ذکر حکومت امیر صاحبقران [امیر تیمور] .

کتاب درغره صفر سال ۸۲۳ یعنی رفتن شاهرخ بهادر از دارالسلطنه هراة بجانب مرو ختم میشود "و چون شاه طارم نیلگون که سلطان هفت اقلیم گردونست

شعر

با طالع فرخنده ز کاخ کیوان گوشه چتر بر افراخت ز ماهی بر ماه

صورت لشکر سرما روی در انحطاط نهاد ، رابات همایون در غره صفر ختم بالخیر والمظفر فی سند هشتصد و بیست و سه بطریق قیشلا میشی از دارالسلطنه بجانب مرو روان شد ،

چنانکه ذکر شد حافظ ابرو جغرافیای خود را در سال ۸۱۷ هجری آغاز کرد و تا سال ۸۲۳ بلا انقطاع به این کار خطیر مشغول بوده است اشاره های او در بعضی مطالب کتاب شاهد بر این مدعی است از جمله : « بحیره جیحون در کتب متقدمان ذکر بحیره خوارزم کرده اند که مصعب جیحون بوده است فاما حالا که تاریخ هجری بهشتصد و بیست رسیده است آن بحیره نمانده است و آب جیحون راه کرده ببحر خزر میریزد بموضع کرلا...» (۱) . . . و حضرت امیر صاحب قران انار الله برهانه نهری بزرگ از این نهر برلاس نام کرد و حالا که سنه احدی ثمانمائه است قری و مزارع

بسیار بحوالی قرا باغ اران بر آن جوی جاریست» (۱). «... و درین ایام که امیر اعظم شاهمملک ... بدان طرف رفت ازین طرف جیحون شهر نوی بنیاد نهاده است و آنرا بامانیه موسوم گردانیده ... بدین جهت اکثر مردم خوارزم بطیب نفس و رغبت بدانجا نقل کرده اند و حالا که تاریخ هجری هشتصد و بیست و سه رسیده است بازارها و امانیه معمور گشته ...» (۲).

حافظ ابرو ضمن تشریح و بیان احوال هر ناحیه نقشه‌هایی از کره زمین و نواحی مختلف در جغرافیای خود ترسیم کرده و از اینرا خواسته است به اثر ذیقیمت خود اهمیت داده آنرا مستند سازد.

جغرافیای حافظ ابرو باینکه اعتراف کرده که قسمت اعظم آنرا از منابع دیگر، که بدانها اشاره کرده است، اقتباس نموده معذک فصولی در جغرافیای خود دارد که در نتیجه مطالعات و تحقیقات شخصی او بوده و اطلاعات ذیقیمتی از اوضاع جغرافیائی اماکن مختلف، مخصوصاً ایران و هندوستان و بین‌النهرین داده، که بعدها مورد استفاده قرار گرفته است.

نسخه‌های موجود در کتابخانه‌های ایران و سایر کشورها را بد شرح زیر متذکر میشویم:

۱- نسخه کتابخانه سلطنتی تهران به شماره ۱۱۵۱ به عنوان تاریخ حافظ ابرو به قطع نیم ورقی بزرگ و حجیم است، خط آن نسخ خوش خط، کاغذ آن دولت آبادی، تمام صفحات مجدول دارای سه سر لوح اعلی است که ورق اول هر سر لوح متن و حاشیه مذهب است، بعد از دیباچه یک دایره مجدول مذهبی دارد که نقشه اقلید است. در کتاب ساغری مشکی ترنج و نیم ترنج منکنه ملانی نارهندوستان، در این کتاب فرمز ترنج و نیم ترنج و سر ترنج سوخت تحریر زمینة الوان کابلانی به قطع ۳۵×۲۵ سانتیمتر هر صفحه ۲۰ سطر و هر سطر قریب ۲۰ کلمه، مجموع این کتاب سه قسمت است: دیباچه، مجلد اول، مجلد دوم، تاریخ تحریر آن باین قسم نوشته شد.

۱ - نسخه بریتیش موزیوم ورق ۳۱۱

۲ - ایضاً ورق ۳۵۵

الاحد شهر رجب المرجب» و متأسفانه سال تحریر را ندارد ولی بطور قطع میتوان گفت بیش از ۳۵۰ سال دارد.

دیباچه کتاب چنین شروع میشود «سپاس بقیاس قادری را بساط افلاك را برکات شیوائی پیرامن مرکز خاک در گردش آورد تا بعلت جنبش اول زمان و مکان و حدود و جهات پیدا شد و اجرام مستنیر در سطوح مرکز و مرموز گردانید ...» «... اما بعد مقتضی سر حکمت خدای عزوجل ... که پادشاه بحق و جهاندار مطلق است ... ناصر اولیاء الله معین الحق والدنیا ...»

نظم

سلطان معین دولت و دین شاه رخ
آن خسروی که گوی زمین فخر میکند
که هست از نور شمع مجلس او انوار آفتاب
با گوهر وجود شریفش آفتاب

۲- نسخه کتابخانه ملک در تهران بقطع ۲۱٫۵ × ۳۳٫۵ سانتیمتر، خط آن نستعلیق و مجدول، کاغذ فستقی فرنگی، جلد چرمی سرخ و در سال ۱۲۷۲ برای بهمن میرزا بهاءالدوله و بدست محمد بن بروجنی نوشته شده است، در آغاز کتاب پیش از شروع بمطلب احوال مؤلف از حبیب السیر نقل شده است. در این نسخه قبل از شروع بمباحث جغرافیائی و احوال عالم پس از ذکر فواید تاریخ که در سایر نسخهها مذکور است مؤلف بشرح فهرستهائی به اینقرار میپردازد: فهرست کتاب محمد بن جریر الطبری (پشت برگ ۷ تا ۱۱)، فهرست کتاب رشیدی (پشت برگ ۱۱ تا ۱۲)، بقیه تاریخ خلفای عباسی نقل از جامع التواریخ (پشت برگ ۱۲)، فهرست مطالبی که بقلم حافظ ابروست (برگ ۱۲) و فهرست ظفر نامه (پشت برگ ۱۲)

۳- نسخه متعلق بدانشمند محترم آقای مؤید ثابتی نماینده سابق مجلس سنا و مجلس شورایی ملی که در پشت آن این عبارت در روی قطعه کاغذ چاپی نوشته شده است (۱): «داخل کتابخانه صنیع الدوله محمد حسنخان شد، در سال ۱۹۲۸».

۱- آقای فلیکس توئر در پنجم رساله تاریخی حافظ ابرو، حاشیه صفحه XII از وجود نسخه‌ای از جغرافیا نزد استاد محترم آقای محمد تقی مدرس رضوی اشاره می‌کند با مراجعه به ایشان معلوم شد که نسخه جغرافیای حافظ ابرو همان نسخه آقای مؤید ثابتی است که برای مطالعه نزد ایشان امانت بوده است.

دارای دو مجلد ، مجلد اول ۳۰۶ صفحه و مجلد دوم ۳۸۱ صفحه بقطع ۲۵ × ۳۴ سانتیمتر بخط نسخ با عناوین مرکب سرخ ، کاغذ معمولی و جلد چرمی سبز. در برگ اول شرحی مانند نسخه کتابخانه ملك از حبیب‌السیر نقل شده و باغلب احتمال این دو نسخه از روی یکدیگر استنساخ شده است، کتاب در سال ۱۲۹۶ برای فریدون میرزا نوشته شده است.

۴- نسخه کتابخانه بریتیش موزئوم که همان نسخه هانری راولنسون است که ریو در فهرست خود (جلد اول صفحه ۴۲۱) با شماره Or. ۱۵۷۷ نیز شرح آنرا داده است ، بقطع $۱۳ \times ۸ \frac{۱}{۴}$ اینچ دارای ۳۸۴ برگ ، ۲۵ سطر در هر صفحه و طول هر سطر $۵ \frac{۱}{۴}$ بخط نستعلیق با عنوان و مجدول به تذهیب ، تاریخ کتابت شوال ۱۰۵۶ هجری است در این نسخه بعضی اختلافات کوچک با نسخه کتابخانه سلطنتی تهران دیده میشود و بسیاری از صفحات که جای نقشه اماکن و دریاها بود خالی مانده است .

۵- نسخه کتابخانه بریتیش موزئوم به شماره Or. ۹۳۱۶ دارای ۵۰۳ برگ و بقطع ۳۶×۲۴ سانتیمتر در صفحه اول کتاب این شرح ماشین شده است : این نسخه همان نسخهای است که شرح آن در فهرست ریو بشماره Or. ۱۵۷۷ و در فهرست دورن کتابخانه عمومی به شماره ۲۹۰ و بودلین فرازر به شماره ۱۵۵ داده شده است دیباچه آن عیناً همان دیباچه جغرافیای حافظ ابروست که ریو شرح آنرا داده است که تا سال ۸۲۱ هجری امتداد می یابد.

۶- خلاصه‌ای از جغرافیای حافظ ابرو موجود در بریتیش موزئوم ، شماره Or. ۱۹۸۷ (فهرست ریو، جلد دوم صفحه ۹۹۱). دارای ۲۳۰ برگ بقطع $۱۵ \frac{۱}{۲} \times ۸ \frac{۱}{۲}$ اینچ ، هر صفحه ۱۵ سطر بطول $۳ \frac{۱}{۸}$ اینچ ، بخط نستعلیق و در حدود سال ۱۸۵۰ میلادی کتابت شده و از روی سایر نسخه‌های جغرافیای حافظ ابرو و خلاصه شده است. این نسخه دارای دو قسمت است: قسمت اول خلاصه جغرافیای حافظ ابرو و قسمت دوم خلاصه کتاب سیر البلاد تألیف محمد مراد بن عبدالرحمن است.

۷- نسخه کتابخانه بودلین در اکسفورد به شماره ۳۳ (جلد اول ، صفحه ۲۲ ، فهرست کتابهای خطی کتابخانه اکسفورد) بقطع $۱۱ \times ۶ \frac{۱}{۴}$ اینچ دارای ۲۷۶ برگ هر برگ ۲۰ سطر بخط نستعلیق خوش ، تاریخ کتابت ۱۰۴۴ هجری از این نسخه در بسیاری از فهارس و کتب تاریخی نام برده شده و یا از آن استفاده گردیده است مانند: تاریخ هندوستان الیوت (۱) فهرست نسخه‌های خطی دورن (۲) و تاریخ مغول ترجمه از جامع التواریخ رشیدی تالیف کاترمر (۳) .

۸- نسخه کتابخانه ایندیافیس (لندن) به شماره ۱۷۱ (جلد اول صفحه ۷۶ ، فهرست کتابهای خطی کتابخانه ایندیافیس) بقطع $۱۰ \frac{۱}{۵} \times ۶ \frac{۱}{۴}$ اینچ دارای ۱۸۳ برگ هر صفحه ۱۹ سطر بخط نستعلیق خوانا.

۹- نسخه انستیتوی شرقی آکادمی علوم ازبکستان به شماره ۳۳۶ (۴) . علاوه بر اینکه بسیاری از نویسندگان و مورخان ایرانی از آثار تاریخی و جغرافیائی حافظ ابرو استفاده‌های سرشاری برده‌اند برخی از مستشرقین و ایران‌شناسان اروپائی آثار و تالیفات او را مورد مطالعه قرار داده یا قسمتی از مجموعه تاریخی مورخ ایرانی را به چاپ رسانیده یا در شرح حال و آثار وی مقالات متعددی منتشر کرده‌اند که از آن میان باید بحق نام استاد دانشمند و ارجمند آقای فلیکس توئر شرقشناس چک را برد. چنانکه در مقدمه گفتیم این دانشمند عالیقدر تا آنجائیکه این جانب اطلاع دارم، سالهای متمادی درباره مورخ ایرانی مطالعه و تحقیق کرده نسخه‌هایی از آثار او را از هر جای دنیا که ممکن بوده جمع‌آوری نموده ضمن انتشار مقالاتی بد معرفی وی پرداخته‌اند و حتی یک قسمت از مجموعه تاریخی حافظ ابرو را

1 - Histroy of India. T. IV. pp 1-5.

2 - Les Manuscrits persans de l'Institut des langues Orientales decrits par le Baron Rcsen. T. III.

3 - Histoire des Mongols par Rashid-ed-Din. par Quatremère. T. I. The Cambridge History of Iran T. V.

۴- متأسفانه به مشخصات این نسخه دسترسی نبود تا توضیحات کافی داده شود.

محققانه به چاپ رسانیده اند (۱) و آنچه را که این جانب بدان وقوف یافتم و در دسترس داشتم در این مقدمه آورده‌ام. باشد که خدای بزرگ این دانشمند عالیقدر را در پناه خود نگاهدارد.

۱ - مراجعه شود به «بیخ و بنای تاریخ در بیان حوادث دوران اصفهان» نوشته آیت الله
مؤلفات حافظ ابرو.

بسم الله الرحمن الرحيم و به ثقمتی و رجائی

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على رسوله و خير خلقه
محمد وآله اجمعين. اما بعد چنين گوید مؤلف اين تأليف

شعر

بندہ کمتريں دولتخواہ
کاتب العبد عبدلطف الله
آنکد شہرت بحافظ ابرو
یافتہ پیش شاه و میر سپاہ

کہ حضرت با رفعت پادشاہ اسلام سلطان سلاطین زمان، واسطه امن و امان،
خلاصه نوع انسان، باسط عدل و احسان، مہر سپہر بختیاری، بانی کاخ شہریاری،
مظہر لطف الہی، مصدر فیض نامتناہی، صورت رحمت آفریدگار، مقصود آفرینش
ہفت و چہار، ناصب الالویہ الشاہیہ، المؤید بتأییدات الالہیہ، ماحی ظلم و طغیان المنظور
بانظار الملک الادیان.

شعر

قہرمان دین و دولت مظہر لطف الہ
پاسبان ملک و ملت خسرو عالم پناہ
معین الحق و الدنیا و الدین غیاث الاسلام و المسلمین اعدل الملوك فی العالمین
شاہرخ بہادر خان النافذ احکامہ و اوامرہ فی الخافقین المضروب خیامہ فوق الفرق دین
اللامع بارقات جلالہ علی مفارق النسرین المذكور القا بہ المقدسہ علی مناہر الحرمین .
بنا بر شعفی کہ بمطالعہ احوال گذشتگان دارد خواست کہ جنگی در فن تواریخ ترتیب
نماید بکتابت تواریخ طبری و جامع التواریخ صاحب اعظم دستور الوزراء فی العجم
خواجہ رشید الدین و الدین فضل الله طیب طاب الله ثراہ اشارت فرمود و چون آن کتاب
در آخر دولت سلطان مرحوم مغفور غازان خان طیب الله ثراہ [با تمام پیوستہ] خاطر

ہمایون ملتفت آن شد کہ از آن وقت باز شرح احوال و افعال تقييد اخبار آثار ملوک و سلاطین تا با پیام ہمایون و روزگار میمون بر ترتیب مفصل گشته الی یومنا کہ تاریخ ہجری بہشتصد و بیست رسیدہ است در قید کتابت آید چنانچہ جامع التواریخ رشیدی را ذیلی باشد، این بندہ را بدان مأمور گردانید کہ از نسخ متفرق این واقعات را جمع گرداند . ہر چند این کمینہ خود را اہلیت و استحقاق آن نمیداند کہ باستیناف چنین مہمی اشتغال نماید و بعبیرہ لجه چنین بحری عمیق اقتحام کند فاما کرم عسیم خداوندی کہ بر شاہ را قبول خوان افضال و احسان نہادہ است بحصول این امنیت تکفل فرمود و بادراك این امنیت تقبل نمود بمقدار قدرت و اندازہ طاقت آید نہ چنانکہ باید غررات حکایات و دررات روایات را بکک توفیق در سناک تلافیق کشیدہ و از اوان دولت اولجایتو سلطان محمد خدا بندہ انار اللہ مرقدہ آغاز کرد متوقع از بخادیمی کہ این اوراق را بشرف مطالعہ مشرف گردانند آنکہ چون بر سپہ و خطائی کہ ہر آینہ از آن مصون نخواہد بود وقوف یابند بشرف اصلاح دریغ نفرمایند، توفیق رشاد و ہدایت صدق و صواب آن حضرت رب الارباب مسنت میرود، انہ اکرم مسئول و ارحم مأمول.

در آن وقت کہ غازان سلطان پادشاہ بود اولجایتو سلطان پادشاہ

ذکر حوادثی کہ بعد خود را بدامارت خراسان تعیین فرمودہ بود چون خبر

از واقعہ سلطان غازان خشکی غازان سلطان شنید جاسوسان تعیین کرد کہ بودند

بوقوع پیوست ملازم اردوی غازان خان باشند و اگر قمیہ واقع شود اسرار

از آن حال بتعجیل تمام اعلام کنند چون کہ شد و فرمودہ بود

غازان سلطان دست دادگسانی را کہ بدین مہم تعیین فرمودہ بود بتعجیل بہ مرمتوجہ

۱- سلطان سعید الجایتو محمد در زمان برادری محاطت تمام خراسان موسوم بود در زمان آن سلاطین قائمہ چنان بود کہ پیوستہ جایتو خراسان از پادشاہان معتبر و خیر و عادل نماید و غازان از اہتمام و اعتمادی کہ بر برادر خود داشت او را بخراسان فرستاد و در اہالی خراسان با پیام دولت او با اہلیت و بہادرت نظر داشت.

اردوی پادشاه خربنده (۱) گشته برسیدند و اول از این امیر سیونج را اعلام دادند

۱ - برای کلمه خربنده توضیحاتی بتوسط مورخین و مؤلفین ذکر شده که ذیلا برای روشن شدن مطلب بشرح هر یک میپردازیم :

فضل الله رشیدالدین در مقدمه جامع التواریخ کلمه خربنده را در شعر ذیل توضیح داده و معنای آنرا بیان میکند (تاریخ ادبیات ایران تالیف ادوارد براون، ج ۲، ص ۴۶-۴۷)

دوش در نام شاه خربنده	فکر میکرد ساعتی بنده
که مگر معنی در این اسمست	که از آن غافل است خواننده
اندرون حرم بگوش آمد	که هواخواه شاه فرخنده
معنشی در حروف این لفظ است	که بشاه است سخت زبنده
عقد کن از ره حساب جمل	یک بیک حرف شاه خربنده
تا بدانی که هست معنی آن	سایه خاص آفریننده
نه حروف است آن یازده این	که بعقدند هر دو ماننده
گوئی آن نه حرف چون صدفست	بده و پنج گوهر آکنده
یا طلسمیست اینهمایون اسم	بر در گنج ایزد افکنده
سر این اسم چون بدانستم	جمع شد خاطر پراکنده
کردم ادراک معنی و گفتم	شاه خربنده باد پاینده
آفتاب جلال و سلطنتش	از سپهر دوام تابنده

دولت شاه سمرقندی در تذکره الشعراء صفحه ۲۱۷ چاپ لیدن می نویسد : « اما نام سلطان محمد خدا بنده الجایتو خان بوده است و نسب او از این بیت معلوم میشود که یکی از افاضل گفته است :

شاه الجایتوی بن ارغون بن ابا قباخان بن هلاکو خان بن تولی ابن چنگیز خان

بعد از خان ارغون خان غازان پادشاه شد و الجایتو خان از وی بگریخت و چندسال در نواحی کرمان و هرمز با خربندگان میگردید و از آن سبب او را خربنده میگفته اند و بعضی میگویند نه چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکو روی باشد پدر و مادر او نام زشت می نهند تا چشم زخم بروی کار نکند و از این جهت او را خربنده میگفته اند.

دانشمند فقید عباس اقبال در تاریخ مفصل ایران جلد اول صفحه ۳۰۸ می نویسد که «سلطان محمد اولجایتو را بمناسبت تعلقی که بمذهب شیعه اظهار میداشته شیعیان خدا بنده لقب داده اند ولی اهل تسنن از راه دشمنی و کینه جوئی این کلمه را خربنده کرده و سلطان محمد اولجایتو بهمین علت در کتب قدما بهر دو عنوان خدا بنده و خربنده مذکور است.

بلوچه در مقدمه تاریخ مغول رشیدالدین چاپ پاریس ۱۹۱۰ معتقد است که کلمه خربنده از کلمه مغولی قوربندا و از لهجه اردس خوربندا و از چینی اولپانتا که بمعنی سومی است آمده و می گوید که ابوالمحاسن در نجوم کلمه خربنده را به فتح خامعجه و سکون را و فتح باء موحده و سکون نون ذکر نموده است.

بیان فضل الله رشیدالدین و تعبیر او با ذکر عقیده مغول راجع بدفع چشم زخم مطابقت داشته و میتوان آنرا صحیح دانست. عقیده اقبال آشتیانی نیز صحیح بنظر می آید و میتوان بدان استناد نمود.

فی الحال پیش پادشاه خربنده آمد و صورت واقعه باز نمود پادشاه خربنده خواست کہ اظهار آن معنی کند و تعزیت دارد امیر مولای عرضه داشت کرد کہ اظهار وفات غازان سلطان حالیا صلاح نیست چه پادشاهی از میان اولوس رفته است و شاهزادہ آلافرنگ باما دل یکی ندارد و امیر هر قداق شیوہ اوست و دختر قتلغ شاه در خانہ او مبادا کہ از ایشان فتنہ متولد شود و پیش از ظہور این قضید مارا تدبیری می باید کرد کہ هر کس را گمان می بریم کہ با ما دل راست ندارند دفع ایشان کنیم . سلطان خربنده این تدبیر از مولای پسندیده داشت چه از راه شفقت و دولتخواهی میگفت بعد از تدبیر و مشاورہ امیر معتبر را مقرر گردانید کہ بروند و دفع شاهزادہ آلافرنگ کنند یکی امیر ایسن قتلغ و دیگری امیر گرجی و سہ دیگر قریقا بوقا بدین مہم نامزد گشتند . چون باردوی آلافرنگ رسیدند آلافرنگ از صورت واقعه خبر نداشت ایشانرا تعظیمی تمام نمود خلوتی ساختند و ہم در آن خلوت کار او را پرداختند امیر گرجی دلیری نموده بیک تیغ قضیہ او باخر رسانید و در امور سلطنت پادشاه خربنده را منازعی نماند . فاما خاطرش از امیر هر قداق آزرده بود و او را منازع دولت خود می دانست . چون امرا پیش پادشاه خربنده رسیدند باتفاق بدفع هر قداق متوجہ گشتند . امیر هر قداق را ازین معنی هیچ در خاطر نبود و هنوز از وفات غازان سلطان نیز خبر نداشت یکی او را آگاہ کرد کہ پادشاه خربنده باتفاق جمعی از امرا بدفع تو می آید صلاح تو نیست کہ او را بدینی در جواب گفت من بجان او هیچ بدی نکردم چرا با من بکینہ باشد هرگز از او این نیاید سخن آن ناصح نشنید و جمعی امرا با او ہمراہ بودند . چون شادی شکرچی | شکورچی - سکرچی - تنگوزچی | و ایلبای و تیمور شکرچی و بلاارمنی مجموع از این حکایت متوہم شدند درین بودند کہ شکرچی کہ سلطان خربنده بجهت گرفتن ایشان نامزد فرمودہ بود برسد و میان ایشان جنگ قائم شد ، از طرفین کوشش بسیار نمودند . امیر گرجی را در آن واقعه تیر رسید . بدان زخم ہلاک شد چه قصد شہزادہ آلافرنگ کرده بود و منافات آن بدو رسید

شعر

کہ واجب شد طبیعت را منافات

جو بد کردی مباش ایمن ز آفات

چون امیر گرجی کشته شد باقی امرا جد و جهد بسیار نمودند و اکثری در آن لشکر دستگیر کرده پیش پادشاه خربنده رسانیدند، مزاج سلطان خربنده از ایشان در قهر بود و ابتدای سلطنت غضب فرمود و مجموع را بیاسا رسانید و چون خاطر از امور خراسان پرداخت متوجه تبریز شد.

و سلطان اولجایتو پادشاهی بود عادل باذل مبارک قدم، خلائق ذکر جلوس اولجایتو در زمان او بفرغت و عیش گذرانیدند و ولادت او در شهر سنه سلطان بتخت سلطنت ثمان و ثمانین ستمائه در بیابانی که میان مرو و سرخس است اتفاق افتاد در موسم بهار و مردم از اندیشه آنکه مقام ضروری است و آب نه در خوف بودند فی الحال که متولد شد ابری پدید آمد و باران بسیار بیارید چنانچه از آب بازماندگی نبود، مدت یک هفته در همان منزل مقام کردند، چون قدم میمونش مبارک بود نام او اولجای بوقا نهادند، بعد از مدتی چنانکه عادت مغولان است فرزندان را که عزیز باشند نام می گردانند و باعتقاد ایشان چنانست که آن معنی سبب دفع چشم زخم است نام او تیمور کردند و بعد از آن مدتی خربنده خواندند. و چون پادشاه خربنده بعظمت و شوکتی تمام متوجه ارضی تبریز شد مجموع آقایان و اعلیایان و امرا که خبر توجه او شنیدند باستقبال آمدند و بموضع اوجان قوریلتای ساختند و در کار خانیت سخن گفتند، در منتصف ذی الحجه سنه ثلث و سبعمائه بر سلطنت پادشاه خربنده متفق اللفظ و الکلمه گشته بر تخت خانیت بموضع اوجان استقرار یافت، مجموع امرا بر رسم و آئین مغول کلاهها برداشتند و کمر در گردن افکندند و ندرت بیرون و اندرون خرگاه زانوزدند و او را بعد از آن تاریخ اولجایتو سلطان خواندند یعنی پادشاه مبارک و در اکثر مناشیر چنان نوشتند که اولجایتو سلطان محمد خدا بنده چون بسلطنت بنشست مردم را نوازش کرده بداد و عدل وعده داد و دل خلائق را بدام انعام در قید صید خود آورد، احکام غزائی را امضا کرد و مجموع عمال و کارکتان هم بر آن منصب و شغل و راه که بودند بگذاشت و در آن تغییر نکرد و در داد و عدل بیفزود و خلائق با من و فراغت بعیش و عشرت مشغول گشتند. چون برین نسق چند گاهی بگذشت.

ذکر عمارت شهر سلطانیه و بنای قلعه آن

یک روز سلطان اولجایتو نشسته بود و امرا و ارکان دولت حاضر بودند مثل امیر قتلغشاه و امیر چوپان و امیر فولاد جنکسان [فولاد چینگ سانگ، چینگسانگ] و امیر حسین و امیرسونج و امیرایسن قتلغ و دیگر امرای بزرگ و ازوزرای

نامدار، در صفت پادشاهان و آثاری که از ایشان یادگار مانده است سخن گفت و فرمود که حق سبحانه و تعالی آدمی را از جمله مخلوقات بفضیلت و لقد کرمنابنی آدم مخصوص گردانیده است و باز در میان ایشان بعضی را مزیت حکم ارزانی داشته و بدرجه ظل الله رسانیده و امر ایشان بدست دیگر کسان بر نیاید، بتخصیص پادشاهانی که بداد و عدل و انصاف زندگانی کرده اند. بعد از آن فرمود که یک روز پیش پدر خود پادشاه ارغون که از پادشاهان گیتی بداد و عدل و دانش ممتاز بود حاضر بودم او را داعیه عمارت سلطانیه بر خاطر خطور کرده بود فرمود همچنان که من پادشاه جهانم می خواهم شهری بنا کنم که آن شاه بلاد بود، جماعتی که حاضر بودند بسی مواضع نام بردند و هر یک از آنچه از غیب و هنر دانستند باز نمودند آخر الامر موضع قنقور اولونک [قنقور اولونک] اختیار کردند که یا بلاقی بغایت منتزه است و قرای بسیار در حوالی آن و مرغزارهای خوب و هوای خوش و سردسیر و گرمسیر نزدیک و علف حوار سیر، فرمان فرمود تا طرح شهر بر کشیدند و بنای قلعه آن از سنگ تراشیده اشارت فرمود. فرمود چون بنیاد عمارت کرد زمانه فرصت نداد که باتمام رسد اکنون میخواهم که آنچه پدر من بنیاد کرده بود اگر حق سبحانه توفیق بخشد باتمام رسانم حد فرزندان شایسته آنست که پیروی مادر و پدر کند و نام او زنده دارد و پیشتر از آن که سلطنت عالم رسد در خاطر می آید که اگر خدای تعالی توفیق ارزانی دارد این عسارت کند این پادشاه بزرگ بنیاد کرد و باتمام نرسید باتمام اکنون چون حق سبحانه و تعالی قوت و اختیار آن داد میخواهم که آنچه بر خاطر خطیر این پادشاه گذشته بود باتمام رسانم و این شهر و قلعه نه از برای آن میسازم که اگر نمودن بالله سختی پیش آید این موضوع مرا مأمونی باشد یا از آن مرا مالی حاصل شود، باعث اصلی برین عمارت آنست که پادشاه ارغون بنیاد کرده بود و میخواهست که تمام کند روزگار فرصت نداد در دل من می آید که

اگر توانم تمام کنم و دیگر آنکه من بدین امر اعتماد بر قوت و قدرت خود ندارم من نیز يك بنده عاجزم خدای عزوجل میخواهد که در این موضوع آبادانی پیدا شود در آن حکمتی باشد که فکر هر کسی بسرحداً آن نرسد این داعیه در خاطر من انگیزته است بسبب اعتقاد آن پادشاه. در آنده زمانه شهری عالی معمور شد و قلعه آن را دیوار از سنگ تراشیده کرده اند و بر سر دیوار آن چهار سوار پهلوی یکدیگر توانند راند و اصل قلعه مربع نهاده اند طول و عرض مساوی، هر دیواری به گز شرع پانصد گز چنانچه دو هزار گز دور آن باشد و يك دروازه و شانزده برج دارد بغیر دروازه و در اندرون قلعه هر کس از امرای موضعی عمارت کرده بودند و ساطان اولجایتو از برای مدفن خود در اندرون قلعه عمارتی ساخته است و آنرا ابواب البر نام نهاده و گنبدی مثنی بزرگ عالی که قطر آن شصت گز است در غایت تکلف و ارتفاع آن صد و بیست گز چنانچه در اقصی بلاد عالم مثل آن عمارتی عالی نشان نمیدهند، پنجره های آهن کوب بسیار کرده از آن جمله يك پنجره سی ارش طول در پانزده ارش عرض دارد و متصل آن گنبد چند عمارت عالی ساخته است مسجدی بتکلف و دارالضیافه و دارالسیاده و موقوفات بسیار بر آن وقف کرده و سرای بجهت خاصه خود در اندرون قلعه ساخت چنانچه صحن سرار را صد در صد نهاده اند و صنفه عالی بر مثال ایوان کسری و دوازده سراج در حوالی آن متصل سرا از هر يك پنجره دری بصحن سرای بزرگ گشوده و صحن آنرا از سنگ مرمر فرش انداخته و دیوانخانه بزرگ که دوهزار آدمی در آن گنجد و آن را کریاسی نام کرده و غیر اینها که ذکر کرده شد پادشاه و امرا عمارات بسیار در اندرون قلعه کرده بودند و خندق آنرا در غایت مفاکی رسانیده و دری بزرگ از آن مقطع کوفت کاری بسیار کرده بجهت قلعه و در شهر مساجد بسیار ساخته اند اما مسجد جمعه که سلطان ساخت بتکلفی هر چه تمامتر سنگهای مرمر و کاشیکاری بسیار و دارالشفائی دیگر با اطباء و ادویه و مجموع مایحتاج و دگر مدرسه عالی بر نمونه مستنصر به بغداد در آن شهر ساخت و امرا و وزراء و اکابر و اشراف هر يك بنام خود در آن شهر عمارات عالی کرده اند بتخصیص خواجده رشیدالدین محله ساخت است چنانچه در آنجا قریب هزار خانه بوده و عمارتی عالی و دو مناره بزرگ بر دو طرف ایوان آن و در آن عمارت مدرسه دارالشفاء

و خانقاه هر يك باموقوفات بسیار و تاکنون (۱) بعضی از آن عمارات باقی است که آن خواجه صاحب همت کرده بوده است والله اعلم بالصواب.

از آن وقت باز که پادشاهان چنگیز خانی ممالک ایران زمین

ذکر جنگ گیلان مسخر گردانیدند و تختگاه در نواحی عراقین و آذربایجان
بالترتیب مقرر ساختند و پایلاق و قیشلاق در آن حدود گذرانیدند با

وجود قرب جوار و دنو دیار بسبب راههای سخت و بیشه‌های

پر درخت از امرای مغول هیچکس بر مملکت گیلانات حکم نکرده بود و حکام این

مملکت خود را از خدمت‌گاری و باج گزاردن مستغنی میدانستند چون ممالک بر

اولجایتو سلطان مقرر شد خواست که بر طریقۀ سلطان غازان لشکر بجانب مصر بردگفت

جمعی بر در خانه حکم‌ها نشنوند ما را لشکر بملکنی دیگر بردن مناسب نباشد (۲).

امرا را طلب فرمود مطارحه این معنی در میان آوردند، نواب صلاح چنان دیدند که

اول ایلچی پیش حکام گیلانات فرستند و ایشانرا بمطاولعت دعوت کنند اگر انقیاد

نمایند فیهو المطلوب والا که از حکم و فرمان سر بتابند بعد از آن لشکر بجانب ایشان

کشند و در آن ایام اگر چه در هر گوشه از گیلانات حاکمی مستقل بود، فاما امیر دباچ

از جمله معظمتر میزیست در ابتدا ایلچی بطرف او نامزد فرمودند و او را طلب داشت

امیره دباچ بر موجب فرمان متوجه اردوی اولجایتو سلطان شد چون باردوی همایون

رسید او را اعزاز و اکرام تمام نمودند فاما امیره دباچ ساختگی و پیش‌کشی کرد آورده

بود پیش سلطان کشید بعد از آن بدیدن امر امیر میزیست رفتن و هریب را عیب‌دهد پیش

کشی و خدمتی میبایست از آن بتنگ آمد و در وضع لشکر و پادشاه نظر کرد از آمدن

پشیمان گشت تمارض کرد و چند روز متواتر از ملازمت تخلف جست و تاگرد استگیرت

۱- یعنی زمان حافظ ابرو

۲- اردائی غازان پسر ارغون آقا که در ۲۵ دسامبر ۱۳۰۲ میلادی (۷۰۴ هجری قمری) در حال آگاه کردن دربار ایلخان از مرگ دو آخان پسر عراق به این امر مبادرت کرد. اولجایتو چنین نقل کرده دو آ و سران سپاه او اعلان پادشاه این امر را بیکدیگر رسانیدند و بیکدیگر کوچکی مانند گیلان را که بیک قسمت از شوش را بشمار می‌دهند مسخر کرد و مورد توجه فراداده و سرزنش می‌کردند. اولجایتو که این خبر بهار کرد آن آمد و او را مسموم نمودن (تاریخ باریون دوسون، تاریخ مول، جلد ۴، صفحه ۴۸۸)

کرده متوجه وطن خود شد چون صورت اینحال پیش اولجایتو سلطان عرضه داشتند بغایت برنجید و عزیمت بر تسخیر گیلانات مصمم گردانید. یکی از امرای اولجایتو سلطان کرای نام شحنه طارم بود دیگر کرت با صدرالدین خالدی بگیلان رفته بود و احوال و اوضاع آن ولایت معلوم کرده پیش پادشاه تقریر کرد که قضیه ایشان را سرسری نمیتوان گرفت، دوازده شهر است و در هر یکی امیری مستقل نشسته و سپاهی فراوان در فرمان، اگر پادشاه آن ممالک را بتمام مسخر گرداند بسی در خزاین بیفزاید و راه خراسان نزدیک گردد. پادشاه را داعیه تسخیر گیلانات در ضمیر منیر قرار گرفت و این کرای همه روزه حکایت گیلان گفتی و تزیین آن در خاطر پادشاه نشاندی تا پادشاه بر جنگ و لشکر کشیدن بدان طرف مایل و راغب گشت، امراء و ارکان دولت این معنی را کاره بودند که پادشاه بنفس خود بدان جانب حرکت فرماید و میگفتند که هر بنده را از بندگان دولت که بدین امر نامزد فرمایند این مهیم کفایت کنند. پادشاه سخن ایشان نشنود باستحضار لشکرها مثال فرمود چون لشکرها جمع شد فرمان فرمود که از چهار راه بگیلان در آیند و اولاً امیر چوپان را مقرر فرمود که از راه اردبیل بحدود آستارا و اسپهبد و کسگر و آن نواحی در آید و امیر قتلغشاه از راه خلیخال متوجه فومن و تولام درشت گردد و امیر طغان و امیر مؤمن از راه قزوین وری و رستم دار و کلاردشت در آیند و پادشاه بنفسه متوجه لاهیجان گردد

بیت

سد لشکر برفتند و فرخنده شاه پسلطانیه آمد از طرف راه
یکهفتد در سلطانیه بعشرت مشغول بود روز هشتم متوجه جانب گیلان گشته
لشکری جرار و سپاهی بیشمار از چهار جهت روی بگیلان آوردند.
چون امیر چوپان بموضع اسپهبد و آستارا و آن نواحی رسید
ذکر رسیدن امیر رکن الدین احمد که حاکم و سردار آن ناحیت بود شرایط
چوپان بموضع آستارا استقبال بجای آورد و ساوری و پیش کشی بقدر وقت و قوت
و کسگر و آن نواحی ترتیب کرد و پیشتر نیز دعوی ایلی و انقیاد کردی، امیر چوپان
او را تربیت فرمود و گفت اکنون می باید که لشکر را سر کرده

براهی که آسان تر باشد قلاور شوی، همین قضیه گیلان قرار یابد بتجدید یرلیغ در باب حکومت آن نواحی از برای توستانیم و از آنجا متوجه کسگر شدند و لشکر مغول حوالی کسگر را غارت و تاراج کردند و هر کس را که یافتند کشتند و چون بکسگر رسیدند امیر شرف الدوله شاه ام آبا [شازم ایبه] پیش آمد و خدمتی بسیار پیش امیر چوپان آورد و امیر چوپان را بمقام خود فرود آورد و شرایط میزبانی بتقدیم رسانید و سپاه مغول را از غارت و تاراج غنائیم بسیار بدست افتاد و چون مواضعی که امیر چوپان بدان حدود نامزد گشته بود بسهولت مسخر شد. حکام آن مواضع را ملازم خود گردانیده متوجه اردوی همایون شد و در وقتی که او اجایت و سلطان از سلطانی بدعزیمت لاهیجان متوجه شده بود هنوز بلاهیجان نارسیده امیر چوپان بشرف بساط بوسی رسید.

چون امیر قتلغشاه بخلخال رسید شرف الدین خلخالی که حاکم آن مواضع بود بخدمت شافت امیر قتلغشاه از او تنگس احوال گیلانات کرد از پیشد و جبل و جنگل آن سوال فرمود و امیر قتلغشاه میخواست که بقهر و غلبه و تعجیل و شتاب آن ممالک مسخر گرداند شرف الدین خلخالی عرض داشت کرد که در کار گیلان تعجیل بر نمیآید راههای سخت است و مردم گیلان لشکر یاغی ندیدند و عظمت لشکر پادشاه در دل ایشان ننشسته است درین کار تندی و تیزی بر نمیآید بقائی و تدبیر پیش می باید رفت، امیر قتلغشاه را تدبیر شرف الدین خلخالی مناسب مزاج نبود و بقوت و شوکت خود مغرور بود بدان التفات نثرمود. امیر فولادقیبا | امیر فولادقیبا | را فرمود که منقلای باشد و در آن کوه و جنگل بروز و شب توقف نکردند و در مواضع تنگس کسگر کیل سر راه گرفته جنگ میکردند سد کت محاربت سخت اتفاق افتاد و هر سدی را لشکر مغول مظفر شد، گیلانیان امیر دباح و دیگر سرداران آن را منع کسان پیش امیر فولادقیبا فرستادند که ما را یار شدیم، امیر فولادقیبا آن جنایت سلاح شنید بدان ممالک کشته سردرت آن واقع پیش امیر قتلغشاه فرستاد امیر قتلغشاه نیز بر صاحب راضی شد فاما چون قضا گرفته بود امیر سیاوجی پسر امیر قتلغشاه از صاحب منع کرد و گفت هر روز لشکری بدین ولایت

نمیتوان آورد امروز که بدینجا رسیده ایم بیکبارگی گیلانیان رامستأصل و گیلانیان را بتمامت مسخر می باید کرد و باید گفت اگر ما بسخن فولادقیا با گیلانیان صلح کنیم ما را در این هیچ نام و ناموسی نباشد.

شعر

بود نام او را در این کارزار
ازو بیند این فتح را شهریار
درین جنگ اگر امیر لشکر توئی
پس او را چرا میکنی پیروی

امیر قتلغشاه بسخن پسر امیر فولاد قیارا از آن منصب معزول کرد و امیر زاده سیاوجی را فرمود که لشکر را سر کرده منقلای باشد امیر سیاوجی تیغ کینه کشید روی بجنگ گیلانیان آورد و بر هیچ کس ابقا نکرد و مردمی بی شمار از اهالی گیلانیان بقتل آورد تا بنزدیکی فومن رسید گیلانیان از صلح نومید گشتند و جمله باهم اتفاق کردند و در نزدیک تولم ورشت موضعی اختیار کردند و مردم فومن و تولم ورشت و دیگر گریخته مواضع که بدیشان پیوسته بود بیکبارگی دل بر مرگ نهاده روی بجنگ آوردند

۴

شعر

بدان شان میاور ز بیچارگی
کد جان را بکوشید یکبارگی

و در محلی که لشکر امیر زاده سیاوجی بود و حل بسیار بود بعد از جنگ و کوشش بسیار لشکر گیلانیان مظفر شد و سپاه امیر زاده سیاوجی روی بهزیمت نهادند و اسبان ایشان در لای بماند و اکثری از لشکریان مغول در آن جنگ تلف شدند. چون این خبر به امیر قتلغشاه رسید سراسیمه گشت و لشکر را بر جنگ تحریر می کرد کسی سخن او نمی شنود روی بگریز آورده بودند چند تن را از لشکریان خود بیاسا رسانید فایده نکرد و لشکر یاغی برسید و او با معدودی چند باز ایستاد تا بدان رسید که تنها شد و او را بزخم تیر هلاک کردند. چون امیر قتلغشاه کشته شد و لشکری که با او بودند هزیمت شدند و غنیمت بسیار بدست گیلانیان افتاد والسلام .

امیر طغان و امیر مؤمن از راه قزوین متوجه گیلان شدند
ذکر رسیدن امیر هندو شاه نامی در آن حدود حاکم بود طریقه تراضع پیش گرفت
طغان و امیر مؤمن از و کسان پیش امرا فرستاد که مطیع و منقاد پادشاهم بهر چه اشارت
جانب قزوین بگیلان فرمایند مال بدهم و مملکت بسپارم ، چون امرا این سخن
 شنیدند وعده کردند که ما ترا پیش پادشاه بریم و تجدید حکومت
 این دیار را از برای تو بستانیم امیر هندو شاه پیش امرا آمد و در مقام خدمتگزاری
 بایستاد ، امرا چون آن ولایت مسخر گردانیدند حاکم آن دیار را همراه خود کرده
 متوجه اردوی اولجایتو سلطان شدند .

اولجایتو سلطان در ذی الحجہ سنہ ست و سبعمائتہ فولاد چینگ
ذکر رسیدن اولجایتو سانگ را بر سر او غروق گذاشته با سپاهی جرار و لشکری
سلطان بنفسه بولایت بی شمار از سلطانی متوجه گیلان شد و در ولایت طارم در آمد
گیلان و از آنجا بکوه درفک در آمدند و در آن موضع سد روز مقام

کرد و احتیاط جیبا و استعداد لشکریان فرمود و از آنجا
 یاسامیشی لشکر کرده متوجه گیلان شد امیر سیونج و امیر سوتی و امیر عبدی پادشاه و طغانی
 گورکان و توقیمور و بیادر بر میمند و امیر ایرنجین و جیجاک گورکان و جان تمور بر میسر
 و امیر ایسن قتلغ و سعد الدین وزیر و امیر برندق و در امرا در قلب با بیت و عظمی
 تمام متوجه لاهیجان گشتند در ابتدا خشجان را با وجود آنکه ایل پادشاه بودند بجهت
 همسایگی لاهیجان غارت کردند و اسیر گرفتند بعد از آن طالش را که میان ایل و یانگی
 گری بودند غارت و تاراج کردند و جمعی از دیلمیان پناه بدان جنگل برده بودند
 اکثر را بقتل آوردند و زن و فرزند اسیر گرفتند و حرا بی هر چه تمام کردند پس پادشاه
 اولجایتو ایلیچی بلاهیجان فرستاد که اگر شاه او (۱) ایل ماست بر تو وقت فی الحال متوجه
 گردد و بر خود و ولایت و متعلقان بیخشد و بسختی کوه و صعوبت پیشد معرور شود که
 این لشکر اگر دریا باشد بنیابند و اگر کوه باشد پای در آورند . چون ایلیچی

۱- در دائرة المعارف اسلامی نام این امیر نو پادشاه مذکور است - ۳۰ ص ۸۸

بلاهیجان رسید شاه نو گفت که من بنده و خدمتگارم چه حاجت بود که سلطان متوجه این دیار گردد هر کمترین بنده که فرستادی این بنده نیز بر موجب فرمان از سر قدم ساختی

شعر

چه حاجت که سلطان فرخنده فر
که گر کمترین بنده از سپاه
ز سر پای گردد رهی در زمان
بشد با فرستاده آن نیک مرد
بخود رنجه کردی بدین بوم و بر
بفرمان رسیدی بدین جایگاه
بر پادشاه آمدی بی گمان
بدرگاه سلطان بکردار گرد

چون شاه نو بیایه تخت اولجایتو سلطان رسید و شرایط خدمت بجای آورد سلطان اورا پیش خواند نوازش فرمود و خود متوجه لاهیجان شد. چون بدان موضع رسید شاه نو طویبی به عظمت ترتیب کرد و عذرخواهی بسیار نمود سلطان چهار روز در لاهیجان توقف نمود و نماز عید اضحی در آن موضع گذارد بعد از آن امیر سوتای و امیر علی قورچی و امیر طغای گورکان و امیر توقتیمور را مقرر فرمود که بولایت تمیجان روند والسلام .

امیر محمد چون آگاه شد که امرا متوجه آن دیار گشتند خود ذکر رسیدن امرا را قوت مقاومت ایشان نمی دید ایلچی فرستاد و تقریر کرد که چه به تمیجان و احوال مقدار مال بدهم و پیش ایشان آیم ، امرا را این معنی مناسب ایشان بود بدین معنی راضی شدند و خواستند که ترک جنگ گیرند

شخصی بود که اورا مامتییفی می گفتند کلانتر نوکران امیر محمد تودای مگر یکی از گیالانیان بدست او افتاده بود و صفت مال مردم تمیجان کرده بدان طمع کنند صلاح نیست که بدین مقدار مال که امیر محمد تقبل می کند با او صلح کنند و امرا را از راه صالح برگردانید و فرستاده امیر محمد را ناامید برگردانیدند و سخن صلح بجائی نرسید . چون امیر محمد از صلح مأیوس شد بناچار آن مقدار مرد که توانست از سپاهی جمع کرد و مغولان بقوت و شوکت و عظمت خود مغرور بودند ، چون بنزدیک تمیجان رسیدند گیالانیان موضعی حصین اختیار کرده متوجه و مستعد جنگ شدند، از طرفین کوشش بسیار نمودند ناگاه از کشاد قضا تیری بامیر توقتیمور

رسید و بدان هلاک شد، گیلا نیان مظفر شدند و هزیمت بر لشکر مغول افتاد، گیلا نیان از عقب درآمدند و راههای دشوار بود اکثری لشکر مغول تلف شد، بعضی که خلاص یافتند بقزوین رفتند و از آنجا بسطانیه رسیدند و الله اعلم بالصواب.

چون سلطان اولجایتو از کار لاهیجان پرداخت خبر گشته شدن

ذکر رسیدن امرا امیر قتلغشاه رسید از این معنی بغایت ملول گشت جمعی از امرا

بفومن و رشت و را نامزد فرمود که بدان حدود روند و کین امیر قتلغشاه باز-

تولم خواهند. امیر صنداوه و شیخ بهلول و امیر ابابکر با جمعی از

لشکریان مقدار سه هزار سوار گزیده بدین مهم مقرر فرمود

چون بدان حدود رسیدند مردم فومن و رشت و تولم با یکدیگر متفق گشته بیکجای

جمع آمده بودند و دل بر جنگ نهاده، چون یک کت ظفر یافته بودند دلیرتر گشته تا

درین ولا که لشکر مغول بر سید کوشش بسیار نمودند و از طرفین مردم بسیار بقتل آمد،

امرا با یکدیگر درین امر مشاورت نمودند آخر الامر اتفاق بر آن کردند که لشکر

آنچه مانده است در موضعی حصین توقف کنند و امیر شیخ بهلول پیش پادشاه اولجایتو

رود و کیفیت واقعه عرضه داشت نماید و مددی طلبید، چون مدد برسد متوجه یانگی شوند.

برین صورت اتفاق کرده امیر شیخ بهلول پیش پادشاه رفت و چون صورت واقعه عرض

رسانید پادشاه را از غیرت آتش غضب شعله زدن گرفت. امیر حسن و امیر سیونج را با

لشکرها مقرر فرمود و امیر خان تیمور و باقی امرا چند مرد کار دیده سپاهی که متوجه

فومن و تولم و رشت بموجب فرمان متوجه آن دیار شدند و چون بر رسیدند صف جنگ

آراستد از طرفین بمحاربه مشغول گشتند. جنگی واقع شد که در هیچ تاریخ نشن

نداده اند چنانچه از کشته پشته برآمد

شعر

ز بس کشته گشته ز هر دو گروه در آورد که بود سببهای گداز

و چون امیر سیونج دلیری گیلا نیان بدید سبک بر سید مغول زد و فرمود

تا تیر باران کنند و خود فرود آمد و سائبانی مردم اشک را فرمود تا حیات کنند

در آن حمله

شعر

تبه شد پی مرزگیلان سپاه برایشان تو گوئی جهان شد سیاه
از لشکر گیلا نیان يك نیمه در جنگ کشته گشتند و نیمه دیگر رو بگریز
آوردند و لشکر مغول ایشان رادرپی کرده بکوه و جنگل پناه بردند بعد از آن لشکر
بفومن و رشت و تولم در آمدند و غارت و تاراج و اسیر و هر خرابی که در امکان آمد
کردند و چون این فتح دست داد بریدی بحضرت سلطان اولجایتو روانه گردانیدند و
مجموع گیالات مسخر شد چنانچه در هیچ موضع هیچکس یاغی نماند
چون لشکرها از گیلان مراجعت نمود و آن ولایت را بتمام و
ذکر یارغو برسیدن کمال مسخر و مضبوط گردانیدند پادشاه در کار گیلان و کشته
اولجایتو سلطان شدن امرا و تقصیرات بعضی فرمود که یارغوی آن بدارند و
بجهت جنگ گیلان تفحص نمایند که گناه که بود و که تقصیر کرد یرغوچیان تفحص
و قضایا که در آن و تفتیش تمام نمودند و صورت آن قضایا باز پرسیدند و در آن
ولایت واقع شد قضیه امیر سیاوجی پسر قتلغشاه را گناه کار ساختند که اول فتند
او پیدا کرد و سخن نشنود و بدان جهت امیر بزرگ امیر قتلغشاه
نویان کشته شد و بعد از آن مامتیزی را گناه کار کردند که در تمیجان امرا بر صلح
راضی شدند او ایشان را از آن بازداشت و بدان سبب چندان مردم کشته شد و بعضی از
امرای دیگر را نیز بسبب تقصیراتی که کرده بودند گناه کار ساختند و صورت آن
قضایا پیش سلطان اولجایتو معروض گردانیدند. سلطان، مامتیزی را و چند امرا را در
این قضیه سیاست فرمود و بعضی را که گناه کمتر بود چوب یا سازدند و امیر سیاوجی
با آنکه برسیدن یارغو کشتنی شده بود خون او را بروان پدرش بخشید فاما او را
از امارت تومان پدرش معزول کرد و امارت آن تومان بامیر چوپان داد و چون از
کار یارغو برسیدن باز پرداخت امرای (۱) گیالات را تربیت فرمود و برایشان خراج
ابریشم مقرر گردانید و تا آخر عهد سلطان اولجایتو آن خراج مقرر برقرار میرسانیدند

۱- نو پادشاه که از سایرین توانا تر بود، سلوک و جلال الدین برادر دیباج (دسون.
تاریخ مغول. ج ۴، ص ۴۹۶)

و هیچ کس دیگر در گیلان از حکم این پادشاه سر نه پیچیدند .

در شهر سنه ست و سبعمائه او اجایتو سلطان دانشمند بهادر را
ذکر فرستادن امیر با ده هزار سوار تعیین فرمود که بخراسان رود و شهر هراة را
دانشمند بهادر را محاصره کند و سبب این قضیه آن بود که چون سلطان اولجایتو
بخراسان بسطنت مقرر شد حکام مواضع برسم تهنیت بیزمگاه همایون
 او حاضر شدند و در زمان غازان سلطان کد او اجایتو سلطان
 در خراسان بامارت متعین بود يك كرت بجهت قضایای نکودریان (۱) لشکر بجانب
 هراة برد و ملك فخرالدین (۲) شهر باز گذاشت و بقلعه امان کوه (۳) رفت ، او اجایتو

۱- جماعتی از ایلات مقیم سیستان که بطایفه نکودری موسوم بودند و دائماً بین سیستان و
 عراق عجم بیلاق و قشلاق میکردند در اواخر عهد غازان خان بمناسبت تعرضی که از طرف ایشان
 نسبت بمردم عرض راه سرمیزد این ایلیخان از ایشان تعهدنامه گرفت که اکثر دیگر از آن
 طایفه دستبرد سرزند مال و جان ایشان در اختیار دیوان باشد و عمین مسئله سبب شد که عمال
 ایلیخانی غالباً رؤسای نکودری را مورد آزار قرار میدادند و چون نکودریان از این تعدیات
 بجان آمدند از عراق عجم بی اجازه غازان هجرت کرده از طریق قهستان خود را به هرات رساندند
 و در حمایت ملك فخرالدین قرار گرفتند. ملك فخرالدین هم از استمداد آن جماعت استفاده
 نموده ایشانرا با دادن پول و اسلحه در خدمت خود گرفت و غالباً بدست طایفه مزبور در خراسان
 میباخت و موجبات اذیت مردم آن نواحی را فراهم میکرد. در سال ۶۹۹ جمعی از اعیالی خراسان
 بدادخواهی پیش غازان رفتند و ایلیخان برای جلو گیری از این تعرضات سیاست ملك فخرالدین
 برادر خود خدا بنده را روانه حدود هرات نمود. خدا بنده به پشاور آمد و فرستاده ای پیش ملك
 فخرالدین روانه داشت و از او خواست که از حمایت نکودریان صرف نظر کند و اکثر از اطاعت
 فرمان غازان سر پیچید. طرف هراة حرکت خواهد نمود. ملك فخرالدین بلاحظه بوسیله یکی از
 علمای روحانی قبول کرد که سالی هزار دینار پیش او اجایتو فرستد و امر بسلاج حاکمه بدیورد
 او اجایتو هم چون از تسخیر قلعه هرات اطمینان نداشت این پیشنهاد را بدیورد و او بدیورد
 فخرالدین را که بتزویر و عدم خلوص نسبت معروف بود از دل بیرون کرد و فرستاد که
 تألیف عباس اقبال، ج ۱، ص ۲۷۱-۲۷۲)

۲- از ملوک كرت که از ۷۰۵ تا ۷۰۶ در عراق فرستاده شد و در هرات فرستاده شد و در هرات بود
 ماضی و سخن سنج شعر دوست و ملازم بر آنکه خود شکر نامه که در هرات فرستاده شد و در هرات
 بمداخلی او مشغول بودند و از همه ایشان مشهور است. فخرالدین حاکم بود که در هرات فرستاده شد
 است که با اشاره ملك فخرالدین تاریخ ملوک مورد را به تمام شاهنامه در هرات فرستاده شد
 منظوم ساخته بود. (تاریخ مفضل ایران، عباس اقبال، ج ۱، ص ۳۷۷)

۳- این قلعه را اشکانه و اشکوم نیز مینامند. (تاریخ مفضل ایران، ج ۱، ص ۳۷۷)

ص ۳۲۳)

سلطان لشگری بیای قلعه برد و جنگ کرد و در شب ملك فخرالدین از قلعه بیرون آمد و بر میان لشکر زد و از آنجا بشهر رفت و روز دیگر از شهر بیرون آمد و با دو بیست سوار متوجه غور شد و اولجایتو سلطان لشکر بدر شهر هراة آورد و جنگ کردند و مدت سیزده روز هراة را محاصره داشت . بعد از آن ائمه و مشایخ از سلطان درخواست کردند ایشان را ببخشند و ترك محاصره داد بعد از قضایای گیلان سخن خراسان در میان آورد و فرمود که امیری بدان دیار میباشد فرستاد که در کنار آب آموید معسکر سازد . در اثنای آن حال سلطان اولجایتو بر سر جمع بر زبان راند که ملك فخرالدین در روی من تیغ کشید و خلق هراة با من حرب کردند امروز که حق سبحانه و تعالی سریر سلطنت بما ارزانی فرمود بحضرت ما نیامد اکنون میخواهم از امرای لشکر شکن و بهادران دشمن کش نامداری که گرم و سرد وقایع و حوادث جهان دیده باشد با لشگری بخطه هراة رود و ملك فخرالدین را با جمعی نکودریان که پناه بدان موضع برده اند بدرگاه ما برساند . امرا و ارکان دولت بعد از تدبر و مشاوره قرعۀ این اختیار بنام امیر دانشمند بهادر که مبارزه یگانه و شجاع زمانه بود زدند . روز دیگر دانشمند بهادر بحکم فرمان اولجایتو سلطان بسا ده هزار سوار نامدار متوجه خراسان شد . چون بحدود نیشابور رسید از خویشان خود کرای نامی را با هزار سوار نامزد کرد که بهراة رود و راهها بگیرد . فاما وصیت فرمود که مردم رعیت را زحمت ندهد مضرتی نرساند تا آمدن امیر دانشمند و چون کرای بقرا باغ رسید جمعی را پیش ملك فخرالدین فرستاد و پیغام کرد که امیر بزرگ دانشمند بهادر با سپاهی گران میرسد بحکم یرلیغ جهانگشای پادشاه اولجایتو سلطان درین دیار معسکر خواهد ساخت و در جمیع امور و کلی احوال ممد و معاون ملك خواهد بود . ملك فخرالدین از روی کیاست و فراست دانست که آنچه او میگوید صورت واقع برخلاف آن خواهد بود اما فرستادگان او را بدلخوشی تمام روانه گردانید ، روز دیگر که کرای خود بدیدن ملك فخرالدین آمد او را تعظیم بسیار نمود و شرایط ضیافت و مهمانداری بتقدیم رسانید ، بعد از دو روز کرای ملك فخرالدین را وداع کرده بجانب بادغیس رفت ، بعد از چند روز دانشمند بهادر بجولکای هراة رسید از مقر بان

خود طوطک بلا و هندو جاق را پیش ملک فخر الدین فرستاد که حکم پادشاه عادل او اجایت و سلطان بنفاز پیرسته است که ملک فخر الدین را بمن بسیار دو مردمی را که از مرو و ایبورد و سرخس و جام و خاف به راه آمده اند و متوطن گشته اند بگذارد تا بمسکن اصلی خود باز روند و محصول سه ساله از تمغاوات و دارالضرب و غیره باعمال و کارکنان من جواب گوید تا بلشکر پادشاه رسانیده شود و اگر چنانچه برخلاف این احکام رود تو که دانشمند بهادری شهر هرات را محاصره کن و در استجماع مرد سپاهی و عدت ساز نبرد اجتهاد تمام بجای آر. چون طوطک بلا و هندو جاق سخن دانشمند بهادر بملک فخر الدین رسانیدند، ملک فخر الدین در غضب شد و در جواب ایشان چنین گفت که شما دانشمند بهادر را دعای ما برسانید و بگوئید اگر از روی مروت و انسانیت از اینجا حق القدومی توقع میدارد بنا بر ملتمس او آنچه از دست ما برآید برسانیم که بقهر و غلبه و تفوق و تسلط میخواهد که در این دیار نامی بر آرد و ما را بمطاوعت و متابعت خود منسوب گرداند این اندیشه از محالات و این عزیمت از خیالات است. چون طوطک بلا و هندو جاق پیش دانشمند بهادر آمدند و سخن ملک فخر الدین عرضه داشت کردند دانشمند بهادر بر آشفت و هم در آن روز بقراه و قلعه گاد و دره اسفزار و ارباب و بولک قاصدان دوآید و در حاضر شدن ملوک و امرای مواضع مذکوره تأکید و مبالغه تمام نوشت بعد از چند روز ملک جلال الدین و ملک ینالتکین فراد و امیر عمر دره و جمال قاضی و ملک قطب الدین اسفزار و ملک قطب الدین تولک و امیر رکن الدین ارباب هریت بالشکری از پیداده و سوار به پیش دانشمند بهادر حاضر شدند و پیش از رسیدن دانشمند بهادر بشهر هرات مولانا وحید الدین نسفی که بحکم منک فخر الدین قاضی القضاة هرات بود اجازت خواستند بطرف خراسان گذری کنند چون بدین شهر رسید امیر دانشمند بهادر و مولانا وحید الدین ملازم شد و امیر دانشمند بهادر را بر محاصره شهر و حریصی و محاصره فخر الدین تحریص میکرد و گفت این شهر بزودی مسخر گردد اگر چه چند راه چنان شرط نمایند که هیچ کس خوردنی بشهر نتواند برد. بتعالیم مولانا و وحید الدین امیر دانشمند بهادر سواران بسرهای راه ایستاده راه ما را چنان بند کردند که هیچ کس بجانب شهر نتوانست رفت و چون وقت حصار و هنگام دفع شد در شهر اتمام تعذری داشت خاق

شهر بیک بار مضطر و متحیر شدند و ملک فخرالدین نیز در شهر کار جنگ را بساخت و ابواب و خزاین و ذخایر که اسلاف او فراهم آورده بودند بر وجوه لشکر و قوادحشم و طبقات خدام خویش خرج کرد و هریک را فراخور احوال بصالات بنواخت تا دلہای ایشان بر متابعت او قرار گرفت و همه مایل حرب و طالب ضرب شدند و چند نوبت از شهر شبیخون بزدند و بسیاری از سپاہ دانشمند بہادر تقبل آوردند و چون چند روز برین نوع بگذشت امیر دانشمند بہادر شیخ قطب الحق والدین چشتی را طلب فرمود و او را پیش ملک فخرالدین فرستاد و پیغام چنین فرستاد کہ من باملك كینه و عداوتی قدیمی ندارم و قاصد خرابی این ولایت و اہراق خون مسلمانان نیستم اما اگر از فرمان پادشاہ عادل اولجاتیو سلطان را دگر کنم فردا روز از بازخ-واست آن میترسم اکنون ملک مرا بجای فرزندست اگر چند روز بحبہ ناموس حکم پادشاہ بقلعہ امان کوه رود و از پسران من در شہر یکی را قائم مقام گرداند از مصلحت بعید نبود و اظهار این معنی واسطہ صلح و صلاح و نجات جانین میشود و دیگر آنکہ مرا فرمودہ اند کہ در کنار آب آمویہ معسکر سازم نہ در نواحی و جوار ہرات، تا روز دیگر شیخ قطب-الدین چشتی پیش ملک فخرالدین آمد و آنچه از امیر دانشمند بہادر شنیدہ بود بسمع ملک فخرالدین رسانید، ملک فخرالدین در جواب گفت ہرچہ شیخ الاسلام کہ نیکخواہ مسلمانان است صواب بیند از آن تجاوز نکنم، شیخ قطب الدین گفت ای ملک مصلحت در آنست کہ جنگ نکنی چہ خلائق این مقام دل بر صلح دارند بحبہ آنکہ درین ولایت ذخیرہ نیست و مردم گرسنہ اند و این چند دزد نکودری بی باک را کہ دور بودن از ایشان طاعت است و لعنت کردن برایشان عبادت برون فرستی چہ از این طایفہ واجب القتل جز فرار و جہن نخواہد آمد و ہزگز تہور و شجاعتی ظاہر نخواہد شد و روزی چند بقلعہ امان کوه روی تا چون این سپاہ پراکنده شوند و آتش عداوت و فتنہ منتفی گردد بعد از آن باز بشہر آئی، ملک فخرالدین گفت دانشمند بہادر میخواہد کہ مرا بمکر و غدیر بدست آرد چہ من چون بقلعہ امان کوه روم راہ را بر من بگیرند و از جوانب کمین سازند. شیخ قطب الدین گفت کہ از ابناء واقارب دانشمند بہادر ہر کدام را کہ ملک تعیین فرمایند بگویم تا دانشمند بہادر ایشان را پیش

ملك فرستد ، ملك فخرالدين گفت كه از پسران دانشمند بهادر لاغری با من بقلعه اسكلجو (امان كوه) آید و طغای در شهر باشد تا چون بقلعه روم لاغری را باز فرستم ، برین جمله مقرر كردند . روز دیگر شیخ الاسلام خواجده قطب اسحق والدين پیش دانشمند بهادر آمد و آنچه ملك فخرالدين گفته بود عرض داشت كرد ، دانشمند بهادر بدان خوش دل گشت چه از محاصره شهر و محافظت لشكر و خوف شیخون شب و روز اندیشمند بود . امرا و رؤس سپاه خود را طلب فرمود و گفت میان من و ملك فخرالدين قاعده دوستی مستحکم شد و اساس محبت و یكدایی رسوخ تمام پذیرفت اکنون شیخ الاسلام خواجده قطبالدين چشتی را فرستاده و از من عهدنامه طلب داشته و گفته كدفروندان طغای و لاغری را بفرستند تا من بقلعه امان كوه روم و شهر را تسلیم كنم . درین قضایا شما چه صواب می بینید و بهبود در چیست . بعضی از مارك چون ملك جلالالدين و ملك پنااتگین و ملك قطبالدين اسفزار و طایفه از امرا گفتند ملك بهادر كشته داشتی و جنغور و كاجو كه ای امیر مصالحت نیست كه امیر زادگان لاغری و مغلی را بستان غورین و هرویان باز دهی و ملك فخرالدين را بگذاری كه پناه بقلعه امان كوه بردد كه از آن قندهای عظیم در وجود آید كه سابق دفع آن نتوان كرد و چه مقر گفتند كه مصالحت در آنست كه امیر با او صلح كند و امرا بگذارند بقلعه رود كه امیر برین طرح بهمیر میرسد ، روز دیگر مولانا و جیدالدين اسفزار فرمود كه بهادر را بفرستد و پس از زبان دانشمند بهادر ، مولانا و جیدالدين اسفزار در حال آمدن و در قله آورده برین نسق

شعر

بدان خدای كه بر در كه جلال او سجود دار امیر مولانا
بدان خدای كه در ملك لاغری خورشید قیوم بر حلقه امیر مولانا
بالحق العظیم ثم بالله العظیم . بخدای آفرین و آفرینگر
بخدایی كه نهان بداند و بر سوال او

شعر

رسولی كه بر ذات او سروری شاه جهان سلطان محمود

که چون ملک اسلام فخر الحق والدین بقلعه امان کوه رود من که دانشمند بهادرم
بجان نواب و حجاب او بدی نکنم و ناندیشم و کسی را نفرمایم و هر نیکوئی و عاطفت
کد از دست من بر آید در باب مردم شهر هراته مبذول دارم و قصد حصار شهر نکنم
بعد از آن تمامت پسران و برادران و خویشان و ملوک و امراء سپاه بر این موجب که
ذکر رفت خطوط و اسامی خود را در آخر آن عهد نامه ثبت کردند. چون شیخ الاسلام
خواجده قطب الدین این عهد نامه بملک فخر الدین رسانید فی الحال بخط خود وثیقت
نامد نوشت برین گونه

شعر

بذات خداوند و جان محمد بتعظیم اسلام و اجلال ایمان
بیاکی هر حکم از شرع ایزد بتفسیر هر حرف از نص قرآن

کد من که ملک فخر الدینم بجان امیر دانشمند بهادر بد نکنم و شری نه اندیشم
و چون سلامت بقاعه امان کوه رسم امیرزاده لاغری و امیرزاده طغای را باز گردانم و
مادام که امیر دانشمند بر سر رضا و وفا باشد و نهج یدر فوزندی را مسلوک دارد با او
تخلف نکنم و اگر این عهد را با او یشکنم و از این پیمان بگذرم از حق تعالی بیزار
باشم و مستوجب عذاب و عقاب و چون برین گونه عهد نامه پرداخته شد و شیخ الاسلام
قطب الدین چشتی پیش امیر دانشمند آمد و دانشمند بهادر فرزندان خود طغای و
لاغری را با بعضی از رؤس سپاه مقرر فرمود کد لاغری با ده سوار از اکابر ر اعیان
مصاحب ملک فخر الدین بقاعه امان کوه رود و طغای با جمعی که مقرر گردانیده بود در
شهر ساکن شود و او را وصیت فرمود که چون بشهر در آئی سبیل عدل و نیک نامی و تواضع
را مسلوک داری و نواب و حجاب و عمال و خدام ملک فخر الدین را بلطف نیکو خواه
و محب خود گردانی و رعیت را دلداری کن و بوعده های خوب قوی دل دار تا شهر بکلی
مسخر و مسلم ما گردد بعد از آن جماعتی را که مصادره باید بگیریم و قومی را که
واجب القتل باشند هلاک گردانیم، چون طغای بشهر در آمد ملک فخر الدین، جمال الدین
محمد سام را که از نوکران قدیمی او بود قایم مقام خود نصب گردانید و شهر و قلعه
بدو سپرد و گفت ای محمد سام از برای صلاح ملک و اصلاح جانبین روزی چند بقلعه

امان کوه میرویم می باید که در کار پاس و محافظت حصار هیچ دقیقہ مبہمل نگذاری و از ضبط امور شهر و بدونیک و گفت و شنود رعایا غافل نباشی چه دانشمند بہادر گریز و محیل و مکارست نباید کہ بچرب زبانی ترا در دام غرور در آورد و حصار را تگیرد ہر چند کہ در استحضار ساکنان حصار کسان فرستد و مبالغہ نماید ہیچکس را پیش او نفرستی و بخود پیش او نیائی ، جواب ہمین کہ ما مطیع و منقاد امیریم و میخواستیم کہ بیائیم و ملازم درگاہ باشیم اما ما را مات ما سو کنند دادہ بطلاق و عناق کہ تا من اجزت ندہم بیرون نیائید و اگر طمع کنندہ ہزار دینار و پنجاہ طوقہ جامدہ و خرواری چند خوردنی و یک سر اسب و فلان غلام ترک برسم خدمتی پیش فرستی و بعد از آن باقی سکان حصار را چون تاج الدین یلدوز و اختیار الدین بیشد و محمد سگد و القمان و یحیی و فرخ زاد و علی جب و سایمان و آلی و اکبر خود را پیش خواند و عہد را خورد پوشانید و گفت ای اصحاب باید کہ جملہ باتفاق بی اتفاق محمد سام را بند تار و معین باشد و در جمیع امور رجوع بدو کنید و ظاہر خود را در صورت دستار بدانشمندیان نمائید فاما باطن از مکر و غدیر ایشان ایمن مباشید و از سنجریں شد اسعریں و از ہرویہان بہرام کنندہ سر را بادویست مرد سنجری و ہروی مقرر کرد کہ مصحاب جمال الدین محمد سام باشند بعد از آن شمشیر خود بسجدہ سپرد و کہ ہر کس از فرمان تو نشنود بدین تیغ آبدار آتش فعلی بسختی کشتی و در آورد و حصار را از زمین محمد سام زمین خدمت ببوسید و غرمتہ داشت کہ در این امر خطیہ بازرگانی را بکوشم ، بعد از آن در زرادخانہ بکشد و ہزار توپ و جویہ و گلولہ و گلولہ و حصار قسمت کرد ، چون شب در آمد مات فخر الدین از ہر دو طرف حصار و تیغی حمایت کرد و پہای بسبب اندر آورد و دوپہا ہر چہ از کشتی و کشتی ہر نفر پیادہ جنگی از شہر بیرون رفت ، بعد از دو پاس از کشتی کشتی بیرون رفت و فرمود ، روز دیگر لائہی را با اسب و قوس و تیرہ از خارج حصار بیرون فرستاد و نزد پدرش دانشمند بہادر ہدیہا فرستاد و کہ از روز کجا شد کہ بیرون رفتند ما بسخن خود رسیدیم و بہ دار امیر زادہ لائہن را سجدہ کردیم و کشتیہا را بیرون فرستادہ ایشان نیز می باید کہ بسخن خود برسند و بہ مردم تہیہ و اسباب کشتیہا را

صواب کنند و از جاده محبت و طریق وفا تجاوز نمایند و الله اعلم بالصواب.

چون ملک فخرالدین بقلعه امان کودرفت و لاغری پیش دانشمند

بہادر باز آمد روز دیگر دانشمند بہادر عزیمت دخول شهر

کرد و بفرمود تا نای زرین بزدند و کوس حربی فرو کوفت و

رایات ازدها پیکر برافراشت و بعظمت و شوکتی هر چند تمامتر

سوار گشت و با تمامت سپاہ سوی شهر راند چون از کپدستان

کوچ کرده بود بدرب خوش رسید و شکوه خالک ریز و بلندی و تندی دیوار بارو و

مغاکگی خندق و محکمی بند و مداخل و مخارج دروازه بدید تعجت نمود . مولانا

وجیہ الدین نسفی پیش راند و گفت ای امیر روشن ضمیر مادہ طغیان و سبب عصیان

ہر وین و غوریان این چہار دیوار است مصلحت در آنست کہ امیر فرماید تا این

دروازہ ہارا خراب کنند و ہوابان و حفظہ بروج و دربند ہارا بقسر و بندہارا بقسر

و تعریک برانند و دانشمند بہادر بدالت و تدبیر مولانا وجیہ الدین حکم فرمود تا

دربند دروازہ خوس را خراب کردند و نگاہبانان و دروازہ بانان را بزخم چماق

براندند و چندتن از شجعان سپاہ خود بردروازہ نصب فرمود و در شہر منادی ندا در

داد کہ شہر شہر پادشاہ عادل اولجاتیو سلطان و حکم حکم امیر دانشمند بہادر است

رعایا باید کہ ہیچ اندیشہ بخود راہ ندهند و بطاعت حق سبحانہ و تعالی و دعای دوام

روز افزون پادشاہ اسلام اولجاتیو سلطان و اعمال و اشغال خود قیام نمایند کہ از طرف

دانشمند بہادر ہمد احسان و مہربت و تعطف و مرحمت باحوال شما لاحق خواہد شد ،

مردم شہر ازین اخبار خوش دل شدند . روز دیگر دانشمند بہادر طوطک بلا را پیش

جمال الدین محمد سام فرستاد و فرمود کہ پیش من آی و سر طاعت بر خط فرمان نہ ،

جمال الدین محمد سام در جواب سخن ہای درشت و پیغامہای جنگ آمیز فرستاد ،

دانشمند بہادر از آن جواب در غضب شد و سوگند یاد کرد کہ اگر عمر وفا کند و تدبیر

انسانی موافق تدبیر یزدانی بود محمد سام را بعدابی و عقابی ہلاک گردانم کہ عبرت

عالمیان و موعظت پیر و جوان شود . بعد از آن فرزندان لاغری و طغای و امرای

ولایات ملک نیالتگین و ملک قطب الدین و مجموع سرداران لشکر را طلب فرمود و

گفت میباید که هم امروز حصار را محاصره کنید تا بعد از فتح بگویم که با جمال الدین محمد سام چه می باید کرد . مولانا وجید الدین گفت ای امیر مصلحت در آنست که بی جنگ و خون ریختن این حصار بدست آید، دانشمند بهادر فرمود که اگر تدبیری میتوان اندیشید که بی مکاوت و منازعت مطلوب حاصل شود چه بهتر از آن باشد ، مولانا وجید الدین گفت تدبیر آنست که شیخ الاسلام خواجہ قطب الدین چشتی را پیش ملک فخر الدین فرستد و بعد از سلام و عرض تهنیت و اشتیاق پدر فرزند چنان نمایند که فرزند لاغری را با زمره از قواد سپاه بدبندگی پادشاه جهان اولجاتیو سلطان می فرستم تا عرضه دارند که ملک فخر الدین حکم یرلیغ چہ نگشای پدشاه عادل را امتثال نمود و شهر تسلیم کرد و نواب و حجاب و عمال خود را پیش امرا فرستد و شرایط ایل و یک دلی و انقیاد بتقدیم رسانید امید چنانست که از آن حضرت بجهت تربیت او یرلیغ بزرگ و خلعت خاص مبدول دارند چه این دین بی حکم و اہتمام ماوردی نور آبادانی نمی پذیرد و راهب از قطع الطریق سلام نمی دهند ، آوازہ این حصار حسین بسیارست خاصہ کہ مقتل و مطرح نوروز (۱) و نوروزین است بی هیچ دست پدشاه عادل اولجاتیو سلطان خواهد پرسید کہ ملک فخر الدین آن حصار را بزرگداشت یعنی ماکتون از ملک ملتئم آنست کہ بجمال الدین محمد سام مکاری نوروز را اورا مکتور کرد . بدان کہ فرزند لاغری را با بیست تن از معتادان در آن حصار گرفتار نمود و چون لاغری در بندگی پادشاه غیر واقع نبود بزرگت ملک از پدشاه جواب برون فرستاد و تواند گفت کہ من نیز بدان حصار رفتم و حفظہ و مراقب او بل من آنست و من و خدمتکاری را التزام نمودند ، دانشمند بهادر را این تدبیر بہت دلتیراں مولانا وجید الدین آفرین کرد روز دیگر شیخ الاسلام کوہاں در آن حصار رسید و چون طوطک بلاویکی از اقرب خود منگونی آفرینید و چون فرستاد کہ حصار را حصار مبالغہ بسیار نمود ، ملک فخر الدین کہ آن کشوری را در و شہر الاسلام حصار

۱- امیر نوروز از امرا و حاکمان دولت خود و پادشاه خود و پادشاهان دیگر را خبر داد و از آن خبر متنبون گردید و حال سائل فرستاد و بعد از آن حصار را در آن روز و آن وقت که پادشاه از آن ایلخان منہم و در روز شنبہ شانہ در آن کشوری را در ۳۱ شعبان ۷۵۲

قطب‌الدین را گفت من از اول روز گفتم که این ترک بدکیش بر عهد خود ثابت قدم نباشد و از عهدهٔ عهود بیرون نیاید، شیخ الاسلام خواجہ قطب‌الدین اورا نصیحت کرد کہ این قضیہ کرای آن نمی‌کند کہ با دانشمند بہادر بنزاع رسائی طوطک بلا بر پای خاست و باد بی تمام بملت فخرالدین گنت کہ دانشمند بہادر بر سر عهد و پیمان خودست و مرادش از طلبیدن حصار آن است کہ اگر اولجایتو سلطان از آن حصار سخن پرسد فرستدگن امیر دانشمند بہادر برآستی از عهدهٔ جواب بیرون تواند آمد، ملک می‌باید کہ خاطر دانشمند بہادر را در این باب بدست آرد، حصار از شہر معظم‌ترینست، چون شہر تسلیم نمودند قلعه نیز بدیشان سپارد و من بنده سوگند می‌خورم کہ درین قضیہ نظر بر صلاح ملک دارد. ملک فخرالدین در جواب گفت آنچه امیر طوطک می‌گوید بر وجد صداقت و محبت طرفین است اما می‌اندیشم کہ اگر ناگاہ امیر دانشمند بہادر را دیو غرور از راه صواب بگرداند و قصد مردم حصار کند ایشان حالیا خود را بدست ندهند و فتنہ بظہور پیوندد کہ تلافی آن سالہا دست ندهد چرا کہ آن جماعت مجسوع مردم جلدند و پر فتنہ بتخصیص محمد سام کداعظم شجاعان غوراست. طوطک بلا گنت امیدواریم آنچه کہ بہبود مسلمانان باشد بوقوع عرسد. بعد از مبالغہ بسیار ملک فخرالدین مکتوبی بمحمد سام نوشت مضمون آنکہ پدرم امیر دانشمند بہادر با خواصی چند بدین حصار خواهد آمد می‌باید کہ در رضا جوئی او تقصیر نکنند و بعضی میگویند در سر مکتوبی فرستاد کہ خود را از غدر و مکر دانشمندیان نکاہ دارد و آنچه طریقہ خدمت و تواضع باشد بجای آرد. چون مکتوب بمحمد سام رسید بردینہ نہاد و گفت ہرچہ فرمان ملک باشد بجان قیام نماید و بعد از آن باتفاق مقدمان و ارباب حصار سید مرد نامدار از غوری و ہروی و سنجری در چند موضع در کمین نشاند و خود با تاج‌الدین یلدوز و خواہر زادہ خویشتن ابو الفتح و علی جب و چند تن دیگر از پیران و جوانان در کار طوی و مہمان‌داری قیام نمود. روز دیگر امیر دانشمند بہادر شیخ قطب‌الدین چشتی را پیش محمد سام فرستاد کہ امیر دانشمند خواہن آمد، جمال‌الدین محمد سام گفت ہرچہ ملک فخرالدین فرمودہ است براین جملہ بتقدیم رسانم چند میان امیر دانشمند و ملک فخرالدین طریقہ [قاعدہ] پدر فرزند

استحکام پذیرفته هرگاه که عزیمت فرماید در بروی سپاه ایشان بگشایم و چون سایر خدم پیش او کمر بندم، شیخ الاسلام خواجہ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمد و آنچه از جمال الدین محمد سام شنیده بود پیش امیر دانشمند بہادر بعرض رسانید. امرا و رؤوس سپاہ دانشمند بہادر از آن معنی مبتہج و خرم شدند و یکدیگر را بشارت دادند کہ حصار نیز مسلم شد. بعد از آن دانشمند بہادر از خواجہ قطب الدین پرسید کہ در حصار چند مرد سپاہی بود خواجہ قطب الدین گفت قرب دو دست و پنجه مرد غوری و پنجاه سجزی باشند کہ ہریک بہنگام نبرد از دہ تن روی نکر دانند. مولانا و جید الدین گفت ای شیخ بزرگوار در مجموع این ولایت پانصد مرد غوری زیادت نیست و چہار صد نفر ملازم ملک فخر الدین بقلعہ امان کوہ رفتند و مردی صد کہ اینجامانده اند اکثر آنست کہ ساز و عدت نبرد ندارند و من تفتیش تمام بجہی آورده ام و منہیان و جاسوسان فرستاده و محقق گردانیدہ ام در حصار با محمد سام سی مرد کارزاری بیش نیست باقی ہر چند بیمارند کہ حفظہ و حراست انہا رہی حصار اند. شیخ قطب الدین روی بدانشمند بہادر آورد و گفت اگر چنانکہ تو امروز بحصار بچہت آن میروی کہ فتنہ انگیزی مرو و سخن من بشنو و از این اسیر شدہ اجتناب کنی چہ جمال الدین محمد سام و تاج الدین یاسوز و القمان و یحیی و فریدان و ابوالفتح اینہا کہ بتحقیق می شناسم جماعتی بس دایر و بی ہمت و قہرند و اگر از آنہا کسی زخمی بنار تو رسد و این ہند سعی ذہب و ایوب ہرگز پیرایہ الفتح نہ ہونند و بیخ شود و از آن شرمساری و ہم بہ حصار آید، دانشمند بہادر بختہ ہند در جواب گفت ای شیخ الاسلام ہرگز بہادر کہ من از بہر خود بسر کردہ و در حصار ہستم و ظہور فتنہ در آیم، بعد از آن در محبت پسران محمود و علی بن محمود و علی بن شہاب و نیالنگین مترصد بسید و چشم و جوش سستی من دانند و اگر کسی از ایشان خود از سلاح دار طلب نسیم شد، جماعت انہا ہرگز دست و پا نہ اندازند و بہر بکیرید ایشان گفتند فرمان برداریم، چون ہند از این خبر بدادند کہ ہند سوار شد و بحمام سرح ہر سوی آمد چون از حمام آمد و بہر سوار شد دغوی رہا لی میکرد پیش خواجہ و گفت ہمای برون و درین کوشش از ہنر و شہادت

مصلحت هست یانه، هندوی منجم رملی بزد وگفت ای خداوند عزیمت رفتن حصار فسخ می باید کرد که این رمل نیک نیامد و اشکالی که بد تیغ و خون دلالت دارد در دو سه خانه مکرر شدند و بیوتی که منسوب اند با عادی باشکال سعد و نظرات محمود چون تثلیث و تسدیس مخطوطند، دانشمند بهادر از آن سخن اندیشه مند گشت و عزیمت آن کرد که بجانب وطن خود رود و کار حصار را در توقف دارد، مولانا وجیدالدین گفت که ای امیر بسخن این رمال پریشان کار کار مکن چهاو دعوی غیب می کند و از مقتضی ان الله عنده علم الساعده، الی آخر الاید غافلست، باری تعالی غیب بانبیا نداد و قضیه صادق، من آمن بالنجوم فقد کفر، بدین معنی برهانی مبین است اکثر آنست که هر چه می گویند برخلاف آن واقع میشود. دانشمند بهادر را این کلمات خوش آمد بر رفتن حصار راغب و مایل گشت پسر خود لاغری را پیش خواند وگفت بایست تن از شجعان سپاه و مبارزان در گاه بحصار رود، در عقب او کاجوی را با ده مرد دیگر بفرستاد و پس از وی منکوی را با جماعتی دیگر روانه حصار گردانید. چون امیر زاده لاغری بحصار در آمد جمال الدین محمد سام پیشاشت تمام او را بیارگاه هلك فخرالدین در آورد و متعاقب او کاجوی و منکوی را در مدت یکساعت قریب هشتاد مرد دلاور دانشمند حاضر شدند شراب و نقل و مایحتاج مجلس مهیا گردانیده بودند ایشان را شراب مشغول گردانید ساعت بساعت جمال الدین محمد سام پیش ایشان می آمد و نعمتی دیگر می آورد و خدمتی می کرد لاغری و کاجوی او را میستودند و او کاسه می داشت در ابتدای حال کاجوی نیم مست از بارگاه بیرون می آمد و با سم تفرج و مناظره برابر برج حصار بهر طرفی نظر می افکند ناگاه چهار تن از دلاوران غوری را دید که با سلاح تمام در پس خم گردش دیوار در کمین نشسته بودند، جمال الدین محمد سام را گفت ای پهلوان این طایفه چند کسانند مگر بجهت گرفتن ما مرد در کمین نشانده، جمال الدین محمد سام گفت هرگز مباد کند من با خاندان شما بدانندیشم چماقی بگرفت و حملد بان مردان کرد و ایشان را با ده مرد دیگر بفرمود تا از حصار بیرون کردند این خبر بدانند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جماعتی را که سلاح پوشیده بودند بزخم چماق از حصار بیرون کرد، دانشمند بهادر از آن شادمان گشت و مطمئن خاطر شد. چون دو ساعت از

روزبگذشت با صدوہفتاد سوار از صفدران حشم و نامداران خدم بحصار درآمد، جمال الدین محمد سام پیش دوید و شرایط تعظیم و تکریم بجای آورد، دانشمند بہادر از سر غضب بانگ برو زد و گفت ای تازیان بوالفضول بچہ دلیری و تمکن پیش من نیامدی ملک تو با ہمہ ابہت و جلالات و عظمت از سخن من تہمرد نجست و حکم پادشاہ عادل اولخایتو سلطان را بجان انقیاد و امتثال واجب شمرد و بر مراد و مآرب و امرای سپاہ رفت، با چند تازیان مجہول توبہ چہ چیز مغرور شدہ و پناہ بدین حصار آوردہ و خود را در سلات منازعان پادشاہ چہان منخرط کردانیدہ میخواستہ کہ بفرمایم کہ بزخم تیغ دمار از نہاد تو بر آوردند و این حصار را باروی زمین برابر کنند. چون ازین نوع غلطی ظاہر کرد جمال الدین محمد سام گفت ای خداوند من بدان واسطہ بخدمت امیر نیامدم کہ مرا ملک فخرالدین سوگند دادہ است کہ ازین حصار بیرون مرو و برزای امیر مخفی نباشد کہ خدمت خدام و مأموران آنست کہ سر از او امر و نواہی خداوندان تہبہ و تہ جان دارند از امتلہ و احکام ایشان تجنب نجویند و بیست و نوبی نعمت خود نشکنند، دانشمند بہادر را تمہید عذر او مقبول افتاد او را پیش خواند و در کنار گرفت و فرمود کہ ترا فرزند خواندم و کند تو نفوس کردہ و از برای دوام دولت سلطان چہان اولجایتوقی صفا بر خریدہ تعیین و جہازات تو کشید، جمال الدین محمد سام شرایط خضوع و تخشع مجدد کردار کرد، دانشمند بہادر از آن سہ تازیان براند چون ہمین حصار رسید پستہ کشت بر یکدست او سوار شد و جیہ الدین سہیل و بر طرف دیگر برای طغی بپوق کہ همان روز بہر اہل رسیدہ بود و در تیغ آورد از طرف اولجایتو سلطان کہ الغ بیکچی ہر اہل باشد، جمال الدین محمد سام سہ تازیان را قیمتہ بکسترد تا دانشمند بہادر پای بر آن تہادہ بسوز در پستہ پستہ کشتہ و دانشمند مجموع زرہ ہا در زیر قبہ پوشیدہ بود تا چون از سہیل سہیل کردہ و در پستہ پستہ کشتہ بود تا کہ در سہیل ہا در پستہ پستہ کشتہ بر آن خناجیر و سناکین کردہ در عقب دانشمند بود و در آن سہیل ہا در پستہ پستہ کشتہ در آن خود تعیین کردہ بود کہ چون داشتند بہادر از سہیل ہا در پستہ پستہ کشتہ نزدیک در رسید کہ او آنجا بانہم رسد و بہر دست آورد و سہیل ہا در پستہ پستہ کشتہ

افسر جوی او در خاک خواری اندازند. چون دانشمند بهادر بر نردبام پایها بر آمد تاج‌الدین یلدوز پیش آمد و دست او بوسه داد و روان شد، چون مقدار دو قدم از تاج‌الدین یلدوز پیشی گرفت تاج‌الدین یلدوز دست دراز کرد و گریبان او بگرفت و بدستی دیگر گریزی بر سرش زد، ابوبکر سدید که از خواص ملک فخرالدین بود از پس درکمین بگشاد و شمشیری برگردن دانشمند بهادر زد چنانکه نگوشتش از بامها بینداخت. مولانا و جیدالدین و هندو چاق و چنغور بهادر و آشتی و جیکو (چنکر) با اتباع خویش و طغای تیمور و کرای طغای بوقا و یوسف و هندوی منجم و زمره دیگر که هر یک خود را امیری میگفتند و رستمی در حساب میآوردند چون آن حالت شدید و امر فجیع مشاهده کردند پس جستند و خواستند که شمشیرهای کشیده از حصار بیرون روند غوریان ابواب حصار را بر روی ایشان فرو بسته از یمین و یسار و بالا و شیب فریاد و نعره و ولوله و زلزله بر آمد غوریان و سجزیان چنانکه گرگ گرسنه در رمه بریشان افتد روی بسوی دانشمندیان آوردند و بیک طرفه‌العین تمامت دانشمندیانرا که در صحن سرای حصار بودند بزخم تیر و تیغ و سنگ بیجان و پیچان کردند و چندان خون بریختند که همه دیوارها و اراضی و ایوان (ابواب) حصار ارغوانی گشت و شیخ‌الاسلام خواجه قطب‌الدین در میان دو درمانده بود هر چند فریاد میکرد که از از خدای بترسید و برخلاف حکم ملک فخرالدین مروید و مردم شهر هراة را پای بند بلا و عنا نگردانید هیچکس بدان التفات نکرد. لاغری و جماعتی که در اندرون بارگاه بودند هیچ چاره نداشتند شمشیرها بکشیدند و در بارگاه را از اندرون بسته از بام حصار دریچه‌هایی را که شیشه گرفته بودند بشکستند و زخم تیر و سنگ ایشان را هلاک گردانیدند. لاغری درین میانه در بگشاد و با تیغ کشیده از بارگاه بیرون آمد هم آنجا بقتلش رسانیدند، جمعی از طرف شمالی حصار از بیم جان خود را از دریچه‌ها بینداختند اکثر را اغناق و اضلاع درهم شکست زمره از غوریان از در آب بیرون رفتند و ایشان را در کنار خندق بقتل رسانیدند. خواتین و بنات دانشمند و دانشمندیان بطوی خوردن در حصار در آمده بودند چون فزع و احوال یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبه و بنید مشاهده کردند نفیر و زفیر بچرخ اثیر رسانیدند. جمال‌الدین محمد

سام حکم کرد از عورات و اطفال دانشمندیان هر کدام که در حصار آمدند غارت کنند اما آسیب هلاک نرسانند. شیرینختون را که زوجه دانشمند بہادر بود با خواتین پسران و برادران و نیرگان ہر یک در حسن و جمال چون لیلی و سلمی مادہ فتن و آشوب انجمن

شعر

ہمہ ماہ روی و ہمہ مشک موی ہمہ سرو قد و ہمہ سیم ساق

غارت کردند و باسیری گرفت و کار بدین مرتبہ رسید و هیچ کس را از بیرون حصار از این حالت آگہی نبود. ملک ینالتگین و طوطک بلا و طایفہ از اکابر و اعیان سپاہ دانشمند بہادر بر در فیل بند حصار بودند، سجزی از دوستان ملک ینالتگین از حصار بیرون آمد حفظہ و حراس فیل بند گفتند ای نقیب کجا میروی سجزی گفت مرا جمال الدین محمد سام بچہٴ مہمی بدروازہ فرستادہ است در فیل بند باز کردند تا بیرون رفت، چون ملک ینالتگین آن سجزی را بدید گفت ای فلان خیر هست کہ بشتاب میروی گفت اسئلہ خیر بہتہ رسید کہ امیر دانشمند از طوی خوردان فارغ شدہ است سجزی گفت امیر دانشمند درین طوی میخورد کہ امیر نوروز خورد. چون ملک ینالتگین از او این سخن بشنید ماجرا گفت از و طوطک از روی بہ تیول خورد ازاد. چون بدروازہ قیروز را بدید بہتہ ازاد و ازادہ را سزا خورد و قتل کردہ بانگ بر نوکران خورد زد کہ پیروز رسید و در بر امیر سجزی از جمالہ شمعانیان عمر کرتی نام بزخم تیر قتل دروازہ را در عمر نکست. ملک ینالتگین و امیر طوطک بلا یا قریب صد سوار از فراہی و دانشمندی از بیرون رفتند. بعد از آنکہ محمد سام و غوریان از کستن دانشمندیان فریاد کردند حصار آمدند و فریاد کردند کہ ای مردم شہر ہر از دروازہ ہر از دروازہ ہر از دروازہ باریتعالی دانشمند بہادر و صاحبان او را بقتل برسیدیم. انشی بہتہ ازادہ حیدر ملک فخر الدین را از آن در قاعد امن کوی بیرون آمد شہر ہر از ان چہ از بیرون محمد سام سوار شد و با ہارزان شوی و ہر وی و سجزی از بیرون بیرون آمد و بہ شہر ہر از ہر کرا یافتند از معول و دانشمندیان بہادر رسد و ان در شہر ہر از ہر

و غوغای عام ظاهر گشت بمثابتی که گفتی مگر روز قیامت است هر کرا از لشگریان در کویبائی یافتند بقل میرسانیدند، آن روز تا نماز پیشین پیگاہ بدین نوع در شهر خون ریزش بود و یکی از فضلاء تاریخ آن واقعه بنظم آورده است

شعر

بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هرات به حکم لم یزلی کرد کار بی مانند
 ز دست برد قضا از کف محمد سام چشید جام شهادت امیر دانشمند
 چون خبر این واقعه باولجایتو سلطان رسید از صورت این حادثه ملول
 خاطر گشت و امیر یساول را بامارت خراسان تعیین فرمود و پسر امیر دانشمند امیر
 بوجای که در حدود روم و فرنگ بود اجازت فرمود که بخراسان رود و قاتلان
 پدر و برادران و خویشان را بدست آرد و آنچه جزای اعمال ایشان باشد بدیشان
 رساند .

اولجایتو سلطان امیر یساول را معین فرمود کسه با لشگرها
 ذکر فرستادن امیر متوجه خراسان شود و در کنار آموید معسگر سازد و مجموع
 یساول بخراسان امرا و ملوک خراسان در حکم او باشند و از فرمان سر نتابند.
 چون امیر یساول بخراسان رسید محمد دولدای را با چند هزار
 مرد تعیین فرمود که بهرات رود و کشتندگان امیر دانشمند را به بوجای سپارد و نگذارد
 که بوجای بر غیر قاتلان پدر خود جور و تعدی کند . چون محمد دولدای بنزدیک
 هرات رسید ملک فخرالدین در قلعه امان کوه وفات یافتند بود و محمد سام هرات را باز
 گرفتند و امیر بوجای شهر هرات را محاصره کرد و محمد دولدای ایلچی پیش محمد
 سام فرستاد که از حکم و فرمان اولجایتو سلطان امیر یساول بحکومت خراسان مقرر

۱ - محمد سام برای پیشرفت کار خود ملک فخرالدین را مخفی داشت و حتی برای اینکه امرا و اعیان هرات بر او نشورند نامه از ملک فخرالدین که از قلعه امان کوه نوشته بود مبنی بر سفارش محمد سام ساخته و در شهر منتشر نمود ولی در همان شب مرگ ملک هرات میرآخور و موسوم به مظفر اسفزار از قلعه فرار کرده و واقعه را بگوش بوجای رسانید، امیر بوجای ازین خبر با اندازه ای شاد شد که کلاه و ردای خود را از تن بیرون آورده و بمیرآخور ملک فخرالدین داد (دسون، تاریخ منول، ج ۴، ص ۵۱۸)

گشته و مرا فرستاده است اگر پیش من بیرون میآئی ترا از بوجای و دانشمندیان حمایت میکنم و نگاه میدارم چنانکه ترا از ایشان آسیبی نرسد ، محمد سام ایلچی محمد دولدای را چنین جواب داد که من از حکم امیر یساول سر نمی تابم امیر دانشمند قصد کشتن من کرد من او را گرفتم و کشتم و امروز پیش امیر یساول بیرون میآیم هر چه حکم فرماید بر آن بروم ، همه جوابهای بصواب داد و طریقه انقیاد ظاهر کرد . امیر بوجای چون برین حالت وقوف یافت گفت اگر محمد سام پیش محمد دولدای بیرون آید این همه زحمت لشکر کشیدن و محاصره ماضیاع شود و گرفتن هرات بنام محمد دولدای باشد و در شهر قحط و تنگی باعلی درجه رسیده بود و مردم بتنگ آمده بمرتبه رسید که غلوی عام بدرخانه محمد سام بردند که اجازت ده تا دروازه بکشایند و مردم بهر طرف که خواهند بروند چه درین شهر قطع خوردنی یافت نمیشود و مردم از گرسنگی هلاک میشوند ، حکم کرد که هر کس که علفه ندارد از شهر بیرون رود مقدار پنج هزار مرد از شهر بیرون رانند . چون لشکر امیر بوجای ازین حال وقوف یافتند امیر بوجای حکم فرمود که این جماعت را بدتیغ و تیر میزدند که باز بشهر روند و چون بوجای ازین معنی متوهم شد که اگر محمد سام پیش امیر دولدای رود ناموس محمد دولدای را بشده عید نامه نوشت و پیش محمد سام فرستاد که قصد از نکند و همه هاوک و امرا که در لشکر او بودند عذر آوردند آن عید نامه دست کردند ، روز دیگر محمد سام پیش برادر بوجای طعن آورد و طعن او را دولدای نمود و گفت بوجای بی قصدی بر تو باد کرد است و ما را از خود بیگانه کردی آن عید نامه را بوجای بفرمود تا لشکر پیش در آمدند و خلا بقدر از شهر بیرون رانند و در راه باهات و باره بیند اخوند ره نشاند بیست و یکم ای الحججه شد است و بیست و یکم بیست و یکم شهر بیرون آمدند و در کنار شط مجوی بهی آمیزیدند و در آن روز در آن روز امیر بوجای آمد او را در کسر کفایت و کثرت مردان بیرون آورد و گفت که من بفرجه جیرایم و خطایری تو کشیدم منس که در حق تو بگفتم که بیرون بروی در آن وقت گفت هر چه امیر فرماید فرمان بردارم امیر بوجای فرمود که تو را کلبه داشت و مجموع امرا را فرمود تا او را کلبه گرفتند و او را خامنه پودند و

چون بغایت مستی رسید او را اجازت مراجعت داد و باز بحصار رفت، در اثنای این حال امیر یساول با پنجهزار سوار رسید و کس پیش محمد سام فرستاد که لاتخف ولا تحزن و او را گفت هیچ خوفی و وهمی بخود راه مدد پیش من بیرون آی تا ترا تربیت کنم و از دست تعدی و ظلم بوجای نگاه دارم و درین معنی بسوگند غلاظ مؤکد گردانید، محمد سام بر او اعتماد کرده باتمامت سکان حصار پیش اورفت. امیر یساول محمد سام و یاران او را بگرفت و بوجای سپرد و گفت حکم اولجایتو سلطان بر آن جمله بنفاز پیوسته است که بوجای جز کشندگان پدر و برادران خود کسی دیگر را زحمت ندهد و چون کشندگان پدر و برادران بدست او افتند دگر در جلگای هراة مقام نسازد اکنون اینها را بتو سپردم بتعجیل کوچ کن، روز دیگر بوجای سی تن را از یاران محمد سام بر سر پل در فراد بقتل رسانید، روزی دیگر بوجای از جلگاه هراة کوچ کرد و امیر یساول خلایق را فرمود که بشهر در آیند و بر نهج گذشته و عادت معبود باشغال و امور خویشتن مشغول کردند خلق شهر هراة بر امیر یساول دعا کردند، روز دیگر خلایق بشهر در آمدند شهری دیدند سوخته و خراب بمثابتی که گفتمی سالهاست که درین شهر عمارتی نبوده و اکثر شهر فراهیان و اسفزاریان خراب کرده بودند و بوجای محمد سام را بند کرد و همراه خود ببرد و بعد از چندگاه او را بحاجی محمد نامی از نزدیکان خویش سپرد که باردوی اولجایتو سلطان ببرد و غرض آن داشت که محمد سام تقریر کند که دانشمند بهادر را بفرمان ملک فخرالدین گرفتم و کشتم تا بوجای مخلفات ملک فخرالدین را بدین جهت تصرف نماید، امیر یساول را خبر شد بانواب خود مشاورت کرد گفتند صلاح نیست که محمد سام باردو پیش سلطان اولجایتو رسد چه در ابتدا پیش امیر یساول آمد و خدمتی بسیار آورد امیر او را گرفته بدشمن او سپرد و زن و فرزند ایشان اسیر کرد شك نیست که از امیر یساول شکایت خواهد کرد، امیر یساول صد سوار تعیین فرمود که او را از راه باز گرداند، سواران از عقب ایشان برفتند از طوس يك منزل گذشته بودند که بدیشان رسیدند و ایشانرا باز گردانید. چون بجلگای هراة رسیدند در مرغزار بشوران بوجای از مرغاب مراجعت نموده بود هم درین روز بمرغزار بشوران پیش امیر یساول آمده

امیر یساول حکم فرمود کہ محمد سام را بیاسا رسانیدند، بوجای بطرف زور آباد رفت و امیر یساول بجانب بادغیس و تمامت خراسان مضبوط شد.

چون امور سلطنت پادشاه اولجایتو از کنار آب آمویہ تا حدود

مصر و شام و از سرحد ہند تا روم مسخر گشت.

ذکر آمدن امرای

شام پیش سلطان

اولجایتو

شعر

ملك خراسان شدن تا بروم شد این پادشاهی چو یک مہرموم

امرای حلب و شام چون قرا سنقور و افرم و زردکش و مغولنای و ای دوغدی

و غیرہ قریب ہزار سوار از ملک الناصر روی گردان گشتہ پیش پادشاه اولجایتو

آمدند، پادشاه ایشان را تربیت و نوازش فرمودہ ہر یک را مقامی معین گردانید

حکومت مراغہ بقرا سنقور داد و چون او پیر شدہ بود فرمود کہ من بعد او را آق۔

سنقور خوانند و افرم را بہمدان فرستاد و نہاوند را بزردکش داد و ولایت اسد آباد

را بای دوغدی سیورغال فرمود و مغولنای را برو در آورد مقدر کرد کہ ہر یک

را معاش و نان بارہ فراخور احوال تعیین فرمود و ایشان در آن مواضع مدتہای مہینہ

بماندند و از امرای معتبر شدند و احوال ایشان نیکو شد، و اللہ اعلم بالصواب۔

خواجہ رشید الدین فضل اللہ حبیب^۱ و خواجہ سعد الدین محمد

آوجی ہر دو پیش پادشاه اولجایتو منصب وزارت آن پادشاه

داشتند و مدتہای مدیدہ با اتفاق یکدیگر وزارت کردند و من

ایشان بسبب مردم فقیر شور را کہ در ہند و تورانی و

در ہند آمد و ابتدای یکدیگر شد.

ذکر شہادت وزیر

خواجہ سعد الدین

آوجی و تنویض

وزارت بہ خواجہ

علیشاہ تبریزی

۱- خواجہ سعد الدین محمد تبریزی

۲- رشید الدین فضل اللہ حبیب، سعد الدین ابو الحسن و خواجہ سعد الدین محمد تبریزی

و جہ او موفق الدولہ با خواجہ سعید الدین حبیبی در بلاغ و ملامتہ ہند و ہندوستان و ہندوستان و ہندوستان

ان بلاغ او نیز بخدمت مولی و ہندوستان

رشید الدین ایام جوانی را در ہمدان تحصیل فنون و مہارتہ و ہندوستان و ہندوستان و ہندوستان

شعر

جو بر محک مروت زنی دغل باشد هر آن عیار که با دوستان بگردانی
و خواجه رشیدالدین بسبب علم و فضل بزرگتر میزیست، روزی بر سر جمع

→ میتوان طیب در دستگاه اباقاخان داخل گردید و تا آنجا ترقی یافت که بوزارت غازان و اولجایتو وابوسعید رسید.

غازانخان که ایلخانی بود تاریخ دوست و خود نیز بهتر از هر کس تاریخ اقوام مغول را میدانست خواجه رشیدالدین را مأمور کرد که تاریخی از مغول ترتیب دهد و آنرا برای اطلاع امرا و بزرگان رؤسای لشکری و کشوری تاتار و عامه ایشان که بمناسبت دوری از وطن اصلی بتدریج تاریخ اجداد خود را فراموش می کردند انتشار دهد، رشیدالدین این مأموریت عظیم را پذیرفت و بوسیله مطالعه اسناد مغولی و مذاکره با مطلعین تاتار و اخذ اطلاعات شفاهی از **پولاد چینگ سانگ** سفیر خاقان چین در دربار ایلخان و از خود غازان اساس کتاب معتبر خود را که بنام **غازانخان تاریخ غازانی** خوانده شده ریخت ولی قبل از آنکه انشاء آن بانجام رسد غازان وفات یافت و جانشین او برادرش اولجایتو خواجه رشیدالدین را بعمل بروفق وصیت برادر و داشت بعلاوه باو تکلیف نمود که اضافه بر تاریخ اقوام مغول که همچنان باید بنام غازان جمع و انجام شود تاریخی عمومی از جمیع اقوامی که مغول با ایشان آشنا شده و از آن طوایف نمایندگانی در دربار ایلخانی مقیمند بتفصیل فراهم آورد و آنرا بضمیمه مجلدی دیگر در جغرافیا و معرفت مسالک و ممالک ذیل تاریخ غازانی قرار دهد. رشیدالدین با وجود کمال استغراقی که در کار و تدبیر امور ملکی و دیوانی داشت باوجود کبر سن و ضعف و ناتوانی مزاج این امر خطیر را بعهدہ گرفت و بدستیاری فضلا و خیرگان هر طایفه و ملتی که در سلطانیه و تیریز مقیم بودند از علمای چینی و تبتی و اوینغوری و فرنگی و یهود و غیره بکار تهیه جامع التواریخ مشغول شد و آنرا در سال ۷۱۰ بانجام رساند.

خواجه رشید لدین فضل الله که دانشمندی جامع و عاوف بالسنه فارسی و عربی و ترکی و مغولی بوده جمیع اوقاتی را که از مشاغل دیوانی فراغت میجست بمطالعه یا کتابت میگذرانده و علاوه بر جامع التواریخ مؤلفات بزرگ مهم دیگر نیز دارد از قبیل کتاب **الاحیاء و الآثار** در بیان سرما و گرما و فصول و فلاحات و آبیاری و امراض نباتات و معدنیات و غیره که در دست نیست. **توضیحات** شامل ۱۹ مرسله در باب مسائل کلامی و دینی و عرفانی **مفتاح التفاسیر** در بیان فصاحت قرآن و حال مفسرین و بیان خیر و شر و جبر و قدر و ابطال تناسخ و اثبات حشر و غیره، رساله **سلطانیه و لطایف الحقایق و بیان الحایق** بعلاوه **مجموعه مکاتبات رشیدی** که رسائلی است که خواجه دانشمند پسران یا عمالی که زیر دست او بوده اند نوشته و آن مکاتبات حاوی بسی نکات ادبی و تاریخی مهم است.

خواجه رشیدالدین برای جلوگیری از تلف شدن نوشته‌هایی که بزحمت زیاد بقلم او آراسته شده بود و بجهت عام ساختن فایده آنها در حیات خویش آنچه لازمه احتیاط بود کرده، از طرفی عموم تألیفات فارسی خود را بعربی برگرداند و مؤلفات عربی خویش را بفارسی ترجمه کرد تا اهل هر دو زبان از آنها بهره بردارند بعد امر داد که از روی هر یک از کتب او نسخه‌هایی چند برداشته آنها را بولایات پیش دوستان او یا سایر اهل ادب بفرستند و ایشان نیز دیگران را در استنساخ آنها مجاز دارند. سپس در محله **ربع رشیدی** که آنرا ضمیمه مدرسه و دارالشفای و دارالسیاده و گنبدی جهت مدفن خویش باصرف مبالغه هنگفت در نزدیکی ←

خواجه سعدالدین او را ناسزائی گفت خواجه رشیدالدین بعد از آن خود را کشیده میداشت و مدت چندگاه در امور دیوانی مدخل نکرد تا بدان رسید که امر او پادشاه صورت آن قضیه پرسیدند و بر خواجه سعدالدین تصرف و خیانتی چند روشن شد، در

→ تبریز ساخته بود نسخه از تألیفات خود گذاشت تاهر کس بخواهد با آزادی آنها را مطالعه کند یا از روی آنها نسخه بردارد ، بعلاوه از مجموع تمام مؤلفات خود يك نسخه ضخیم کبیر باسم **جامع تصانیف رشیدی** با نقشه ها و صور لازم ترتیب داد و در ربیع رشیدی گذاشت تا مردم نسخه های خود را با آن مقابله نمایند و دستور داد که هر سال از هر يك از مؤلفات او دو نسخه یکی عبری و دیگری بفارسی نویسند و یکی از بلاد معتبر اسلام بفرستند . متأسفانه با وجود جمیع احتیاطات چون ربیع رشیدی دوبار یکی پس از قتل آن وزیر دیگری پس از کشته شدن پسرش خواجه غیاث الدین بغارت رفت بسیاری از نفایس و نسخ خواجه نیز بچنگ مردم جاهل افتاد و بهمین علت و حوادث دیگر برخلاف منتهی آرزوی آن وزیر سعید قسمتی از مؤلفات گرانبهای او نابود گردید (آقای عباس اقبال تاریخ مفصل ایران ج ۱ ص ۴۸۸ - ۲۳۹) .

۱- اختلاف بین وزراء را ابوالقاسم کاشانی در تاریخ او اجایتو بتفصیل نگاشته که حافظ ابرودر مجمع التواریخ نیز در ضمن حکایات حوادث سنه احدی عشر و سبعه ما تدرجی از آن اقتباس و با اندک اختلاف عبارت مذکور داشته است باین تفصیل ، « در این سال سلطان او اجایتو سلطان بیلاقمیشی بسطانیه کرد و قشلاقمیشی ببغداد و در این سال واقعه خواجه سعید سعدالدین ساوجی بود و واقعه سید **تاج الدین اوجی** و اصحاب ایشان و سببش آن بود که **خواجه علیشاه تبریزی** مردی بود با کفایت در ابتدای حال در سن جوانی بسبب دلالی و جوهر و امتعه و اقمشه پیش **امیر حسین کورکانی** و شهزاده **الجتای** قربتی یافته و بدان واسطه در نظر پادشاه سعید آمد و او مردی بغایت چست و جالاک بود و مزین و مرتب بودی و چون خواجه سعید الدین قربت او بحضرت پادشاه مشاهده کرد خواست که او را از بندگی حضرت دور کند کارخانه بغداد بدو حواله کرد و او بدانجا رفت و جامه چند ترتیب کرد بغایت خوب و کفایتی عظیم مینمود و توقیری بسیار برانگیخت و چون سلطان ببغداد رسید سفینه بغایت عظمت و رونق ترتیب کرده بود آنرا جامه های خوب و دیگر ظرایف آراسته کرده بر بندگی حضرت عرض کرد و سلطان را عظیم خوش آمد و قربت او زیادت شد و تدبیر وزیر منعکس و رایت اقبال علیشاه روز بروز مرتفعتر میشد و ملازم بندگی حضرت گشت و هر چه میکرد مرضی بندگی حضرت آمد چون تابستان بسطانیه آمدند باز او بغایت عالی همتانه که امروز بازار بزازان است بنیاد نهاد و سلطان را عظیم بستند و افتاده دیگر عمارات بنیاد نهاد بهتر و خوبتر از عماراتی که دیگران ساخته بودند و چون سال ۸۰۰ بحال عمارت سلطانیه اهتمامی تمام داشت ازین خوش میآمد و در این زمان امیر اوجی بمشقه و خواجه سعیدالدین را چون دولت باز گردیده بود علیشاه را بنظر حق سعید کریمت و ادب و بی روی قیام مینمود و تمکین و احترام او بجای نیامد که او را فرزندش داد و آن بهر او قیام و احترام نشاید بدین اعذار بدو استخفاف مینمود لهذا ما پس او و خواجه سعیدالدین به سوی بغداد آمد و در روزی که خواجه علیشاه سلطان را در کارخانه سلطانیه که کارخانه فردوس مشهور بود طلویی بغایت معتبر کرد چنانکه هیچ وزیری هیچ طلویی نکرده بود پادشاه و وزراء و امراء و اینافان را تماماً پیشکشهای سنگین داد و طرایف و لطایف و در آن طلویی سه تا جامه خوب به خواجه رشید الدین داد و بعد از آن به خواجه سعدالدین و خواجه سعیدالدین به خواجه رشیدالدین عتبات آغاز کرد که تورا چه را بیش از این اولمکابسته و این سخن میان ایشان دراز کشید و خواجه

دہم شوال سند احدى عشر و سبعمائہ در بغداد در موضع دیوان او را بیاسا رسانیدند و از نواب او چند کس دگر را همان شربت چشانید و بعد از آن خواجہ تاج الدین علیشاہ جیلانرا در منصب وزارت با خواجہ رشید الدین شریک گردانید و خواجہ تاج الدین

→ سعد الدین سرخوش بود و پیش از دیگر وقتها کلمات موخس گفت و میان ایشان این مادہ نزاع و غضب گشت و خواجہ رشید الدین در جواب سکوت را با وی داد سلطان را ازین خوش آمد و از کلمات وزیر بغایت رنجید دیگر روز خواجہ سعد الدین با پادشاہ شراب میخورد پادشاہ فرمود کہ احیاناً التماس وجهی میکنم و تو بعدرهای واهی مشغول میشوی زر نیکو چیزی است یا نہ خواجہ گفت بلی نیکو است سلطان فرمود کہ چون نیکوست چرا جمع نمیکنی کہ مرا و تورا کفاف باشد وزیر سرخوش بود گفت بنده خارج از مال معین پانصد تومان از توفیر ممالک کہ خواتین و امراء و غیرہم کہ متصرفند در تمامت ممالک پادشاہ اگر این ولایات بتصرف من گذارند حاصل کنم روز دیگر کہ ہشیارشد دانست کہ تمامت امرا و خواتین و اکابر ازین سخن خوش نیامدہ باشند در امکان استرداد آن ولایات نہ پشیمان شد و اہمال مینمود و وجهی از خود ادا میکرد و این معنی سبب رنجش خاطر سلطان گشت دیگر آنکہ سلطان میفرمود کہ وجوہات ممالک را بروایت بنویس و ہر سومات دیگر اخراجات تمامت حاصل کن و پیش من آر تا بدست خود بہر کس کہ دہم و وزیر را این معنی میسر نمیشد، این نیز یک سبب رنجش گشت، دیگر لقمان بغایت معتبر بود و منظور نظر پادشاہ شدہ و بر تمامت امر اسبققت گرفته و وزیر قطعاً بدو التفات نمیکرد و بنظر اہانت چنانکہ بیشتر بودہ مینگریست و دائماً در حضرت پادشاہ بخلوت بقصد و غفر او مشغول بود و بدان سبب پادشاہ با او بدکرد و خواجہ رشید را مدح میکرد . میان خواجگان سعد الدین و رشید الدین گفت و گوی و وحشت و نفرت واقع گشت و سعد الدین با او بحضور پادشاہ مناقضت و عداوت ظاہر کرد و خطاب ہلہی خشم انگیز از سر لجاج و ستیز از زرق و تمویہ و زور و تزویر و سحر و کیمیا چنانک منافسات صداقت و عداوت و مودت بمنافضت و محبت بمنافضت انجامید و رشید از سر حلم و احتمال ہوشمندی و عاقبت اندیشی اغماض و اخضاء نمود و گفت ای سعد الدین تا امروز ترا بندہ بی بہا بود اکنون الحمد للہ و منہ او را از او کردی بعد از آن بخدمت سلطان تربیت و تعظیم تاج الدین علیشاہ پیش گرفت و خواجہ سعد الدین را چون دوست رفتہ بود تیقظ و حزم را کار میفرمود و تجبر و نخوت آغاز نهاد و التفات بکلام درویشان و مظلومان نمیکرد و بجواب سلام مضایقت مینمود و نواب بسیار جمع شدند و ہر کس را مهمی بودی با سی و پنج کس رجوع بایستی کرد و رشوتہای بیاندازہ داد و خانہای اصحاب عمل و ارباب اشتغال بکلی بر افتاد اتفاقاً روزی خواجہ تاج الدین علیشاہ عرض داشت کہ اگر رای جهان آرای فلک پیمای پادشاہ خواهد تا بدانکہ صاحب سعد الدین و نواب او از مال پادشاہ ہر روز چہ مقدار می ربایند بفرماید تا سہ روزہ دخل مال عالم بی مطل و تفویض حاضر کنند و بر نظر اشرف گذرانند پادشاہ با نفاذ آن اشارت فرمود و او سہ روز قسط مال عالم مبلغ بیست تومان ہمہ دراہم سفید حاضر کردہ و بحکم فرمان بصحرائی وسیع و موضعی فسیح بگستر دپادشاہ از مشاہدہ آن فراوان اعجاب و شگفتی نمود و گفت روشن شد کہ اصحاب دیوان بہر سہ روز این مقدار مال از من میدزدند .

بیت

بطمع درم جان دہد ہر کسی کہ نامش بزرگست و قدرش بسی
سعد الدین این قضیہ مہمل و معطل فرو گذاشت و بدین بہانہ تمسک نمود کہ جملہ ممالک ←

علیشاه در علم دفتر و سیاحت شروعی نداشت . فاما مردی معامله‌دان و کارگزار بود کدخدائی در خانه پادشاه را بغایت نیک میدانست، خواجه رشیدالدین بزرگتر بود پادشاه فرمود که خواجه علیشاه از صواب دید خواجه رشیدالدین تجاوز نکند ، فاما در اسم وزارت

→ ایران از متصرفات باز گیرد و بمن بسپارد که بعضی از آن خواتین معظمه دارند و بعضی امرای بزرگ چنانک دیار روم امیر ایرنجین و بعضی تفاریق چون وقف و غیره کد رشید الدوله دارد تا هر سال پانصد تومان توفیر بخزانہ عامره می‌رسانم سلطان عالم بعد از یک چند گاه آن مبلغ از وی طلب داشت بیاسخ بگوید که این مبلغ آنگاه اداء کنم که تصرف ممالک ایران با سرها من رانم از این جواب خاطر مبارک پادشاه برنجید و امیر **توقماق** و تاج‌الدین علیشاه و هزاره **محمد** هر سه گواهی دادند که سعد الدین مستلزم و متقبل این مبلغ شده است سلطان پانصد تومان از او طلب داشت و او مقدار نقد قادر نبود متحیر و مدهوش ماند یکچند توقف و اعمال مینمود . و از اتفاقات بد در اثنای این حال روزی میان نواب او **مبارکشاه ساوی** و **وزین الدین ماستری** وحشتی و گفت و گوی افتاد مبارکشاه با زین الدین گفته بود که بتو صد تومان مال پادشاه که ربهوده درست میکنم و او بجواب گفته که من نیز تو دوست تومان درست میکنم که ملتقم زده چون مطارعه ایشان بگوش سعدالدین رسید بترسید و متقصم خاطر و متوزع ضمیر شد گفت در چنین وقتی که اعداء حاضرند از یمین و یسار ناظرند این مناظره مخاطره است.

بیت

اگر بخدمت سلطان تقریبی طلبی
و گر نهاد تو عود فضا یلست بدانک
کمال جاه تو بقصد قاصدان نبود
بر آتش حسد حاسدان امان نبود

سعدالدین رکن اعظم خود **سید تاج الدین آوجی** را بفرستاد تا ایشان را صلح داد سوگندی مغلظ که من بعد با یکدیگر اجاج و جدل نکنند و لفظ مال پادشاه بر زبان نرانند و باهم دوست و یار رفیق باشند و همچنین جمله نواب را سوگند داد که با دوستان او دوست و با دشمنان او دشمن باشند از اتفاق به **علاءالدین** پسر **عمادالدین** مستوفی بزرگ و **سید حمزه** غایب بودند و صاحب سوار شده متوجه اردو بودند در راه باز خورد و گفت هم اکنون بخانه سید تاج الدین روید و آنچه او با شما تقریر کند آن سخن من باشد تا نادیدگان موافقت و مشارکت نموده باشید بر ایشان عرض کرد و بخوردند . هر دو به خانه خود رفتند **عمادالدین** از پسر پرسید تا این زمان توقف و درنگ چه بود **علاءالدین** صورت ماجرا و کیفیت سوگند خواری کماهی با پدر تقریر کرد **عمادالدین** گفت ای پسر هم اکنون برو و این قصه بخواجه رشیدالدوله باز نمای هر دو رفتند و صورت ماجرا و صورت سوگند خواری تقریر کردند و او در حال وساعت بر رای پادشاه عرض داشت

نظم

ندارد کسی راز مردم نهان
که گر در دل سنگ خارا شود
همان به که با کینه داری وان
نماند نهان آشکارا شود

پادشاه عظیم متعور شد و عزیمت بغداد فرمود و در ایات همایون بمبارکی و بیرونی شهر بغداد رسیدند ، فرمان نافذ شد تا روز سه شنبه صاحب سعدالدین و نواب او را بکافه و روز چهارشنبه امراء مجتمع شدند و ایشان را بیارغو کشیدند بتهمت سوگند خوردن و احوال ایشان تفحس و تجسس نمودند بیارغو هیچ کماهی و خیانتی ثابت نشد اما سعدالدین امارات بی عنایتی خشم و غضب پادشاه مشاهده میکرد اهتر از استعمار استعمار و استعمار مبدل میشد از زبانیه طواریق زمان و شایبه طواریق خدثان مفرغ و مهری می‌طلبید و داد

شريك باشند ، باتفاق صدر نشین سند وزارت گشته و زمام حل و عقد و عنان قبض و بسط امور و مصالح ملك بكف كفايت ایشان باز گذاشت و در ایام اعتبار خواجه سعد الدین آوجی، سید تاج الدین آوجی که محدثش از آوه بود و مولود بکوفه و در نشو

→ خلاص و مناص میجست عاقبت جز التجا و استیناس بخواجه رشیدالدوله ملجا و ملازی ندید یکچند پیش او چون صاحب خفتان آمد و شد و انقباض و انبساط مینمود و او از وحشت آزادی که روز در دل داشت تملق و چاپلوسی بنفاق و ریا میکرد و او را خواب خرگوش و دم قصاب میداد دستور با اعلام حال خود ساعی نزد برادر خود **سعد المالك** دو انید که پیش از وقوع نازله خوفناك و حادثه هولناك به **امیر چوپان** پناهد بجانب اران علماء گفته اند از ملازمت پادشاه یکدم خالی مباش تا اعدا در غیبت تو انتهاز فرصت و شماتت نمایند و مزاج او را با تو متغیر و متکدر نکنند و بوقت غیبت از امرا و مقربان منهیان و حامیان گماشته باشی تا از کلیات و جزئیات پادشاه آگاه باشی فی الجمله فرمان قضا نفاذ جزم شد تا روز سه شنبه دهم شوال سنه احدی عشر و سبعمائه وقت عصر دستور سعد الدین وزیر را بدست دو سه عفریت جلاد و زبانیه دوزخ دادند و آن دستور بی نظیر را شهید کردند بعد از او پنج نفر نوکر مقرب او را چون مبارکشاه ساوی و زین الدین ماستری و **ناصر الدین یحیی** پسر **جلال الدین طبری** و **داود** شاه **نیکو اخلاق** و **کریم الدین یک یک** می آوردند و شهید میکردند . چون ایشانرا شهید کردند ایلچیان باطراف ممالک روان کردند و املاک و اسباب ایشان متصرف دیوان گرفتند و متعلقان ایشان را بانواع تعذیبات و مؤاخذات زحمت دادند و مال بسیار حاصل کردند ، « ابوالقاسم کاشانی ، تاریخ او لاجایتو ، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس صفحات ۸۲ - ۸۶ ، (اقتباس از مقدمه مغول ادوار بلوچه) .

و نیز ابوالقاسم کاشانی در بر افتادن سعد الدین وزیر می نویسد (صفحه ۸۷ نسخه خطی کتابخانه پاریس) : « و بیشتر خلل کار سعد الدین از شقاوت زنش بود که شیطان نیست در صورت بشر ... شومی گفتار و کردار او سر سعد الدین نیکو سیرت مهذب اخلاق مطلب اعراق بیاد داد و تن عزیز بخاک مغانک در غلوائ این فترت و آشوب این حیرت جماعتی که از احوال رشید آگاه بودند خواست که از پای حیات برگیرد و دستمال فنا کند با **نجیب الدوله** (یهودی الاصل و از زیر دستان خواجه رشیدالدین بوده) مشورت کرد و هر گاه که هر دو بقصد کسی با هم مجمع و هم راز شدندی ثالث **شیخ نجدی** بودی و رابع ابلیس پر تبلیس و نجیب جهود کی مجهول حریر طامع را بر انکیخت و بمواعید عرقوبی مستظهر کرد که از برای تو اعمال و اشغال دیوانی از خواجه رشید چنین و چنین ستانم و مرتبه تو میان اکفا و اقران عالی کنم و میان اصحاب مغبوط و محسودی اگر ترا بگردن زدن بر سر پای نشانند باید که نترسی و هیچ نیندیشی که خواجه نگزارد که بتو هیچگونه رنج و آسیب برگ گلی رسد و آن بیچاره را بیاد غرور و دم عرقوب بفریقت و امید نوید داد و پوشش کند تا جهودك خطی مثل خط و املائی سعد الدین مرده بقصد جان پادشاه بجوهری نوشت که ایناق حضرت یعنی تا کار او تمام کنند و آن کاغذ مزور **بخواجه اوائ** رسانید و او اعلام رأی پادشاه کرد و بایام سابق و زمان متقاوم **امیر محمد** دوات دار سعد الدین باغلام دوات دار رشید **قتانغبوقا** سابقه دوستی و معرفت یکانگی داشت او را بخانه آورد و بمواعید دروغ بفریقت تا گواهی دادند که جهودك این کاغذ بامر صاحب نوشته است بقصد جان پادشاه رشید خادم جهودك را حاضر کرد تا او مواجعه بمسافه اقرار کرد که این کاغذ مرا سعد الدین فرموده است نوشتی بحضور این جماعت و امیر محمد دوات دار بر آن گواهی داد در حال جهود منحوس را صلب کردند و نجیب الدوله جوال ←

و نما بمشهد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب پیش سلطان اعتبار تمام یافت و سلطان را بر مذهب شیعه تحریص مینمود و سلطان بتقلید او مذهب شیعه قبول کرد و بغایتی رسید که مدتی مدید نام شیخین و عثمان در خطبه ترك کردند و بر نام علی علیه

→ دوزی بر زبانش بفرمود گذرانیدن تادیکر سخنی نتواند گفتن و کیفیت مخاریف و تخلیط و تمویه ایشان عرض کردن . «

۱ - حافظ ابرو در مجمع التواریخ (نسخه آقای ملک جلد سوم ورق ۲۳۷) راجع بمذهب اولجایتو سلطان چین مینویسد : « حکایت تغییر مذهب سلطان اولجایتو و سبب تغییر آن واقعه : سبب این قضیه آن بود که در تاریخ سنه اثنین و سبعمائه که پادشاه غازان خان بود روزی علوی در مسجد جامع بعد از اداء نماز جمعه نماز فرض را باز گذاشت و دعوی او آن بود که نماز در عقب این امامان درست نیست جمعی عوام بر او غلو کرده بودند و آن علوی در میانه کشته شد اقربا و اصحاب علوی مقتول باستغاثت پیش غازان رفته اند و آن حال عرضه داشته و صورت قضیه تقریر کرده پادشاه از آن حرکت نا پسندیده بسیار رنجیده و گفته که بجهة کثرت نماز چون یکبار توان کشتن خصوصاً علوی را و از آنجا حرکت فرموده براه غانه و حدینیه روان شد بر عزیمت شام و [...] متفحص احوال دین و ملت میبود و آزادانه استفسار میفرمود جمعی امر او ایناق که میل بمذهب شیعه داشتند از آن جمله یکی طرمطاز بود پسر بایجو بخشی که از کودکی باز در نزد حضرت غازان بزرگ شده بود و گستاخ و در ولایت ری در میان شیعیان نشو و نما یافته پیوسته در حضرت پادشاه غازان تقویت آن مذهب میکرد و چون خاطر پادشاه از آن غوغای عام متغیر شده بود بدان سخنان که امیر طرمطاز گفتی گوش کردی و اثر در محل قبول می افتاد و حکم رفت که چند عدد دارالسیاده در شهر های بزرگ چون اصفهان و کاشان و سیواس روم و غیر آن بنیاد نهادند و املاک بسیار بر آن وقف فرمودند و در مشهد امیر المؤمنین و در شب تبریز و غیره چنانکه هنوز اثر بعضی از آنها باقی است و پادشاه غازان خان را میلی تمام بدان طایفه بودی اما هرگز از غایت کنایت اظهار نکردی و رعایت مصلحت عام فرمودی و کسی را زهره آنکه اظهار کند نبودی تا غازان خان را واقعه رسید و چون سلطان سعید اولجایتو بر سر بر سلطنت ممکن شد جمعی از ائمه حنفی بوقتی که در خراسان بوده ، ملازم بوده اند و خاطر سلطان را بدان مذهب مایل گردانیدند و چون سلطان از خراسان بیامد تقویت مذهب امام اعظم ابوحنیفه رضی الله عنه میفرمود و آن را بقدر اجازت و اکرام فرمودی و عظیم مایل بودی بمذهب اهل سنت و جماعت چنانکه نام خلقی از همه بر زر و نقره فرمودن نهادن و حنفیان عظیم میبافت کردند و تعصبات چنانکه از آن زمان را از آن تعصبات رنجیدی و صاحب اعظم خواجه رشید الدین رحمہ اللہ را تعصبات چنانکه از آن تعصبات مایل بودی بائمه و علمای شافعیه و مجابست و میباجه او با این طایفه بود و آنرا بصر حنفیان بعایت ملول بودی اما جهت خاطر پادشاه اظهار نکردی و در آن وقت ساجی و مولانا سعید قاضی القضاة نظام الدین عبدالملک مراغه که در علوم معتدل و معتدل بگفته حیران و سر آمد دوران بود بشرف علم و فضیلت و میباجه و منازره بر اهل علم و یقین خواجه رشید الدین پیش پادشاه تعریف او کرد و او را طلب داشته ملازم سلطان گردانید و وقت بممالک ایران بود مفوض شد و منظور نظر سلطان گشت و آن یکانه جهان شافعی مذهب بکار آمد و ائمه حنفیه در حضور سلطان مباحثات می افتاد ، و ایشانرا الزام میفرمود و آن طایفه از منازمه مباحثات او عاجز میشدند و سلطان را تقریر و مباحثات او خوش آمد و مستحسن داشت و از معادلی مباحثات حقیقت مذهب امام شافعی فهم میفرمود و این حکایت مشهور است که از مولانا قلی الدین شہرازی ←

السلام از خلفا اختصار کرد و چون خواجه سعدالدین را بقتل آوردند جمعی تقبیح این مذهب پیش سلطان عرضه داشتند و سلطانرا چون این معنی بتحقیق پیوست حکم فرمود تا سید تاجالدین و پسرش را بقتل آوردند و چند تن دیگر را در آن قضیه

→ پرسیدند که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چه کند مولانا در جواب فرمود سهل باشد بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله فی الجملة سلطان مولانا نظامالدین را بانواع سیور غامبشی خود مخصوص گردانید و یرلیغ و پائیزه و خلعت و دیگر عواطف پادشاهانه و ملازم شد تا در سنه سبع سبعمائه پسر صدر جهان بخارا بحضرت سلطان آمد جماعت حنفیان شکایت مولانا نظامالدین باو حکایت کردند که ما را او بعقیدت و مذهب ما را در نظر پادشاه خوار گردانیده و باهانت و استخفاف مشهور گردانیده و ایشانرا استمالت داد و در روز جمعه بحضور سلطان روی بمولانا نظامالدین کرد و بر سبیل استهزاء و افسوس مسئله نکاح مخلوقه من ماء الزنا القا کرده و سوال نمود مولانا در جواب روایتی بی فکر و تردد داد گفت که این مسئله در مذهب امام شافعی رضی عنه بر این وجه نیست که شما تقریر میفرمائید و معینا معارض است بمسئله نکاح مادر و خواهر میان فریقین نزاع متمادی شد ایشان منکر شدند که در مذهب ابوحنیفه این مسئله نیست نظامالدین از منظومه که ملخصترین کتب فقه حنفیان باشد این بیت بخواند :

ولیس فی لواطه من خد ولا لوطی الاخت بعد الفقد

ایشان فرو ماندند و از آن مباحثات بر وجه سلطان و امرا و وزراء رنجیدند و زمانی خاموش شدند و بهم دیگر می نگریدند سلطان از سر غضب از آن مجلس برخاست و بوثاق رفت قتاغشاه با دیگر امرا گفت که این چکار بود که ما کردیم و یاسا و یسون چنگیز خان و پدران خود بکذاشتیم و بدین عرب رو آمدیم که بچندین قسم منقسم است و این رسوائی میان ایشان قائم که با مادر و دختر این حرکت میکنند و ما بدین اسلاف خود میرویم و میان تمامت امراء و خواتین و اصحاب اردوها این خبر شایع شد متنفر شدند و هر که را از اصحاب عمایم میدیدند طنز و افسوس آغاز میکردند و طباع تمامت اترک ازین قضیه نفرت گرفت و اتفاقاً هم در آن ایام بوقت مراجعت بگلستان رسید بر کوشکی که غازان خان در آن حوالی عمارت فرموده بعشرت مشغول شد شب رعد و برق و بارانی عظیم بود و چند کس از نزدیکان سلطان بصاعقه بمردند و سلطان از آن حالت مستشعر و مخوف گشت و بر فور کوچ فرمود بر عزیمت سلطانیه و بعضی امراء عرضه داشتند که بموجب قواعد مغول و یاسای چنگیز خان بر آتش میباید گذشت بخشیان را که صاحب این فن بودند حاضر کردند بخشیان گفتند که این واقعه از شومی مسلمانی است اگر پادشاه ترک آن گیرد از آتش گذشتن منجج آید و در مدت سه ماه در فتور و ندیدب میبودند سلطان در این فکر و تردد با این ایناقان وقتها می گفت که مدتی است که در دین اسلام و ادرار طاعات و عبادات کلفتی بسیار کشیدم ترک اسلام بکلی چون نتوان کرد در اثنای این تحیر طرمطار عرضه داشت که غازان خان که از اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب اعتقادات میل بمذهب شیعه فرمود سلطانرا همان اختیار می باید کرد فرمود که مذهب شیعه کدامست طرمطار گفت آنکه بر فرض مشهور است سلطان بانگ بر وی زد و گفت ای بدبخت میخواهی مرا رافضی سازی طرمطار بتمهید عذر وی مشغول گشت و مذهب سلطان ترتیبی داد و او مردی فصیح و محبل بود بتمهیدی تمام تزئیف مذهب اهل سنت و جماعت میکرد با سلطان گفت که شیعه آنستکه میگویند که پادشاهی بعد از چنگیز از آن اوراق او باشد و سنی آنست که گویند پادشاهی بعد از چنگیز خان از آن امراء فراجو باشد که نزدیکان چنگیز خان باشند و ازین جنس مزخرفاتی چند تقریر کرد و سلطان را در غایت نیکو اعتقادی و میل طبیعت بدین اسلام و متابعت و محبت محمد رسول ←

هلاک گردانیدند، والسلام،

→ رسول الله میل بدان طرف شد و در اثنای اینجالت سید تاج الدین آوجی با جمعی از ائمه شیعه به حضرت آمدند و زبان وقیعت در مذهب اهل سنت و جماعت کشیدند دائماً پادشاه را تحریص کردند و مولانا نظام الدین عبدالملک با ایشان نیز بمجادله و مناظره برخاست و با ائمه شیعه بحث کردی و قواعد مزیف ایشان را در نظر پادشاه آوردی و بسمع سلطان گذرانیدی و شیعیان را مالیده داشتی، ایشان را با او کمال معارضه و قدرت مناظره نبودى اتفاقاً در آن زمستان بسبب کار اوقاف آذربایجان از حضرت غایب شد و پادشاه در این حال سنه تسع و سبعمائه عزیمت بغداد کرد و چون بدانجا رسید بزیارت مشهد علی علیه السلام رفت اتفاقاً آنجا خوابی دید که دلالت میکرد در تقویت دین مسلمانی، چون صورت واقعه با امراء بازگفت امراء متشیع که جمعی میل بدان طریقت داشتند سلطان را تحریص تمام کردند بر اختیار مذهب شیعه و سلطان مذهب شیعه اختیار فرمود و غلوی عظیم کردند در آن باب چنانکه سلطان با امراء و اینا قان خود مبالغت میکردند که تمامت این مذهب اختیار کنند بعضی رعایت حال سلطان را و بعضی از کم اعتقادی و بعضی بطبع خود مایل بودند بیشتر آن مذهب اختیار کردند و شیعیان را کار بالا گرفت و امرای سعید چوپان و ایسن قتلغ رحمه الله تعالی در مذهب اهل سنت صلب بودند و هرگز در اعتقاد ایشان هر دو فتوری ظاهر نشد تا بعدی که امرای دیگر که میل کرده بودند بحضور ایشان در آن حتی مجال سخن نداشتندی بلکه جماعت سادات و اهل شیعه که ملازم بندگی حضرت بودند از ایشان خائف بودندی و بلطایف الحیل تدبیر چندانکه خواستندی که ایشان را میل بدان طرف پدید کنند میسرشان نشد و حکم رفت که در تمامت ممالک ایران زمین تغییر کنند خطبه را و نام صحابه سه گانه رضی الله عنهم از خطبه بپندارند و بر نام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و حسن و حسین سلام الله علیهم اختصار نمایند و تغییر سکه کردند، در سنه تسع و سبعمائه از نام صحابه نام امیر المؤمنین کردند و حی علی من خیر العمل در اذان اظهار کردند و در تمامت ممالک اولجاایتو سلطان این معنی منتشر شد الا در قزوین و مذهب شیعه رونقی و رواجی تمام گرفت و ائمه آن طایفه را از اطراف طلب داشتند شیخ جمال الدین حسن بن المظهر الحلی بحضور آمد و او مرد دانشمند متبحر بود از تلامذه (در نسخه ملاحظه) خواجه نصیر الدین و در علوم معقول و منقول مشهور و یگانه جهان و تصنیفات بسیار ساخته و چون بحضور سلطان آمد دو نسخه بنام پادشاه تصنیف کرده برسم تحفه آورد یکی **نهج الحق و کشف الغمه و الصدق** در علم الام و منهاج الکرامه **من باب الامامه** در مذهب شیعه و این دو کتاب از کتب مظمه آن طایفه است چون بحضور سلطان او را و پسرش را **مولانا فخر الدین محمد بن جمال الدین حلی** و غیرهم را اجازت فرمود که بوطن خود رفتند و میان شیخ جمال الدین بن المظهر و مولانا نظام الدین عبدالملک مبالغت بسیار واقع شد مولانا نظام الدین احترام او عظیم کردی و در تعظیم او مبالغت نمودی و مبالغت ایشان از جهت استفادت و افادت بودی نه بر طریق جدل و اجاج و عناد و شیخ جمال الدین بن المظهر هرگز بر طریق تعصب بحث نکردی و در توقیر و تعظیم صحابه مبالغت نمودی و مبالغت فرمودی و اگر کسی در حق صحابه کلمه بد بگفتی منع تمام فرمودی و هرگز در حق با سلطان سعید خاطر ات داشتی و پسرش نیز در مجالس حاضر شد و سادات با او مبالغت نمودی و تعظیم ایشان تحریص فرمودی و اهل آنرا که شیعیان متعصب گویند رعایت نمودی و مبالغت کردی و بانواع غالمفت و مرحمت از ادرارات و مرسومات و مسامحات در ولایت مبالغت نمودی شد و تا تاریخ سنه اربع و عشرین و سبعمائه در قزوین اجازت بود که سید بدر الدین نقی مشهور طوس با جمعی سادات ملازم سلطان شد و هر چند از سادات بود که او را چیزی در حق صحابه و شرف ایشان نباشد صادر نشده اما جمعی قتلان اتارت تا بره منته مع کردند و مسامحت را در شهرها از حمت میدادند و اهل سنت و جماعت نیز از این معنی متعالم نشدند و بر اعتماد پادشاه

در شهر سنه اثنی عشر و سبعمائه اولجایتو سلطان بر عزیمت
 ذکر توجه سلطان قیشلاق از سلطانیه عازم بغداد شد و از بغداد عزیمت لشکر
 اولجایتو بجانب شام کشیدن بجانب شام مصمم فرمود امیر اعظم امیر چوپان را
 منقلای لشکر تعیین فرمود و میمنه لشکر امیر سیونج^۱ و امیر
 تیمورتاش^۲ و امیر سوتای و امیر علی پادشاه و امیر قورمشی الیناق و بوقالدرجی و بر
 میسره امیر ایرنجین و امیر حسین اندجائی و امیر طغان و امیر خان تیمور و نور کوچک
 و دیگر امرا که ذکر هر یک بتطویل انجامد و در قلب لشکر پادشاه اولجایتو سلطان و امیر
 ایسن قتلغ و امیر توقماق و امیر طغای گورکان و طغای تیمور پسر سوتای و امیر تولک و
 امیر سورغاتمیش و امیر یوسف بوکلود دیگر امرا و وزراء و عمال و کارکنان و اصحاب اطراف
 که بمهمات باردوی همایون آمده بودند مقدار دو تومان دیگر در پس سرای پرده سلطان
 فرود میآمدند لشکری سنگین با ابهت تمام :

شعر

زمین چند فرسنگ لشکر گرفت ز لشکر جهان دست بر سر گرفت

→ و محبت صحابه مصطفی ص و مودت اهل بیت و تعظیم امیر المؤمنین علی و فرزندان او صلوات الله
 و سلامه علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین راسخ میبودند و هرچید از طرفین تعصبها قایم شد
 بمحاجات و محاکات و غیره رسید اما به جائی نرسید و سلطان سعید از غایت محبت دین اسلام و
 دوستی محمد رسول الله ص و هل بیت او دائماً با علما در مناظره و مباحثه میبود و اهل علم
 را رونقی تمام و چنان علم دوست بود که بفرمود باستصواب و فکر خواجه رشیدالدین تاملدرسه
 سیاره بساختند از خیمهای کرباس و دائماً با اردو می گردانیدند و در آنجا مدرسی چند تعیین
 فرمود چنانکه شیخ جمال الدین حسن بن المطهر و مولانا نظام الدین عبدالملک و مولانا نور
 الدین تسری و مولانا عضدالدین آوجی رسید برهان الدین عمیری و قریب صد طالب علم را
 در آنجا اثبات کردند و ترتیب مأ کول و ملبوس و الاغ دیگر مایحتاج ایشان مهیا فرمود تا دایم
 در بندگی حضرت میباشند و در سلطانیه در ابواب البر مبارک مدرسه انشاد فرمود و شانزده
 مدرس و معبد و دو یست طالب علم را اثبات فرمود تا چنان شد که در زمان دولت او روز بازار
 علم و فضل رواجی تمام یافت و تمام آن معانی بمساعی جملیه خواجه رشید الدین بود که
 سلطان را در این معنی تحریر فرمودی تا چندان فاضل و عالم در آن زمای مبارک پیدا شدند
 که بوصف نگنجد.»

۱- سونج آقا پسر سانشی بخشی بن ساریجه از قبیله اوینغور .

۲- پسر امیر چوپان .

متوجه شام گشتند چون بقلعه رجبه^۱ رسیدند اصحاب قلعه در فرو بستند لشکر بگرد قلعه فرود آمد و چند روز آنرا محاصره داشتند. فاما جنگ و کارزاری نرفت اصحاب قلعه بتضرع و زاری پیش آمدند پادشاه گناه ایشان ببخشید ساوری بد قدر وقوت خود بیرون آوردند و سکان قلعه را زیادت آسیمی نرسانید، در اثنای این حال ایلچی مصر وشام برسید وتحف وهدایای بسیار فرستاده بودند و اظهار انقیاد نموده و سخن از سر عجز و تضرع بعرض رسانیده پادشاه اولجایتو بریشان بخشید، لشکر را امر فرمود که بجانب بغداد مراجعت نمایند و چون ببغداد رسیدند بهار آن سال عازم سلطانیه شد و خلق در آن مدت باامن و عیش گذرانیدند، از امرا هر کس را بجائی تعیین فرمود، امیر سوتای را بجانب دیار بکر مقرر گردانید و امیر سیونج بحکومت بغداد تعیین شد و امیر حسین را بممالک اران فرستاده و امیر ایرنجین بجانب روم رفت و پادشاه و امیر چوپان و امیر ایسن قتلغ و دیگر امرای تومانات از سلطانیه عازم قشلاق مازندران گشته و فرمان فرمود که در راهها بهر دید و ولایت که بر سند هیچ لشکری از هیچ رعیت یک توبره گاه نستاند مگر آنکه بطریق خرید و فروخت و ارتضای جانبین ما یحتاج راه لشکریان بخریدندی و رسم ساوری که بیشتر مقرر بود بر انداخت و فرمود که ما را بمال رعیت محتاج نیست ایشان ادای خراج میکنند بتکلیف

۱- در اول سال ۷۱۲ چند نفر از امرا و سرداران الملک الفاضل محمد سلطان مصر که مشهورترین ایشان یکی قراسنقور حکمران دمشق و دیگری آغوش افرم صاحب بودند ایستادگی وحشت کرده با جماعتی از سواران خود بخدمت اولجایتو آمدند و اولجایتو را پادشاه شام بشام تشویق نمودند، اولجایتو که حتی پیش از فتح کیلان این خراج داده بود و شام را بحد نقشه مزبور تصمیم گرفت و با قشونی مهیا از موصل بطرف شام روان گردانید و پیش از آن سال قلعه رجبه را ده اولین قلعه سرحدی خاک شام و در کنار فرات بود و در آن وقت که در این لشکر کشی قراسنقور و افرم نیز با او همراه بودند.

افرم بمناسبت دوستی که با بدرالدین مدافع قلعه رجبه داشت و آنرا دوستی بود که بدرالدین را بتسلیم آن قلعه وادارد ولی بدرالدین از این تسلیم و ادب مجبور شد که بمدد منجنیقهای سنگ افکن و جرحه کمانه از اسلحه و نیز بطله و اسلحه کند، مدافعین قلعه مقاومت رشیدانه کردند و لشکریان ایلیا نیز بتسلیم قلعه و ادب اولجایتو بعلت تنگی آذوقه وسختی در ادامه حبس اسیران و نیز در پیوستن به قلعه رجبه رشید الدین فضل الله وقاضی رجبه امر سماج حاکم بایران و اولجایتو در ۲۷ ذی القعدة رجبه دارها کرده بایران برگشت و دیگر بحال جمله شام و بغداد را در اختیار افرم و بدرالدین مفصل ایران، ج ۱، ص ۳۲۰-۳۲۱.

دیگر مزاحم ایشان نگردند ، بمازندران رسیدند در موضع سلطان دوین استرآباد
خیمه و خرگاه باز کشیدند .

شعر

از خیمه و خرگاه تو کوئی که سپهریست بر کوکب رخشنده همه کوه و بیابان
چون پادشاه بمازندران نزول فرمود امرای خراسان مجموع متوجه زمین بوس
گشتند و چون این سر حد از امرا خالی شد عساکر ماوراءالنهر فرصتی شمردند و
لشکر شهزاده کبک^۱ و شهزاده سعد بخراسان در آمدند و تا حوالی نیشابور
غارت کردند ، چون این خبر بسطان اولجایتو رسید آتش غضب زبانه زد متوجه
خراسان شد و چون لشکر ماوراءالنهر از توجه سلطان اولجایتو خبردار گشتند
بتعجیل تمام بطرف ولایت خود مراجعت نمودند، پادشاه اولجایتو سلطان چون از
مراجعت ایشان تحقیق کرد باز بطرف سلطانیه توجه نمود و شهزاده ابوسعید را مقرر
گردانید که با امرا و لشکرها عازم خراسان گردد و چون اولجایتو سلطان سلطانیه
نزول فرمود ایلچی پادشاه اوزبک امیر گیخاتو نام از طرف دشت برسید و اظهار ایلی
ویک جهتی فرموده بیلاکات بعرض رسانید اولجایتو سلطان او را تربیت نموده بجانب
ولایت ایشان اجازت مراجعت داد. والله اعلم بالصواب.

و صورت اینحال چنان بود که شهزادگان کبک و یساور و
ذکر آمدن شهزاده داود خواجه با چند شهزاده دیگر با لشکری بعد ریگ
کبک و شهزاد یساور بیابان و اوراق اشجار از آب آمویه بگذشتند بر آن عزم که
با چند شهزاده دیگر خراسان در تحت تصرف آرند ، امیر یساول و بوجای و
از ماوراءالنهر بیرمشاه و محمد دولدای بعد از گذشتن ایشان از آمویه در
بخراسان مرغاب جمع شدند امیر یساول در خزانه بگشاد و اموال خراسان
و کشته شدن بوجای را بر امرای لشکر و رؤس سپاه و ابطال عساکر تفرقه کرد
و ایشان را بسیم و زر و ساخت نبرد و مواعید خوب برزم

۱ - کبک برادر پادشاه اولوس جغتای

جستن و کینه اندوختن حریص گردانید و امیر بوجای و غیاث الدین علیشاه که از شاهان بدخشان بودند و در آن نزدیکی په خراسان آمده ایشان را با هزار سوار جرار نامدار مقرر گردانید که تا آنجا که سپاه خصم است بروند و زبان گیری بدست آرند تا از کمین و کیفیت آن لشکر وقوفی حاصل شود، امیر بوجای و شاه بدخشان با آن هزار سوار بر سبیل رکضت برانندند، در آن روز قریب ده دوازده فرسنگ برانندند از لشکر یاغی هیچ اثری ندیدند چون شب در آمد بوجای شاه بدخشان را گفت ما را بتحقیق معلوم نیست که لشکر یاغی از آب گذشته است یا نه و بدین نوع که ما میرانیم تمامت مرکبان نخواهند ماند مصلحت در آنست که من در خدمت شاه با مقدار سیصد سوار گزیده بشهر برانیم، شاه بدخشان گفت روا باشد، بوجای و شاه بدخشان با سیصد مرد نامداران شب بتعجیل هر چه تمامتر برانندند چون به بیست فرسنگی شبرغان رسیدند در صحراوات طریق بدخشان آتش بسیار دیدند بوجای گفت که مگر شاهزادگان از راه بدخشان لشکر کشیده اند، شاه بدخشان گفت چنان کمان میبرم که آن آتشیهای لشکر بدخشان است که بمدد شاهزادگان می آیند هنوز از شب ثلثی باقی است هم در این خرابیها و اطلال مقام کنیم چه شاید که از هر دو لشکر طایفه بسوی یکدیگر روانه گردند و گذر ایشان برین ممرست که ما مییم، بوجای این تدبیر را پسندیده شمرد چون یکساعت بگذشت قریب بیست سوار از لشکر بدخشان جدا گشته بدان نیت که بیش شاهزادگان روند ناگاه در میان لشکر بوجای افتادند گمان بردند که سپاه ماوراءالنهر است بی تعاشی با بوجایین در سخن آمدند، لشکر بوجای ایشان را گرفته پیش بوجای آوردند، بوجای بتخویف تمام از ایشان احوال شهزادگان و چگونگی لشکر پرسید گفتند که شهزاده کبک و شهبانو و سواد و داود خواجده و ایلجی کرای و فولاد و جیرشاه (۴) و مقدار بیست و هفت سوار آهن پوش از آب آمویه گذشتند و حالیه از آن موضع که ایشان را از آب آمویه آمدند ده فرسنگ زیادت نباشد، بوجای چون کیفیت و کمیت سپاه را بدین معنی بداند دو تن از ایشان پیش امیر یساول فرستاد و دیگران را بقتل آورد، شاه بدخشان گفت

۱- شاید خورشاه باشد.

مصلحت ما در آن است که باز گردیم. بوجای گفت من فرسنگی چند دگر پیش
خواهم رفت تا تحقیق احوال کنم بعد از آن با این سیصد سوار براند چون يك دو
فرسنگ برفتند از قضا را قراول لشکر شهزادگان مقابل افتاد و آن چنان بود که
چون شاهزادگان كبك و یساور و داود خواجه از بلخ بشیرغان آمدند پانصد سوار
کار دیده را فرمودند تا مرغاب بروند و از لشکر خبری گیرند آن سواران بفرمان
شهزادگان يك شبانه روز تمام رانده بودند در آن تیره شب بناگاه با سپاه بوجای
برابر افتادند و هر دو قدم در آن شب دیجور تیغ در روی یکدیگر کشیدند و کوپال
بر سر و یال یکدیگر کوفتند و از جانبین خروش و غریو مردان و اسبان بفلک گردان
رسید. بوجائیان آن شب تهور و شجاعت تمام نمودند و قریب صد تن را از سپاه یاغی
بقتل رسانیدند و امیری منکلی نام که از خویشان امیر نوروز بود دستگیر کردند
چون بر بوجای محقق شد که شهزادگان نزدیکند و لشکری بی حساب در وقت صبح
مراجعت نمودند چون بمرغاب رسید و احوال که مشاهده کرده بود پیش امیر یساول
عرضه داشت امیر یساول کار جنگ ساخت و با امراء و وجوه سپاه در کار جنگ
مشورت کردند بوجای گفت که لشکر ایشان بسیار هست و از آن ما اندک، مصلحت
در آنست که تنگنای مرغاب را بگیریم و هزار هزار بیرون میرویم و با ایشان حرب
میکنیم تا ایشان بر قلب سپاه ما اطلاع نیابند و لشکر ما نیز از کثرت دل شکسته
نشوند بوجای گفت صواب آنست که فرسنگی چند برویم و در عقبات و کوه پایها کمین
سازیم و چون سپاه خصم برسد کمین بگشائیم. شاه بدخشان گفت ما را پناه بنزدیک
شهر هرات می باید برد تا اگر نعوذ بالله لشکر منبزم شود به آبادانی نزدیک باشیم،
امیر یساول گفت من با این لشکر مقابل خواهم شد و بهیچ نوع سپاه خود را از ایشان
مخفی نخواهم داشت و بر قضیه من کثر فکرة فی العواقب لم يشجع کار خواهم کرد
و از بسیاری سپاه دشمن و اندکی لشکر خود باك نخواهم داشت، در این اثنا لشکر
شهزادگان كبك و یساور و داود خواجه چون کوه آهن و دریای مواج بمرغاب رسیدند
امیر یساول فرمود تا صفها راست کردند و مواضع حرب بر امرا و وجوه سپاه بخش
کرد و قبل از آنک شهزادگان آهنگ حرب کنند امیر یساول با سپاه خویش برایشان

حمله کرد شهزادگان از این معنی بغایت در غضب شدند همه یکجہت تیغها بر کشیدند و روی برزم آوردند، از طرفین مبارزان با یکدیگر در مقایمت و مضاربت آمدند و در یک زمان چندانی از هر دو سپاہ بقتل پیوست که رودی از خون بمثل جیحون سر بمرغاب نهاد و تمامت صحراوات و جبال از خون گلگون گشت امیر یساول چون شیر خشم آلود بر روی صفها بر می آمد و بسوی میمنه و میسرہ می تاخت و دلیران و مبارزان بر حرب حریص میگردداند، شهزادگان چون تجلد و دلاوری خراسانیان مشاهده کردند بیگبار روی بحرب آوردند و راوی چنین تقریر کرد کہ لشکر ماوراءالنہر ہفت صف بودند پس پشت یکدیگر ہر صفی قریب ہفت ہزار سوار و لشکر امیر یساول یک صف بود قریب دہ ہزار سوار، چون لشکر خراسان کثرت ایشان و قلت خود بدیدند روی بگریز آوردند امیر یساول و امیر بوجای با سواری ہزار بماندند باقی تمامت لشکر خراسان قرار را بفرار و آویختن را بگریختن و اقبال را بادبار بدل گردانیدند .

شعر

دریدہ در فش و نگونسار کوس رخ زندگان نیز چون آبنوس
 بہ بیجار کی پشت بر داشتند سراپردہ و خیمہ بگذاشتند

امیر یساول بعد از جنگہای سخت و جان بازیہای صعب با ہفت سوار بیرون رفت و بوجای با چہل مرد در میان لشکر بماند و لشکر یاغی در اطراف ایشان محیط شد، جز تسلیم و رضای بقضای یزدانی چارہ دیگر ندید تیغ بر کشید و با آن سپاہ در حرب آمد و بانگ برایشان زد و گفت ای سپاہ کینہ خواہ منم بوجای این دانشمند بہادر کہ هنگام نبرد بزخم خنجر آب گون روی زمین از خون اعدا کلگون گردانم :

شعر

جو بر جوشم از خشم چون تند میغ در آن آتش اندازم از دود تیغ
 گرم ژرف دریا بود ہم نبرد ز دریا بر آرم ز شمشیر کرد
 قریب ہزار سوار جنگی او را با این چہل تن در میان آوردند، بعد از ساعتی

آن چهل تن که ملازم او بودند بقتل رسانیدند بوجای خود از سر بر گرفت و آهنگ آن کرد که کمان از قربان بر کشد و تیر اندازد مبارزی از یمین نیزه بر بناگوش اوزد و از پشت مرکب در گشت .

شعر

چنین است کردار چرخ بلند بدستی کلاه و بدیگر کمند
چون بوجای بقتل رسید بیکبار هر کسی که از لشکر خراسان مانده بودند روی
بهزیمت نهادند و لشکر شهزادگان تا بهنگام غروب با تمامت سپاه در عقب هزیمتیان
رفتند و قرب هزار تن از معارف و امرای لشکر دستگیر کرد و هزار دیگر زیادت
بقتل آورد و سپاه شهزاده یساور هر کس را که از خراسانیان میگرفتند اسب و
سلاح و جامه میستاندند و میگذاشت و لشکر شهزادگان دیگر چون کبک و داود
خواجه میکشند .

شعر

چو شب قفل فیوزه بر زد بگنج ترازوی کافور شد مشک سنج
شهزادگان عزیمت آن کردند که در شب نیز عقب گریختگان بروند ، شهزاده
یساور گفت صواب در آنست که بازگردیم چه بزرگان اختر شناس و عقلائی هنر در
عقب هزیمتی رفتن مذموم داشته اند .

شعر

چو پیروز باشی مشو درستیز مکن کینه بر خصم راه گریز
بمشورت او شهزادگان کبک و داود خواجه و فولاد بازگشتند امیر یساول بعد
از دو روز با پنج سوار در ولایت فوشنج در آمد و تا ده روز از خواص و نواب امیر
یساول و وجود سپاه یکان و دهکان بهراه و باقی مواضع میرسیدند پیاده و برهنه و مجروح
و امیر محمد دولدای نیز در ابن ماه وفات یافت، چون صورت این واقعه پیش اولجایتو
سلطان معروض گردانیدند شهزاده ابوسعید را با امرا و لشکرها تعیین فرمود که
بخراسان روند .

جون خبر خرابی خراسان و شکستن لشکر ایشان باولجایتو
ذکر فرستادن شهزاد سلطان رسید خاطر خطیر ملتفت احوال آن طرف گردانیده
ابو سعید بخراسان شهزاده ابوسعید را طلب فرمود و گفت از آن وقت باز که جد
اعلای تو هولاکو خان از ممالک ترکستان بسطنت ایران زمین
آمده است از شهزادگان هر کدام بجاه و رتبت و قدر و منزلت بیشتر بوده اند امارت
خراسان تعلق بدیشان داشته ، در زمان پادشاه هولاکو خان اباقاخان در آن ممالک
بود و چون اباقاخان بسطنت نشست ارغون خان را در خراسان مقرر فرمود و چون
تخت خانیت بجلوس ارغون مزین شد عم تو غازان خان را بامارت آن حدود معین
گردانید و در زمان دولت غازان خان من در خراسان بودم و مردم این دیار حاکم
دوست و رعیت مزاجند بنا بر اهمی که باحوال تو و شفقتی که در باره اهالی آن دیار
دارم ترا جانب میفرستم که آن مملکتی مبارکست ازین قوم هر کس در آن بلاد
امارت کرد آخر بسطنت رسید و ولی عهد من تویی و مرا هیچکس در جهان بجای
تو نیست ، امیر سونج و امیر الغور را با تابکی و ملازمت تو تعیین کرده ام جد ایشان
امرای معتبرند و درین دولت معمر شده و قایع و حوادث بسیار بر سر ایشان گذشت و
گرم و سرد روزگار مشاهده کرده اند و تجربه یافته از مصلحت و صواب دید ایشان که
هر آینه متضمن صلاح ملک و ملت تواند بود تجاوز ننمای ، شهزاده در جواب گفت
آنچه فرمان پادشاه است از آن نکذرم اگر چند سال خردم^(۱) بگوهر بزرگم ،
امید بعنایت حق و دولت پادشاه چنانست که ازین بنده امری صادر گردد که در پرده
سریر اعلی شرمسار نشوم ، پدر بر او آفرین کرد و امرا را در پیب مراقبت احوال و
محافظت اوقات او مبالغه هر چه تمامتر نمود و فرمود که غیر از او یاد داری ندارم من باید
که او را بجای من می دانید، امرا زمین خدمت و ادب مقابل کرده معروض گردانیدند که
این تربیت که پادشاه میفرماید بندگان را مرتبه و حد آن نیست اما بقیس فضل الهی و

۱- ابوسعید در این موقع ۹ ساله بود .

پادشاه روی زمین رجاء و ائقست که شهزاده بر موجب دلخواه بمرتبہ بلند و پایہ ارجمند برسد ، پادشاه ایشان را دلداری نموده حل و عقد و قبض و بسط ممالک خراسان در قبضه ارادت نواب او بازگذاشت و ایشان را بدان طرف روانه گردانید و ارکان دولت و اعیان حضرت جمعی کثیر و جمی غفیر چون امیر حسن و امیر چوپان و امیر شیخ علی بن امیر ایرنجین و امیر مسعود بن امیر ایسن قتلغ و دیگر امرا و شهزادگان در رکاب او معین فرمود و امیر عبداللطیف ابن خواجہ رشید را بصاحب دیوانی او مقرر کرده متوجه خراسان شدند ، چون خبر وصول ایشان بخراسان تحقیق شد امرای خراسان امیر یساول و غیره شرایط استقبال بجای آوردند و هر یک بقدر مرتبہ خویش پیش کش و نثار بعرض رسانیدند ، ممالک خراسان بتازگی رونق و رواجی تمام یافت و نام و آوازه آن باطراف ممالک رسید ، در آن ایام میان شهزاده یساور و شهزاده کبک از فرزندان جغتای مخالفت و نزاع پیدا شده بود ، شهزاده یساور تیمور حسین نامی از اروغ خود با اسباب و تجملی تمام و پیش کش و هدایا پیش شهزاده ابوسعید فرستاد . مضمون رسالت آنکه من ایل و منقاد پادشاه اولجایتو سلطانم اگر اجازت فرمایند اولوس خود را از آب آمویہ بگذرانم و اگر فرمان شود ممالک ما وراء النہر برای ایشان مسخر کنم چون حسین تیمور پیش شهزاده ابوسعید رسید او را تربیت بسیار کرده پیش پدر فرستاد و فرمود که اجازت دادن کہ ایشان درین حدود در آیند بی امر و فرمان پادشاه راه من نیست ، حسین تیمور از خراسان بر موجب فرمان شهزاده ابوسعید بسلطانیہ پیش پادشاه اولجایتو رفت و چون عرضه داشت شهزاده یساور مبنی بر دولتخواهی و و داد و موافقت و اتحاد بود اولجایتو سلطان اجازت فرمود کہ شهزاده یساور با اولوس خود از آب آمویہ گذشتہ از بلخ و کوهستان بدخشان تا حدود کابل و نواحی قندهار و گرمسیر بنشینند اگر بمدد و لشکر احتیاج داشته باشند از نواب فرزند ابو سعید استمداد نمایند و حسین تیمور را چیز بسیار داده عزت داشت تمام نمود و از برای شهزاده یساور - لیغی معتبر با کلاه و کمر و اسبان تازی با زین و زر و تحف و غرایب بی حد و مر روانہ گردانید .

و سبب تخلف و یاغی گری میان شهزاده یساور و شهزاده کبک آن
ذکر جنگ شهزاده بود که بعد از آن که از خراسان مراجعت نمودند و پیش از
یساور با شهزاده آمدن یساور بدین طرف آب، شهزاده کبک برادر خود ایسنبو
کبک قآن دوا که پادشاه اولوس جغتای بود، در آن زمان عرضه
 داشت که شهزاده یساور میل جانب اولجایتو دارد و عزیمت
 خراسان کرده است و پیوسته ایلچیان متردد دارد نباید فتنه انگیزد و خلق ماوراءالنهر
 از آب بگذرند و بخراسان درآید، اگر حکم برلیغ شود اورا بقتل برسانیم یا
 بگیریم پادشاه ایسنبو قآن بدان سخن التفات نفرمود و با برادران گفت یساور باما خلاف
 نکند و مارا بر او اعتماد کلی است، القصه شهزاده کبک هر وقت که مجال می یافت پیش
 ایسنبو قآن از یساور بد گوئی میکرد تا در آن ایام که شهزادگان جغتای با لشکرها
 بخراسان در آمدند و بوجای ابن دانشمند بهادر کشته شد و لشکر جغتای باغنیمت وافر
 بممالک ماوراءالنهر مراجعت نمودند. شهزاده کبک پیش برادر عرضه داشت که اگر
 شهزاده یساور با ما موافقت مینمود و مارا از رفتن منع نمیکرد لشکر ما تا ما ز ندران
 خواست رفتن و اکثر خراسان مسخر گردانید و دیگر چند تن از اکابر و معارف خراسان
 که بدست ما افتاده بودند مجموع را الاغ و توشه داده بطرف خراسان روانه گردانید،
 پادشاه ایسنبو قآن در جواب برادر فرمود که حالیا وقت آن نیست که شهزاده یساور
 را بجهت یرغوی این معنی طلب داریم چه اگر او از بخارا و آن حدود بد ترکستان
 آید لشکر خراسان بی رعبی از آب بگذرند و از آن فساد کلی ظاهر شود و خرابی تمام
 بماوراءالنهر راه یابد، چون زمستان شود لشکر از این دیار بفرستیم تا مددکار تو
 باشند و اورا طلب داریم و در حضور شهزادگان و امرای بزرگ بر مقتضای حاله برابری
 چنگیز خان این سخن را بپرسیم. شهزاده کبک از آن وعده خوش داشت و پشدمانی
 هر چه تماتر از پیش برادر بیرون آمد و متوجه دویاتی که در تحت تصرف او بود گشت،
 بعضی از امراکد با شهزاده یساور موافق یا کجبه بودند بسمع او رسانیدند که شهزاده
 کبک چنین تقریر کرد و پادشاه ایسنبو قآن جواب چنین فرمود که شهزاده یساور از این
 معنی اندیشمند شد با شاهزادگان و امرای و ارکان دوات خود مشورت کرد بعد از آن

و تشاور حسین تیمور را با استعداد تمام پیش شاهزاده ابوسعید فرستاد ، و از آنجا پیش اولجایتو سلطان رفت چنانچه ذکر آن گذشت و اولجایتو سلطان از برای او حکم یرلیغ رواند فرمود ، چون شهزاده یساور عزیمت خراسان مصمم گردانید امرای آن دیار که در حکم شاهزاده کبک بودند بعضی را بدمال و بعضی را بوعددهای خوب بفریفت و همذرا در بیعت خود آورد ، چون شهزاده کبک از عزیمت او خبردار گشت لشکری جمع گردانید که بسراو رود ، شهزاده یساور ازین معنی وقوف یافت لشکرهای خود جمع گردانید و ایلچی فرستاد از شهزاده ابوسعید مدد طلبید ، شهزاده ابوسعید ایلچی او را و عدههای خوب داد و فی الحال صورت این واقعده پیش پدر خود اولجایتو سلطان عرضه نمود ، اولجایتو سلطان امیر علی قوشچی و امیر قورمشی پسر الیناق و امیر طغای گورکان و امیر طغای پسر امیر سوتای را بالشکری فراوان نامزد فرمود که پیش شهزاده ابوسعید روند و آنجا چنانچه نواب فرزند ابوسعید مصلحت داند با امرای خراسان بهر چه صلاح وقت باشد قیام نمایند ، چون بخراسان رسیدند شهزاده ابوسعید از امرای خراسان امیر یساول و امیر بیرا مشاه بن محمد ولدای و امیر بکتوت (۱) مقرر فرمود تا با چریک خراسان و امرائی که از اردوی اولجایتو سلطان آمده بودند بمدد شهزاده یساور متوجه ماوراءالنهر گردند ، بر موجب فرمان مقدار سی هزار مرد متوجه ماوراءالنهر شدند اتفاقاً در روزی که شهزاده یساور با شهزاده کبک در حرب بود لشکر خراسان برسید ، چون شهزاده یساور بمدد مستظهر و قوی دل گشت و بقوت ایشان بر سپاه شهزاده کبک حمله آورد و بعضی از امرای شهزاده کبک نیز با او تخلف کردند ، شهزاده کبک منهزم شد و خلائق ماوراءالنهر را از مرور و عبور شهزادگان و سپاه خراسان نکبتی عظیم رسید و شهزاده یساور از مدینه الرجال ترمذ تا حدود سمرقند تمامت سکان و ایات و قصبات را کوچانید و از آب آمویه بگذرانید و بلاد و بقاعی را که در تحت تصرف شاهزاده کبک بود خراب کرد و مردم آنجا را باسیری گرفت و امرائی که از خراسان رفته بودند غنیمت و اولجای فراوان گرفتند چنانچه قرب پنجاه هزار آدمی از خلائق ماوراءالنهر باسیری افتاد ، امرا مراجعت نموده

۱- بکتوت یا نیکتوت پسر الادو بن سالی نویا از طایفه تاتار است که در شمال آمودریا

سکنی داشته اند .

پیش شهزاده ابوسعید رفتند و شهزاده یساور هم در حدود آمویہ از این طرف آب توقف نمود و خلائقی را کہ شهزاده یساور از آب بگذرانید حکم فرمود کہ حالا زمستان است از شبرغان تا حدود مرغاب ساکن شوند چون فصل بہار در آید ہر طایفہ را یورتی معین شود و ممالک را بر امر اقسمت کنند تا بحال معموری باز آورند چون برین حال اندک مدتی بگذشت شهزادہ کبک باز سپاہی فراوان جمع گردانید بترمد آمد و عزیمت آن کرد کہ از آب آمویہ بگذرد و باشہزادہ یساور حرب کند، چون این خبر بشہزادہ یساور رسید حکم فرمود خلائقی را کہ از ماوراء النہر کوچانیدہ ایم بتمام باید کہ از فاریاب و مرغاب بحدود ہراتہ در آیند، خلائق بیچارہ غارتیدہ و گرسند و برہند و پیادہ اکثر باعیال و اطفال و زمستان و تنگی و قحط در میان ایشان پیدا شد، قرب صد ہزار آدمی از زن و مرد از سرما بر موجب الحریوڈی و البرد یقیل ہلاک گشتند و ہم در آن ایام کہ شہزادہ یساور از آب گذشت ایلچی از مقربان در گاہ خود بہ خزینہ مملو بجواہر و لالی و غلامان ترک و مراکب را ہوار قیمتی بخدمت اولجایتو سلطان فرستاد و اولجایتو سلطان ایلچی او را بنواخت و یرایغ جہانگشائی بنفاد بیوست کہ از آب آمویہ تا حدود مازندران بشہزادہ یساور ارزانی داشتیم باید کہ ماوک و حنابہ در نواح در توقیر و احترام نواب و گماشتگان او بکوشند و هیچ شرط از شرایط اقسیمت نہی او نامرعی نگذارند و تشریفات کرانماید باید ماوک و حنابہ در نواح در توقیر و احترام نواب و گماشتگان او بکوشند و خلعت پادشاہانہ از پایزہ زرین دقہ و طلا و کمر واسب و ساز نبرد و خرگاہ و خیام زربفت و شدروان و سراپردہ و طہل و عجم فرستند و شہزادہ یساور برسیدن این احکام و تشریفات بغیرت مہتہج و خرم شد و از طرف ہرات و النہر شہزادہ کبک چون بترمد رسید از آب آمویہ گذشت مشہور است کہ در آن ایام در آمد و در آن زمستان بحدود قادس گذرایند.

در اواخر شہور سنہ اربع ہجری و سہ ہجری کہ مرین بقرآن اولجایتو

ذکر مشارکت
خواجه رشید الدین
فضل اللہ طلمیب

سلطان خواجہ رشید الدین و خواجہ تاج الدین علیشہ جیران
مخالفت و نزاع شدہ خواجہ تاج الدین علیشہ با قراکندہ
پیش سلطان دایر و گستاخ شدہ و پیش قراکندہ خود را

و خواجه تاج‌الدین و بی‌مشورت (۱)، رشید حکم می‌کرد و خواجه رشید تحمل این
علیشاه در وزارت معنی نمی‌کرد و خود را بسیار از او زیادت میدانست، مباحثه
ایشان پیش پادشاه رسید، خواجه رشید عرضه داشت که اگر

۱- اتفاقاً در این موقع پیش آمدهائی سبب شد که بیش از پیش آتش کینه بین دو وزیر
را دامن زد و اولجایتو را از ایشان برنجانند چنانکه ابولقاسم کاشانی در تاریخ اولجایتو
در این قضیه می‌نویسد (نسخه خطی پاریس، برگهای ۱۲۶ - ۱۲۹، نقل از مقدمه بتاریخ
منول تألیف آقای بلوشه)

در اثنای این حال از جانب خراسان از خدمت شهزاده جهان ابوسعید متواتر ایلچیان
بطلب وجوه لشکر میرسیدند پادشاه از وزراء باز خواست مال کرد. خواجه رشیدالدوله
میگوید اگر چنانکه در همه ممالک پادشاه یک برآه بعلامت من یا کسان من باشد جواب همه
عالم بر من باشد و خواجه تاج‌الدین میگفت منم و وزارت و جامه کر باسین و مرکوبی عاریتی و
بردانکی وجوه قادر نه مکر و وظیفه و راتبه انعام پادشاه مع هذا چون ما هر دو بمشارکت یکدیگر
تمشیت امور میکنیم و موارد و منافع و فواید و مداخل مرتب بسویت است پس چگونه بگاه ملتسمات
خرج و باز خواست شریک و انباز نباشی رشید میگوید از برای آنکه بالتمنا و برآوات و علامات
تواستیفای و تحصیل مال عالم میکنی چون ماجرای وزراء بسمع اشرف پادشاه رسید رشید را
فرمود که تونیز علامتی دیوانی میکن رشید بیاسخ میگوید یا عالمی تلف کند جواب او کوتاه
دستی و کم طمعی و جامه کر باسین باشد مع هذا که نواب و متملقان تو بایام سابق بردانکی وجوه
قادر نبوده‌اند و امروز هر یک قارون نیست خواجه علیشاه میگوید چون ارزاق سپاه زیادت از
محصول اموال و دخل از خرج قاصرو واصل از حاصل خاسر جرم من پس چه باشد پادشاه
مزبور تا ممالک را بر وزراء بدو قسم کردند از آب میانه و کناریول زره عراق عجم و فارس و
کرمان و شبانکاره و لور بزرگ و کوچک تا سرحد خراسان بر رشیدالدوله سپرد و تبریز و دیار بکر
و دیار ربیعیه و موغان و اران و بغداد و بصره و واسط و حله و کوفه بخواجه تاج‌الدین عالی شاه
وزیر تفویض فرمود بعد از آن هر دو قسم یکی شدند و هر یک نشانی میکرد و باستنابت رشید
علاءالدین محمد پسر عمادالدین مستوفی خراسان نامزد شد و بنیابت خواجه تاج‌الدین عزالدین
قوهدی مفوض گشت و خواجه رشیدالدین بقشلامیشی ارانیه مدت چهار ماه بعارضه درد پای
و بیماری مبتلا بود و تردد بحضرت پادشاه ناممکن و ایلچیان متواتر از حضرت شاهزاده باستدعای
اموال چریک منصور میرسیدند پادشاه بشکر بر نشست و حوالت وجوه و حساب مال سه سال
بامیر چویان نویان حوالت فرمود و او نواب را در حساب کشید و سیصد تومان برایشان دعوی
کرد که اختزال نموده‌اند نواب از آن حال ترسان و هراسان بودند و با خواجه علی‌شاه کنیکاج
کردند که اگر تدارک این خلل و زلل کرده نشود کار از دست و تیر از پشت رای و تدبیر بگذرد خواجه
علی شاه شب بخلوت بخدمت پادشاه رفت و بگریست و عرض داشت که مالی که از نواب می‌طلبند
آن وجوه ببنده برسیده است پادشاه او را نیکو بنواخت و فرمود که چون مالی بوی رسیده است
حساب او را نکشند بامداد امیرایرینچین خواست که از نواب مطالبه مال کند پادشاه فرمود که
بیچاره علی شاه حساب و کتاب نمیداند این مالها همه رسانیده است و فراموش کرده و اکنون
با یاد خاطر آورد امیرایرینچین صورت این ماجرا بسمع امیر چویان رسانید گفت ای درینا
بچاغ هولاکوخان و ابا قاخان اگر کسی خواستی که سخنی بپادشاه عرض دارد تا نخست با جمله
امراء کنیکاج نکردی نتوانستی و اکنون کار بجائی رسیده که تازیکی بی استشارت امیر درنیم ←

صاحب دیوانی وزارت از آن منست اورا بسخن من باید بود نه مرا پی روی او باید کرد واگر از آن اوست منصب من چیست تا بموجه خود زندگانی کنم واگر هر دو شریکیم بازخواست امور از من بتنها چراست وحالا از صورت هر کدام اختیار کند من بر آن بروم : اولاً آنکه مجموع مہمات بخود گیرد و سؤال و جواب آن برو باشد ومن از میان کار بیرون آیم وجواب گذشته بگویم والا آنکہ تمامت بمن گذارد

→ شبان با پادشاہ خلوت و کنیکاج میکند و رأی امرا ضایع و عاطل امیر بامداد بکاه بعلاءالدین محمد مستوفی میگوید کہ اگر حساب نواب سہ سالہ تاج الدین بدین منوالست پس حساب ۲۵ سالہ چگونه خواهد بود بعد از آن خواجہ علیشاہ گفت کہ رشید در خانہ تمارض نموده است و میخواید کہ برای و حیل مرا بانو کران بازی دهد و دست خوش حیلت و پایمال مکیدت خود کند چنانکہ با سعدالدین وزیر کرد اگر حکم بر لایق نافذ شود تا من نیز حساب چندین سالہ او و پسر بکنم حکم بامضاء اجرای آن نفاذ خواجہ تاج الدین نجست **جلال الدین** پسر مہتر رشید را میگوید کہ از شہر تستر کہ مال مواجب او **لجای سلطان** دختر غازان خواست مبلغ سیصد تومان بر نوشته اند و متوجہ تست جلال الدین موجد لکا داد کہ اگر ازین دانگی بر من درست شود در گناہ باشم خواجہ همچنان حساب او فرو گذاشت از فرط مکارم اخلاق و حسن اعراق و چون از دیہ محمود آباد کلاباری کوچ بردند خواجہ علیشاہ بدو تران معلوب بود و اعدا غالب و منصور و چون از آنجا یک فرسنگ کوچ کردند مسئلہ منعکس شد و احوال عالم بوقلمون منقلب و نایب متبوع و مقتدی مقتدا شد چہ پادشاہ را معلوم و مقرر شد کہ از مال مستدرکات عالم ربعی رشید می برد بچند وجہ از حق تقریر کہ وجوہ نقد رایج است و از مال اوقاف غازانی و از مال شہر یزد چندین و از مال خواتین چندین و از انعام پادشاہ جایزہ جامع التواریخ ہشت تومان ہر سال و از بغداد و تبریز کہ قسم منست نلشی از مستدرکات و محصولات آنجا بر رشید عاید میشود بغیر رشوت و خدمتی کہ روز بروز از اعمال در عایا میگیرد بی حسرت و بد چنانکہ از نواب او مچھولی بی مایہ و ہنرا از حرارت بوزارت افتادہ بدید و جد او ہر از قدرت و مکنت بہای غلامی سیاہ نداشتندی انہوں دوہست غلام ترک و مہول دارد ہر یک با یک تومان مال بیشتر و بمکسب میدہند و اما ترک و آسیاب مثل آن **بیکتہور** غلام ترک دارد این ہمہ مال پادشاہ است کہ او می رباید فرمان نفاذ یافت کہ خواجہ تاج الدین رشید (را) بکنم یا سارساند خواجہ تاج الدین از روی مروت و ہمت و انوب و انوب بر روی بنجشود و بر رشید عرض داشت کہ مردی پیر است و خدمت این در کہ از زمین از عوالم قائمیت و غیر از زمین و کھنہ خون او باو بخشید رشید چون چارہ ندید خود را با عطشی مال بقہ بی نمود و سہ ہفتاد ہفتاد کوناگون تا بحراسان فرستادند و پادشاہ فرمود کہ وزیران ہر کس از سہ ہفتاد ہفتاد کوناگون **الصلح خیر** در راہ بدر فرزند می مہمہ و مقرر دادند

و با اینکہ دو وزیر بدستور سلطان پارسی کردہ امیر و مرآت شریعت شد و وزیر خواجہ رشید الدین ازین پس از اعتبار سابق افتادہ بر امور عظام خواجہ تاج الدین رشید (را) بکنم ابو القاسم کاشانی می نویسد (برگ ۱۳۹)

شعر

سلطان بچہن محمد رشید
دستور عظام تاج الدین رشید

در خدمت تحت شاہ افریدون فر
بودند وزیران دگر نیک جوئے

و او در امور دیوانی دخل نکند تا من ضبط توانم نمود و الا آنک ممالک را دو قسم کنند یک نصف او بر خود گیرد یک نیمه بنده ضبط نماید تا بعد از آن کار و کفایت هر یک روشن شود، بعد از مباحثات بسیار سلطان فرمود که شما هر دو خدمتگارشاید، خواجه رشید مردی دانا و پیر و عالم و هنرمند است و خواجه علیشاه جوانی کاردان و کرک یراق را نیکو تربیت می کند و هر چه ما را در بایست است اکثر ناخواستہ پیش ما مہیا می دارد حالاً ما صلاح در آن دیدہ ایم کہ ہر دو باتفاق یکدیگر مہمات دیوانی ضبط نمایند و در صاحب دیوانی شریک یکدیگر باشید و بی مشاورت و استصواب ہمدگر کاری مکنید، برین مقرر کردہ یکسال و کسری بمشارکت وزارت کردند بعد از آن پادشاہ عزیمت شکار فرمود

شعر

از آن پس شہنشاہ والا تبار
بر آہنگ نخجیر بر ساخت کار
ز نخجیر جستی شہنشاہ کام
ز وصل بتان وز جام مدام

در اثنای شکار بود کہ ایلچیان شہزادہ یساور رسیدند و پیش کش و خدمتی بسیار بعرض رسانیدند و قضایای ماوراءالنہر چنانچہ پیشتر ذکر کردہ شد معروض گردانیدہ سلطان اولجایتو فرمود تا تجدید عہدنامہ با تربیت و نوازش فراوان منشیان بارگاہ بجهت شہزادہ یساور در قلم آورند و بتوقيع ہمایون مشرف گردانیدہ مصاحب مولانا عمادالدین کہ قاضی تبریز بود با تحف و غرایب بسیار پیش شہزادہ یساور فرستاد، مولانا عمادالدین و ایلچیان متوجہ خراسان گشتہ اول پیش شہزادہ ابوسعید آمدند و از آنجا پیش شہزادہ یساور رفتند، شہزادہ یساور از آن عہدنامہ و تشریفات بغایت مبتہج و خرم گشت و در قوت و استظہار او بیفزود، ازین شادمانی چند روز بعیش و عشرت گذرانید ایلچیان را تربیت و نگاہداشت بسیار کردہ عرضہ داشتی مصحوب ایشان گردانید کہ چون پادشاہ تربیت کردہ این کمینہ را بزرگ ساخت و رایت عزت او را در میان اقران و اکثرا بر افراخت تا جان دارم از حکم و فرمان سلطان نگذرم و با دوست و دوست و با دشمن او دشمن باشم و این معنی را با ایمان غلاظ و شداد مؤکد گردانید، با نوکران نیک مصحوب ایشان بطرف اردوی اولجایتو سلطان روانہ گردانید، پیش از

از آنکه ایشان باردوی همایون رسند پادشاه از شکار مراجعت نموده بسطانیه رسید بعد از دو هفته که در سلطانیه گذرانید در هفته سوم مرضی صعب روی نمود باقصی الغایه، والله اعلم بالصواب .

چون اولجایتو سلطان از شکار مراجعت نمود دو هفتاد در سلطانیه گذرانید بعد از آن مرضی صعب روی نمود و اسهالی دموی پیدا شد و بعد از آن بکبیدی مؤدی گشت و بدسلطان در مدت ده روز بغایت ضعف رسید و از امرا ایسن قتلغ حاضر بود و از وزرا خواجه رشید الدین و خواجه علیشه ، سلطان فرمود که من از این رنج‌رھائی نمی‌یابم فرزند ابوسعید را ولی العبد کردم می‌باید که از فرمان او نگذرنند ، اگر چند بسن کوچک است قام، آثار بزرگی از او مشاهده کردم او را بچوپان سپارند که چوپان از من نکوی بی سیر دیده است.

شعر

چو دیدست نیکی از من بی شمار
هم از پیر فرزندان زان پندار
کنون هر که هست اندرین انجمن
بیک دور رشید یکسر زان
در شب غرّه شوال سنه ست عشر و سبعه ثانی (۱) ازین دارفتم پسرانی بقدر انصاف
فرمود ، امرا و ارکان دولت و آفرین و حیواتین مجموع سه دور گردید پویشند و در
میکنند و موپها می‌بریدند و فریاد و نوحه و زاری داشتند و گریه می‌کردند

شعر

همی گشت هر یک کسی روز عید
مبادا برین کونند عیدی دگر
بود عید سرمایه خرمی
بود خرمی همکنان را بود
تاریخ حیات سلطنت اولجایتو سلطان
از ابوالفتح عثمانی در کتاب الحیات و الحوادث در جلد ۲۷ ص ۱۰۰ و ۱۰۱
۱۲۶

بعد از شرایط تجهیز و تکفین در گنبدی که اندرون قلعه سلطانیه ساخته بود و سردابه در آنجا ترتیب کرده بود مدفون گشت و چندان زر و زیور و کلاه و کمرومرصعات در آن گورخانه بکار بردند که گفتم مگر گنج خانه ایست.

شعر

تو گفتم یکی گنج بد کور شاه زبس زر و گوهر در آن جایگاه
ز گنج ار بود کارها را نوا از آن گور گردد دعاها روا

بعد از سه روز از وفات اولجایتو سلطان امیر چوپان برسید نوحدوزاری بسیار کرد و باز تعزیتی از سر گرفتند و همه روزه چوپان سخن شہزاده ابوسعید میگفت و انتظار قدم او میکشیدند و سلطان اولجایتو چهار پسر داشت : بسطام ، بایزید ، ابوسعید ، طیفور . بسطام دوازده ساله بود که در گذشت در موضع چمچال (نزدیک بیستون) در راه بغداد و بایزید هشت ساله برحمت خدا رفت و طیفور در خردی نماند و دو دختر داشت یکی دولندی نام بچوپان داده بود و چلاو خان که در هرات کشته شد ازو بود و چون دولندی وفات یافت دختری دیگر ساتی بیک (۱) نام بدو داد و سیورغان ازو بود و بعد از وفات ابوسعید سخن او خواهد آمد . والله اعلم بالصواب . (۲۰) در وقتی که حادثه هایله سلطان سعید مغفور اولجایتو

ذکر جلوس سلطان سلطان بن ارغون بن ابا قآن بن هلاکو خان بن تولوی بن چنگیز
ابوسعید^۲ خان بوقوع پیوست شہزاده ابوسعید بن اولجایتو در مازندران بود و امیر سونج در حدود سزخس و مرو و امیر یساول میخواست که از یساوریان دختری بود بخواهد و بساختگی و مهمات آن مشغول بود چنانچه ذکر

۱- «زیرا که صریح مطلع السعدین است که ابوسعید پس از وفات پدرش اولجایتو این دختر یعنی ساتی بیک را باو داد و و زمان او را با ساتی بیک نیز در ۷۲۱ ضبط کرده هم او حبیب السیر در سنه ۷۱۹ در بیستم رجب ضبط کرده و علی تقدیر کماتری این ازدواج سه یا پنج سال پس از وفات اولجایتو بوده » (حاشیه میرزا محمدخان قزوینی بکتاب ذیل جامع التواریخ رشیدی حافظ ابرو . دکتر خانبابا بیانی صفحه ۷۱ . سال ۱۳۱۷) .

۲- نهمین ایلخان ایران (۷۱۶-۷۳۶) متولد چهارشنبه هشتم ذی القعدة سال ۷۰۴ در اوجان از حاجی خاتون چهارمین زن اولجایتو سلطان .

«تاریخ اولجایتو . برگ ۳۰»

آن خواهد آمد، و از اردوی اولجایتو سلطان بعد از وقوع حادثه قاصدی تعیین کردند که بخراسان رود و امیر سونج را که امیر الامرای شہزادہ ابوسعید بود ازین حال اعلام کند و چون امیر سونج ازین حال آگاہی یافت بتعجیل تمام ہمازندران پیش شہزادہ ابوسعید آمد ہنوز در اردوی ابو سعیدیان خبر آشکار نشدہ بود کہ امیر سونج با شہزادہ ابوسعید گفت اولجایتو سلطان شما را بتعجیل طلب فرمودہ است و ہم در روز کوچ کردہ متوجہ سلطانیہ شدند و در خراسان چون خبر وفات اولجایتو سلطان فاش شد شہزادہ یساور را داعیہ تسخیر خراسان در باطن پیدا شد و با بکتوت این راز را در میان نہاد. بکتوت گفت صلاح در آنست کہ یساور را از میان برداریم چون دفع شود کسی را با ما در خراسان مجال مقاومت نہاند، این معنی حالا اظہار نکردند اما در خفیہ بتہیہ او مشغول بودند چنانچہ ذکر آن بیاید انشاء اللہ وحدہ . و از آن طرف چون شاہزادہ ابوسعید بری برسید امیر سونج گفت کہ کسی را بفرستیم کہ امرا چہ ندیر کردہ اند و فکر ایشان چیست ، شہزادہ ابوسعید فرمود کہ اگر بخت و دولت ہست در ہر اندیشہ کہ ہستند باکی نیست فاما اگر کسی می فرستی رواست معلوم گرداند کہ چوپان کجاست امیر سونج از پیش شہزادہ ابوسعید بیرون آمد و زنبوی را طلب فرمود و گفت بتعجیل تمام ترا بسلطانیہ میباید رفت و احوال و اوضاع معلوم گردانید و تفحص کرد کہ امیر چوپان کجاست و بر چہ مزاجست زنبوی زمین خدمت بیوسید و بتعجیل روانہ شد چون بسلطانیہ رسید اول پیش خاتون اولجایتو سلطان قتلغشاہ (۱) رفت ، قتلغشاہ خاتون از شہزادہ ابوسعید بسیاری پرسید و فرمود کجاست و چرا در میرسد .

شعر

لب تشنہ خشک است ز مزم کجاست دل خستہ ریش است مرہم کجاست
 زنبوی گفت بندہ را بیشتر روانہ فرمودند و ایشان در عقب من می آیند می باید
 کہ نزدیک رسیدہ باشند، چون از پیش قتلغشاہ خاتون بیرون آمد خواجہ غایشاہ اورا

۱- ہشتمین زن اولجایتو دختر امیر ابو نعین و ساریجہ از قبیلہ ہارمیان

پیش امیر چوپان برد خاتون و امرا و وزراء هر يك اورا چیزی بخشیدند و بعد از تربیت و نواخت بسیار اورا باز پیش شهزاده ابوسعید فرستادند و بعد از آن ساختگی استقبال شهزاده ابوسعید کردند چون زنبوی باز پیش امیر سونج و شهزاده ابوسعید رسید و آنچه دیده و شنیده بود معروض گردانید بتعجیل سوی سلطانیه برانندند، چون بنزدیک رسیدند و دانستند که این جماعت که باستقبال روان شده اند خواهند رسید فرود آمدند و خیمه و خرگاه زدند از آن طرف امیر چوپان و امرای دیگر و آقایان و اکابر و معارف که بجهت استقبال متوجه شده بودند برسیدند چون امیر چوپان را چشم بر بارگاه شهزاده ابوسعید افتاد پیاده شد و مجموع مردم که همراه بودند سیاه و کبود پوشیده بیکبار عقب او روان شدند چون بنزدیک در خرگاه رسیدند شهزاده ابوسعید بیرون آمد، امیر چوپان چند کت زانو زد و بعد از آن دست شاهزاده ابوسعید بیوسید و فی الحال سوار شدند و شهزاده ابوسعید هر يك را فراخور وقت تربیت و نوازش نمود و چون بسلطانیه نزول فرمود شرایط زیارت بجای آورد و گریه و زاری بسیار کردند، بعد از آن آش عزا ترتیب کرده و رسوم تعزیت بجای آوردند و چون رسم تعزیت و شروط آن با آخر رسید سخن مملکت و حکومت در میان آوردند و هیچکس را برولی- عهدی شهزاده ابوسعید تخلفی و انکاری نبود جمله بر سلطنت او متفق و یک کلمه بودند و در صحرای سلطانیه موضعی مناسب آن قوریلتهای اختیار کردند .

شعر

زدند اندرو خیمه و بارگاه • ز بهر جلوس جهاندار شاه
سرا پرده از خز و از پرنیان یکی بارگه ساخته در میان
در آن بارگه اندرون تخت زر نهاده مرصع بدر و گهر
درودشت شاهی بگسترده باز ز بهر شهنشاه گردن فراز

آقایان و خواتین و امراء و وزراء و ارکان دولت و اعیان حضرت در آن موضع جمع آمدند و برسم و آئین مغول امرا کلاهها برگرفتند کمر در گردن افکنده بیرون و اندرون خرگاه صد نوبت زانو زدند و یک دست شاهزاده ابوسعید امیر چوپان گرفت و یک دست امیر سونج و او را بر تخت نشانند و سلطنت بر او مقرر شد و این حال

در اوایل صفر سنهٔ سبع عشر و سبعمائه بود و در آن وقت سن مبارک شهزاده ابوسعید بدوازده رسیده بود و او را بعد از آن علاءالدین والدین ابوسعید نوشتند زمام امور و مهمات ملکی بتمامی بموجب فرموده اولجاینو سلطان بامیر چوپان سپرد و گفت

شعر

سپاه جهان را نگه بان تویی نگه دار زیرا که چوپان تویی

و منصب و زارت همچنان برخواجه رشید و خواجه تاج الدین علی شاه مقرر داشت و امرا هر کس بولایتی تعیین فرمود و امیر تیمور تاش بن چوپان را بممالک روم مقرر فرمود و خواجه جلال پسر بزرگتر خواجه رشید را بصاحب دیوانی آن ممالک مصاحب او بدان سو رفت و امیر ایرنچین را بممالک دیار بکر فرستاد و امیر سوتای ب ضبط ممالک ارمن روانه شد و ممالک خراسان نامزد ایسن قتلغ گردانیدند، چون امیر ایسن قتلغ بخراسان رسید امیر بکتوت از پیش شهزاده یساور پیش او آمد و فتنه‌های خراسان اندک تسکین یافت فاما هنوز سال بسر نرسیده بود که شهزاده ابوسعید امیر ایسن قتلغ را طلب فرمود چون او خراسان باز گذاشت شهزاده یساور این معنی را بهانند ساخت و گفت امرا سخن شهزاده ابوسعید نشنوده اند و او را تخت مسلم نداشتند لشکرها جمع گردانیده میروم تا او را بر تخت نشانم و رو بدیار خراسان آورد چنانچه در عقب ذکر آن میآید. والسلام.

در آن ایام که امیر سونج در خراسان بود امیر یساول میخواست

ذکر کشته شدن از یساور بیان دختری میخواستیم و چون امیر سونج عزیزت بجانب

امیر یساول و عراق کرد امیر یساول باسم آنکه شاهزاده یساور را از طرف

احوال کار او خواهم داد مالی خطیر در ولایت خراسان قسمت کرد - اما بعد

بالترتیب از آن جمله مبلغ پنجاه هزار دینار به حاجی هرات نوشت و

نواب و عمال خود را گفت میباید که این وجوهات درین وقت

بخزانند رسانیده باشند، در روز عید اضحی سنهٔ ست عشر و سبعمائه از جمله نواب او

دو کس با پنجاه سوار بهرات رسیدند هم از کرد راه مردم را بدخم چوپ و حماق

مجرورح گردانیدند و هر کس را که میکشیدند صد دینار به او حواله میکردند در

کوچه و بازار بسیار کس را بچوب و شکنجه خسته و افکار گردانیدند ، روز دیگر را مبلغ پنجاه هزار دینار وجه بستاندند و بندگان چه از شهر هرات و چه از کل خراسان زبان بدعای بدو نفرین او بگشادند

شعر

که و مه از آن راه و آئین او گشاده زبانها بنفرین او
در ماه دیگر که محرم سنهٔ سبع عشر و سبعمائه بود بقتل رسید و سبب آن بود
که چون امیر یساول بجبر و تحکم از خلائق مالی بستد و خزینه مملو بزر و گوهر و
کلاههای مرصع و قباهای زرنگار و اوانی زرین و اسبان تازی و غلامان ترک و سیصد
خروار خوردنی و چند تولم شراب و دوهزار سر گوسفند تربیت کرده متوجه اردوی
شاهزاده یساور شد و پیش از آمدن او شهزاده یساول و بکتوت، چنانچه پیشتر شمه از آن
گذشت، در قصد امیر یساول بودند و درین زمان چنین گفتند که امیر یساول بگرفتن
شهزاده یساور میآید و این ترتیب طوی بهانه است و اتفاقاً چنان افتاد که ابو یزید
پسر بوجای ملازمت شهزاده یساور میکرد و او حکم یرایغ او لجایتو سلطان حاصل
کرده بود که حکومت لشکر پدر کند و امیر سونج امضای آن بدو داده و امیر یساول
بر آن راضی نبود و سوگند خورده که تا ابو یزید بوجای را با طایفه که مربی و مقوی
اویند چون بکتوت و مبارکشاه و تاشتمور و غیره بقتل نرسانیم از پای ننشینیم و
طغان بن دانشمند بهادر را خلعت پوشانید و التمغایی نوشت که امرای صده و هزاره
بوجای بدانند که امیر ابو یزید کودکست و امارت الوس بوجای را نمی شاید باید که
امیر طغای را والی و حاکم خود دانند و چنانچه بوجای را خدمت میکرده اند و انقیاد
می نموده مطیع و منقاد او باشند و از امر و نهی او عدول نجویند . چون التمغای امیر
یساول بامر ای سپاه بوجای رسید همه پیش طغان رفتند بکتوت چون ازین حال آگاه
گشت پیش شهزاده یساور رفت و عرضه داشت که امیر یساول که بحکم التمغای خود
پسر بوجای را که بحکم التمغای او لجایتو سلطان بندگی شهزاده عادل آمده معزول
کرد، شهزاده یساور از آن معنی در غضب شد و گفت مارا بر یساول هیچ اعتماد نماند
و این طوی او از مکر و خدیعتی خالی نیست، بکتوت را گفت پیش از آنکه از امیر

یساول شری وقتنه ظاهر شود دفع او می باید اندیشید، روز دیگر امیر یساول بخیل خانه بکتوت رسید ترتیب ضیافت کرده بود چون از اول بامداد تا نیم چاشت شراب خوردند ناگاه در خرگاہی که طغان بود آواز شور و شغب برآمد و تمامت طغانیان را بگرفتند و امیر یساول را امیری از امرا خبر داد که بکتوت قصد تو دارد و اینک طغان بن دانشمند بہادر را بگرفتند، چون امیر یساول بخیل خانه بکتوت رسید ترتیب ضیافت کرده بود چون با سم آنکہ بطواف بصحرا میروم با پنج سوار از لشکر گاہ بکتوت بیرون آمد هنوز نیم فرسنگ نرفته بود کہ لشکر شہزادہ یساور خود را بر خیل خانه و خزانہ یساول زدند و بسیاری را باسیری گرفتند و تمامت اموال و اجناس را بدغارت بردند و مبارکشاه بوجای خرگاہ خاص امیر یساول بگرفت با جاریہ ترکیہ کہ در آن روزگار بحسن او هیچ کس نشان نمیداد و چون قضیہ بدینجا رسید بکتوت، مبارکشاه بوجای را با پنج سوار درپی امیر یساول فرستاد، امیر یساول بادہ سوار جبال و صحراوات می پیمود بعد از دو روز بنواحی ہرات رسید و ملک غیاث الدین امیر ہرات را طلب فرمود و چون ملک غیاث الدین پیش او رسید گفت ای ملک، بکتوت حق ناشناس بجای چنین و چنان کرد اکنون مرا عزیمت آنست کہ بہ نیشابور بروم و ہر درین دہ چند روز با لشکری بازگردم، ملک غیاث الدین او را دل داری داد و گفت میباید کہ امیر عادل اندیشہ بخود راہ ندد چہ عادت روزگار چنین است، کہ فرح بخشد و گاہ تعب. شکر اللہ کہ آسیبی بذات بیہمال نرسیدہ است جان و اموال، از آن امیر است اگر بشہر درمی آیند حاکمند، امیر یساول بر ملک غیاث الدین آفرین خواند و گفت مصلحت من در آنست کہ زود تر روم حدہ لشکری در عقب من اندازم چنانچہ در این وقت درنگ تمایم و ایلیچیان بہ اطراف خراسان فرستادم تا ہر کس از خراسان بکلی ضعف و وہن پذیرد، ملک غیاث الدین چند سوار بہ نیشابور بفرستاد سفر باشد از برای امیر یساول ترتیب داد و اموالک را وداع کردہ از نواحی ہرات بچاہ نیشابور متوجہ شد بعد از دو روز در حدود جنم مبارک شاہ بوجای با پنج سوار بدو رسید و با امیر یساول سی سوار بود با یکدیگر درہ جاربت آمدند، مبارکشاہ بن اسب ہر دو بدو و خستہ مقاومت نتوانستند نمود قضا را تیری بر امیر یساول رسیدہ از پی سواران

جدا شد .

شعر

زدستش بیفتاد کوپال او بخاک اندر آمد سروبال او
برادران و مبارزان امیر یساول دیدند که از بالای زین زرین برخاک خواری
افتاد روی بهزیمت آوردند ، مبارکشاه فرمود تا سر امیر یساول جدا کردند و کسانی را
که فرموده بود گرفتند و بقتل آوردند و یکی از فضای آن عصر در تاریخ این واقعه
گفته است .

شعر

بر هفتصد و هفده دهم ماه محرم سال و مه تاریخ نه نقصان نه زیادت
شدمیر خراسان ز جهان پیش اجل باز بنهاد سر آنجا که قضا بود و ارادت
چرخ فلک آنرا که بر افراخت بر انداخت اینست مر او را صفت و سیرت و عادت
چون امیر یساول بقتل رسید شهزاده مینقان و بکتوت و مبارکشاه و بیرمشاه بن -
محمد دولدای بعضی طبعاً و اختیاراً و طایفه عجزاً و اضطراراً سر انقیاد بر حکم شهزاده
یساور نهادند و رقم نسیان حقوق نعمت بر جریده طاعت داری و ولای اولجایتوسلطان
و شهزاده ابوسعید کشید ، بعد از این قضایا بچند روز امیر ایسن قتلغ بخراسان رسید
و امیر بکتوت از پیش شهزاده یساور پیش او رفت و کشته شدن امیر یساول را چنان
نمود که امیر یساول قصد شهزاده یساور کرده بود بدان سبب کشته شد و عهدنامه که از
شهزاده یساول پیش شهزاده ابوسعید نوشته چنانکه ذکر آن خواهد آمد . والسلام .
میان خواجه رشیدالدین و امیر چوپان همیشه دوستی و اتحاد
ذکر شهادت خواجه بود ، چون نوبت سلطنت بشهزاده ابوسعید رسید میان ایشان
رشیدالدین وزیر عهد و میثاقی تازه رفت و خواجه تاجالدین علیشاه ازین معنی
بغایت متوهم بود که امیر چوپان در مزاج سلطان تصرف و اختیاری
تمام داشت بلکه خود حاکم مطلق امیر چوپان بود ، خواجه علیشاه شب و روز در تدبیر
آن بود که بر خواجه رشید تخطئه پیدا کند موجب نقصان درجه او گردد و این معنی
میسر نمیشد و میان هر دو وزیر مکاوحت و نزاعی تمام بود و اصحاب دیوان بیش هر کدام

تردد میکردند دگری میرنجید و مجموع مردم ازین معنی در زحمت بودند ، روزی ضیاءالدین بن ضیاءالملک و خواجه عزالدین قوهدی و خواجه علاءالدین هندو و خواجه علاءالدین محمد پیش خواجه رشید آمدند و گفتند اگر شما رخصت میدهید ما با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تصرفات و خیانت براو روشن گردانیم ، خواجه رشید الدین بعد از تأمل بسیار در جواب ایشان فرمود که مردی بزرگ است قصد او نشاید کرد من او را نصیحت کنم تا رضای شما بجوید ، ایشان از پیش خواجه بازگشتند و با یکدیگر مشاورت کردند و گفتند ما را از ازین خواجه کاری نمیگشاید برفتند و با خواجه علیشاه متفق شدند و خواجه علیشاه نواب امرا را رشوت بسیار داد تا مزاج امرا را بر خواجه رشیدالدین متغیر گردانیدند ، ابوبکر آقا که کلا نتر نوکران امیر چوپان از او شکایت میکرد تا کار بدان انجامید که خواجه رشید را از دیوان عزل کردند در اواخر رجب سنهٔ سبع عشر و سبعمائه بود و بعد از عزل از سلطنته بجانب تبریز رفت و امیر سونج برین قضیه راضی نبود اما ملامتی داشت و صاحب فراش بود گفت اگر من بهتر شوم او را باز بمنصب خود رسانم ، در آن زمستان پادشاه عزیمت بغداد فرمود و امیر سونج مصاحب اردو و در محفله بغداد رفت و آنجا در ذی القعدة سنهٔ سبع عشر و سبعمائه برحمت حق پیوست ، در بهار باز بعزم سلطنته از بغداد بیرون آمدند چون بنزدیک تبریز رسیدند امیر چوپان خواجه رشید را طلب فرمود ، خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده‌ام و آنچه مرا در وزارت دست داد هیچ بزرگی را دست نداد است و حالیا فرزندان رسیده‌اند و هر یک منصبی و جاهی دارند و خواجه را در آن وقت سیزده پسر بود ، اکنون عزیمت آنست که دوسه روزی که از تبریز بقی است بقارک موفت مشغول باشیم ، امیر چوپان عذر او مسموع نداشت و در آمدن الحاج فرمود ، خواجه پیش امیر رفت ، امیر او را تعظیم کرد و تربیت و تواضع فرمود و گفت پیش پادشاه بگویم که آرمه مردم مہمات دیوانی چنانکه بدست او می بر آید بدست من بکنم بر او تا او از میان کار بیرون رفته است دیوان را در وقتی که خواجه را کنت از وقت رفتن تا سخن تو پیش پادشاه عرضه دارم و بعد از آن گفت که من در خدمت پادشاه با او و اصحاب دیوان چون ازین معنی خبر داد گشتند و در دیوان فرمودند که چون از وقت

کینه از سر آغاز نهادند و نوکران امرا را خدمتی بسیار دادند و درین کورت این قضیه پیش آوردند که خواجه رشیدالدین سلطان اولجایتو را بقصد شربتی داد که سلطان از آن شربت هلاک شد و گفتند پسرش که شربت دار سلطان بود و خواجه ابراهیم نام داشت بتعلیم پدر آن برده است و پیدایش آن شربت خورائیده است ، این حکایت زنبوری در پیش پادشاه عرضه داشت ایلچی بدین مهم معین گردانیدند و خواجه رشید را بار دو طلب فرمودند و پادشاه فرمود که این یارغو پرسند. توقناق و دلقندی برین صورت گواهی دادند. پادشاه حکم فرمود تا بقصاص سلطان ایشان را بکشند ، اول خواجه ابراهیم پسرش را که جوانی خوب صورت و پاکیزه سیرت و هنرمند بود در پیش پدر بقتل رسانیدند و چون جلاد پیش خواجه رشید آمد که او را نیز همان شربت چشانند از وصایا این مقدار گفت که با علیشاه بگویند که بی گناه قصد من کردی و روزگار این کینه از تو باز خواهد ، تفاوت این مقدار باشد که گور من کهنه بود و از آن تو نو . این بگفت و جلاد از میانش بدونیم زد^۱ و این حال در اوایل سابع عشر جمادی الاول

۱- آقای بلوشه در مقدمه بتاریخ مغول از يك نويسنده عرب معاصر این وقایع که ذیلی بر کتاب این خلکان نوشته است مطالب ذیل را استشهاد مینماید (ص ۵۰) :

« رشید الدوله ابوالفضل . . . الطیب اولاً و زیر قازان و خریندا نسب الی انه سقی خربندا سماً و طلب علی البرید الی المدینه و حضر بین یدی چوپان و قیل له الملك کیف افعل هذا و انا کنت رجلاً یهودیاً عطاراً طیباً ضعیفاً بین الناس فصرت فی ایامه و ایام اخیه متصرف فی المملکه و اموالها و لا یصرف شیئی الا بامری و حصلت فی ایامهم الاموال و الجواهر و الاملاک ما لا یحصی فطلبوا الطیب الجلال بن الحران طیب خربندا فسألوه عن موت خربندا و قالو له انت قتلتہ فقال ان الملك کانت اصابته هیضة قوتیه فاسهل نحو ثلثمائه مجلس و تقیاً کثیراً فطلبنی و عرض علی هذا الحال و اجمع الاطبا بحضور الرشید و اتفقوا علی اعطائه ادویته قابضه مخشنه للمعدیه و الا معاء فقال الرشید عنده امتلاء و هو محتاج الی الاستفراغ بعد فسقیناه برایه دوا مسهلاً فانسهل نحو سبعین مجلساً و مات فصدقه الرشید علی ذلك فقال یا رشید قتلتہ فامر بقتله . و حمل راس الرشید الی توریز و طیف به و نودی علیه هذا راس الیهودی الذی بدل کلام الله لعنه الله و قطعت اعضاؤه و حمل الی کل مکان منها شیئی ، (نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس شماره ۲۰۶۱ برگ ۸۳) .

یهودی بودن خواجه رشید را محققین امثال کاترمه Quatremere و غیره کاملاراد کرده اند و آنرا جز حمل بدشمنی معاصرینش چیزی ندانسته اند .

سنه ثمان عشر و سبعمائه درحوالی تبریز بوقوع پیوست ، چون خواجه رشید کشته شد قوم و خلق او را مجموع غارت کردند و در تبریز ربع رشیدی تمام بغارت بردند ، بعد از آن اسباب و املاک او را با دیوان گرفتند و وقفهائی که کرده بود باز بستند و جماعتی که در خون او سعی کرده بودند اکثر هم در آن سال بقتل آمدند ، دلقندی را امیر چوپان بر در اردو گرفته بدونیم زد و زنبوی را بروم فرستاد و آنجا بردست تیمور تاش کشته شد و ابابکر در یاغی گری امرا چنانچه ذکر آن خواهد آمد بقتل رسید .

شعر

چو بدکردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات

در اواخر شهور سنه ست عشر و سبعمائه اولجایتو سلطان برحمت

حق پیوست و در اوایل سنه سبع عشر و سبعمائه شهزاده بوسعید

بتخت خانیت بنشست چنانچه تقریر کرده آمد . شهزاده یساور

و باقی شهزادگان جغتای که متفق او بودند و قریب العبد

بحدود خراسان در آمده و فرمان اولجایتو سلطان عید نامه

پیش سلطان ابو سعید فرستادند مضمون آنکه: پادشاه عادل

اولجایتو سلطان طاب الله ثراه ما را بتشریفات فاخر و صلات کرامت و انعامات بی قیاس

مشفردانیده بود و از آنجمله یکی آنکه عهد نامه بجبهت تألیف قلوب و اطمینان خاطر

منشیان آن حضرت در قلم آورده بودند چون خبر واقعه جان گداز حضرت سلطان مغفور انوار الله

برهانه برسید که غمامه عمامه دولت سایه سلطنت از سر ما دور انداخت و تاج مملکت

مکمل مملکت خورشید سعادت از فرق برداخت آه آه حزین نتوان گشتیم که در آن

بعد از شرایط تعزیت چند روز در خلوت حسرت سر بز انوی حیرت نهاده بودیم و بر حسب

«اطالة الفكر تنتج الحكمة» در راه تفکر دور و دراز افتاد ناگاه منتهی بکوش جان تفسیر

این آیت فرو خواند که «فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها یعنی ای باچیان

رسیدند و انن بشارت رسانیدند که شجره طیبه سلطنت نشو و نمایافت و آفتاب مملکت

و ستاره سیاره دولت از افق جلال و مشرق جمال طلوع کرد و خاطر پزمرده و دل از درد

ذکر عهد نامه هائی

که شهزاده یساور و

ابوسعید بیکدیگر

نوشتند

بدین اخبار مستفیض و مستبشر گشت و تشریفات بی قیاس بہمان اساس بدین بندگان رسید الحمد للہ رب العالمین بعد از آن عرضہ داشت شہزادہ یساو رو بر موافقت او شہزادگان لہاوری و تعلقخواجہ مضمون آنکہ بر همان عہد را کہ با سلطان دنیا و الآخرہ اولجایتو سلطان آقا کردہ ایم مؤکدیم و از آن قول بر نگشتہ «اللہم احفظنا عن مخالفتہ» و در آن عہد سابق و درین بیعت لاحق کہ با حضرت سلطان ابو سعید خان خلد اللہ سلطنہ بستہ ایم صادق و واثقیم و در آنچه گفتیم مکر و تزویری نیست و اگر مکر و تزویری کنیم با خود کردہ باشیم کما قال عزوجل فی تنزیلہ «و هو اصدق القائلین ولا یحییق المکر السعیی الاباہلہ و بعدہ» معروض رای نواب کامیاب میگرددانید کہ اگر حضرت سلطان ابو سعید خلد اللہ ملکہ این فروترین برادران را پروردہ تربیت دارد و تقویت فرماید بدل و جان کوچ دہیم و با دوستان او دوست با دشمنان او دشمن باشیم و از برای آن با حضرت سلطان السلاطین را معلوم و باور گردد و بتازگی بصدق عقیدت و خلوص طویت

شعر

بدارندہ آسمان و زمین کزو مایہ دارد همان و ہمین
خدایی کزوہر کہ آگاہ نیست خرد را بآن بی خرد راہ نیست

کہ بدل و جان متابع سلطان ابو سعیدیم و کمر خدمت و هواداری بستہ ایم و از آنچه خاطر و ضمیر آن حضرت مستبعد و مستکرہ شمرند از آن دور بوددایم و خواهیم بودن و اگر ما در متابعت و هواداری او تقصیر روا داریم از اروغ با فروغ پادشاہ جہانگیر چنگیز خان نباشیم و متابع دین محمد رسول اللہ نہ و بجهت ارسال این کلمات از نوکران تغلقبوقا (۱) (؟) واسنان (۲) و از امرا ایلتمور (۳) و از ائمہ مولانا سیف الدین عصبہ، مولانا جمال الدین عبدالعزیز را مقرر گردانیدند کہ صورت این احوال معروض رای سلطان ابو سعید گردانند و آنچه در صمیم دل و سویدای سینہ مختوم و مکتوم بودہ باز نمایند و بحکم نیابت و وکالت شہزادگان با این حضرت عہد و پیمان کنند و عہد نامہ از آن حضرت طلب دارند و اکابر و اشراف اردوی خود را از

۱ - امیر قتلغ بوقا . ۲ - اشیان واسان نیز ذکر شدہ است . ۳ - ایلتمور .

امرا و ائمه و مشایخ فرمودند تا هر يك خطوط و تذکار خود بر آن عرضه داشت ثبت گردانیدند و چون این مکتوب بسططان ابو سعید رسید امرا و ارکان دولت خود چون امیر چوپان و امیر ایرنجین و امیر حسین و امیرسونج و امیر ایسن قتلغ و از صواحب خواجه رشیدالدین و خواجه تاج الدین علیشاه و سایر طبقات ارکان دولت قاهره و جماهیر اعیان حضرت طاهره را حاضر فرمود و بلفظ صریح و معنی صحیح بهمگنان شنواید که چون بطالع میمون و اختر همایون سریر سلطنت موروث بجلوس مبارک مزین شد و هاتف فیض فضل ربانی ندای «ورفعنا مکاناً علیاً» و صدای «آئیناه الحکم صبیاً» بگوش هوش جهانیان رسانید و جامه داران عنایت ازلی خلعت عاطفت لم یزلی بردوش همت ما نهاده اندازدیوان توئی الملك من تشاء الی جلال ذلك فضل الله یوتیه من یشاء بر منشور امور سلطنت ما زده همگی همت و جملگی نهمت بر آن مصروف و بر آن موقوف است که در جمیع قضایا به متابعت سنیة شاهنشاهید پدر نیگو کردار آثار فحوای الولد سزاییه» باظهار رسانیم و مبانی معانی «الولد الحر یقتدی بآبائه الغر مشید کردانیم استمرار بر جاده» انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون خواهیم نمود و روز بروز بل لحظه بلحظه در عداد مواد امداد این معانی افزود خصوصاً در مخالفت با دوستان صافی و داد و موافقت با محبان وافی اتحاد که در اظهار آثار یکدلی و رسوم راست روی ید و بیضا و دم مسیحا نمایند و بر مقتضای «الحب یتوارث» محبت ایشان ثبت شده باشد و چون درین وقت یساور آقا و جمیع شہزادگان که معاحب اویند بیش ازین از زاد دور و دل نزدیک و درون صافی پشت بر خان و مان و مالک و املاک کرده روی بجانب پدر نیگو کردار ما آورده و در حدود خراسان با عساکر خود کوجہای پسندیده داده اند و از حوزین استقامت اخلاص استحکام پذیرفتند و قواعد معاهدان اتفاق و وفاق بتأکید عهد و میثاق و موافقت مہمد گشتند و چون نوبت دولت بما رسید با وجود ارا حیف مختلفہ بر آن خدمت استمرار نموده و ہم بر آن قاعدہ مستمر بوده طریق مطاوعت و متابعت سپردند و ایباچیان و رسولان معتبر با عهد نامہ بتأکید هر چند تسامت فرستاده و التماس تجدید عهد و پیمان کرده ، و اما چنانکہ در مقدمہ تقدیم یافت اقتدا بمراسی احوال و اقوال پدر نیگو فرضی واجب الادا و فرضی لازم القضا میدانیم جهت اطمینان خاطر و تسکین ضمائر یساور

آقا و شهزادگان و امرا که بسخن خود رسیده‌اند و در وفا بعهد و میثاق با ما اتفاق دارند و آنچه شرایط وفاداری و حق‌گذاری تواند بود بجای آورده و می‌آورند ملتمس و مأمول ایشان را مقبول و مبذول داشته میفرمائیم تا از زبان ما عهد نامه مؤکد بنویسند و شما همه متفق‌الکلمه شده بر آن میثاق اتفاق کرده خطوط خویش در آخر آن مثبت گردانید و هماره آنچه بتکمیل این قواعد عاید باشد بی‌اهمال بتقدیم رسانید همگنان زبان ثنا و آفرین و دعا گشاده گردانیده بی‌نفاق گفتند.

شعر

جهان دار و شاه ایران تویی پناه دلیران توران تویی
خردمند و زیبا و چیره سخن جوانی بسال و بدانش کهن

بنا بر این مقدمات بحکم پرلیغ جهانگشای پادشاه زاده جهان سلطان ابوسعید بهادر خان عهد نامه در قلم آوردند، مضمون آنکه بران موجب که میان پدر نیکوی ما و ایشان عهد و پیمان رفته بود و درین وقت ایشان بران وفا نموده عهد نامه بتأکید تمام در صحبت امیر تغلقبوقا واسنان و ایل تیمورو از مولانا سیف‌الدین عصبه و مولانا جمال‌الدین عبدالعزیز و دیگر اکابر فرستاده‌اند تا با ایشان از سر یکدلی دوستی کنیم و آنچه وظیفه مددکاری و شرط معونت و یاری باشد بجای آریم و مال و لشکر و عدت بهیچ وجه از جوه از ایشان دریغ نداریم تا کار ایشان قرار گیرد و امور دولتشان استقرار یابد و الوس پدران ایشان باز بدیشان رسد و تا مادام که زندگانی بطریق یگانگی کنند و از مخالفت محترز باشند و از منازعت اجتناب نمایند و در اعزاز و اکرام و توقیر و احترام ایشان افزائیم و در جمیع ابواب که از منهج موافقت و مساعدت باشد سعی نمائیم غایت اجتهاد مبذول داریم و این معانی را بسوگند مؤکد گردانیده و مجموع امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت را فرمود تا در حضور رسولان این عهد نامه را بخوانند و مجموع برین حال شاهد و واقف گشتند، و چنین گویند در آن روز که این مباحثه در میان بود خبر رسید که شهزاده یساور غوری را که امیر هزاره نکودریان بود بقتل آورده است، امرا از صورت این واقعه متردد شدند و مولانا سیف‌الدین عصبه را پرسیدند که اگر شهزاده یساور با ما دل یگی دارد غوری را که در

سرحد مقرر فرموده بودیم چرا بقتل رسانید ، مولانا سیف الدین گفت جواب این سخن بر ما نیست چه این حال بعد از خروج بنده حادث شده اگر مادر آن سخن گوئیم فضولی کرده باشیم، اما این مقدار معلوم داریم که پیش از آنکه شهزاده یساور مابندگان را برسالت فرستد دو نوبت یرلیغ جهانگشای پادشاه مغفور اولجایتو سلطان تغمدالله برحمتہ بنزد غوری فرستاد و گفت که بموجب حکم یرلیغ پیش من آی غوری در امتال این معنی تعلق می نمود و تأخیر می انداخت شاید که بجهت آنکه از حکم یرلیغ تمرد نموده باشد او را بقتل رسانیده بود ، شهزاده ابوسعید بہادر این عذر مقبول داشت و ایشان را با تشریفات فاخر و خلع وافر بخوشدلی هر چه تمامتر اجازت مراجعت ارزانی فرمود . واللہ اعلم

در شہورسنہ ثمان عشر و سبعمائہ از طرف ممالک ابوسعیدی فتنہ و تشویش پیدا شد و در خراسان شہزادہ یساور یاغی کشت و لشکری بخراسان در آورد و تا حدود مازندران ہرفت ، چنانچہ ذکر آن بشرح و تفصیل بیان کردہ شود انشاء اللہ و حدود ، و از طرف دشت قہجاق آوازہ رسید کہ پادشاه اوزبک بہ لشکری بی شمار از راہ در بند متوجہ آن ولایت کشتہ اسر و از طرف مصر و شام لشکر بی حساب بولایت دیار بکر در

ذکر فتنہ انگیزختن
پادشاہان اطراف و آرام
یافتن و آمدن لشکر
از بک بکنار آب کرو
انتظام ایشان

آمدند و چون اختیار جوانب و اطراف پیش سلطان ابوسعید معروض کردانیدند امر او ارکان دولت را جمع فرمودہ جانتی و مشورت کردند و بر آن اتفاق نمودند کہ امیری معتبر باللشکری نامور از ہر طرف نامزد کردانید امیر ایرنجین را بطرف دیار بکر و آن را مقرر کردانیدند کہ لشکری بدان جانب برود و مہبت آن طرف بر آید و در وقت مفوض کردانید و امیر حسین را بجانب خراسان تعیین فرمودند و پادشاه و امیر متوجہ قشلاخ قراباغ کشتند ، امیر چوپان از راہ کرجستان روانہ کشت و امیر اسن قنای بتبریز رفت و از آنجا بر عزیمت اران متوجہ کشتہ تا کہ قضای الہی در رسید و اواخر شعبان سنہ ثمان عشر و سبعمائہ فجأتا بر رحمت حق پیوست ، چون خبر واقعہ او بساطلان ابوسعید رسید بغایت متفکر و ملول خاطر کشت ، در این اثنا از پیش امیر حسین ہر چند

داستی رسید مضمون آنکه تمامت خراسان لشکریاگی گرفته است و شهزاده یساور درمازندان نشسته ، چون لشکر ایشان را بسیار نشان دادند بنا بر احتیاط پیشتر رفتیم اگر مددی بدین جانب روانه گردانند امید بفیض فضل الهی و یمن دولت پادشاه روی زمین چنان است که ایشان را از ممالک خراسان بیرون کنیم ، سلطان ابوسعید لشکری تمام نامزد فرمود که بمدد امیر حسین روند چون آن لشکر متوجه خراسان گشته هنوز امیر حسین درخوار ری و سمنان بود که بدو رسید و زمستان بود و بارندگی فراوان و همدراهها برف فرو گرفته ، قراول ایشان برف بریده بحوالی دامغان رسید شهزاده یساور را از توجه ایشان تحقیق شد امرا و ارکان دولت خود جمع گردانید و اتفاق بر مراجعت کردند فاما چون خبر غلبه و کثرت ایشان پیش سلطان ابوسعید بمبالغه تمام رسیده بود و سلطان را خاطر بجهة آن مشغول بود ، امیر چوپان گفت من بخراسان روم و دفع این حادثه کنم ، برین عزیمت از قرا باغ اران کوچ فرموده به بیلقان آمد و در آن موضع لشکر عرض داد که متوجه خراسان شود ، در اثنای آن حال از طرف دربند خبر رسید که پادشاه اوزبک کیخاتورا بمنقلای لشکر گردانیده با سپاهی بیشمار و لشکر جرار در عقب از دشت خزر گذشته بدربند رسیده اند ، پیشتر از جانب سلطان ابوسعید ، بر میازرا با چند قشون مرد بدان حدود فرستاده بودند ، چون آوازه لشکر یاغی شنیده خود را قوت مقاومت ایشان ندیده متوجه اردوی سلطان ابوسعید گشته خبر رسانیدند که لشکریاگی بهیبت و شکوهی تمام رسیدند و لشکرهای سلطان ابوسعید پیشتر متفرق شده بود و با سلطان سواری هزار زیادت نبود ، یک هزار دیگر از فراش و استر بنده و شتریان و غیره کوچ فرمود و بکنار آب کر آمدند و فرمان فرمود تا مجموع در کنار آب چون خط مستقیم در طول خیمه زدند که در چشم یاغی بسیار نماید و لشکریاگی از آن طرف بغلبه و ازدحامی هر چه تمامتر فرود آمدند و هر چه از آن طرف آب بود جمله بغارت و تاراج رفت ، امیر چوپان خبردار گشت که لشکر اوزبک با سلطان برابر نشسته اند بتعجیل تمام ترک کار خراسان کرده متوجه کنار آب شد و با دو تومان سوار چون برق خاطر بکنار آب کر رسید و بر آن عزیمت بود که چون برسد فی الحال از آب بگذرد ، لشکر اوزبک ازین حال خبردار گشتند خوف و رعبی در میان ایشان

افتاد که سلطان ابوسعید بالشکر خود در برابر ما نشسته بود و مقابلی میکرد بتخصیص این زمان که امیر چوپان با بیست هزار مرد دگر برسد جای توقف ندیدند بطرف در بند مراجعت نمودند و امیر چوپان از آب گذشته در عقب هزیمتیان روان شد و بسیاری را از ایشان بقتل آورد و بعضی را دستگیر کرده پیش پادشاه رسانید ، فی الجمله شکستی تمام بسپاه اوزبک راه یافت و امیر چوپان مظفر و منصور بار دوی سلطان ابوسعید مراجعت نمود ، سلطان ابوسعید او را تربیت و نوازش فراوان فرمود و جاه و مرتبه امیر چوپان از آنچه بود بصد درجه ازدیاد پذیرفت امرایی که پیشتر بجانب در بند و آن نواحی فرستاده بودند جمله را معزول گردانید و دیگران بجای ایشان مقرر گردانید و بعضی را بیاساق رسانید که ایشان در وقتی که خبر یاغی شنیده هنوز یاغی را نادیده روی بگریز آورده بودند ، و چون محل خود نگاه نداشته یاغی دلیر در ولایت در آمد و بسیاری از امرای امیر چوپان در آن قضید گناه کار گردانید و تقصیرات برایشان گرفت و بعضی از امرای را چوب یاسازد و آن معنی موجب یاغی شدن بعضی از امرای شد چنانچه آن خواهد آمد ، انشاء الله و حده.

و ابتدای این فتنه در خراسان چنان بود که امیر بکتوت

بکلی در بیعت شهبزاده یساور در آمد و شهبزاده یساور را بر-

گرفتن امرای خراسان و مخالفت سلطان عادل ابوسعید دلالت

کرد و محل او روز بروز در پیش شهبزاده یساور و امرای و ارکان

دوات او بالامی گرفت بطوریکه بی رأی و تدبیر بکتوت در بیعت

ذکر فتنه و تشویشی

که در خراسان واقع

شد

امور شروع نمی نمودند ، شهبزاده مینقان که پیش از این تاریخ بچند سال از عمر او

بایلی پادشاه مغفور مبرور او لجایتو سلطان بخراسان آمده بود و نیز امیران و مجتهدان و ادای

را و بعضی از امرای سپاه بکتوت نیز با هم عهد کردند که فرستی جویند و اگر بکتوت

را بقتل رسانند و خیل خانه او را غارت کنند و بطرف بلخ و در آن روز که امرای

که از طرف شهبزاده ابوسعید آمده بودند در آن حدود بودند چون بایکدیگر این

اتفاق کردند قاصدی پیش ملک غیاث الدین فرستادند و این سر با او در میان نهادند

آنکه او نیز از بکتوت و یساوریان آزرده بود و درین قضیه ازو مدد طلبیدند، چون ملک غیاث الدین برین حال واقف گشت پهلوان حاجی نامی که از خویشان بوجای بود و ملک را بر او اعتمادی تمام با صد مرد سپاهی مسلح آهن پوش پیش شهزاده مینقان فرستاد که بهر چه شهزاده مینقان مأمور گرداند قیام نمایند چون این سواران پیش شهزاده مینقان رسیدند و بیرامشاه بن محمد دولدای نیز لشکر خود را ترتیب داده بود فرصتی جستند و نیم شبی بر خیل خانۀ بکتوت زدند و بکتوت بی خبر بود چون خبر دار گشت با پنج تن از اولاد و خواتین خود بیرون رفت باقی تمامت سپاه با زن و فرزند و مال و حواشی در دست لشکر شهزاده مینقان افتاد و از امرای لشکر بوجای و دوامیر بزرگ بقتل رسیدند و چندین دیگر از امرای سپاه بکتوت زخم خوردند و بکتوت این شب بتعجیل تمام براند تا این هنگام که «بلغ اللیل غایته و رفع الفجر رایته» بدرگاه شهزاده یساور رسید از گرد راه کلاه بر زمین زد و صورت حال عرضه داشت، شهزاده یساور بنفسه سوار گشت و با سم مقدمه سپاه سر خود شهزاده جوکی را با بکتوت و مبارکشاه بوجای باهفت هزار سوار فرستاد و فرمان فرمود که تا مخالفان بکتوت را بدست نیاورند باز نگردند، جهد بسیار نمود که شهزاده مینقان را و امرائی که با او بوده اند می باید که مجموع را گرفته پیش من آورند، شهزاده جوکی با این لشکر در عقب شهزاده مینقان بشتاب براند و در حدود سرخس بشهزاده مینقان رسید بعد از حرب بسیار شهزاده منہزم شد و خرگاه خاص و خواتین و پرستاران او در دست لشکر شهزاده جوکی افتادند و بیرامشاه بن محمد دولدای براهی دیگر رفته بود، و لشکر شهزاده جوکی بدیشان رسید فاما بعضی از حواشی و مواشی لشکر بکتوت را که به غارت بردند باز ستادند و در مراجعت چند پاره دیه از حوالی سرخس غارت کردند چون شهزاده جوکی و بکتوت پیش شهزاده یساور رسیدند شهزاده یساور بکتوت را بر سر جمع بسیار بنواخت و تشریف گرانمایه داد و بسیاری از اسب و سلاح نبرد و جامه و اوانی و خیام و خرگاه در باب او مبذول فرمود و از سپاه خود هزار مرد نامدار در فرمان او کرد و در بادغیس مقام اومعین گردانید و خود او بجانب گرمسیر که اردوی او آنجا بود مراجعت نمود و در راه پسر بوجای بادویست مرد از شهزاده یساور تخلف

کرد و بجانب ایورد گریخت و در آن حدود ساکن شد و این حالات در وقتی بود که امیر ایسن قتلغ از پیش شهزاده ابوسعید آمده بود و امارت خراسان از قبل سلطان ابوسعید تعلق بدو داشت ، بکتوت بعد از این قضا یا پیش امیر ایسن قتلغ رفت ، اکثر امرای خراسان بر آن بودند که چون امیر بکتوت پیش امیر ایسن قتلغ رفت او را بخواهد گرفتن چه ماده فتنه و آشوب و خرابی خراسان و یاغی گری امر او بود ، برخلاف گمان ایشان ایسن قتلغ بکتوت را تربیت فرمود و بتجدید آلتمغائی نوشت که برمنوال گذشته بیرامشاه و ابویزید بوجای و امرائی که با بکتوت خلاف کرده بودند مجموع بیادغیس روند و پیش بکتوت باشند ، چه حکم یرلیغ پادشاه زاده جهان سلطان ابوسعید خان و آلتمغای نوین اعظم چوپان بیک تیر بنفاز پیوسته که امرای مذکور پیش بکتوت باشند و از حکم و فرمان او عدول نجویند ، و بکتوت را با خلعت گرانمایه اجازت مراجعت داد ، چنانچه از صورت این قضیه اکثر امرای را ظن آن شد که امیر ایسن قتلغ با شهزاده یساور اتفاق دارد و مخالفت سلطان ابوسعید خواهد کردن ، بعد از چند روز پسر بوجای و بعضی امرای لشکر بیرامشاه بیادغیس در آمدند و کار بکتوت باز رونقی گرفت ، و هر چند خیر و شری که در خراسان واقع شدی بکتوت آنرا بتفصیل و اجمال پیش شهزاده عرضه داشت نمودی و شهزاده یساور را بر او اعتماد کلی بود .

و هم درین سال ۷۱۸ شهزاده یساور از قندهار و گرمسیر

ذکر توجه شهزاده بجانب سجستان حرکت فرمود و مکتوبی بملاک نصیرالدین یساور بجانب سجستان نوشت که ما چند گاهست تا بحکم و فرمان سلطان مغفور

اولجایتو سلطان و یرلیغ شهزاده جهان ابوسعید درین دیریم

و حکومت تمامت خراسان تا مازندران و زابل و کابل از شرط سند تا حد دروغ و مکران بما ارزانی فرموده اند و امر او حکام ولایات بعضی رغبه و اختیار و قومی عجزا و اضطرابا بدرگاه جهان پناه آمده اند و جمله سرگردن کشی بر خط انقیاد و امتثال نهاده و در سلاک طاعت داری و خراج گزاری منخرط شدند و درین مدت که بسیار کسی از ماوراءالنهر بدین حدود آمده ایم و درین دیار معسکر ساخته از ولایت سجستان مالی بخزانه

معمورد ما نرسیده است و کمینه ایلچی پیش ما نفرستاده می باید که بر خلاف گذشته پیش رایت منصور ما بیرون آید و سایر خدمت و شرایط طاعت چون سایر ملوک و حکام خراسان بتقدیم رسائی تا بهنگام مراجعت بانواع عاطفت شهنشاهی واصناف الطاف پادشاهی مخصوص ومحفوظ شوی و میان ما و توقاعده محبت و ولا مستحکم گردد و طریق بیگانگی مسدود شود و روز بروز تربیت و سیور غامیسی درباب توزیادت باشد والا اگر برخلاف آنچه ذکر رفت واقع شود اینک با لشکری چون ریگ بیابان و شمار قطرات باران آمده ایم تا سجستان را محاصره کنیم و بعد از فتح در آن دیار از سجزی دیار نگذاریم ، از این نوع در نامه وعدو وعید و تخویف و تهدید تمام نوشت و سوگند بر زبان راند که چون پیش من آئی بجان تو قصد نکم و بغیر اصطناع و اشفاق در حق تو بچیز دیگر اشارت نرانم ، چون مکتوب بملك نصیرالدین رسید اندیشه مند شد و بعد از آنکه با نواب و برادران و مدبران ملك خود مشاورت کرد در جواب شهزاده یساور سخنیهای پسندیده نوشت و ایلچیان شهزاده یساور را با تحفه های بسیار و هدایای بیشمار و غرایب آن دیار بازگردانید و خراج گذاری و طاعت داری را التزام نمود و در آن بود که بر مستظهران و زعمای ولایت سجستان مالی توزیع کند و پیش شهزاده یساور فرستد ، در اثنای این عزیمت تیمور پسر آباچی نامه فرستاد که ملك نصیرالدین باید که از شهزاده یساور اندیشمند نگردد که من با چند تن از امرای نامدار و تمامت لشکر نکودری بخون و جان او تشنیدیم و فرصتی میطلبیم تا او را بگیریم چه از قدم او در خراسان خرابی تمام راه یافت و اختلاف بسیار در میان امرای پیدا شد و دیگر آنکه باسلطان ابوسعید عهد کرده است و ملك غیاث الدین هروی را چندان که طلب کرد پیش او نرفت با او چه توانست کرد ، چون این نامه بملك نصیرالدین رسید کار حرب را تدبیر داد و از ایلچیان شهزاده یساور سی تن را بقتل آورد و شهزاده یساور تا ده فرسنگی سجستان پیش نیامد و یکد و حصار مختصر را از رستاقات سجستان فتح کرد فاما قرب دو بیست و سیصد نفر سپاه او بقتل رسیدند و آن مواضعی را که فتح کرد مردم آن را مجموع بقتل رسانید و در خاطر داشت که بمحاصره سجستان

مشغول شود و حکایت تیمور پسر آباچی را بدو باز نمودند ترک سجستان کرده متوجه خیل خانہ نکودریان شد و تیمور آباچی را گرفته بقتل آورد و سپاہ او را بخرپوست داد باردوی خود مراجعت نمود و بساختگی توجه بجانب خراسان مشغول گشت، مجموع مردم خود را خبر رسانید کہ اسبان فربه کنند و بمیعادی کہ مقرر گردانیده سوار شوند، در ابتدای شہور سنہ ثمان عشر و سبعمائہ بعضی از سکان ولایات گرمسیر و غزنی کہ با ملک غیاث الدین ہرآہ دوستی داشتند بدوانہا کردند کہ بتحقیق شہزادہ یساور درین نزدیک لشکر بجانب خراسان خواهد کشید و قریب چہل روز میشود کہ در ترتیب و تدبیر آن است، چون این مکتوب بملک غیاث الدین رسید قاصدی پیش امرای ابوسعیدی فرستاد کہ در جانب طوس و رادکان بودند و پیش ایشان انہا کرد کہ شہزادہ یساور عزیزمت خراسان کردہ است و کسانی کہ محل اعتمادند از غور و کابلستان چنین اخبار کردند، چون حال برین جملہ بود واجب نمود ایشان را ازین معنی آگاہی گردانیدن تا چنانکہ از راہ متین و فکر دور بین ایشان سزد تدبیر دفع این قضیہ کنند، از صحراوات و جبال حواشی و مواشی خویشتن را بجوار حصارها و شہرہا آرند و در پاس و حزم و شرایط قراول و دیدبان و حفظ راہبا و جمعیت لشکرها و عمارت حصون بلاد و قلاع جبال چنانچہ از تدابیر و آرای ایشان سزد شرایط بجای آورند چہ عزیزمت شہزادہ یساور محقق است و صدها سوار فرستادہ ایم کہ ہر حال کہ از آن طرف واقع گردد خبر بیاورند ہر چہ معلوم شود عرضہ داشتہ خواعد شد، و درین حال سلطان ابوسعید، امیر ایسن قتاغ را طلب فرمودہ بود و او بجانب عراق رفته امیر اوردای غازان و امیر توکل و چند امیر دیگر کہ در آن حدود بودند بسخن ملک غیاث الدین التفانی نمودند و گفتند این تازیان ما را میترساند، شہزادہ یساور با سواران او سوزیدہ کہ مخالفت نکند و لشکر او نیز چندان نیست کہ دلیر در خراسان داخل توان سجدت، والسلام ثقات رواہ چنین تشریح کردہ اند کہ شہزادہ یساور در اواسط

ذکر توجہ شہزادہ جمادی الاخر سنہ ثمان عشر و سبعمائہ اردوی خود را بدبسر

یساور بجانب خراسان خود شہزادہ جولای سرد و با سپاہ بی اندازہ متوجہ خراسان

کشتہ از ولایت گرمسیر و قندہار بمزار حشت رسید امرائے در

باد غیس بودند چون بکتوت و دلعلک و مبارکشاه و پسر بوجای پیش آمدند ، شهزاده یساور امر را گفت که ما را عزیمت آنست که بحدود خراسان در آئیم چه اخبار جانب عراق چنین استماع افتاد که شهزاده ابوسعید بر تخت سلطنت اجلاس فرموده است و امر را بسر خود در کار ملک داری مدخل میسازند اگر آن خبر صادق است از خراسان بعراق رویم و سلطان زاده ابوسعید را بر تخت نشانیم و مخالفان و منازعان ملک او را قلع گردانیده مراجعت نمائیم والا که دروغ بود و شهزاده ابوسعید بر تخت سلطنت جلوس فرموده و بمدد ما احتیاجی نداشته باشد از حدود مازندران باز گردیم ، امر را چون از شهزاده یساور این سخن شنودند متردد و پریشان خاطر گشتند و شهزاده یساور بغایت سخن ساز و محیل و خردمند بود از فرط کیاست سخن را چنان باستماع امر او لشکر خراسان میرسانید که جمله در جواب گفتند بر ما واجب است حق نعمت و خدمت پادشاه مغفور اولجایتو سلطان بجای آوردن و فرزند خلف او را کوچ دادن ، اگر چه شهزاده یساور میدانست که سلطان ابوسعید بر تخت سلطنت جلوس مبارک فرموده است بنا بر صلاح لشکر خود چنان می نمود که من به مدد و معاونت او میروم بعد از آن شهزاده یساور از امر ابرسید که در حال هرات و ملک غیاث الدین چه میگوئید مصلحت آن چیست اگر او را بر همین حال بگذاریم بگذریم چون لشکر ما پیشتر رود نباید که از غوریان و نکودریان که در بیعت ملک آمده اند و بعضی از لشکر سجزی و بلوچ که در هرات متوطن اند فتنه متولد شود و اردوی ما را از ایشان آسیبی رسد و اگر بمحاصره مشغول شویم درنگی افتد و امرائی که در خراسان اند لشکری جمع کنند و این تمنیات که در خاطر است دست ندهد ، هر کس آنچه صلاح میدانند باز نمایند تا هر چه صلاح باشد بر آن برویم ، پیش از همد امیر مبارکشاه بوجای خدمت کرد و گفت از آن وقت باز که دانشمند بهادر بخراسان در آمده است چند کت لشکر بدر هرات برده ایم بجنگ گرفتن میسر نمی - شود مگر آنکه از دربندگان ایشان را بتنگ آورند خاصه اکنون که هنگام رفع غلد و حصد مزروعات است والا که ملک را بر همین حال بگذارند بعد از گذشتن با ایشان خیل خانه های ما که در بادغیس است یکن که غارت کنند ، اگر پادشاه ده هزار مرد اینجا بگذارند و بگذرند که مصاحب من باشند من مقبل می شوم که هنگام مراجعت پادشاه

هراة را مسخر کرده باشیم بعد از آن خرپوست زمین خدمت متقبل گردانیده عرضه داشت که ملك غياث الدین را قوت مقاومت لشکر پادشاه نیست و هیچ گاه با بندگان دولت تخلفی نکند چون خراسان و مازندران در تحت تصرف وید قدرت پادشاه در آید ملك غياث الدین و خلق هراة را چه یارای آن که با لشکر منصور حرب کنند ، بعد از آن بکتوت گفت که حالا مصلحت آنست که برسبیل تعجیل از هراة بگذریم چه کار قضیه هراة به سبب مهمی که درپیش است جزوی است هر گاه که ممالک عراق و خراسان مسلم گردد ملك غياث الدین بناچار اگر خواهد واکرند پیش پادشاه باید آمد فاما اگر حالا پادشاه او را بدین مقدار بزرگ گرداند که مکتوبی استمالت آمیز بدو نویسند که از حضرت پادشاه امیدوار شود یکن که اگر خود بدین نوازش حاضر نشود از قرابتان و فرزندان خود یکی را با سپاه بخدمت پادشاه روانه گرداند و اگر نیز نفرستد چون او را اتکالی حاصل آمد در غیبت پادشاه از حرکتی که موجب خرابی باشد صادر نشود، برین اتفاق کردند و مکتوبی بملك غياث الدین فرستادند مضمون آنکه : پیش از این تاریخ چند نوبت ایلیچیان ما بهراة آمدند و ملك را طلب فرمودند تا غایت نیامد و ما بکرم جویی پادشاهان بدان ابا و تمرد او نظر کردیم و وجود این بی التفاتی را عدم انگاشت امروز بر عزیمت مسلم گردانیدن خراسان آمده ایم میباید که برخلاف گذشته با سپاهی که در اهتمام است عزیمت سفر مصمم گردانید تا با اتفاق و دلالت او امرای آن حدود لشکر بخراسان کشیم

شعر

بر آنیم از آنجا چو گند آوران
بگردن بر آورده گرزگران
بگیریم دیبیم و تخت شبی
همان کنج و ملک و کلاه

و چون پادشاهی آن ممالک بر ما مسلم گردد ممالک خراسان بتسلیم رسد و بدین
گردانیم ، و سخنی چند دلفریب در آن نامه یاد کرد ، چون ملک غياث الدین بر مکتوب
مطلع شد روی به حضار مجلس کرد و گفت که من اول روز گفتم که از شهزاده یساور
جز شر و گزند خیری و نفعی بکسی نخواهد رسید و او بر سر عهد و میثاق
خود ندایستد فرمود تا خواجده شهاب عزیز جواب مکتوب شهزاده یساور در قلم
آورد مضمون آنکه فرمان شهزاده جهان یساور رسید و بر فرمان آنکه فرموده بودند

وقوف یافت حاصل گشت آنچه این ضعیف را در خاطر می آید آنست که اگر حضرت شهزاده بجانب خراسان حرکت فرمایند بصواب نزدیکتر است چه با حضرت پادشاه مغفور اولجایتو سلطان و بخدمت پادشاه زاده جهان سلطان ابوسعید عهد مؤکد و میثاق مؤبد بستند که تخلفی باظهار نرسانند و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد واسطه خرابی ابنیه دین و دولت و سبب خلل قاعده ملک و ملت است و نص « و لاتنقصوا الایمان بعد توکیدها » برین معنی دلیلی واضح و حجتی صریح ، دگر آنکه ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه زاده ابوسعیدست نه مملکتی است که هر سروری را توان یاهر لشکری را اقتدار آن باشد که در وی نوبت شاهی تواند زد چه عساکر عراق و عراقین و جیوش شام و شامات را حد و اندازه نیست و چنانکه من مشاهده کردم لشکرهای منصور پادشاهزاده جهان سلطان ابوسعید خان را در حصر آورده سپاه شهزاده در مقابل آن چون زره ایست در مقابل آفتاب و چون قطره باران در پیش دریا

شعر

چو قطره بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری
دیگر آنکه طایفه ازامرا چون بکتوت و خرپوست و مبارکشاه و دلعلک که
حضرت شهزاده را بر لشکر کشیدن و بخراسان و اخراب دیار مسلمانان و اهراق دمای
بندگان خدا اغرا و اغوا میکنند ایشان دوست شهزاده نیستند چه نیکو خواه و دوستدار
شهزادگان و خداوندان دین و دولت جماعتی اند که در سرا و ضرا و شدت و رخا
طالب نام نیک و ذکر خیر باشند و در خاتمت امور ایشان تدبیر و تفکر بصواب فرمایند و
اگر بر امرای مذکور اعتمادی بودی باشهزاده جهان ابوسعید سلطان مخالفت نکردندی،
دگر آنکه پیش از این تاریخ در زمان پدران شهزادگان براق و دوا با لشکرهای
بی اندازه بخراسان آمدند و تا حدود مازندران لشکر کشیدند غیر خرابی امکانه که
حصاری نداشت چیزی دیگر ایشان را از دست نداد و عاقبت خایب مراجعت نمودند
این مقدار سپاه که شهزاده دارد توان دانست که او را در مملکت خراسان چه دست دهد

دگر آنچه بنده را طلب فرموده اند هر گاه که شهزاده امرائی را که در خراسان متوطن اند با یلی و یکدلی در آرد و قلاع و حصون و بلداتی را که از اینجا تا حدود مازندران است فتح کنند و عساکری را که از عراق بحرپ او آیند منہزم گرداند این کمینہ چون سایر ملوک و امرای خراسان در سلك طاعت داری منخرط گردد، چون جواب نامہ بدین نمط بشہزادہ یساور رسید اندیشمند شد و دانست کہ ملک غیاث الدین بآسانی ایل او نخواهد شد اما چون بر جناح سفر بود و شہزادگان و امرا باتفاق در رفتن بمازندران مجد بودند آن معنی را ظاہر نگردانید، فاما این کینہ در دل نگہ داشت و در ماہ رجب سنہ مذکور (ثمان عشر و سبعمائہ) از جلگای ہراة بگذشت و در شہر دروازہ ہا بستہ بودند بدان ملتفت نشد و چون بجام رسید بخدمت شیخ الاسلام خواجہ شہاب الحق والدین رفت و بمداز شرایط زیارت بر نہیج شتاب از جام حرکت کرد و امرائی کہ در طوس و رادکان بودند ہمہ بکار عشرت مشغول و لشکر ہا پراکنده با وجود آنکہ ملک غیاث الدین ایشان را ازین معنی اخبار کردہ بود ایشان چنان غافل بودند کہ نگاہ لشکر شہزادہ یساور بریشان زد و تمامت خیل خانہای ایشان را غارت کرد و حواشی و مویشی و خواتین و خزاین و خیام و خرگاہات و نوبت خانہ و گلہ و رمہ ایشانرا بدرفت و ہر کس از امرا چون امیر توکل و امیر اوردای غازان و آباچی و آلان تیمور و بیرامشہ پشہ بطرفی بردند و بکتوت تا حدود دامغان براند و شہزادہ یساور تہ وسط مازندران برفت و چنین گویند کہ اشکر شہزادہ یساور این سال در مازندران قریب دہ ہزار تن از سردات و اشراف و اکابر و خاندانہای قدیم را اسیر کردند و تمامت بوم و بر آن حدود را بکشد و بساخت

شعر

در داد کردون کہ دان بہ دست	کشادند لشکر بہ بیداد دست
و گر رود در تازی و سیخ و شاخ	اگر کشت دیدند و گر باغ و کاخ
ز بیداد ما اندہ نمہ هیچ چیز	ہمی سوختند و ہمی کنند نیز

غنائیم بیحد و اندازہ بدست سپاہ شہزادہ یساور افتاد چہن شہزادہ یساور بمازندران رسید بشہرہای خراسان ایاجیان فرستاد و مردم را بایلی و مطالعات خود دعوت کرد

ملوك و زعمای بلاد کسی سر بصلح و ایلی او دریاورد ، بعد از چند روز خبر رسیدن امیر حسین از پیش شهزاده ابوسعید برسد هم در میان زمستان ازمازندان کوچ کرده متوجه خراسان گشتند ، چنانچه شرح آن تقریر کرده آید . انشاء الله

در وقتی که امیر چوپان از عقب لشکر پادشاه اوزبک از ولایت

در بند و بادکوبه مراجعت نمود سلطان ابوسعید از امرا

دل آزرده گشته بود که در آن یورش تقصیرات از ایشان بوقوع

رسید و چون سلطان هنوز در صغر سن بود در امور کلی هر یک

خود را صاحب اختیاری تصور میکردند و با حکام سلطان زیادت

التفاتی نمی نمود و سلطان ابوسعید این معنی در دل نگاه میداشت ، چون امیر چوپان

برسید اظهار نموده از امرا شکایت کرد ، امیر چوپان در تفحص و تفتیش این امر مبالغه

بسیار نمود و اکثر امرا را گناه کار گردانیده چوب یاسا فرمود زدن و از امرای معتبر

که در آن قضیه امیر چوپان ایشان را چوب زد یکی قورمیشی پسر امیر علی ایناق بود

و دیگر غزان پسر طغرلجه و دگر امیر بوقا ایلدرجی این جماعت صورت این حال

از پادشاه نمیدانستند ، گفتند امیر چوپان میخواهد که بقهر و غلبه ما را مطیع و منقاد

خود گرداند و پدران ما هرگز در زیر علم پدر او نرفته اند بلکه بصد مرتبه زیادت بوده اند

امروز ما کشتن خود اختیار میتوانیم کرد و تحمل حکومت او نداریم ، جمعی که از

امیر چوپان آزرده بودند با یکدیگر اتفاق کردند که هر کجا فرصتی یابند او را بقتل

آرند و درین حال پادشاه ابوسعید متوجه سلطانیه شد ، امیر چوپان عازم طرف گرجستان

گشت و لشکریان هر کس روی صورت خود آوردند امیر چوپان امیر حسن پسر بزرگتر

خود را بر سر اغروق خود تعیین فرمود و خود با سواری چند متوجه کوچجه تینگر شد

این جماعت که با همدیگر هم عهد گشته بودند گفتند به ازین فرصتی نخواهیم یافت

که با امیر چوپان معدودی چند زیادت نیست ، امیر قورمیشی و امیر غزان و امیر بوقا

با مردان جلد گزیده مستعد کارزار گشتند اتفاق کردند که بر عقب امیر چوپان بروند و

او را بقتل رسانند ، یکی از میان ایشان قراطغای نام که دوست و هواخواه امیر چوپان

بود بتعجیل امیر چوپان را از عزیمت ایشان آگاه گردانید ، امیر چوپان را از این سخن

ذکر واقعه امرا و

یاغی شدن ایشان با

امیر چوپان

باور نمی آمد از نواب خود ابوبکر و پسرش ایسنبوقا رافرمودند که بروند و تحقیق این معنی بجای آورند ، ابوبکر و پسرش از این اندیشه بی خبر چون نزدیک اینجماعت رسیدند فی الحال ایشان را گرفته بحکم امیر قورمیشی بقتل رسانیدند و بعد از قتل ایشان بتعجیل تمام امیر قورمیشی و جماعتی که متابع او بودند از عقب امیر چوپان برانندند ، امیر چوپان نماز شامی ازین حال واقف شد فی الحال از خرگاه خود بیرون آمد و سوار گشته بسوی اغروق خود که پسر او امیر حسن آنجا بود روانه شد ، امرا که بطلب اومی آمدند نیم شب بیورت اورسیدند چون امیر چوپان رفته بود هر چند او را طلب کردند نیافتند ، فاما نواب و نوکران او بدست افتادند چندتن از ایشان را بقتل رسانیدند و توقماق که یکی از مقربان امیر چوپان بود در این حال بدست امیر قورمیشی و نوکران او افتاد به سبب آنکه در مخالفت چوپان بایشان موافقت نمود او را آسیبی نرسانیدند ، روز دیگر بر عقب چوپان برفتند چون از رسیدن ایشان خبردار شد با آن مقدار مردی که داشت مستعد حرب کشته از طرفین صفها بر کشیدند و میان ایشان جنگی واقع شد که در هیچ تاریخ نشان نداده اند

شعر

بیابان چو دریای خون شد درست تو گفتی که روی زمین لاله درست
 امیر چوپان و پسرش امیر حسن جنگهای مردانه کردند و بسیاری از سپاه عدو
 بقتل آوردند ، اما بعد برابر ایشان نبودند و چون قورمیشی را مدد از عقب رسید
 ثوقمان که یکی از نوکران امیر چوپان بود با مخالفت موافقت نموده رو بچنگ آوردند
 امیر الامر امیر چوپان و پسرش آخر الامر آیت «الفرار مما لا یطاق من سائر الذنوب»
 بر خواندند و از میان سپاه بیرون رفتند و لشکر ایشان شکسته شد ، پسر برادی رسیدند
 جمعی بره کباب میکردند و امیر و پسرش در آن روز از وقت صبح تا وقت پیشین بچنگ
 مشغول بودند آن مردم استدعا نمودند که فرود آیند و آتش رسیده است بخورید و امیر
 چوپان التفات نکرد و براند و از آن طرف امیر قورمیشی چون دانست که امیر چوپان
 بیرون رفت ازین غبن پشت دست بدندان میکند ، ارس برادر توقماق را با پنجاه مرد

جلد تعیین کرد کہ بہ عقب امیر چوپان برود سعی تمام کند کہ البتہ اورا بدست آورند ارش سراق امیر چوپان یافتہ بدان راہ روانہ شد تا بدان موضع رسید کہ آن جماعت برہ بریان می کردند ہنوز آن طعام نخورده بودند کہ ارس فرود آمد و بطعام خوردن مشغول شد ، بدین نوع امیر چوپان ازدست ایشان خلاص یافت

شعر

کسی را کہ یزدان نگہبان بود چہ باک ار جہان دشمن جان بود
امیر چوپان بعد ازین واقعہ بتبریز رسید در آن حال خواجہ علیشاہ وزیر در تبریز بود چون خبر امیر رسید پیش رفت و غلبہ تمام پیش امیر چوپان جمع شد فاما بر آن اعتماد نمی کرد متوہم بود کہ امیر قورمیشی و جماعی کہ فتنہ انگیزانند ساعت بہ ساعت از عقب برسند ، بجانب سلطانیہ متوجہ شد چون با وجان رسید امیر سیورغمیش و امیر قوبلای پسر سنکور را با سپاہی تمام مقرر کرد کہ در آن حدود بر خبر باشند و اگر از آن قوم عاصی کسی برسد با ایشان مقاومت نمایند و اخبار ایشان تحقیق کردہ بسلطانیہ فرستند و امیر چوپان و خواجہ علیشاہ جیلان متوجہ سلطانیہ شدند و از آن روی قورمیشی بتبریز آمد و ایلچیان پیش امیر ایرنجین فرستاد کہ ایرنجین بترتیب آنکہ امیر چوپان اورا از امارت دیاربکر معزول کردہ بود و حکومت آن دیار پامیر سوتای دادہ از چوپان آزرده بود و امیر ایرنجین و امیر قورمیشی بہم پیوستند و دل بر پادشاہی ایران زمین نہادند بتدبیر جنگ مشغول شدند در نخبجوان لشکر ہا جمع گردانیدند و یرلیغی بتزویز از زبان سلطان ابوسعید نوشتند و بہر کس می نمودند ، مضمون آنکہ : ایرنجین و قورمیشی از چوپانیان ہر کرا یا بند قی الحال بقتل رسانند ، مقصود از این نشان آنکہ ما این فرمان سلطان ابوسعید کردہ ایم بعضی مردم بدین واسطہ بریشان جمع شدند و ایلچی پیش شہزادہ ابوسعید فرستادند مضمون رسالت آنکہ : چون امیر چوپان از حکم و فرمان شہزادہ ابوسعید سرکشید و یاغی شد ما بدان سبب با اورزم کردیم و دختر امیر ایرنجین ، قتلغشاہ خاتون بزرگتر خواتین شہزادہ ابوسعید بود و امیر شیخعلی پسر امیر ایرنجین کہ برادر او بود پیش سلطان ابوسعید اعتباری داشت ، ایلچی کہ این جماعت فرستادہ بودند

اول امیر شیخ علی را این حال اخبار کرد و هنوز امیر چوپان پیش شہزادہ ابوسعید نرسیده بود و امیر شیخ علی خواست کہ دمشق (۱) را در این حال بقتل آورد چنانچہ او را گرفته و چند مشت برسروگردن اوزدند باز اندیشید کہ با پادشاہ بگویم بعد از آن او را بہ قتل آورم، چون صورت حال ایلاجی پیش پادشاہ باز نمودند در تصدیق و تکذیب آن متردد شد، روز دیگر علی الصباح امیر چوپان و خواجہ علیشاہ وغیرہ برسیدند و حرکاتی کہ از امرای مخالف صادر شدہ بود پیش پادشاہ معروض گردانیدند، پادشاہ را صورت حال تحقیق شد و آن جماعت از نخجوان عازم اردوی پادشاہ گشتہ روان شدند چون بنواحی تبریز رسیدند عزیمت آن کردند کہ تبریز را غارت کنند تا لشکر ایشان بقوت شود باز گفتند در مبدئ حال بدنامی باشد و مردم از ما رمیدہ گردند، چون بحدود اوجان رسیدند امیر سیورغتمیش و جمعی را کہ امیر چوپان آنجا گذاشتہ بود خود را قوت مقاومت امیر قورمیشی و امیر ایرنجین و آن سپاہ ندیدند بتعجیل تمام متوجہ سلطانیہ شدند و آن لشکر از عقب ایشان برانندند و چون بمیانہ رسیدند از سفیدرود بگذشتند خبر ایشان بساطانیہ رسید کہ با لشکر بسیار متوجہ شدہ اند . والسلام.

سلطان ابوسعید چون خبر توجہ ایشان معلوم کرد سوت
محرابت و سلاح مدتات راست کردہ اسباب مصاف و امور ہیجا
ترتیب دادہ بالشکرہای آراستہ از سلطانیہ بیرون آمد و بر
قاعدہ ویوسون جنک میمند و میسرہ و قلب و جناح هر کس
را از امرای تعیین کردانید، بر میمند امیر اگر نجو امیر محمود و ایسن قباغ و امیر شہزادہ
و بر میسرہ امیر الغو و امیر قوبلای سنکور و امیر محمد جیچاک و امیر علی پادشاہ کہ
خالان شہزادہ ابوسعید بودند و آقسنتور و لشکر بیرون و بیرون آراہ او بہ در آن و در
قلب پادشاہ بنفسہ و امیر چوپان، سپاہی چون کرد آہن از سلطانیہ بر سوزم در آن ایضا یافتہ
بیرون رفتند، چون ما بین ہر دو سپاہ یک منزل پیش نمااند خاتون سلطان کہ دختر
امیر ایرنجین بود پیش سلطان فرستادہ عرضہ داشت کہ در یورش توقف نمایند تا من

(۱) امیر دمشق پس امیر چوپان

کسی پیش فرستم و اورا بایلی پادشاه دعوت کنم ممکن که پی جنگ و خون ریختن فتنه تسکین یابد ، پادشاه را پسندیده آمد آن روز در نواحی زنگان توقف نمود ، فرستادگان قتلغشاه خاتون چون پیش پدرش ایرنجین رسیدند چند آنچه در باب مصالحت سخن گفتند اثری نکرد و امیر ایرنجین بر صلح راضی نشد ، چون صورت این واقعه پیش پادشاه معروض گردانیدند و غضب سلطان زیادت شد فرمود تا کوچ کردند ، روز دیگر هر دو سپاه نزدیک دیه مناره دار سیاهی یکدیگر مشاهده کردند و آن شب باروز طرفین کسی از پشت اسب فرود نیامد و پاس داشت ، در این حال خاتون باز معتمدی پیش پدر فرستاد و اورا به ایلی و مطاوعت پادشاه دعوت کرد و مبالغه بسیار نمود که پادشاه بر سر عنایت است اگر امیر سخن بشنود . امیر ایرنجین جواب چنین داد که اگر راست میگوئی و سلطان از سر ما خواهد گذشتن نشانه صلح آن خواهد بود که با ایشان بگوئی که فردا چون صف مصاف بیارایند علمهای سفید برافرازند چون من این نشانه بینم دانم که سخن صلح را اثری هست و مردم ما را اطمینان حاصل شود که پادشاه گناه ایشان خواهد بخشید ، خاتون بدین وعده شادمان شد و این خبر پیش پادشاه فرستاد ، سلطان فرمود تا روز دیگر مجموع علمهای سفید برافراشتید ، امیر ایرنجین چون آن نشانه بدید غرور آن زیادت شد ، گفت از ما خوفی تمام دارند ، امیر قورمیشی را طلب فرمود و گفت ترس لشکر مادر دل ایشان نشسته است سپاه ایشان پیش ما نخواهد ایستاد و چون این لشکر را بشکستیم تمامت مملکت ایران مسخر ماست بر ظفر خویش متیقن گشته طمع برایشان مستولی شد که مثل مشهور « ثبت العرش ثم انقض » را بر طاق نسیان نهاده مملکت ناگرفته بخش میکردند ، بایلی تمام روی بجنگ آوردند ، امیر قورمیشی و توقماق که پیشتر نایب امیر چوپان بودند و امیر ایسن بوقا که عم بکتوت بود و امیر بوقا ایلدورجی و چوپان از قبیله قراوتاش ، گردان نامجوی و دلیران نامدار هر یک با چند قشون مرد آراسته روی بحرب آوردند ، و اینطرف سلطان ابوسعید چون تهور و جلالت ایشان بدید اولاحکم فرمود تا امیر شیخعلی پسر امیر ایرنجین را که جوانی رسیده بود بکشتند و سر او را بر نیزه کرد و فریاد بر آوردند

شعر

که هر کو شود دشمن شهریار
 برین گونه بیند سرانجام کار
 امیر ایرنجین چون از این حال و فوف یافت نزدیک بود که از سوز پسر اورانیز
 روح از بدن مفارقت کند با وجود پیری شمشیر کشید بسان آتش خروشان و مانند بحر
 از باد دمان شد از جوانب و اطراف بسان صرصر حملهای تند بردند و از غبار مراکب روز
 روشن بسان شب تار شد و چشمه خورشید در فشان در ظلمت کرد نهان کشت، دولشکر
 از یک در خانه همه خویش و قبیله یکدیگر تیغ در یکدیگر نهاده از طرفین مردم
 بسیار بقتل رسید، امیر ایرنجین بسی از سپاه شهزاده ابوسعید بعدم رسانید و شهزاده
 کنجک که خاتون امیر ایرنجین بود با تیغ کشیده از پس پشت او درآمد و بسان مردان
 مرد حمله آورده و چند کس را بد تیغ بگذرانید و پسر امیر قورمیشی، عبدالرحمن نیز
 جنگهای مردانه کرد و نزدیک بود که لشکر شهزاده ابوسعید شکسته شود شهزاده
 ابوسعید درین حال بنفسه تیغ بر کشید و حمله کرد متکلاً علی الله العزیز سمند
 براق اندام را بدافتحام چون سمندر میان مشعل آتش و زینک در غمزات موح
 دریا انداخت

شعر

برقی گرفته در کف و ابری بدپیش روی

ماهی نهاده بر سر و چرخ بزرگ زان

چون امرا و رؤوس، شهزاده ابوسعید بدیدند که پادشاه بنفس خود مرتکب این
 خطر گشته بیکبار مجموع حمله کردند امیر محمود و ایسن قتلغ و امیر سید قورچان
 امیر چوپان و پسرش بداتباع و اشیاع کالمیراث البائنة والسیول السان و روان کشتند و تیر
 از کمان چون زاله و باران روان شد گنتی رسول اجل در سهم و رمح هر یک مکن
 ساختند و تیر قضا و قدر بامضای تیغ و خنجر ایشان قران کرده و بر موافقت دولت
 شهزاده ابوسعید از طرف ایشان بادی برخاست که از کرد و خاک چشمهای مخالفین
 تاریک کردانید

شعر

یکی باد برخاست زان کوهسار بزد بر رخ دشمن شہریار
تو گفتی کہ گشتند از آن خاک کور برآمد از آن دشمن گشن شور

جماعتی کہ رایت عناد و ضلال افراخته بودند و بلشکر بیشمار و عدت بسیار مغرور گشته چون صولت و سطوت و رایات ہمایون مشاہدہ کردند و پر و بال باز چتر ہمای فر گشادہ دیدند مرغ صفت پای بست دام اضطراب شدند و در منزل تفکر و طریق تحیر عاجز ماند روی امید و روز بخت تیرہ و سیاہ گشتہ از کردہ خود پشیمان شدند اما در حالتی کہ مفید نبود توقماق را در جنگ گاہ دستگیر کردند و امیر ایرنجین را دردیہ کاغذکنان گرفتند. از مجموع امرای یاغی چہارتن بیرون رفتند: قورمیشی و پسرش عبدالرحمن و بوقا ایلدورجی و چوپان قراوتاش و دیگران بعضی کشتہ و بعضی خستہ دستگیر شدند، شہزادہ کنجک خاتون امیر ایرنجین بہادری بسیار کرد اما در جنگ کشتہ شد، چون شہزادہ ابوسعید را این فتح دست داد سایہ بانی بزدند و سلطان ابوسعید فرود آمد و خدای را عزوجل سجدہ شکر بجای آورد و جماعتی را کہ دستگیر کردہ بودند پیش آوردند ارش برادر توقماق و خویشان او را ہمافشب فرمود تا بقتل آوردند و امیر ایرنجین و توقماق و ایسن بوقا را فرمود کہ بسلطانیہ بردند چون بدانجا رسیدند فرمان فرمود کہ معلاقہا بزدند و ایرنجین و توقماق و ایسن بوقارا از معلاق در آویختند و در زیر ایشان آتش کردند تا بدین خواری وزاری ہلاک شدند و خویشان و بیوستگان و متعلقان مجموع را بقتل رسانیدند، یوسف بوکا با وجود کہ در آن جنگ نبود فاما پیش پادشاہ چنین گفتند کہ او دل با ایشان یکی داشت او را نیز بادو برادر ہلاک کردند، ہر کس کہ گمان بردند کہ با ایشان متفق بودہ اگر چند در مملکتی دگر بود مجموع را حکم شد کہ بیاسا رسانند، چون خبر این واقعہ بدیاری بکر رسید امیر سوتای از آنجا متوجہ اردوی سلطان ابوسعید گشتہ بود چون بحدود او جان رسید از قورمیشی و پسرش عبدالرحمن و بوقا ایلدورجی و چوپان قراوتاش کہ پیشتر ذکر آن گذشت کہ ازین جنگ گاہ گریختہ بیرون رفتہ بودند خبر یافت، کمان فرستاد و ایشان را بگرفت و سدن را ہمانجا بقتل آورد و قورمیشی را بنوکر سپرد پیش سلطان ابوسعید فرستاد

فی الحال که رسید اورا بر عقب دیگران روانه گردانیدند و امیر سوتای را حکم شد که از همانجا بطرف اردبیل و موصل مراجعت نماید بر موجب فرمان متوجه دیار بکر شد و چون پادشاه بنفسه در آن جنگ بهادری تمام کرده بود لفظ بهادرخان در آخر نام سلطان ابوسعید افزودند و بعد از آن فرامین و توقیعات بدین عبارت نوشتند که «السلطان العادل ابوسعید بهادرخان» فتح نامه ها باطراف فرستادند و در زمستان آن سال قشلا میثی در قرا باغ اران فرمود.

در آن ایام که شهزاده یساور بمازندران رسید، چنانچه ذکر کرده شد، سلطان ابوسعید امیر حسین را بدفع آن حادثه بجانب خراسان روانه ذکر رفتن امیر حسین گردانید، چون امیر حسین بولایت ری درآمد و احوال و اوضاع بخراسان و حوادثی شهزاده یساور معلوم کرد چنان باز نمودند که با او غلبه تمام که در آن دیار بوقوع است امیر حسین بنا بر احتیاط ایلچی پیش سلطان ابوسعید پیوست فرستاد و مدد طلبید، سلطان در آن ایام بد قشلاق قرا باغ فرود

آمده بود جمعی کثیر را بمدد امیر حسین نامزد فرموده پیش او فرستاد و چون امیر حسین بمدد مستظہر کشت متوجه مازندران شد، شهزاده یساور از توجه او خبر یافت با امرا و ارکان دولت خود چون بکتوت و غیره مشاورت نمود یعنی گفتند ما نیز باستقبال ایشان روییم و جنگ کنیم بعضی گفتند هم اینجا بر کرد خود کوران بزیم و چون ایشان بمحاربه مشغول شویم بعضی گفتند سلامت در آن صورت زیادت است که ما بهمان راه که آمده ایم مراجعت نمائیم که اگر نعوذ بالله شکستی روی نماید چون مقام ما دور است هیچکس از ما بمحل خود نرسد و باز جنگ دریافت نیست هر کس رای و تدبیری اندیشیدند آخر الامر بر معتمدین و سرداران خود اتفاق کردند، و چون خبر امیر حسین زیادت شد در میان ایشان از مازندران بیرون آمدند و چون سپاه امیر حسین را خبر آمدن ایشان بتحصیق پیوست بتعجیل تمام از عقب ایشان روانه شدند چنانچه قراول ایشان بفرقه اول یساور بیرون میرسید و لشکر شهزاده یساور الجنا و اسیر فراوان گرفته بودند در هر یورتی - پار - پای لاغر و آوانی مس و روی و غیره میگذاشتند بر منزلی که یساور بیرون کوچ میدادند

سپاه امیر حسین فرود میآمدند، چون شهزاده یساور بحدود نیشابور رسید مقدار دو هزار سوار با چند امیر مقرر فرمود که به نیشابور روند و مالی پرایشان تحمیل کرده که نقد کنند و بزودی بخسانه واصل گردانند و خود بجانب مشهد مقدس مرتضوی حرکت فرمود، جماعتی که به نیشابور رفته بودند خلائق آن دیار را در شکنجه و عذاب کشیدند اهالی نیشابور بیست روز مهلت طلبیدند که آنچه شهزاده یساور فرموده است نقد کنند و تسلیم نمایند و امرا ایشان را مهلت نمیدادند، آن روز در این گفت و شنید به شب رسید و آن لشکر در بیرون شهر فرود آمده بودند، خلائق نیشابور از این معنی بغایت در ترس و خوف بودند، نیم شب از جغد اولی که شهزاده یساور مقرر گردانیده بود خبر بدیشان رسید که لشکر امیر حسین بدو فرسنگی شما رسیده است، هزیمتی در میان ایشان افتاد که اکثر خیمه گذاشته هم در شب کوچ کردند، علی الصباح نیشابوریان بیرون آمدند، آن لشکر کوچ کرده و ایشان از بلا رسته خدای را عزوجل شکر کردند، بعد از دوازده روز دیگر کسان امیر حسین بنیشابور رسیدند و شهزاده یساور چون بمشهد رسید یک فرسنگی مشهد به صحرائی فرود آمد، نقیب مشهد امیر بدرالدین با جمعی سادات ساوری مختصر ترتیب داده پیش رفتند و شهزاده یساور را خبری چند موخس رسیده بود، بعضی از لشکریها که در عقب بودند و بعضی از ملک غیاث الدین هراة که در مدت غیبت ایشان لشکری بیادغیس برده بود و خانهای امرا که در بادغیس گذاشته بودند غارت کردند و زن و فرزند ایشان بهراة برده و صورت اینحال چنان بود که چون شهزاده یساور و امرا خراسان بتمامی عرضه داشته بود، امیر چوپان ایلچی او را پیش پادشاه بگذرانید و تربیت نامه باتشریف بجهة او فرستاده و او را بر حرب و تخلف یا شهزاده یساور و امرائی که به بیعت او در آمده بودند حریص گردانید و امیر چوپان بملک غیاث الدین نوشته بود که اگر خواست حق تعالی باشد چنانچه دلخواه ملک بود تمامت مطالب و مآرب او باسعاف مقرون گردانم. امیر حسین را با سپاهی بی حد و عد نامزد آن طرف گردانیده ایم تا با شهزاده یساور حرب کند ملک باید که از یساوریان هیچ اندیشه بخاطر نگذارند و از خیل خانهای بکتوت و بوجای و امرائی که با مایاغی شده اند و حق نعمت را فرو گذاشته چندانکه امکان دارد قتل و نهب دریغ ندارند

چون یرلیغ و تشریف سلطان ابوسعید و احکام امیر چوپان بملک غیاث الدین رسید لشکری بیادغیس فرستاد تا خیل خانه پسر بوجای و چند خانوار از لشکر بکتوت به راه آوردند و دلک که در بادغیس قایم مقام بکتوت بود بدین سبب خیل خانه بکتوت و مبارکشاه را بغارت برد خبر این واقعه پیش شهزاده یساور فرستاد در آن روز که سادات مشهد پیش آمدند شهزاده یساور در غایت غضب بود سادات سلام کردند سر بالا نکرد و جواب نداد از نماز پیشین تا نماز دگر این جماعت بر پای ایستاده بودند و هیچکس را مجال سخن نبود ، آخر که سر بر آورد این مقدار گفت که لشکر را تغار میباید و از برای مطبخ گوسفند فربه ، امیر بدرالدین نقیب مشهد گفت منت داریم و ترتیب سازیم ، محصلان تعیین فرمایند که بزودی ساخته شود ، سبب کس را بجهت تحصیل این وجوهات مقرر فرمودند که بمشهد بروند و پانصد سر گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو با ما یحتاج دیگر ترتیب گردانیده از عقب شهزاده برسانند و شهزاده یساور بجانب جام کوچ فرمود ، نقیب مشهد این جماعت را همراه خود بمشهد برد و هر ده تن را بوثاقی فرود آورد و دگر مردم لشکری که بجهت سودا و معاملت خود همراه این جماعت بمشهد درآمدند در آن دوسدروز دروازه گشاده بود و هر کس از لشکر شهزاده یساور درآمد او را بگرفتند و مجموع را بقتل آوردند ، چنانچه بعد از چند روز که امیر حسین بر رسید امیر بدرالدین نقیب از اسب و سلاح این جماعت پیش کش سنگین پیش امیر حسین برد ، امیر حسین نقیب مشهد را بدین جهت تربیت بسیار فرمود و شهزاده یساور چون بحدود جام رسید نوکری پیش شیخ شهاب الدین فرستاد و او را طلب فرمود خود متوجه قریه شد و در آن منزل چندروز مقام کرد بسبب آنکه امیر حسین لشکرهای عراق چون بطوس و رادکان رسیدند اوایل بهار ششصد و پانصد تن ایشان خراب شده بودند در آن محل توقف نمودند ، شهزاده یساور نیز ایام چند روز توقف نمود ایامی که به طلب شیخ شهاب الدین رفته بود مراجعت نمود ، شیخ بدسخن او التفاتی نکرده بود ، شهزاده یساور نقیب فرمود و جمعی را فرستاد که شیخ شهاب الدین را بیاورند ، شیخ در کوشکی از کوشک های تربیت جام که بر مثال حصار ساخته اند رفت و چندانگه سپاه شهزاده یساور سعی کردند

آنرا مسخر نتوانستند گردانید و مردم بسیار از ایشان بقتل رسید ، چند روز محاصره کردند کاری دست نداد ، عاقبت مواشی ولایت جام را براندند و پیش شهزاده یساور آمد و هم در آن ایام شهزاده یساور مبارکشاه بوجای را با ششہزار سوار بتاخت بہرہ فرستاد ، ملک غیاث الدین در آن ایام خبر مراجعت شهزاده یساور شنیده بود حکم کرد تا رعایا از قری و مواضع خود بشہر در آیند و مواشی خود را بحواشی شہر آورند و باسفرار و ہرہ رود بغور قاصدان فرستاد کہ سکان آن مواضع بقلاع و حصون در آیند و لشکر خود این مقدار کہ توانست از غوری و ہروی و نکودری و سجزی و خلج و بلوچ و افغان جمع گردانید و شرایط محافظت و حراست بجای آورد ، مبارکشاه بوجای با این ششہزار مرد بیادغیس در آمد و از جانب ہرہ زبان گیری گرفتہ معلوم کرد کہ مردم رستاقات اہل بیت خود را بشہر در آورده اند مواشی نزدیک شہر دارند و جماعتی بلوچان گلہ ورمہ بسیار داشتند و بکہدستان آمدہ بودند و آنجا متوطن شدہ ، امیر مبارکشاه بوجای روز چہارشنبہ پانزدہم صفر سنہ تسع عشر و سبعمائہ با لشکرہا از درہ باستان در آمد و مواشی بلوچان کہ در کہدستان بچرا بود براند و غیاث الدین آباچی را با امرای نکودری و مبارزان غوری بدان طرف فرستاد و شاہ بلوچ کہ کلاوتر بلوچان بود با ایشان در کہدستان بحرب مشغول بود کہ این جماعت از شہر پرسیدند ، امیر مبارکشاه چہار پایانی کہ گرفتہ بودند دوہست مرد برسرایشان تعیین کرد کہ آنرا بطرف پادغیس برانند و خود با باقی لشکر در برابر آن جماعت بجنگ ایستاد ، از جانبین کوشش بسیار نمودند ، چنانچہ قریب دوہست سیصد نفر از ہر طرف بقتل رسیدند و ہرزمان از طرف شہر سوار و پیادہ مدد میرسید لشکر امیر مبارکشاه آہستہ آہستہ پستر میرفتند تا نزدیک درہ کروخ رسیدند ، مردم ہرہ دگر پیش رفتند ، اما بسیار گلہ ورمہ ایشان کہ بردہ بودند باز ایستاندند ، لشکر ہرہ راغب بودند کہ بر عقب ایشان بروند ، امیر آباچی بر موجب حکم ملک غیاث الدین ایشان را منع کرد و نگذاشت کہ در پی آنها بروند و آن لشکر ہمہ شب براندند چنانچہ روز را قریب پانزدہ فرسخ از ہرہ دور شدہ بودند ، روز دیگر امیر مبارکشاه نوکری راجلہ نام پیش شہزادہ یساور و امیر بکتوت فرستاد کہ شہر ہرہ را بتاختیم و از شہر

مردم بسیار سوار و پیاده بیرون آمدند و چند حمله میان ما و ایشان حرب واقع شد چون خلائق صحرائین و رستاقات مجموع بشهر آمده غلبه بودند آنجا زیادت مقام نکردیم، اگر از امرای بزرگ یکی را با پنج هزار مرد بمدد نامزد فرمایند باتفاق شهر را محاصره کنیم، چون این خبر پیش شهزاده یساور رسید سلطان نامی را از قرابتان خود با امیر بکتوت مقرر گردانید که با ده هزار سوار بروند و مبارکشاه بوجای نیز با این شش-هزار باتفاق شهر هرات را محاصره کنند و اگر چنانچه ملک غیاث الدین زن و فرزند امرای بوجای را باز دهد و طریق انقیاد و ایلی سپرد زحمت کسی را نرسانید و غله مخورانید، سلطان و بکتوت با ده هزار سوار بطرف هرات روانه شدند و امیر مبارکشاه نیز بدیشان پیوست در روز جمعه خامس ربیع الاخر سنه المذکور بجوانب شهر رسیدند، ملک غیاث الدین مردم خود را جمع کرده بود و مستعد حرب ایستاده، روز اول که رسیدند، از اول چاشت تا نماز دگر جنگ کردند از طرفین صد کس بقتل رسید و بسیاری زخم دار گشتند روز دیگر امیر بکتوت شیخ الاسلام خواجده ابواحمد را پیش ملک غیاث الدین فرستاد و گفت قریب بیست سال است تا بموجب حکم پادشاهان درین ممالک اسمی و رسمی دارم و همیشه اختیاری بدست من بوده است، در این مدت از من زحمتی و نکبتی بمردم این شهر نرسیده است و ممالک معلوم دارد که امیر یساور بدخواه من بود و قصد من کرد من بجهت دفع شر خود آهنگ گرفتن او کردم تقدیر ایزدی چنان بود که او بقتل رسید بواسطه این حادثه مرا از پادشاهزاده ابوسعید روی گردان بایست شد و باشهزاده یساور اتفاق نمود و فرمان او را امتثال کرد، اکنون همچنانکه پیشتر بودام حالیا نیز یکخواه مردم این دیارم بجهت دفع شر از مسلمانان سلاح منک در آنست که جماعتی که سپاه او از بادغیس گرفتند اند و آورده بیرون فرستند تا خلیف شهر یساور بدست آید والا که در این مالمس تغییر خواهد کرد، هر ده روز بخرابی این شهر لشکری نامزد خواهد فرمود و از جانبین مردم خراب خواهند شد، چون خواجده ابواحمد این حکایت بسمع ملک غیاث الدین رسانید ملک در جواب گفت ای خواجده اگر من از اینها یکی را بیرون فرستم دیگران را طلب خواهند داشت و اگر مجموع بوجایان را فرستم بعد از آن نکو دریان را طلب خواهید کرد و چون نکو دریان را بدیشان دهم مالمسات

و خرخشه کم نیست، هر زمان چیزی دگر خواهند خواست جواب من این جماعت را بموجب حکم سلطان ابوسعید گرفته‌ام بی‌رخصت و اجازت ایشان باز نخواهم داد، اگر امسال غله این ولایت بخورند حق سبحانه و تعالی در رزق بر بندگان نبسته است و «یرزقه من حیث لا یحتسب» فردا که لشکرهای عراق و خراسان برسد ایشان خایب و خاسر بازگردند. تمامت خواتین و اطفال و مواشی بوجانیان را بسجستان فرستم تا بثمان عدل بفروشند و غله به‌هراة آورند، چون این جواب به بکتوت رسید بغایت در غضب شد و گفت باین غوری غیر از جنگ هیچ تدبیری دگر نیست، روز دیگر مبارک شاه بوجای باسه هزار سوار بر سر پل زنگنه آمد و سلطان باسه هزار دگر بر سر پل درقرا و بکتوت و باقی عساکر از طرف دروازه برامان و دروازه عراق تا سر پل انجیر و کوچه باغات سنان و قلووار از یمین و یسار حمله آوردند، ملک غیاث‌الدین نیز از هر طرف جمعی بمقابل ایشان فرستاد، در آن روز از طرفین جنگهای سخت کردند و از سر پل درقرا یک تیر پرتاب شد و اسب او تیر خورد خواست که بر اسب دگر نشیند تا زیکان حمله کردند و مردم او را به راندند چنانکه تنها ماند، نزدیک بود که او را دستگیر کنند مراجعت نمود و خود را در آب انداخت شخصی تیرمی بر کتف او زد و او درین حال زرهی در زیر خفتان پوشیده بود تیر از خفتان و زره بگذشت و مقدار سه انگشت در کتف او نشست، سپاه او چون بر آن حال مطلع شدند بیکبار حمله کردند و بسعی تمام او را از آب بیرون آوردند، از اطراف برین نوع تا نماز پیشین حرب کردند. بعد از آن دست از حرب بازداشتند و هر یک بیورث خود فرود آمد، روز دگر بکتوت فرمود که ما را با این جماعت جنگ کردن صرفه نیست، مردم ما خراب خواهند شد دست بخرابی بر آوردند، اولاً آب از جویها بینداخت و خانها ویران کردند و باغات بریدن گرفتند، بازخواجه ابواحمد را پیش ملک فرستاد که اگر پنج خانوار از کسان بوجای میفرستی ما را نیز ناموس است تا پیش شهزاده یساور عذری باشد به فرمائیم تا دست از خرابی بازدارند و الا در تمامت این مملکت یک در خانه و یک درخت بر پای نگذاریم، مردم قرای نیز بجهت باغهای خود بسیار دروهم بودند که باغی بسی سال در میرسد، از نواب ملک درخواست کردند که اگر بمجرد آنکه ملک طایفه را بیرون فرستد دست

از خرابی باز میدارند اولی آنست که اینطایفه را بدیشان سپارند ، چون خواجه ابو احمد بیرون رفت و بکتوت و سپاه ایشان بتمامت کوچ کرده بودند و بطرف شهزاده یساور رفته و سبب کوچ کردن ایشان آن بود که شهزاده یساور را چنین اخبار کردند که لشکرهای عراق غیر آنکه مصاحب امیر حسین بودند دگر بدیشان رسیده و درین هفته متوجه آن طرف خواهند شد ، بکتوت و این لشکرها را بدین سبب طالب فرموده بود ، چون بکتوت پیش شهزاده یساور رسید باز از آنطرف خبر تحقیق کردند چنان معلوم شد که آن لشکر رسیده است ، فاما تا دو ماه دگر هم در آن موضع خواهند بود ، بعد از آن متوجه اینطرف شوند ، شهزاده یساور بسبب این خبر تسکین یافت و با امرای خود جانتقی و مشاورت نمود ، امرای گفتند لشکر ما الجا و غنیمت فراوان گرفته اند و مایل مسکن شده و بر سر لشکر امیر حسین رفتن مخاطره تمام دارد حالیا صواب آنست که بهر اقامت رویم و شهر را محاصره کنیم ، اگر از رسیدن لشکر عراق فتحی روی نماید فبها والا هر وقت که ایشان متوجه ما شوند هر چند صلاح وقت باشد بر آن برویم و عزیمت اتفاق نموده متوجه هرات گشتند ، در بیست و دوم ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمائه بمرغزار بشوران نزول فرمود ، ملک غیاث الدین نیز کار حصار داری بجد گرفته اسباب جنگ و عدت محاربت و مقاتلت جمع گردانیده بود ، هر روز جمعی بدروازه های آمدند و جنگ بسیار میکردند و باز مراجعت مینمودند ، از طرفین مردم بسیار بقتل رسید ، هر ده روز بدین نوع جنگ کرد ، در شهر زیادت کلاهی دست نداد و بسیار مردم کشته شد ، بعد از آن ترک جنگ شهر گرفته روی بخرابی مواضع آوردند و غلدها خورانیدند ، در این اثنا چند نوبت خرپوست و امرای دیگر نیز کسان پیش ملک فرستادند که اگر ملک سخن بشنود و خاتون بوجای را با محقر تر از این در میان بماند ما از شهزاده یساور در خواست کنیم که غله این ولایت بخوردانند و دست از خرابی باز دارند و بزودی از این ولایت کوچ کنند ، ملک در جواب گفت هفت سال است که غله این دیار مانع میخورد امسال دگر همان تصور کنیم ، بعد از یک ماه شهزاده یساور از جلگای هرات کوچ فرمود و بمرغزار بشوران نزول کرد ، از آنجا متوجه کربلا رسید ، بعد از آن امیر حسین بهر اقامت رسید و ملک غیاث الدین مالزم او گشتار بالشکها بچراغ

گرمسیر روان شدند و تا میدان رزیر برفتند و از متعلقان شهزاده یساور هر کرا یافتند بقتل آوردند و امیری از امرای لشکر او قیرجه نام بادویست سوار بدست افتاد مجموع را بکشتند و چون هوا بغایت گرمی رسیده بود از آنجا پیشتر رفتن مصحلت ندیدند هم بدان راه که رفته بودند مراجعت نمودند ملك غیاث الدین امیر حسین را خدمت‌های پسندیده کرد و امیر حسین او را در مقابلۀ بالشکر شهزاده یساور تحسین نمود.

در اواسط جمادی الاول سنه عشرین و سبعمائه شهزاده یساور

ذکر قتل شهزاده

بقتل رسید و صورت اینحال چنان بود که چون شهزاده یساور

یساور و عاقبت احوال

چنانچه شرح داده آمد با سلطان ابوسعید یاغی شد و لشکر به

او بالترتیب

خراسان کشید و تا مازندران برفت و امیر حسین از عراق

بیامد و یساور باز بجانب گرمسیر و قندهار معاودت نمود و

امیر حسین در امارت خراسان تمکین یافت شهزاده کبک در ماوراءالنهر صورت این

حال مفوم کرد که شهزاده یساور از مدد عسگر خراسان و جانب سلطان ابوسعید مایوس

است چند شهزاده را از مملکت جغتای چون ایلجکدای ورستم و منگلیخواجه و پولاد

با چهل هزار مرد مقرر فرمود که بسر شهزاده یساور روند و چون این عزیمت مصمم

گردانید ایلچی بجانب امیر حسین فرستاد که مالشکر به سر شهزاده یساور فرستادیم ،

ایشان نیز می باید که لشکرهای خراسان با امرا بدان طرف روانه گردانند تا باتفاق

و معاونت یکدیگر با شهزاده یساور مقابل شوند ، امیر حسین امیر اوردای غازان و

القجی و بیکتیمور با بیست هزار سوار تعیین فرمود که بقندهار روند و بملك غیاث الدین

نوشت که لشکر هراة و غور و فراه و اسفزار آن مقدار که تواند جمع گرداند و مصاحب

امرا متوجه گرمسیر و قندهار شوند و همچنین بحکام سجستان ، از اطراف چهل هزار

پیاده و سوار جمع شدند و متوجه شهزاده یساور گشتند تا بموضع خرچنگ رسیدند ،

از پیش شهزادگان جغتای ایلجکدای ورستم و منگلیخواجه و پولاد ایلچی رسید که ما

شهزاده یساور بقتل آوردیم و آن چنان بود ، که چون شاهزادگان مذکور بده فرسنگی

لشکرگاه شهزاده یساور نزول کردند طایفه را پیش امرای لشکر او فرستادند و هر یک

را بوعدهای خوب بخود دعوت کرد ، امرای سپاه او بعد از تأمل و تدبیر بسیار با هم مقرر

کردند که چون شهزادگان با شاهزاده یساور مقابل شوند ایشان با شاهزاده یساور تخلف کنند و شاهزاده یساور از این حالت غافل ، چون خبر لشکر شهزاده کبک به شهزاده یساور رسید سپاه خود را اکلا و انعام بیحد داد و چون بنزدیک یکدیگر رسیدند فرمان فرمود تا امرای سپاه صفهاراست کردند ، چون هنگام آن رسید که هر دو سپاه باهم محاربت آیند و هر دو گروه باهم بمقاتلت و مصادمت گرایند سپاه شهزاده یساور بیکبار ازوبرکشت و اول بکنتوت را که رکن رکن عسگر او بود بقتل آوردند و بلشکر ماوراءالنهر ملحق شد ، شهزاده یساور چون آن حالت مشاهده کرد چاره دگر نداشت جز آنکه با فرزندان و خواتین خود قریب دو بیست سوار روی بهزیمت نهاد ، شاهزاده ایلجکدای هزار سوار کار دیده جنگی متعاقب او فرستاد بعد از سه روز آن سواران بدو رسیدند بس از حرب بسیار شاهزاده یساور را بگرفتند و برفور بقتل رسانیدند

شعر

چنین است آئین این چرخ پیر ازو گاه شاهی و گاهی اسیر
گهی نیش بخشد ترا گاه نوش گهی سوز و گه ماتم و گه خروش

شهزاده جوکی و شهزاده غازان و اقارب و خواتین شهزاده یساور مجموع بدست لشکر شهزاده کبک افتادند ، بعد از سه روز با غنیمت بیحد و اندازه و اسیر بی شمار بجانب ماوراءالنهر مراجعت نمودند و ایلچی نزد امرای خراسان فرستاد که ما بفرمان شاهزاده عادل کبک خان ، شاهزاده یساور را بقتل آوردیم و تمامت اردوی او را غارت کردیم و بکنتوت و طایفه را که خمیر مایه فتنه و ماده آشوب بودند بخدمت رسانیدیم شمارا مصلحت در بازگشتن است ، آن لشکر تفرقه شد و در خراسان فتند و تشویش نمودند ، والسلام .

در اواخر زمستان سنه عشرين و سیم هجری قمری در اردستان ابو سعید ذکر رفتن پولاد قیا هنوز در قشلاخ قراباغ بود قاسمیان از طرف گرجستان بجنگ ارقنای و غزان رسیدند و چنین تقریر کردند که امیر ارقنای ، غزان او نالان پسر طغراجه را در پناه خود گرفته است و تسرد و تیران آنرا کرده و مردم را بخود دعوت میکند و چند قلعه در آن تراچی عمارت کرده

است و از بهر خود حصار محکم با ذخایر بسیار ترتیب داده ، سلطان ابوسعید بهادر پولاد قیا را مقرر گردانید که با ده هزار سوار بدان طرف رود و حصارهای ایشان خراب کردند و حرکاتی که از ایشان در وجود آمده است انتقام آن از ایشان بکشد ، چون امیر پولاد قیا بدان موضع رسید قلعه ایشان را محاصره کرد بعد از دوسه روز که جنگ کردند اهل قلعه عاجز شدند ، ارقنای از پولاد قیا امان طلبید ، او را امان داد از قلعه بیرون آمد . غزان بیرون نمی آمد لشکر در اندرون قلعه رفتند و او را بسته پیش امیر پولاد قیا آوردند ، امیر پولاد قیا فرمود تا او را بقتل آوردند ، از آنجا مظفر و منصور مراجعت نمود ، پیش سلطان ابوسعید آمد او را تربیت و نوازش بسیار فرمود و مادر خود قتلغشاه خاتون را بدو داد ، در اثنای این حال از جانب لشکر خبر رسید که مستحفظان قلاع و قراولیکه در آن حدود مقرر گردانیده اند کم است و ایشان پیوسته ازین جهت در خوف و خطرند که سرحدست نباید که بمرد محتاج شوند و سپاهی کم باشد ، سلطان ابوسعید سخن ایشان پسندیده داشت و سپاهی تمام معین گردانید که بدان حدود روند و مصاحب بزرگی که بچکم سلطان حاکم آن ولایت است بوده باشند .

در شهر سنه اثنی و عشرين و سبعمائه امیر تیمورتاش بن امیر چوپان در ممالک روم اظهار تمرد و عصیان نمود و خطبه و سکه در آن ممالک بنام خود کرد و خود را مهدی آخر زمان میخواند و ایلچیان او بممالک مصر و شام متردد بودند و از ایشان استمداد می طلبید که داعیه لشکر کشیدن بجانب سلطان ابوسعید و مسخر گردانیدن ممالک عراقین و خراسان در باطنش پیدا شده بود ، امیر چوپان چون ازین حال وقوف یافت پیش از حد بر آشفست و پیش سلطان ابوسعید آمد و حکایت روم در میان آورد و گفت تیمورتاش از بهر ما قیصری گشته است ، چنین استماع افتاد که با بندگان سلطان اظهار مخالفت کرده است ، اجازت باید داد که سپاهی بدان طرف برم ، اگر پیش آید او را بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سرش بیارم . سلطان لشکرها نامزد فرموده امیر چوپان را اجازت داد با وجود آنکه فصل زمستان

ذکر مخالفت

تیمورتاش ابن چوپان
در روم و باز
به اطاعت آمدن

بود و امیر چوپان را زحمت نفرس و راههای مملکت روم کوه های سردسیر تحمل نکرد و هم در آن ایام لشکرگران بدان طرف کشید و چون امیر تیمورتاش ازین حال خبریافت بر آن بود که بالشکری بجنگ پدر آید، امرا و ارکان دولت و بزرگان از طرفین در میان آمدند

شعر

تمورتاش را گفت فرزانه
مکش از پدر سر بترس از خدای
پدر آمد و نیست بیگانه
مبشرم ساری بپردو سرای

بعد از تخویف و تهدید و وعد و وعید تیمورتاش را پیش پدر آوردند و عذر خواهی بسیار نمود و گفت جمع بی عاقبتان مرا برین داشتند، امیر فرمود تا او را بند کردند

شعر

خداوند روئین تنان سپاه
گرفتار آهن شد از کرد راه

بعد از آن کسانی که را که ماده این فتند می گفتند، چون در آن ایام پیش امیر تیمورتاش معتبر بودند چون امیر سوردکاجی وقاضی نجم الدین طیبی که در آن ممالک صاحب جاه شده بود، امیر چوپان ایشان را بقتل آورده تیمورتاش را صاحب خود پیش سلطان ابوسعید رسانید، سلطان بجهت خاطر امیر خنده پسرش بختیوند و تربیت فرمود، کرة بعد اخیری دست عنایت شهریاری تاج و خلعت کمنداری و فرمان روائی بر سر او افکند و بعد از چندگاه او را باز بامارت روم فرستاد.

در اثنای این حالات خواجه تاج الدین طیبی درگذشت

ذکروفات خواجه صاحب جاه، ملول و صاحب فرائض است

تاج الدین علیشاه تنگی که بحال او بود پادشاه بعبادت او رفت و طیبیان حریف

ملازمت مینمودند، فاما مرض مستولی بود و ضعف قوی، در

اوایل شهر سنه اربع و عشرين و سبعمانه بر حمت حق پیوست در پید دوات معول

که در ایران زمین سلطنت کرده اند از ابتدا تا بان روز هیچ کس که منصب وزارت یافته

است بمرگ خود نمرده بود و آن حال در اوجان واقع شد، اورا بتبریز بردند و در پہلوی مسجد جامعی کہ ساخته است دفن کردند و فرزندان و قرابتان او را پادشاه تربیت و نوازش کرد و فرمود کہ وزارت بفرزند او دهند، دو برادر (۱) بایکدیگر بہ جہتہ موچہ و منصب منازع گشتند و اصحاب دیوان دو فرقه شدند و بایکدیگر تلاش نمودند و برہم تقریر کردند تا مباحثات ایشان بدان منجر شد کہ ہر دو را بگرفتند و بیم کشتن بود و ہر چہ بمدتہای مدید پدر و قوم ایشان حاصل کردہ و اندوختہ بودند مجموع بدادند و از منصب معزول گشتند، واللہ اعلم بالصواب .

بعد از آن وزارت سلطان ابوسعید بر رکن الدین صاین وزیر،

ذکر وزارت ملک برادر ضیاء الملک کہ اول نایب امیر چوپان بود مقرر شد و

نصرۃ الدین عادل چون این مرتبہ یافت او را ملک نصرۃ الدین عادل خواندند و

نژاد او از فساہت از ولایت شیراز، اما مقامش بنخجوان بود،

جد اعلائی او ضیاء الملک محمد بن مودود عارض پسوی از ارکان دولت واعیان

حضرت سلطان خوارزمشاہی بودہ است، بتقلد شغل عرض عساکر سلطان محمد

خوارزمشاہ موسوم، در وقتی کہ سلطان جلال الدین بجا لشکر چنگیز خان در کنار آب

سند مصاف داد چون شکستہ شد بر آب رود سند زد و بگذشت، این ضیاء الملک نیز

ملازم رکاب جلالی بمشگک سہاحت نمودہ بہندوستان ہجرت کرد و چون سلطان

جلال الدین از ہندوستان بہ عراق معاودت نمود جہت رعایت سوائف حقوق و سوابق

خدمات پایہ او را از مراتب اکابر دولت در گذرانید و در منصب متوفی شد و

رکن الدین صاین در زمان دولت سلاطین مغول اول شغل عمل واسط داشت، بعد از آن

بارشاد بخت و معاونت جد و خدمات نوئین کامران چوپان نویان افتاد و خدمات عنایات

خسروی روز بروزش مرتبہ بمرتبہ ترقی داد تا اولاً نایب معتمد علیہ در گاہ نوین عادل

گشت و ثانیاً متصدی منصب بلند و پایہ ارجمند وزارت ممالک نایل آمد، فاما در آن

مناصب امتدادی نیافت و مزاج امیر چوپان و فرزندانہش برو متغیر شد و آخر الامر بردست

امیر چوپان بہ قتل رسید، چنانچہ ذکر آن بموضع خود بیان کردہ شود،

۱- نام دو برادر یکی غیاث الدین و دیگری خلیفہ بودہ است .

انشاء الله تعالی.

در شہور سنہ خمس و عشرين و سبعمائہ امیر چوپان اشکری
ذکر رفتن امیر چوپان بہ دیار اوزبک کشید امرا اکثری در آن سفر مصاحب و ملازم
بالوس اوزبک امیر چوپان بودند و از راه گرجستان بدر بند رفت و از آنجا
 بالوس اوزبک درآمد و تا کنار آب اترک برفتند و از قری و بلدان
 و صحرا نشین آن مواضع بر هیچ کس ابقا نکردند، اسیر بسیار بگرفتند و مکافات آن
 کہ پیشتر الوس اوزبک از در بند گذشت بولایت اراں درآمدہ بودند و غارت کردہ و اسیر
 بردہ از خرابی و نهب و اسر در آن نواحی هیچ باقی نگذاشتند و از آنجا مظفر و منصور
 مراجعت نمودہ باردوی سلطان آمدند، سلطان ابوسعید امیر چوپان را نوازش بسیار
 فرمودہ و نواخت کرد.

امیر چوپان تمامت ممالک ابوسعیدی در قبضہ قدرت و دست
ذکر سبب تغییر مزاج تصرف گرفت و بہ نیل مقاصد و نجاج مآرب و تہیای اسباب
سلطان ابوسعید بر دولت و رفعت مراتب قربت محسود امر او مغبوط ارکان دولت شد
چوپان و چوپانیان اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قيل تم
 و سبب تغییر مزاج سلطان ابوسعید بر امیر چوپان ابتدا ازین
 قضیہ اتفاق افتاد کہ بغداد خاتون دختر امیر چوپان بغایت صاحب حسن بود و در زمان
 دولت سلطان ابوسعید در شہور سنہ ثلاث و عشرين و سبعمائہ امیر چوپان او را بہ میرزادہ
 شیخ حسن بن امیر حسن داد و پادشاہ ابوسعید را در تاریخ سنہ خمس و عشرين و
 سبعمائہ کہ سنش بہ بیست رسیدہ بود بحکم الشباب شعبۃ من الجنون تعالیٰ بہ بغداد
 خاتون پیدا شد و بحدی رسید کہ آرام و قرار نداشت

شعر

چو دل در سر نرگس مست رفت اگر شاہ اگر بندہ از دست رفت

شہزادہ ابوسعید بنا بر آن معنی کہ در قاعدہ سلطنت برام و یوسون چنگیز خانی
 چنان است خاتونی کہ پادشاہ را پسند افتد توره ایشان آنست کہ شوہرش بطیب نفس
 ترک او بگوید و بحریم پادشاہ فرستد، یکی از محرمان خود پیش امیر چوپان فرستاد

و صورت این واقعه باو در میان نهاد ، امیر چوپان باستماع این خبر سراسیمه و مدهوش گشت و آتش غیرت و حمیت درون سینه او زبانه زدن گرفت ، ازو هم عار و خوف طعن بغایت متغیر شد

شعر

چنین گفت هر کو دگر ره بمن بگوید ازین در بخیره سخن
سر آرم برو در جهان بی گمان نمانم که یابد زمانی امان

چون جواب امیر نه بر وفق مزاج سلطان بود و سلطان در تدبیر این قضیه از امیر مأیوس شد ، با درد دوری بساخت ، فاما غباری بر خاطرش نشست ، و اینحال در آخر تابستان در بیلاق او جان بوقوع پیوست. امیر چوپان پیش سلطان آمد و خود را ازین سخن دور داشت و گفت موسم قشلاق رسید و در عرصه روی زمین در فصل زمستان موضعی خوشتر از بغداد نیست و هر چه امیر چوپان صلاح دیدی هیچکس را بر آن مزیدی نبود ، پادشاه و امیر و مجموع امر او عساکری که ملازم اردو بودند متوجه بغداد گشتند ، و امیر شیخ حسن و دختر را بجانب قراباغ فرستاد غرض آنکه میان ایشان بعدد یاری افتد و این معنی از خاطر پادشاه زایل گردد ، چون پادشاه ببغداد رسید مالالت عشق بر مزاج مستولی گشته از خرگاه خود کم بیرون آمدی و هر کس را بار ندادی

شعر

جهاندار در کنج ایوان خویش نمیکرد جز یاد جانان خویش
ز بغداد آشفته دریای داد نه بغداد دجله ز چشمش فتاد
نشد هیچ خوشدل که بی دلستان مغیلان بود لاله در گلستان
بتن گر به بغداد و آن راغ بود بدل در میان قراباغ بود

امیر چوپان بنا بر دفع مالالت پادشاه انگیزه شکار کرد و در شکار نیز قطعاً پادشاه را خوش دل و خندان نیافت همچنان اثر فکرت خاطر بر صحیفه احوال لایح و واضح دید ، فرصت خلوتی نگه داشت و با سلطان ابوسعید عرضه داشت که امروز بحمد الله محراب دعای طالبان آمال کعبه اقبال جویندگان انتظام احوال جز این درگاه عالم پناه نیست. پادشاه جهان توئی و عالم در فرمان تست ، اگر فکری بر ضمیر مستولی شده است

یا اندیشه بخاطر راه یافته باز نمای تا بندگان بتدارك مشغول شوند

شعر

چرا خوش نخندی نگوئی سخن
بکن هر چه خواهی که گوید بکن
سپه بنده فرمان جهان آن تست
دو گیتی همه بهر يك جان تست
بدان میدوم گرد گیتی که شاه
نشیند به دلخواه در بارگاه

سلطان ابوسعید در جواب گفت من مجموع ممالک بتو گذاشته‌ام، تو چنان کن که من بی درد دل تو انم بود، تا با کتون باری نبوده‌ام، و تخلص شکایت بدمشق کرد و گفت مرا از او چشم برمال نیست که تلف میکند، زبان خوش نیز ندارد، او را از پیشم بیرو جلاو خان و محمود^(۱) را عوض او پیش من بگذار امیر چوپان از پیش پادشاه بیرون آمد بغایت ملول و متفکر، دمشق را طلب فرمود و پند دادن گرفت و گفت از افعال و اقوال تو میباید این صادر گردد که پسندیده پادشاه گردد، ترک بازی و لیهو و صحبت ناچسب مگیر، مردم خردمند کار دیده عاقل را ملازم خوددار، کدام دولت و رأی آن باشد که کسی هر روز روی پادشاه ببیند بتخصیص آنکس که او را راه سخن گفتن و مہمات خلائق پرداختن باشد، مراد من آنست که تو چنان باشی که اگر ناگاہ از من زلتی در وجود آید پادشاه آن را از برای خاطر تو بروی من نیاورد نه آنکه جان من بسبب اعمال تو در خطر باشد، وصیت همین است که خود را در دل این پادشاه جای کنی و این وظیفه میسر شود که از سر عیش و مراد خود بگذری و خدمت و ملازمت با افتاد کنی، دمشق گفت روز و شب در موقف خدمت شمع آسا بر یک پای ایستاده‌ام بملازمت بخدمت قیام میکنم و در لحظه فاحظه در وظایف موافقت عبودیت می افزایم و عمر بخدمت او صرف میکنم، که از مزاج پادشاه جهان در مییابم که حالا با من چنان که پیشتر بود

شعر

شب و روز در پیش شاهنشهم
شب و روز استاده در بندگی
دبی گرامد آرم گد افسردهم
دبی گرامد آرم و جان میرسد
دبی سناک باره دمی ز دهم
دبی سناک باره دمی ز دهم

۱ - و این هر دو پسران امیر چوپان اند

نپرسد مرا پادشه چون کنم
مرا پادشه بود خواهان چنان
و گمان من آنست که این بی عنایتی پادشاه سبب سعایت صاین وزیر است و
درین نزدیک بمن رسید که در پیش پادشاه چنان معروض گردانیده است که این
ممالک بتمام در دست چوپان و چوپانیان است و هیچ کس را با وجود ایشان اختیاری
نیست

شعر

زر و زور دارند و فرمان و بس ندارند اندیشه از هیچ کس
آن حق ناشناس بترتیب ما پادشاه شناس شد ، این زمان قصد مامیکند، امیر
چوپان چون این حکایت بشنید در تدبیر دفع وزیر مشغول شد و صاین وزیر که ملک
نصره الدین عادل لقب یافته بود نقصان کار خود در وزارت امیر چوپان و پسر او میدید
هر چه از ایشان صادر میشد بقبیح ترین صورتی پیش سلطان عرضه میداشت ، این
معنی نیز در دل پادشاه مؤثر بود و سلطان بهر طرف که سوار میشد دادخواه بسیار داد
میخواست و کس با حوال ایشان نمیرسید و رعایای مواضع اکثر مستأصل گشته بودند سلطان
آن را از امیر چوپان و کسان او میدانست، بسبب آنکه با وجود ایشان کسی را اختیاری
نبود

در آخر زمستان در بغداد امیر چوپان پیش سلطان عرضه داشت
ذکر رفتن امیر که در خراسان زیادت لشکری نیست و امیری معتبر که اگر
چوپان بخراسان ناگاه از طرفی دشمنی قصد آن دیار کند بدفع اوقیام تواند نمود
و اراجیفی از شهزادگان جغتای بود که لشکری ساخته میگردانند
بعزیمت خراسان و موسم بهار نزدیک رسید و وقت یورش است و دیگر آنکه ارتفاعات
میرسد و اموال آن ولایت ضبط می باید کرد، سلطان ابوسعید فرمود هر چه صلاح است
چنان کنید، امیر چوپان صاین وزیر را همراه گردانیده از بغداد عازم خراسان گشت امرای
معتبر با او روان شدند چون امیرا کرنج و امیر محمود و امیر ایسن قتلغ و امیر محمد بیک
و امیر محمد برادر علی پادشاه که خال سلطان بود و امیر نیک روز پسر امیر نورین و دیگر

امرا هر يك با سپاهی فراوان بخراسان درآمدند تا بهر موضع که میرسیدند عمال و کارکنان با پیشکش و خدمتی تمام پیش رفتند و بهر رعایا ساوری و علوفات حواله میداشتند و نوکران امرا را عملهای سنگین میفرمود تا بعظمتی هر چه تمامتر به راه رسید، امرا بعضی بملازمت او هم آنجا مقام کردند و بعضی با لشکرها بجانب بادغیس و علف خوارها رفتند، درین ولا قآن از ممالک ترکستان ایلچی پیش امیر چوپان فرستاده بود با تشریف و خدمت پادشاهانه بمقام هراة پیش چوپان رسید، قآن امیر الامرائی ممالک ایران و توران بر امیر چوپان مسلم داشته بود، امیر چوپان ایلچی را عزت داشت نمود و انعام فرمود و از بهر قآن بیلاکات و سوغات پادشاهانه روانه گردانید و امیر حسن پسر بزرگتر که درین سفر ملازم پدر بود او را با لشکر تمام بجانب غزنی فرستاد که پادشاه ترمشیرین (۱) در آن حدود بود و اراجیفی در میان مردم بود پیش از رسیدن امیر چوپان که ایشان عزیمت خراسان داشتند، امیر حسن با سپاهی فراوان بدان جانب روان شد و هر موضع که بر راه گذرایشان بود رعایای آن بیکبارگی مستاصل شدند و خرابی تمام بدان نواحی راه یافت چون خبر توجه ایشان بپادشاه ترمشیرین رسید، سپاهی فراوان جمع کرد و به استقبال ایشان فرستاد و در حدود غزنی اتفاق ملاقات فریقین افتاد و دوسپاه جنگ جوی شیرخوی روی در روی آورده بسان تعبیه شطرنج بر بساط آوردگاه صف آرای گشته میمند و میسره و قلب و جناح از طرفین آراسته شد، هر دو لشکر چون دو کوه پولاد صف کشیدند و بسان دو دریای دمان از باد سرد در توج آمد، عنان مبارزان از چپ و راست گردان و گوش تکاوران بنوک سنان آرایش یافت از جوانب و اطراف حمله های تند بردند و سر سروران کوی میدان و پرچم سنان گشت، از تیر و باد پایان چشمه پر نور آفتاب چشمه قارشید و از گرد سم اسبان هوا تنق نیل و پرد خجالی بروی فرو گذاشت، سپاه پادشاه ترمشیرین که شیران بیسته جنگ و جنگان دریای دمان بودند از ستیز و آویز عاجز شدند و بضرورت حال دست از برزم و قتال که تود کردند و روی از صف جنگ و موقف نام و تنک بر تافت بامداد تا یید یزدانی و نصرت آسمانی امیر حسن سپاه پادشاه ترمشیرین را منہزم گردانید و چون آن لشکر شکسته شد سپاه امیر

۱ - پادشاه ترمشیرین خان ماوراء النهر است

حسن بغزنی در رفتند و بی رسمی تمام از قتل و نهب و فسق و فساد باعلی درجات بجای آوردند و تمامت آن بلاد را عالیها سافلها کردند ، از سرتربت سلطان محمود مجاوران را باسیری بردند و گور و گورخانه او را درهم شکستند، اوراق مصاحف و کتب در زیر دست و پای آوردند و آن بیدادی بر امیر حسن و قوم او مبارک نیامد

شعر

غم زیر دستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار
بعد از فتح مراجعت نموده پیش پدر رسید و این حال در اواخر شهریور سنه ست و
عشرین و سبعمائده بود. والسلام.

بعد از آنکه امیر چوپان ، صاین وزیر را همراه خود بخراسان
ذکر امارت دمشق و برد بکلی و جزوی مهمات رجوع بدمشق شد ، امیر و وزیر
انجام کار او بالترتیب بلکه پادشاه و سلطان دمشق بود

شعر

همه کارها را بخود باز بست همه ملک ایران گرفت او بدست
از پادشاهی ابوسعید همین نامی بود ، با وجود آنکه سلطان ابوسعید این معنی
میدانست و بخاطرش گران می آمد فاما صورت قضیه چنان افتاده بود که هیچ اختیار
نداشت، از بغداد در بهار متوجه سلطانیه شدند ، چون بسلطانیه رسیدند دمشق قوی
حالت رشد و استیلا و استعلائی او در ممالک از آن بگذشت که سلطان را تحمل آن بود و
جرئت بی ادبی از حد افراط بدرجه تفریط رسید چنانچه امر ملازمت او میکردند و
اگر یکی از امرای ملازمت پادشاه کردی بقصد او مشغول شدی ، پادشاه ازین معنی غافل
نبود ولیکن چون دمشق بتدریج مسلط شده بود میخواست که بتدبیر دفع او کند، امرائی
که در آن ایام در اردو حاضر بودند چون امیر کونجشکاب که از طرف مادر سلطان خویش
بود و نارین طغای و تاشیمور ایشان را طلب فرمود و گفت دمشق بزرگی از حد میبرد
از او غافل نباید بود، درین اثنا حکایت قنقنای خاتون قمای سلطان اولجایتو پیدا شد
که دمشق را با او تعلق پیدا شده است و نهانی بایکدیگر ملاقات دارند ، سلطان
ابوسعید مثل آن بهانه میطلبید ، منهیان فرصتی نگاه داشتند چنانچه دمشق در خانه

قنقنای خاتون رفت کونجشکاب سلطان را اعلام کرد، سلطان بقتل او حکم فرمود، و کرا مجال برین افعال بود، همان لحظه منہیان دمشق اورا اعلام کردند و خانہ قنقنای در اندرون قلعه سلطانیہ بود، بتدبیر مقاومت قیام نمود و جمعی از امرای طلب داشت و ایشان را برمدافعت تحریص داد و بمواعید مستوثق گردانید. ایشان خوش آمد او برزبان میراندند و با سلطان یکچہت بودند، روز دیگر هیچ کس از امرای پیش او نرفت و گرداگرد قلعه تمام سپاہ سلطان فروگرفت. درین اثنا از موضعی در راهپاکہ جمعی را کہ راہ میزدہ اند امیری کشتہ بود و سرہای ایشان را بہ سلطانیہ فرستادہ بموجب حکم آوازہ انداختند کہ امیرچوپان را درہراہ کشتند، چون برزبان آن صاحب دولت رفت کہ امیرچوپان درہراہ کشتہ شد چون دمشق آواز شور و غوغا و خبر کشتہ شدن امیرچوپان شنید سراسیمہ گشت، سلطان ابوسعید بخود سوار گشتہ بدر شمالی قلعه آمدہ بود، از طرف قبلی جنوبی قلعه دری خرد ترہست، دمشق از آنجا با خاصگیان خود قریب دہ سوار بیرون رفت و بر میان غلبہ کہ در پای قلعه بودند زد و بگذشت سلطان ابوسعید لؤلؤ آغا را فرمود کہ بر عقب او برود و دمشق براسبی سوار بود کہ در آن الوس بہتر از آن نبود و سالہا آن را برای چنین روز پرورده

بیت

جهان نوردی کلمروزش ابرانگیزی بعالمیت رساند کہ اندر و فردا است

و شمشیری مصری کہ بدان حدت و لطافت هیچ گوہر نبود بر میان بستہ ہر چند خواست کہ اسب از جای برانگیزاند چون اسب چوبین شطرنج خشک بایستد، دست بقبضہ شمشیر برد از نیام بر نیامد، لؤلؤ آغا بوی رسید، یکساعت بایستد و جنگ کرد، چون غلبہ بسیار شد چارہ ندید کردن بقضا نہاد مصر خواجہ برسید و خواست کہ فارس آخر کند دمشق تضرعی تمام نمود کہ مرا پیش سلطان برید، خدا را شاکر ہام مصر خواجہ گفت دمشق اندک کسی نیست، اگر حکم سلطان است کہ اورا بیاساق رساننی نشان ہنمای مصر خواجہ باز گشت و پیش سلطان ابوسعید آمد و سورت حال باز نمود، سلطان انگشتری خود بمصر خواجہ داد و گفت امانش مدہ، چون خواجہ اوازہ انگشتری پادشاہ بدید گفت بعد از این تو دانی، مصر خواجہ بیاک تیغ روز عمر دہ مشق بشام رسانید و در مار از

مصر جامع بقاش بر آورد و عزیزى نخوت و جبروت فرعونى از دماغش برون برد و سرى که اطللس کبود فلک را در زیر سایه خود میدید بریدند و بحضرت سلطان آورد ، فرمود تا بر دروازه سلطانیه بیاویختند و تمامت خزاین و تجملات دمشق بتاراج رفت و درویشی را که در بامداد نان شام نبود در شام صاحب تومان گشت و جباری که در شام از حطام دنیوی بی نیاز بود صباح اسیر فقر و نیاز شد.

شعر

مخرام و مشو خرم از اقبال زمانه زیرا که نشد وقف تو این گنبد خضرا
پادشاه ابوسعید چون خاطر از قضیه دمشق پرداخت روی به
ذکر مکتوب فرستادن تدبیر کار چوپان آورد ، با دل گفت چون قضیه خون در میان
سلطان جهت دفع واقع شد پیش از آنکه او بکینه خواستن مشغول گردد در دفع
امیر چوپان او میباید کوشید امرا را طلب فرمود و گفت این کار بازیچه نیست
من مثل پسر او امیر چوپان کسی را کشته ام و یقین است که چون
بشنود در مقام انتقام خواهد آمد و عزم کین خواستن کرد ، امرائی که حاضر بودند
عرضه داشتند که حالا او دورست و دست ما بتدبیر دیگر نمیرسد الا آنکه بدان جمع
که در خراسانند چون امیر اکرنج و امیر محمود و امیر ایسن قتلغ و امیر نوروز
و غیرها که بر ایشان اعتمادست و یک جهة و هوا خواه سلطانند از حکم و فرمان
سلطان بدیشان مکتوبی نویسند که ما اینجا دمشق را بجهت حرکات نامناسب که ازو
در وجود آمده بود بیاسا رسانیدیم ، شما می باید که بهر طریق که توانید دفع امیر
چوپان کنید و لشکری دیگر نامزد کرده ایم که سر پسر تیمورتاش و محمود روند و
بهر موضع که از چوپانیان کسی باشد مجموع را بقتل آورند می باید پیش از آنکه
او آگاه گردد شما کار خود کرده باشید و او را عبرت عالمیان گردانیده تا من بعد
بندگان با پادشاهان چنین گستاخی نکنند و هر کس مرتبه و اندازه خود بدانند ، بدین
مهم مردی کار دیده تعیین فرمود که بخراسان رود و امرا را از این حال آگاه
گرداند و چون خبر کشته شدن دمشق باطراف ممالک رسید امرا و سران سپاه متوجه
اردوی اعلا گشتند ، امیر سوتای از حدود دیار بکر متوجه سلطانیه شد ، امیر دولت شاه

و امیر علی پادشاه و نامداران سرحدها با عساکری که در فرمان ایشان بود متوجه اردوی سلطان ابوسعید شدند ، سپاه فراوان جمع شد ، پادشاه از سلطانیه جانب قزوین بعزم رزم امیر چوپان بیرون آمد ، چون بصرای قزوین رسید آنجا چند روز توقف نمود و بتدبیر جنگ و سپاه مشغول گشت . والسلام

چون دمشق از میان برداشته شد سلطان ابوسعید خاطر خطیر **ذکر تفویض منصب** و ضمیر منیر مشغول و ملتفت آن گردانید که وزیری مستحق **وزارت به غیاث الدین** وزارت و مشیری مستأهل امر صدارت که از عهده اعتناق **محمد رشید** مفاصل دیوانی بیرون تواند آمد و مشکلات ملکی را انحلال تواند نمود اختیار کند ، بعد از استخارت و تفکر و اجتهاد و تأمل قرعه اختیار بر صاحب و صاحب زاده اعظم خواجة الحق و غیاث الدین محمد رشید افکند و درین معنی با امر مشاورت نمود همگان بانسراح صدر و طیب قلب و صدق نیت و رغبت صادق متفق الکلمه و مجتمع الهمه سلطان را درین اختیار و اجتهاد موفق و ملهم دانستند و گفتند شخصی که بعزم ثابت و اقبال مساعد بدین منصب خطیر اقبال نماید و در اتمام مهمات خاص و عام اهتمام تمام بجای آرد و مقادیر جمهور رعیت در نصاب استیصال و مصاب استحقاق فرود آورد ذات بی همال این خواجه زاده است که در حسب و نسب از ابنای عهد خویش مستثنی و بر اقران زمان سابق و فایق و بکمال علوم عقلی و نقلی بنصابی عالی آراسته و بر قوانین وزارت و رسوم سیادت واقفست سلطان فرمود که تا پدر او از دیوان بیرون رفته است من ذکر رونق کار حکومت ندیددم و جمعی که متصدی این منصب شدند جملدرایب ز مردم هیچیک لایق این شغل نبودند ، او را طلب فرمود و منصب وزارت بدو ارزانی داشت ، از انبیا خراسان خواجه علاء الدین محمد را با او در منصب وزارت شریک گردانید و فرمود که در تحقیق و تنقیح محاسبات عمال ولایت بشرایط کفایت و کاردانی و لوازم امانت و راستی اهتمام و تعلق خاطر باقصی الغایه بجای آورند و نگذارند که سر موئی وهن و فتور بقواعد راه یابد تا حقیقت قضایا از نفع و ضرر و خیر و شر بر رای عالم آرای ما پوشیده نماند و خاطر فیاض را بر قواعد و قوانین کالیات واقف و مطلع گردانند ،

تا هر چه عهده کفایت ما از آن قاصر باشد التفات همایون را بر آن مقصور داریم و بر وجه صواب استصواب آن مبذول فرمائیم ، و دیگر فرمود که زینهار از برای من بر رعایا و کارکنان ظلم مکنید آنچه معهود دیوان است پیش کس مگذارید ، عهده سوآل و جواب قیامت بگردن شما میکنم تا خلائق چنان معاش کنند که در وقت سوآل از عهده جواب بیرون توانید آمد ، مفاتیح حل و عقد و مقالید قبض و بسط در کف کفایت و اقتدار ایشان نهاد ، واعنه جزویات و کلیات و ازمه ملحقات و متعلقات آن بقبضه ارادت ایشان باز گذاشت و ایشان در آن منصب با مردم معاش پسندیده کردند و خواجه علاءالدین محمد در منصب شرکت وزارت شش ماه پیش نبود بعد از آن باستیفای ممالک مشغول گشت و وزیر مطلق العنان خواجه غیاث الدین محمد شد ، در استعمار مواضع و استکثار حرث و زرع و استقرار احوال و جهات آثار مساعی موفور بظهور رسانید و کسانی که با خاندان رشیدی بی رسمیه کرده بودند درین ایام ازو بغایت متوهم بودند او قطعاً و اصلاً با روی هیچ کس نیاورد و جمله را به تربیت و انعام مخصوص و محظوظ گردانید ، والسلام .

چون فرستاده سلطان ابو سعید بخراسان پیش امرا رسید و ذکر خبر یافتن چوپان صورت حال باز نمود ، امیر اکرنج و امیر محمود و ایسن قتلغ از کشته شدن دمشق و امیر نوروز و امیر محمد بیک و امیر محمد برادر امیر علی پادشاه جمع گشتند و صورت این قضیه در میان آوردند باتفاق گفتند حالا آن نیست که کسی در ایران زمین با او مقابلی تواند کرد یا خلاف او بر دل تواند گذرانید و این کار که سلطان فرموده است بدست ما بر نخواهد آمد ، حاکم ما حالا امیر چوپان است ، ما چگونه قصد او کنیم ، بسیار رأی و تدبیر اندیشیدند ، صلاح وقت در آن دیدند که پیش امیر چوپان روند و صورت واقعه بدو باز نمایند ، برین اتفاق کرده پیش امیر چوپان رفتند و گفتند چنین واقعه حادث شده است و ما همه بنده و چاکر امیریم از صدق و اخلاص و یک جهتی صورت حال عرضه داشتند و فرمانی که از پیش سلطان رسیده بود پیش امیر آوردند و گفت ما درین قضیه همداستان نبوده ایم و اینصورت بسبب سعایت جمعی بی عاقبتان که سزا

و جزای خود خواهند یافت بوقوع رسیده است ، امروز امیر تدبیر این قضیه بیندیشد و اختیار خود از دست ندهد ، چون امیر چوپان این خبر بشنید از برای پسر اضطراب و قلق بسیار نمود ، امرا هر کس مناسب وقت و حال سخن گفتند و این مجلس بر شکست ، بعد از آن امیر چوپان پسر خود امیر حسن و نواب را طلب کرد فرمود و با هر يك مشاورت مینمود و تدبیری می اندیشید و هر يك رأی میزدند ، امیر حسن با پدر گفت صورت این واقعه از آزرم گذشته است و چون سلطان ابوسعید بد خواه باشد دوستداری و يك جهتی با او نتیجه نخواهد داد و این که ما امروز ازین امرا ایمن باشیم از عقل بعیدست به گفتار ایشان فریفته شو اگر زندگانیت میباید ایشان را بعدم رسان ، هر کس را که سلطان میشناسد زنده مگذار تمامت خراسان در تصرف ماست ، ضبط نمای فارس و کرمان مال بما میدهند ، با ابوسعید یاغی کری يك رویه کن و از پادشاهان جغتای مدد خواه و پناه بدیشان بر . اگر سلطان ابوسعید لشکر بدینجانب آرد از وی کین توان کشید و الا چون مملکت بر ما قرار گیرد و قوی حال شویم و ما را بر لشکر و لشکر را بر ما اعتماد پیدا شود این زمان بسر ابوسعید رویم و کیند خود از او بخواهیم و دیگر چون ما از این طرف اظهار مخالفت ابوسعید کنیم برادران تیمورتاش و محمود ممالک روم را و کر جستن را ندهد نتوانند داشت و از اطراف لشکر ما بولایاتی که در تصرف ابوسعید است محیط شود ، اگر چند در امور ملکی تدبیر آن بود فاما تقدیر ایزدی چنین رفتد بود امیر چوپان رأی حسن پسندید و بغرور دولت و قوت و شوکت خود مغرور داشته گشت من ازین قوه چه اندیشد کنم و ایشان که باشند ، قطعاً در خیال او نمیکادشت که هیچکس در ایران زمین با او مقابلی تواند کرد

شعر

به پستی دولت چنین گفت من
 که یارد زمن جست و جنگ و نبرد
 چه اندیشه دارم ازین انجمن
 سر بد ستال اورم زور کرد
 بعد از آن به تهیه اسباب جنگ مشغول گشت .

خبر قتل دمشق در جلگای بادغیس بامیر چوپان رسید
**ذکر قتل ملك نصره الدین و امیر ابتدای وحشتی که میان دمشق و سلطان ابوسعید
 عادل وزیر** افتاد سبب سعایت ملك نصره الدین میدانست و اورا
 بدان جهت از پای تخت دور گردانیده بود و آنچه دمشق
 در بغداد با پدر گفته بود همچنان کینه آن را در دل داشت درین وقت که بدین
 کیفیت صورت این واقعه بدو رسید ، ملك نصره الدین را طلب فرمود و چون چشمش
 برو افتاد گفت بمراد رسیدی و فی الحال جلاد را فرمود که کارش آخر سازد ملك
 نصره الدین متحیر مانده مجال سخن نیافت ، از جلاد درخواست کرد که اورا از میان
 دو نیمه زند ، جلاد سؤال کرد که سبب این تمنا چیست ملك نصره الدین اشارت بسوی
 امیر چوپان کرد

بدو گفت زیرا که پستی که آن کند بر شما اعتماد از جهان
 نباشد بجز تیغ پاداش آن ز روی حقیقت بکار جهان

امیر چوپان چون لشکرها جمع گشت با امرا روی بدیار عراق آوردند ، هفتاد
 هزار سوار بعرض در آمد چون بمشهد سلطان خراسان رسید در آن مقام متبرک امرا
 را عهد و سوگند داد که با او مخالفت نکنند و از او
ذکر توجه امیر چوپان بجانب بر نگردند ، امرا بعضی با دل و بعضی بزبان عهد کردند
عراق بکین خواستن و سوگند خوردند و از آنجا برانندند تا بسمنان رسیدند ،
 لشکر در راه خرابی بسیار کردند ، امیر چوپان
 بازخواست نمی کرد ، لشکریان دلیرتر می شدند و هر موضعی که بر ممر لشکر بود
 اثر آبادانی نماند و آن خرابی مسلمانان برو مبارک نیامد . چون بسمنان رسیدند
 شیخ علاءالدوله در آن روزگار شیخ المشایخ و پیشوای آن دیار بود ، امیر چوپان
 بخانقاه او رفت و امرا را طلب فرمود و بتجدید از ایشان عهد و میثاق خواست بحضور
 شیخ علاءالدوله ، امرا يك يك با امیر عهد کردند و بایمان غلاظ مؤکد گردانید که
 از او بر نگردند و با او خلاف نکنند ، بعد از آن امیر چوپان شیخ علاءالدوله را
 درخواست کرد که بیمن نفس شما شاید که میان ما و سلطان مصالحه شود و مرا لشکر

بسر مخدوم زاده خود نباید برد و در روی او تیغ نباید کشید ، اگر جمعی را که ماده این فساد بوده اند سلطان پیش من فرستد تا مرا نیز تشفی قلبی از انتقام ایشان حاصل گردد و من همان بنده و خدمتکار سلطانم ، شیخ علاءالدوله بنا بر التماس امیر پیش سلطان ابوسعید رفت ، چون بدانجا رسید سلطان ابوسعید او را تعظیم تمام نمود و از بهر او بر پای خاست و او را پهلوی خود بنشانید و پیش او بزبانوی ادب در آمد ، شیخ موعظه تقریر کرد و در اثنای آن سخن بحکایت امیر چوپان رسانید و گفت او را پدران شما تربیت فرموده اند و برکشیده و برآورده این دولتست .

چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش

اکنون صورتی که حالا واقع شده است و قضیه در میان آمده از بهر صلاح طرفین اگر سلطان شخصی چند را که ماده این فتنه بوده اند بامیر چوپان سپارند تا نایره این فتنه تسکین پذیرد و امیر چوپان همچنان در مقام خدمتگاری بمهمی که سلطان اشارت فرماید مشغول باشد . سلطان قطعاً و اصلاً این سخن را نبرد ضمیر خود نگذاشت و گفت که اگر چوپان با ما سر صلح دارد می باید ترك لشکر و جنگ بگوید و جریده پیش من آید و الا این سخن بجائی نمیرسد ، شیخ علاءالدوله از پیش سلطان بیرون آمد و بجانب امیر چوپان متوجه شد ، چون برسید ماجرای گذشته تقریر کرد . امیر چوپان همچنان بر سر جنگ و کینه کشیدن بجانب سلطان روانه شد ، لشکر بیکبار دست غارت بر آورده بود ، چنانکه در ممالک یغی بدان مشاهد خرابی نکنند که ایشان بمواضعی که میرسیدند خرابی تمام از ایشان در آن دیار بوقوع پیوست تا در موضعی رسیدند که میان هر دو لشکر یک روزه راه ماند ، در لشکرگاه سلطان مجموع مردم از بیم چوپان دل از جان برداشته بودند و سلطان می گفت اگر این دولت خدای تعالی بمن داده است دیگری باز نتواند ستاند و اگر تقدیر الهی چنان بود که چوپان بر من غالب آید بلشکر و سوار دفع آن نتوانم کرد ، شبی که لشکر چوپان در حوالی قوها منزل ساختند ، امیر محمد جیچاک که خال سلطان بود و امیر محمد بیگ و امیر نیک روز و چند امیر دیگر با سپاهی که تعلق بدیشان داشت نیم شب کوچ کردند ، قریب سی هزار مرد ، سباح را باشکر سلطان

ملحق شدند و امرا يك يك از عقب یکدیگر پیش سلطان در آمدند و سلطان ایشان را بتربیت و نوازش مخصوص گردانید و منت فراوان داشت ، والسلام .

علی الصباح چون امیر چوپان از رفتن امرا آگاه شد بر آنجمعی که مانده بودند نیز اعتماد نمود ، گفت هر گاه که بر لشکر اعتماد نماید مصاف نتوان داد ، اندیشید که پیش از آنکه ایشان بسر ما آیند ما را سر خویش

ذکر انہزام امیر چوپان می باید گرفت و از تدبیر امیر حسن بسیار یاد کرد ، اما اختیار از دست رفته بود ، با پیوستگان و خواتین روی به بیابان آوردند از وہم آنکہ لشکر دشمن نزدیک است اگر براہ آبادانی روند از عقب بیایند ، امیر اکرنج و امیر محمود با او همراه شدند ، اما سپاہ ایشان اکثر بجانب اردو رفت ، در گمان هیچ کس نمیگذشت کہ سپاہی بدان قوت و شوکت بی آنکہ از آنان يك کس را بینی خونین شود منہزم گشتند و یکبارگی از ہم فرو ریخت ، احمال و اثقال امیر چوپان و چوپانیان بسیار بماند ، ہم سپاہ ایشان غارت کردند ، بعد از سه روز کہ بہ بیابان در رفته بودند ، خواتین و امرا نیز از وی روی گردان شدند و ہر کس بسر خود روی بطرفی آورد امیر اکرنج و امیر محمود پیش سلطان ابوسعید آمدند ، چون برسیدند سلطان از ایشان اظهار رنجش کرد و ایشانرا از امارت اولوس معزول گردانید ، پس از مدتی باز بسر رضا آمد و بر قرار امارت تومانات ایشان بدیشان ارزانی فرمود ، و امیر چوپان عزیمت آن کرد کہ بترکستان پیش قآن رود و از آنجا لشکری بایران زمین آورد و کین خود باز خواهد ، و امیر حسن با پسرش بجانب خوارزم رفتند و خواتین ساتی بيك و کرد و چین بیگی پیش سلطان ابوسعید رفتند و سلطان ایشانرا احترام تمام نمود و چون امیر چوپان بر عزیمت ترکستان بخراسان در آمد و بکنار آب مرغاب رسید رأیش از آن بگردید و گفت پیش قآن رفتن بمخالفت سلطان ابوسعید اولاً بید نامی و کفران نعمت منسوب باید بود و اگر حرمتی یا ہم و ملتمس بانجاح مقرون گردد لشکر بر ولی نعمت و مخدوم و مخدوم زاده خود باید کشید و ہر خونی کہ ریخته شود و قیامت بدان مأخوذ گردم ، و اگر قآن التفاتی نکند در افعال آنجا باید ماند و روزگار بمذلت گذرانیدن ، مصراع :

مرا نام باید که تن مرگ راست . نواب گفتند پس کجا خواهی رفت، گفت بهر آتہ کہ ملک غیاث الدین مردی بزرگ است و با من دوستی و عہد دارد، نیکپی (نیکپای) دولندی چون نام ملک ہر آتہ شنید فریاد بر آورد کہ زینہار ملوک ہر آتہ را وفائی نباشد ، امیر نوروز پسر ارغون گورکان برایشان اعتماد کرد با وجود آنکہ ملک فخر الدین برادران ملک را از بند بیرون آورده بود و از کشتن خلاص کردہ اورا بہ امیر قتلغشاہ سپرد تا ہلاک گردانید و دانشمند بہادر را بمیہمانی بردند و بقتل آورد ، اگر بہند و اگر بروم و اگر بچین می روی بہتر از آنکہ بہر آتہ ، چون قضا رفتہ بود، سخن دوست ناصح در سمع امیر جای گیر نیامد، «اذا جاء القضاء می البصر»

قضا چون ز گردون فروہشت پر
ہمد زیر کن کور گشتند و کر
چون عزیزمت ہر آتہ را مصمم گردانید ، دولندی را از کنار مرغاب پیش ملک
فرستاد

بگوئید او را کہ چوپان رسید
اگر می توان داد جائی بدہ
بر آن شو کہ چوپان چوپان شوی
و گرند تو دانی پشیمان شوی
چون دولندی بہر آتہ آمد و خبر رسیدن امیر چوپان رسانید ، ملک غیاث الدین
ازین معنی پریشان گشت ، اما محل اظهار آن نبود بہ ہشاشمی تمام گفت

شعر

اگر بخت و نیرو شود یار من
زبان وار جا سازمش در دامن
سروہر چہ دارم ہمد بہر اوست
رہی بندہ فرمان ہر جا بہر اوست
بعد از وصول امیر چوپان بہر آتہ در سہل فرصتی بر ایغ سلطان ارغون
غیاث الدین رسید کہ امیر چوپان را بقتل آورد تا حاتون امیر چوپان را بہر آتہ
دہند و املاک اتابکان پارس اورا باشد، ملک درین قضیہ متردد شد، تا کہ ہر آتہ از
دولت خود را طلب فرمود ، مشاورت نمود و گفت اگر قصد امیر چوپان می کنی بدست
است و اگر خلاف حکم سلطان ابو سعید کنم با لشکر اوتاب مقاومت ندارم و این مسئلہ
درس این کار شود ، بعد از تدبیر و مشاورت برآفتن آمد چندان متفقہ کہ تادم بر این

را پیش امیر چوپان فرستاد امیر چوپان چون مرغی در قفس اضطرابی چند نمود و گفت می خواهم که ملک را به بینم و با او وصیتی چند کنم . ملک از دیدنش ابا کرد و جلاد را فرستاد تا کارش بسازد، امیر چوپان پسر خود جلاو خان را طلب فرمود در کنار گرفت و بسیار بگریست

شعر

دلیر زیر دست بگریست زار سرشگک این چنین روز آید بکار

بعد از آن ملک را به سه وصیت پیغام فرستاد ، یکی آنکه سرش از تن جدا نکنند و فرمود که گناهی ندارم و بخدمات پسندیده قیام نموده‌ام و اگر نشانه خواهند يك انگشت او که ناخن زیاده داشت بار دو فرستند و دیگر جلاو خان جوان است و جهان نادیده ، او را زنده پیش سلطان فرستند از آن جهت که خواهر زاده اوست ، ممکن که بر جوانی او بیخشاید ، و سیم آنکه در عمارتی که در مدینه رسول خدا ساخته است او را دفن کنند ، پس دو گانه بگذارد و کلمه شهادت گفت و تسلیم شد تا او را بخند و خنق هلاک گردانیدند و همچنانکه که گفتند بود انگشت ابهامش که دو سر بود بد نشانی پیش سلطان ابوسعید فرستاد ، امیر نوسنای را زهر دادند و نیکپای دولندی را که همیشه از بهر نیشابور با ملک غیاث الدین خصومت کرده بود و روزی در مجمعی گفته بود که این ملک غیاث الدین لایق آهنگری است ، چه در خورملکی و حکومت است ، ملک این سخن در دل گرفته بود ، فرمود تا دم آهنگری در اسافلش نهادند و بدانش هلاک کردند ، در محرم سنه ثمان و عشرين و سبعمائه انگشت امیر چوپان در قرا باغ اراک پیش سلطان ابوسعید آوردند ، فرمود تا در بازار بیاویختند ، و هم درین زمستان ملک غیاث الدین متوجه اردو شد و درین ولا سلطان ، بغداد خاتون را چنانچه در وقت ذکر آن می آید از امیر شیخ حسن باز ستانده قمای خود ساخته بود و در خاطر سلطان قبولی تمام یافت ، چنانچه ملک غیاث الدین بری رسید مأیوس گشت ، اما مراجعت نمیتوانست نمود ، متوجه اردو شد و هم از راه مرد باز گردانید تا جلاو خان را نیز آسیب هلاک رسانیدند ، و او صورتی بود که بحسن و جمال او در آن عهد دیگری نشان نمیدادند .

شعر

دریغا که پڑمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی

ملك غياث‌الدین از ری بقزوین و از آنجا براه طارم بقرا باغ رفت و شرف بساط بوس سلطان دریافت ، اما چون بغداد خاتون که او را خواندگار لقب بود بر مزاج سلطان اختیاری تمام داشت نگذاشت که ملك را کاری از پیش برود و خانزاده کرد و چین را که وعده کرده بودند بدو دهند او را در اردو موقوف گردانید ، فرستاد و تابوت‌های امیر چوپان و جلاوخان و امیر نوسنای بیاورند و بعد از تجدید غسل و تکفین در او جان بر ایشان نماز کردند و تابوت نوسنای را در او جان نهادند و از آن پدر و پسر با محملی که بطرف حجاز میرفت روانه داشتند و سلطان چهل هزار دینار بر خرج محمل ازین جهت بیفزود و در عرفات و سایر مناسک حج تابوتها با محمل بود و در روز عید اضحی بعد از نماز تمامت حاجیان که از اطراف آمده بودند بر او نماز گزاردند و آمرزش خواستند ، بتخصیص از جهت آبی که او بمکه آورده بود و او را استغفار نمودند و از آنجا بمدینه بردند و مردم و اشراف آنجا باز بر او نماز گزاردند و چون بقعه که او عمارت کرده بود در قبله مسجد رسول الله (ص) افتاده او را به گورستان بقیع بردند و در جوار امیر المؤمنین عثمان و امیر المؤمنین حسن و حسین گذاشتند ، اینست عاقبت چوپان و از آن همگنان

شعر

صجبت کیتی که تمنا کند پاکد و فدا کرد کند و مکنند

امیر چوپان را خوای بسیار بوده است از اعتقاد درست و پستی و حقارت بیرون نیکو و قیام بر طاعت و از او آثار خیر بسیار مانده و بقیع خیر است و در آنجا در شام عماراتی دارد که ماحی آثار ماوک عجم و اناس است قال الخیر من احدی انی کنت کدر مکه کرده ، از عهد آدم تا زمان او هیچ کس آنجا نرفته بود و در آنجا نشان نداده ، مردی و مردانگی و وفاداری و جان سازی او نیست ، باخبران و مومنان از آنست که در کتابت شرح توان داد ، و السلام

امیر چوپان را نه پسر بود بزرگترین همه امیر حسن خراسان
 و مازندران و آنچه تعلق بشرقی مملکت ابوسعیدی داشت حاکم
 بود و اورا سدپسر بود تالش که بزرگترین پسران بود حکومت
 اصفهان و پارس و کرمان بدو تعلق داشت، مصاحب پدر، چنانچه
 ذکر آن گذشت، عزیمت خوارزم کردند، چون بدانجا رسیدند
 در آن ایام قتلغ تیمور از قبل پادشاه اوزبک امیر خوارزم بود ایشان را رعایت نمود
 و پیش پادشاه اوزبک فرستاد، پادشاه ایشان را فراخور احوال تربیت و نگاه داشت
 نمود، بعد از چندگاه بالشکری بجانب سرای باخزر و چرکس رفتند و در آن لشکر
 امیر حسن و تالش پسرش بهادریهای تمام نمودند، امیر حسن زخم خورد چون باز به
 پیش پادشاه اوزبک رسید پادشاه تربیت بسیار نمود، فاما امیر حسن در همان زخم بمرد
 و تالش را هم در آن ایام مرضی طاری شد و او نیز در جوانی نماند

شعر

اگرچه بجستند از شیریار نرستند، از نکبت روزگار
 ز حکم قضا چون گریزد کسی اگر چند پوید زهر در بسی
 دو پسر دیگر از آن امیر حسن حاجی بیک و قوچ حسین یکی را شیخ حسن
 کوچک که پسر عمش بود زهر داد و قوچ حسین را سلیمان خان بقتل آورد، چنانچه
 ذکر آن بیاید بموضع خود و از فرزندان امیر چوپان امیر تیمور تاش بعد از امیر حسن
 بود که حاکم ممالک روم شد، و تیمور تاش را چهار پسر بود، اول شیخ حسن که کوچک
 ملقب گشت و ملک اشرف و ملک اشتر و مصر ملک، چنانچه ذکر هر یک علیحده و
 بموضع خود بیاید، انشاء الله وحده، و امیر تیمور تاش را در ممالک روم کارهای
 بزرگ بدست برآمد

شعر

چو او کوشش جنگ قیصر نکرد ند دارا که صد چون سکندر نکرد
 گهی رام کرد اسطیانوس را گهی زد بانطاکیه کوس را
 همد روم آسوده از داد او می ناب خوردند بر یاد او

از اقصای روم متوجه آن طرف گشته بنزدیکی سیواس رسیده بود که ناگهان خبر
واقعه پدر و برادر بدو رسید

شعر

چو داستان چوپان بگوشش رسید بگردون گردان خروشش رسید
سیواس در نیامد و هم از آنجا مراجعت نمود و امرای خود را طالب فرمود و
گفت اکنون که امیر چوپان نماند احوال ما بکجا خواهد رسید و معاش با سلطان
ابوسعید بچه نوع خواهد بود ، هر کس رائی و تدبیری می اندیشید ، بعضی گفتند
عرضه داشتی بسططان می باید نوشت که من بنده خدمتگار سلطنتم بر موجب حکم و
فرمان سلطان بدین ولایت آمده ام و این مملکت بغیرت خرابی رسیده بود ، حالا
بدولت پادشاه بحال عمارت باز رسیده است و از آن چاره نخواهد بود که بنده از بندگان
دولت ازین حدود برخبر باشد ، اگر اشارت عالی نافذ گردد و پیمان طریقی کند بوده ام
باشم والا بهر چه حکم شود بر آن موجب بتقدیم رسانیده آید ، غراب آنست که
بتجدید حکم ویرلیغ رواند گردانند چه هرگز از شما بنسبت سلطان بی ادبی صادر
نشده است ، امیر تیمورتاش این رای نپسندید و گفت امروز از کائنات دیوات ابوسعیدی
همه کسانی اند که از دست پدر و برادران من غنچه بسیر خورده اند و طاعت از آن
مانند ، مرا بر ابوسعید اعتماد نیست و بی سببی و کفایتی آمد پدر و برادر من کرد ،
و بعضی دیگر گفتند ، لشکر جمع کنیم و مستعد بشیم و کسان پیش شیخ مجروح فرستیم
تا او نیز مستعد حرب شود و چون او بدیشان نزدیکتر است عداوت با کس از ما ندارد
آن دیار گردد ما را اخبار کند تا ما نیز بمقابل بریزیم و چنانکه گفته

شعر

تا قبضه شمشیر ده پالاید خون تا آتش آید از کوه پاره پاره
این رای نیز نپسندید ، در آخر امیر اعظم تیمورتاش گفت این خبر را من
که در این مملکت است از برای روزی چنین است امرای خود را امر بکنند
فرستاد و در استحکام آن وسعت نمود و از برای خود کوه لاری را که محکمترین کوه
بود اختیار کرد

شعر

چولارنده دزد در جهان کس ندید
چون بر آسمان نردبان کس ندید
بپهنا بیالا جهانی دگر
برون از زمین آسمانی دگر
درین چندگاه در آن حصار بود و پیوسته در خوف که امروز و فردا لشکر سلطان
خواهد رسید ، در آخر ایلچی بمصر پیش ملک ناصر فرستاد و صورت حال باز نمود که
سلطان ابوسعید بی جرم و خیانتی قصد پدر و برادر من کرد و حال امن ازو خایف گشتم و
اگر بدست او افتم یقین که هم از آن شربت میباید چشید ، ملک ناصر ایلچی اورا عزت
داشت نمود و دل داری بسیار کرد و گفت اگر امیر تیمور تاش بدین جانب رغبت نماید
ما رمال و ملک و لشکر هیچ چیز از او دریغ نیست ، چون ایلچی مراجعت نمود و
آنچه دیده و شنیده بود باز راند و امیر تیمور تاش از جانب سلطان خایف بود ، عزیمت
جانب مصر مصمم گردانید ، تجملات پادشاهانه ترتیب کرد و اموال بسیار از اهالی روم
بستاند و خزانه که موجود بود برداشت و با هزار سوار گزیده همه جوانان خوش شکل
باسرو هیکل آراسته ، ممالک روم را بطرح رها کرد ،

شعر

سپاهی روان در پی او چنان
که ناید در اندیشه و در گمان
روان بود با او چو یوسف بسی
نرفته سوی مصر چون او کسی
چو زال زر و رستم رزم جوی
همه زر خریده همه ماه روی
سوی مصرای خواجه کاردان
نرسنت هر گز چنین کاروان

چون بدین عظمت و شوکت متوجه آن دیار شد اول بحلب رسید ، امرای حلب
پیش آمدند . خدمتها کردند و از آنجا متوجه مصر شد ، چون برسد ملک ناصر او را
تعظیم بسیار کرد و سرای پادشاهانه فرود آوردند ، تیمور تاش نیز دست عطا بر گشاد و
سپاه مصر را بدام انعام و دانه احسان قید و صید خود کرد «ومن وجد الاحسان قیداً انقیاداً»
چنانچه مجموع ملازم و معتقد او گشتند ، ملک ناصر اندیشید که سپاه مصر بموجب قضیه
الانسان عبید الاحسان سر به تبعیت تیمور تاش در آوردند و استعداد و استحقاق او در
حکومت زیادت از ملک ناصر بود

شعر

بشکل و بدانش بچود و نسب
چو اودست بخشندگی برگشود
از آن پیش گردد بر اوراست کار
بر آورد باید ز جاننش دمار
و را بیشتر مایه نزد عرب
بمن کس نخواهند رغبت نمود

فرستی نگاهداست و کسان فرستاد تا تیمورتاش را گرفتند و سرش از تن جدا کردند
و در آن ایام آباچی نام نوکری از پیش سلطان ابوسعید برسالت بدان دیار رفته بود
سر تیمورتاش را بدو دادند و او در شوال سنه ثمان و عشرين و سبعمائده در او جان پیش
سلطان ابوسعید آورد

شعر

برو چون جهان خواست کشتن سیاه
شدش بدستگال آنکه بودش پناه

و از فرزند چوپان بعد از حسن و تیمورتاش دمشق بوده دمشق را پسر نبود اما چهار
دختر داشت بزرگترین خواهران دلشاد خاتون بزرگ عدله محسنه بود، سلطان
ابوسعید او را بخواست و بعد از وفات سلطان ابوسعید امیر شیخ حسن بگرفت که تین
تدان و سلطان او پسر شیخ حسن ازوست و خواهر دگرش سلطان بخت بود خاتون
امیر ایلکان پسر امیر حسن و پس از وفات امیر ایلیان بد امیر مسعود شایبجو داد و
حاجی بیگ پسر امیر حسن بن امیر چوپان در آرزوی او بود و نام از سید و خواهر دیگر
دولندی شاد خاتون امیر شیرعلی قوشچی بود که امیر مصر ملک ازوست و در خواهر
دیگر ایشان عالم شاد بود، و بعد از دمشق از پسران امیر چوپان شیخ محمود بود که
حکومت ارمن و گرجستان تعاقب بدو داشت، بعد از تمیید دمشق سلطان ابوسعید
پسر او فرستاد و از گرفتار کشت هم در آن سال در تبریز چون پسران او را
چهار پسر ماند: پیر حسین و شیرون و حسن خاتون و دو دختر، پیر حسین و شیرون را شیخ
حسن کوچک زهر داد و چهران و دو دختر پسر امیر ایلیان پسر شیخ محمود
آمدند، این چهار پسر و بغداد خاتون از پسران او بودند و چارگون که در تبریز
شد، از دولندی خاتون دختر او اجیرت و سلطان بود و از سلطان بیگ دختر او اجیرت
سیورغان بود که ذکر ایشان خواهد آمد و سید پسر دیگر بود که در تبریز پسر

نوروز از يك مادر بودند و ذكر هر يك علیحده در موضع خود بیاید ، انشاءالله
وحده .

چون امیرچوپان منہزم شد و لشکرها بجانب سلطان ابوسعید
رفتند پادشاه مراجعت نموده متوجه سلطانیہ شد ، امارت خراسان
بہ نارین طغای داد و اورا بدان حدود فرستاد و عزیمت از آن
فرمود و پادشاه در میان آن قضایا ذرہ از محبت بغداد خاتون کم
نکرد و همچنان هوای او درسرش بود ، تا بعد از امتداد روزگار

و تعاقب لیل و نهار کہ موانع مرتفع شد قاضی مبارک شاه را طلب فرمود و او را پیش امیر
شیخ حسن فرستاد و گفت بہر نوع کہ میدانی و بہر صورت کہ میتوانی مطلوب و مقصود
آنست کہ امیر شیخ حسن از سراین خاتون بگذرد ، قاضی پیش امیر شیخ حسن رفت
و گفت بر موجب فرمان پادشاه بمہمی پیش شما آمدہ ام و این حکایت امری غریب است
فما رعایت مزاج پادشاه ازہمہ اولی است و از مزاج او چنان معلوم دارم کہ ترک این
داعیہ نخواہد گرفت

شعر

خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش باشد دست شستن

و صلاح شما در آن است کہ ترک خاتون بگوئید ، امیر شیخ حسن گفت حکم
پادشاه بر جان و مال وزن و فرزند جاریست ، ضرورتاً بغداد خاتون را طلاق داد و چون
میان ایشان مہابنت افتاد قاضی پیش پادشاه آمد و فرمود نعمت دیدار بیمزاحمت اغیار
رسانید ، پادشاه تعجیل میفرمود ، قاضی گفت ارتضای جانبین حاصل و موانع مرتفع
است ، فاما ناموس شرعی چندان می باید نمود کہ عدہ بگذرد ، پادشاه را چون صبح
امید در تنسم و غنچہ دولت در تبسم بود چند روزہ مفارقت را بر دل سہل و آسان
گردانید ، چون مدت عدہ منقضی شد فرمان فرمود تا اسباب ضیافت بر زفاف و نظم
عقد از گوہر شب چراغ جمع گردانیدہ و مجالس شادمانی رازیب و آرایشی ہرچہ
لایق تر درخور او ارزانی داشت و شہرا با افرودختن مشاعل و مصابیح چون روز روشن
گردانید و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرور بچرخ چنبری رسانید چنانچہ از سماع

نوای روح افزای ایشان زهره بر بام آسمان در چرخ آمد و چرخ از غایت ضرب در در نظاره آن مجلس زمین کردار برجای ماند، نسیم عطر شام جان روحانیان افلاک را معطر گردانید، بغداد خاتون بر تخت عزت متمکن شد، باز چوپانیان را دراو در گاهی و منصب و جاهی پدید آمد و شهنشاه بیاد او می مینوشید و خوش میگذرانید.

چون نارین طغای بخراسان رسید دست بد بیداد بر آورد و می

خواست که مثل امیر چوپان حکومت و تجملات و نوکران

برابر او جمع گردند و وقتی که پیش سلطان رود هیچکس برابر

او نباشد و خراسان را بکمتر نوکر خود دهد از این نوع

تخیلات در دماغش جای گرفت. در حال خبر از اجیفی از طرف

ماوراءالنهر پیدا شد که لشکری عزیمت خراسان کرده اند، نارین طغای پیش سلطان

ابوسعید فرستاد که از ممالک جغتای لشکری گران عزم آن دیار کرده اند میباید که

سپاهی تمام بدین طرف رواند گردانند که با یاغی رزم توانیم کرد و نگذاریم که لشکر

بیگانه بدین حدود در آید و در این باب مبالغه نمود که تعجیل فرماید که لشکر

ایشان بعضی از آب آموید گذشتند، چون این خبر بد سلطان رسید سپاهی بسیار و

لشکری جرار نامزد فرمود که امیر علی پادشاه و تاشتمور و محمد بیگ با دیگر اماران

سر کرده متوجه خراسان شوند، چون این جماعت بسطاطان رسیدند، حشد روزی توقف

نمودند، نارین طغای نیشابور را غارت کرده از قسمت خراسان امیر الی فراوان ستانده

بسطاطان رسید و امرا با یکدیگر ملاقات کردند و از تفریق بغداد خاتون و تاشتمور

محمد رشید متشکی بودند، باهم بیعت کردند که بر دو رویم و این خبر بد سلطان

برداریم، برین عزیمت تا باوجان بیامدند، سلطان چون از آمدن ایشان خبر یافت

اندیشمند شد، کسی پیش ایشان فرستاد که من شنیده ام که فرستاده ام که میر خاتون

سپاه بیگانه در آن حدود در آمده است، شما بیگانه را مراجعت کردید، اگر

خبر لشکر بیگانه واقع است با تفریق مترجم آن طرف گردید و دفع آن واقع گردید

والا هر یک با هم ریخته بدان راه و درین قیام ننمایند، چون فرستادند به ایشان دستور خواستند

که از سر تهور و غرور تهور نمانند، باز مرین تهور در این سحر این سحر فرمودند

ذکر تهور نارین

طغای و تاشتمور

و قتل ایشان

و از آن طرف بغداد خاتون و وزیر خبث عقیدت ایشان معلوم داشتند، امیر ترخان را با عظمتی تمام بدان طرف روانه گردانیدند تا محمد بیک و تاشتیمور را گرفته پیش سلطان آورد . پادشاه با ایشان تهدید و وعید نمود و ایشان عذری چند تقریر کردند تا سلطان بشفاعت بعضی امرا گناه ایشان ببخشید و دیگر بار حکم فرمود که باتفاق بجانب خراسان روند ، چون به نارین طغای ملحق شدند باز باسر طغیان رفتند امیر علی پادشاه بسوی قیتول خود رفت و انزوا و عزلت گزید و آن جماعت بسلطانیه آمدند و خواستند که بتسلط از آنجا چیزی چند بتصرف خود گیرند امرا که آنجا بودند ازین معنی خبردار گشتند و ایشان را کاری دست نداد و صورت این حال پیش سلطان ابوسعید معروض گردانیدند سلطان لشکری را نامزد فرمود که ایشان را بگیرند ایشان گریختند ، آن لشکر بر عقب ایشان رفتند و درری ایشان را بگرفتند و بسته پیش سلطان رسانیدند ، نارین طغای و تاشتیمور را به فرمان سلطان به قتل آوردند و این حال در اواخر شهر سنه تسع و عشرين و سبعمائه بوقوع رسید، بعد از آن سلطان ابوسمید امیر شیخ علی را بامارت خراسان تعیین فرمود و خواجه علاء الدین محمد بوزارت خراسان معین شد و مقرر فرمود که غیر از ممتوجهات دیوانی یکدینار می باید که از رعایا ستانده نشود و در آن یک دوسال خرابی تمام بحال خراسان راه یافته بود و مردم از اوطان خود جدا شده، درین ولا باز روی بآبادانی آورد و مردم بسر عمارت و زراعت خود آمدند .

در شهر سنه اثنی و ثلثین و سبعمائه بعضی از حساد بر امیر **ذکر فرستادن امیر شیخ** شیخ حسن افترا کردند که او را با بغداد خاتون مرا سلات **حسن بقلعه کماخ** پنهان نیست و بر قصد سلطان خواندگار با او متفق شده است و سلطان را این معنی باور آمد ، و امیر شیخ حسن را بگرفت و مقید گردانید و حکم کشتن فرمود ، مادر امیر شیخ حسن که عمه سلطان بود از سلطان درخواست نمود ، سلطان خون امیر شیخ حسن بدو بخشید و فرمود که عزلتی گیرد و دیگر پیش من نیاید ، مقرر گردانیدند که بقلعه کماخ رود و آنجا مقیم شود، مادرش نیز همراه برفت ، و بغداد خاتون بجهت آن واقعه چند گاه مفلوک بود تا تفحص و تفتیش آن نمودند و آن افترا بر مفتری روشن گردانیدند ، باز سلطان بر سر رضا

آمد و جاہ خاتون بقرار مقدم رسید و صاحب اختیار کلی و جزوی امور بغداد خاتون بود و غیاث الدین محمد وزیر

شعر

بر آن هر دو بودی جہان را مدار
وزین دیگران را حسد بود کار
بعد از آن سلطان امیر دولتشاه را بامارت بلاد روم تعیین فرمود ، چون متوجه آن طرف گشت در راه اورا مرضی طاری شد و چون بروم رسید زیادت زمانی نیافت چون خبر وفات او برسید ، سلطان امارت روم بامیر شیخ حسن کہ در قاعہ کماخ بود تفویض و انعام نمود و تا زمان وفات سلطان اودر آن بلاد بود و بعد از آن جا خروج کرد ، چنانک ذکر آن بیاید .

در شہور سنہ اربع و ثلاثین و سبعمائتہ ، سلطان ابوسعید
ذکر وقایع مسافر حکومت بلاد پارس و توابع بامیر مسافر انق داد و امیر محمود
اناق و بند کردن شہادینجو چند سال در زمان دولت امیر چوپان حاکم آن ولایت
امرا پا ترتیب بود و استعداد بسیار داشت ، چنانکہ در شیراز و شبانکاره و توابع
آن صد تومان محصول املاک خاصہ او جمع می شد و با وجود
آن پیش سلطان اناق و گستاخ و سخن گوی و چست و چالاک ، اورا سخت آمدن حکومت
از او بستاند و بدیکری بدهند ، با مسافر اناق خصومت و جدال پیش گرفت و امرای
دیگر مثل امیر محمود و امیر ایسن قتلغ و امیر سلطان شہ بن نیر روز و امیر محمد
بیگ و امیر محمد فیاتن را با خود متفق گردانید و مسافر اناق بجهت تشریح جرمیت
سلطان محسود آن جماعت کشته بود ، اتفاق کردند کہ اورا ناجیز گردانند ، و
تمام بدرگاہ مسافر رفتند ، مسافر خبردار کشته بام پیام بچست و خود را بخوابان
انداخت ، آن جماعت تا در کریاس سلطان برفتند و تیری چند بر آن دیوار زدند و
مسافر را طلب داشته خانہ بر سلطان حصار شدند و بتنگ رسید چنانکہ مسافر را
بدیشان خواست داد تا خود خلاص شود ، در اثنای این حال امیر سوزگون پسر امیر
چوپان و خواجہ اوزار با غلبہ تمام پیش سلطان درآمدند ، سلطان بدیشان مستظہر شد
و آن جماعت بارہ پس رفتند ، سلطان بفرستاد تا بیگ را بکشد و حکم کشتن

فرمود ، غیاث الدین محمد وزیر شفیع گشته ایشان را درخواست کرد ، سلطان خون ایشان ببخشید فاما هر يك را بقلعه فرستاد که محبوس باشند ، امیرزاده محمود ایسن قتلغ بخراسان پیش امیر علی قوشچی و امیرزاده سلطان شاه بن نیک روز را بقلعه سیرجان و امیرزاده محمد فیلتن را بقلعه بم و امیر محمد قوشچی را بقلعه نطنز و امیر شرف الدین محمود شاه اینجو را بقلعه طبرک اصفهان و امیرزاده مسعود شاه بن محمود شادرا پیش شیخ حسن ، تا سلطان در حیات بود این جماعت در آن مواضع موقوف بودند ، الامیر شرف الدین محمود شاه کداورا باز بار دو بردند و مسعود شادرا نیر در روم از بند اطلاق فرموده براه نیابت پیش امیر شیخ حسن نویان موسوم شد و دیگران در بند بودند ، والسلام .

در اواخر شهرور سنه خمس وثلثین و سبعمائه خبر رسید که

پادشاه اوزبک از نسل توشی خان بن چنگیز خان از دشت خزر

آهنگ ممالک ایران و آذربایجان کرد ، سلطان سعید ابو-

سعید انارالله برهانه را بحکم آنکه بتدارک و تلافی خلل های

ملک پیش از تمکن خصم و تغلب دشمن مبادرت از فرایض احکام

جهاندار است ، با امرا و لشکر ها آهنگ ملک اران کرد و هنوز موسم قیشلاق

نرسیده بود ، بسبب عفونت هوا اکثر لشکر را بارتن از پرده بقابی نواگشت و پادشاه را

در آن مقام بعد از چندروز عارضه روی نمود ، بعد از دو هفته خوشتر شد و بحمام رفت ،

ضعفی بر مزاج مبارکش طاری گشت ، اطبا احساس استعمال سمی از سموم می کردند ،

معالجت و تداوی فایده نداد ، تا در سكرات افتاد «تنوعت الاسباب والموت واحد» تا

مرغ روح آن پادشاه دین دار نیکوکار از قفس قالب برداخت و فردوس اعلا را نشیمن

ساخت ، و آن واقعه در ثالث عشر ربیع آخر سنه ست وثلثین و سبعمائه بوقوع بیوست

و از مرثی این پادشاه چند بیت که ذکر تاریخ در آن آمده ایراد می رود .

شعر

که شد ز مسند شاهی بزیر خاک نهران

بسال هفتصد و سی و شش بحکم قرآن

دریغ شاه جوان بخت بوسعید سعید

بروز سیزدهم بود از ربیع دوم

موافق آمده با سال سی و چارم از آنک
گذشته مدت شش روز از مه اسفند
ز تخت بخت روان شد بتخته تابوت
بقا بقای خداست و سلطنت او راست
بزرگوار خدایا تو روح پاکش را

نهاد مبداء تواریخ عم او غازان
که بود سال خراجی بزعم پارسیان
روان بمرکز اصلی سپرد روح و روان
که هست قادر و غفار و راحم و رحمان
ز فضل خویش بشردوس جاودان برسان

ملك بی سلطان چون تن بی جان و رمه بی شبان شد و فتنه که از سالها بازجهت
عدم نسل پادشاهی متوقع اهل جهان و مصور همگنان بود سر از خواب نوشین بر آورد،
چه خوانین حضرت هر يك هوایی داشتند و ارکان دولت هر کس رائی، همد با هم
در خصم اندوزی چون قلم گشاده زبان و در کینند تیزی از بیم چون نی بسته میان، نه
هیچ يك را در خیر گوئی از بیم آزرمی و نه در فتنه جوئی از خدا و خالق ترس و شرمی
و زبان حال با هر يك از ایشان می گفتم

شعر

در سرداری که بر سر افسر داری هم در سر آن روی که در سرداری

و در چنین حالی پادشاه اوزبک با لشکر و ساز و برگ بی کران از دریاچه روان
گذر کرد و تا کنار آب کر بر رسید و اهالی ممالک ابوسعیدی چون از هیچ روی آشنایی
نمی دیدند از مال و جان و خان و مان نومید شده دل بر مرگ و جهان برتر بردارند
خاتون معظمه دلشاد خاتون بنت امیر دمشق خراجی که در آن ایام از خوانین
همد منظور تر بود حامله بود از بیم جان با پسر خانی خود غیبی جمع و سرخ
ایر نجین از اردو بممالک عرب گریخت و در دیار بکر بد امیر خانی و در آن ایام
بود پیوست و در اردو صاحب سعید غیاث الدین محمد رسید و در آن ایام
مشواد برای دزین و عقل دور بین تدبیرات شایسته فرمود و در آن ایام
زبان شده ابواب مخالفت و منازعت مسدود گردانیدند و در آن ایام
داشت و پیش از آنک بتجیب پادشاه سعید ابوسعید تا در آن ایام
ارپای کلون بن سفیان بن مالک تیب در بن اریق بوکدی بن توری خان بن
پادشاهی کردند و بعد از آن محمد قی پادشاه منظور و لیب الله و در آن ایام

حضرت به سلطانیہ روان فرمودند و بتدبیر دفع دشمن مشغول شدند .

سلطان سعید مغفور ابوسعید ، روزی بدین تلفظ نمود کہ چون
 از فرزندان هولاکو کسی نیست کہ شایستہ خانیت باشد بعد از من
 ارپا بہ سلطنت میرسد و او در خیل خانہ خویش بود چون واقعہ
 سلطان بتنگ رسید امیر غیاث الدین محمد وزیر او را طلب
 فرمود و با او قراری داد و شب سلطان در گذشت . روز دیگر چنانچہ رسم و آئین مغول
 است خواتین و دختران و دامادان باتفاق آقاو اینی او را بر تخت نشانند ، حاجی خاتون
 مادر سلطان ابوسعید بر اجلاس او را راضی نمیشد . امیر غیاث الدین محمد رشید او را
 نصیحت بسیار کرد و گفت پسر ت سلطان ابوسعید مرا گفته است کہ بعد از من سلطنت
 بدومی رسد و بنصایح و مواعظ او را بسر رضا برد . حاجی خاتون در جواب گفت کہ چون
 سلطان ابوسعید نماید بہر کہ خواهید بدهید الا چوپانیان . چون ارپا خان بسلطنت
 مقرر شد و کلاہ مرصع کہ تاج ابوسعیدی بود بر سرش نهادند امرا و ملوک جوزاوار
 کمر خدمت بستہ و او خورشیدوار بر سریر خسروی نشستہ :

شعر

پری چہرگان پیش خسرو پیای سر زلفشان برسمن مشکسای
 آن روز تا شب بسرور و کار جشن و سور بسرند ، روز دیگر بہنگام آنکہ

شعر

ابروی حبش بچین در آمد . کائینہ چین زچین بر آمد
 پادشاہ روی بارکان دولت آورد و گفت مرا چون دیگر پادشاہان تجمل و تنعم
 در خورد نیست و از کمر زرین و کلاہ مرصع مرا پشمینہ میان بند و از نمہ روسی کلاہی
 کافیست و بعد از این بر من خواب و خورد حرام است از لشکر مطابعت و مطاوعت و از
 من موافقت و مظاهرت و حقیقت شیوہ جہانداری و سلطنت قبائی بود بر قد شہامت و
 جلادت او راست آمدہ . در روز جمعہ در مسجد جامع در رفت و آن روز ذکر سلطنت
 بالقباب او معزالدنیا والدین بخوانند . بعد از آن صندوق سلطان ابوسعید رحمۃ اللہ
 علیہ را بمرقد و شہری کہ در حوالی سلطانیہ در حال حیوہ خود بنیاد نہادہ بود کہ آن

موضع را شرو باز خوانند با خواص حضرت روان گردانید و مراسم تعزیم باقامت نمود و روان او را صدقات فرستاد و آتش معهود بداد، مناصب چنانچه بود برقرار مسلم بداشت و هیچ تغیر نکرد فاما اندیشید که با وجود کسانی که در زمان فلاکت او صاحب دولت بودند او را در سلطنت وجودی نباشد و تا وجود ایشان بعدم نرساند کار دولتش تمشیت نپذیرد. خاتون سعیده بغداد خاتون بنت امیر چوپان که بزرگترین خواتین پادشاه بود و مدار مملکت ارپاخانرا بنظر استحقاق می دید و سلطنت او را واقعی نمی نهاد و جمعی از قاصدان و صواحب اغراض نیز غمز کردند بدان که او را با اوزبک خان مکاتبات است و می خواهد که پیش او رود و بدان نیز متهم می کردند که سلطان ابوسعید را او زهر داده است بنا بر این مقدمات بیپایه آنکه در لشکر بر نشستن کسالت نمود در او آخر ربیع الآخر سنه ست و ثلثین و سبعمائه بقتل او حکم فرمود تا آن خاتون را در حمام بار سال خواجه لؤلؤ بدرجه شهادت رسانیدند و بعد آنکه حاجی خاتون خواجه لؤلؤ را پیش برادر خود امیر علی پادشاه بدیار بکر فرستاد و صورت احوال باز نمود، امیر علی پادشاه با استعداد مقاومت مشغول شد و ارپاخان در آن زمستان لشکر بدر بند فرستاده بود که اوزبک خان طمع در مملکت ابوسعیدی کرده بود بالشکر بسیار و سازو برگ بی شمار چون بکنار آب گردید از آن طرف نیز لشکر اوزبک خان بکنار آب رسید بودند. شرایطی رود را هر جا که امکانی گذر داشت فرو گرفتند و از جوانب لشکر و نامور با امرای معتبر روان فرمودند تا از پس پشت اوزبک خان در آیند و پس از آن کمین گشایند، تدابیر با تقدیر موافق آمد. بعد از آن که این خبر بدیدان رسید و بد و بسبب اتفاق از آن طمع مأیوس گشته و در کار خود مضطرب بودند از خوارزمی وفات قتلغ تیمور که مدار مملکت اوزبک بر او بود بر رسید ایشانرا محال بود که جمعی از ایشان بجهت اظهار ناموس بر سر جسر قندهار شدند. چون از آنجا دست بردی دیدند روی به هزیمت نهادند و معنی انذار خوارزمی را در دست کام گرفته گریزان شدند

شماره

در مقابل این که هر کسی

در تنگی نکرد او بر او اندکی

بدان صورت که توانستند خود را بر آن طرف در بند انداختند و بملك خود ساخته می گفتند «نحن كما كنا والعناء زیادة». چون آن تهور و شجاعت و شوکت و سلطنت اربا خان مشاهده افتاد وقع و مهابت او در نفوس جاگیر آمد. پادشاه و لشکر مظفر و منصور باتختگاه آمدند و اربا کاون شهزاده ساطی بیک بنت اولجایتو سلطانرا در عقد نکاح آورد و بسبب این موصلت کار دولتش تقویت تمام یافت. بر حسب اندیشه که داشت فتح کار خود در دیگران می پنداشت. در روز استفتاح سال مذکور ملك سعید شرف-الدین محمود شاه اینچو که قارون زمان و بزرگترین ملوک جهان بود بیپانه آنکه پسری را از تخم قنقرتای بن هولاکو نگاه داشته بود ناپرسیده بیاسا رسانید و آن پسر را با دوشیزاده دیگر هم از نسل هولاکو خان که حامل الذکر بودند خفه کرد و فرزندان امیر محمد شاه اینجو درین حال در تبریز بودند چون خبر واقعه پدر بشنیدند بگریختند امیر مسعود شاه بجانب روم رفت و امیر محمد و جمال الدین شیخ ابواسحق پیش امیر علی پادشاه رفتند و از ماوراءالنهر شهزاده توکل قتلغ از نسل اوگتای قاآن بن چنگیز خان با دو پسر که بدر از رشک ایشان هر ماه هلالی شدی و خود از غیرت طلعت ایشان هرگاه بحضیض و کسوف بد حال گشتی از بیم خصمان گریخته پناه باین ملك آورده بودند او با پسران بارو رسیدند و اربای کاون در پادشاهی ایشانرا از خود سزاوارتر دیده بر جانشان نبخشید این خونها برو مبارک نیامد

شعر

بخون ای برادر میالای دست که بالای دست توهم دست هست

امرا که در اطراف بلاد محبوبس و موقوف بودند مثل امیرزاده محمود بن ایسن قتلغ و امیرزاده سلطان شاه بن نیکروز و امیرزاده محمد پیلتن، چنانچه ذکر آن گذشت، درین ولا پیش ارباخان آمدند و سر بر خط فرمان نهادند اما از ارباخان متوهم بودند همان فضول که در زمان سلطان سعید ابوسعید در سر داشتند در دل و دماغ ایشان برقرار بلکه زیادت گشته بود و امیر علی پادشاه که در طرف دیار بکر بود مواضعتی بازدید کردند و ارباخان صورت غدر از ایشان تفرس می نمود و می خواست که بدفع ایشان قیام نماید. غیاث الدین محمد ایشانرا و علی پادشاه را وقتی نمی نهاد و دشمن را خوار می پنداشت

ارپاخانرا بدفع مضرت ایشان نگذاشت و امیر علی پادشاه در زمان وفات سلطان واجلاس ارپاخان در مملکت دیار بکر بود و او پدر بر پدر امیر اویرات است از اولاد تنگز و این تنگز و اولاد او با اریق بوقانسلا بعد نسل عداوت موروثی بود و سبب آنکه در زمانی کہ منگو قاآن بن تولی خان ممالک را بپرادران می داد و ایران زمین را به ہلاکو داد و بلاد شرقی و ختای و چین کہ نزدیک بدو بود بپرادر دیگر قویلا اغول کہ بعد از منگو قاآن او را برجای او نشانند و اریق بوقا کہ برادر کوچک بود و هنوز در ضلع سن او را با برادرش قویلا اغول همراه کرد و بدو سپرد و چون او بسن تمیز رسید سر بپرادران فرود نمی آورد و تمرد و عصیان پیش گرفت و قتل و نهب باطراف ممالک می کرد. قاآن، تنگز را بفرستاد تا با او محاربت نمود و آخر الامر اریق بوقا را گرفتہ پیش برادرش قبلائی قاآن آوردہ، او را حبس فرمود و تنگز را تربیت کرد و دختر ہولاکو بدو داد. اریق بوقا را از این جہتہ با تنگز عداوت بود و بر مقتضای «الودیتوارث و البغضیتوارث» ان عداوت بین الاولاد و الاسباط «بازماند بضررت حال امیر علی بود بدین اجلاس کہ استصواب او واقع گشت راضی نشد و بدین تعیین کہ بہ معرفت و مشورت او بود خورسند نشست.

بعد از واقعہ سلطان سعید ابو سعید و موافقت وزیر بر سلطنت

ذکر موسی خان، ارپاخان، دلاشاد خاتون از اردو بیرون رفت بعزیمت حاجب

بغداد و حامیہ بود و اگر ارکان دیوات از نظر آن دلاشاد اگر

پسری باشد سلطنت بدو میرسد. چون پیش امیر علی دلاشاد حال سلطان ابو سعید بود

رسید علی پادشاه حق ولی النعم گزاردن از او از سعید و او از پسر خود او را و اسیر

پادشاه بر قضیہ سلطنت ارپاخان را پیش بردہ مرین ایمن مینوچہ قندی در سن ۱۰۰۰

بود و اورا حیات و تزویجی در مزاج بودی و نیکو سلطنت کرد و در زمان شہ و امیر

معروف و نیک از منکرات قیام نمودی، امرانی امیران و ملک بوابی اسود بر حرم

کرد و بمشاورت ایشان یادگراہ، الامہ در مملکت بود و موافقت دہدہ معتمد ارپاخان

انبار کردند مشہزادہ موسی خان بن علی بن دلاشاد خان بن علی بن ہولاکو بن علی بن

پادشاہ دادند و اشکری جرار و سایر ترتیب بی شمار برایشان حرم شد و وہی بدلاف

اردوی ارپاخان بہاد و بامرای اردو پیغام و عہد نامہ ہا فرستاد و بہت ہوا و بعضی کہ

از ارپاخان متوهم و خوفناک بودند با او پنهانی زبانی دادند. چون این خبر به ارپاخان رسید حکم فرمود تا امرای بزرگ امیر اکرنج و حاجی طغان (یا حاجی طغای) بن حاجی سوتای و ارتوقشاده بن آغو و تروت بن ناری و چوپان قتلغ بن مبارک و تورخان (یا نورجان) اختاجی و غیرهم بالشکرهای بسیار از چپ و راست و پیش و پس ایشان روان شوند و از جوانب دایره آسا حلقه کرده ایشانرا چون نقطه در میان آورند اما جنگ نمی جستند مگر بصلح انجامد و لشکر بخیره تلف نشود هر چند پیغام ایشان بوزیر سعید در کار صلح مکرر می شد که امیر علی پادشاه را امارت دهند تا بار دو آید و در عداوت نیفزاید رضا نمی داد و می گفت

نشوم خاضع عدو هرگز
گرچه بر آسمان کند مسکن
باز گنجشگ را برد فرمان
شیر روباه را نهد گردن

ارپاخان میخواست تا جمعی که بهوادارن علی پادشاه متهم بودند از میان بردارد، امیر غیاث الدین محمد ایشانرا و لشکر اویرات را وجود نمی نهاد و بارپاخان گفت، مصرع چه جای قصد که اندیشه هم گری نکند، القصد وزیر از غرور دولت ارپاخان را بر آن داشت که امیر سورغان پسر امیر چوپان و دگر امرای و لشکرهای فراوان از قرا باغاران بر عزم رزم ایشان روانه شدند و بتعجیل تمام بولایت مراغه بحدود نغزو بدیشان رسید و دشمن بزرگ را خردشمرد و از گرد راه در روز چهارشنبه سابع و عشرین رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمائه در حالت احتراق مشتری که صاحب طالع وزیر بود حرب در پیوستند و وزیر و ارپاخان بخلاف سهوات تعجیل سهوی دگر کردند که لشکر را بدو بخش کردند در صف جنگ ارپاخان در قلب و وزیر میسرد بایستاد اگرچه بر طرف ارپاخان و وزیر لشکر بسیار و سازو برگ بی شمار بود اما تأیید یزدانی و نصرت آسمانی بر آن جانب بود آیت «کم فئۃ، قلیلة غلبت فئۃ کثیره» دولت بزبان حال بر امیر علی پادشاه خواند تا با معدودی چند از حواشی خود گفت

چو مرد برهنر خویش قادری دارد
شود پذیره دشمن بجستن پیکار
این بگفت و بر ارپای کاون حمله کرد
کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر
چگونه یارد بودن تذر و همزه باز

بدان حمله ازین طرف مخوف شدند و امیرزاده محمود ایسن قتلغ و سلطان شاه بن نیک روز بحکم خلافتی که با وزیر سعید و با آن جماعت داشتند بمدد اعدا سر برافراشتند و طوقار پاکاون را بینداختند و پیش اعدای او تاختند .

ارپای کاون را مجال توقف نماند با وجود این حال مردانند بایستاد و در جنگ داده مردی بداد و درین حالت وزیر بالشکر دور افتاده بود، امیر علی پادشاه حیلتی ساخت و دو مرد را از غداران هریک را بطرفی تاخت تا آوازه در انداختند و با وزیر گفتند که ارپای را منہزم گردانیدند و با ارپاخان گفتند وزیر را اگرینز انیدند تا دلہای ایشان شکسته شد و انہزام و خوف را بخود راه دادند امرا نیز چون از کریز ایشان وقوف یافتند عنان از جنگ بر تافتند و در کریز بشتافتند. سورغان بگرچستن رفت و دگر امرا هریک بگوشه افتادند . وزیر سعید و برادرش پیر سلطان در جنگ پای بیشر شدند

بهر سوکد باره برانگیختند همی خاک باخون بر آمیختند

بعد از آن که مردی بسیار نمودند و چندی را از دشمن بینگنند چون تنہا با لشکری پسندہ نبودند ہزیمت نمودند بفریزی لشکر موسی خان و علی پادشاه در پی کریزندگان روان شدند وزیر سعید و برادرش پیر سلطان را در سہ شہدان مراشدہ در روز پنجشنبہ بگرفتند و پیش امیر علی پادشاه بردند ، امیر علی پادشاه او را ادرام تمام نمود و اگرچہ از او آزارهای فراوان در دل داشت آن بدی را بدینیک خواست انگاشت . اما چون دیگر امرا با او درین معنی مخالفتی ننہیم مینمودند او را موافقت ایشان کردن از لوازم بود بغير اختیار بقتل آن وزیر نیکوسیرت خوش صورت فرشتہ دست رضا داد تا او را روز دوشنبہ حادی و عشرین رومضان سنہ ست و پنجاه و شش از

شہادت رسانیدند

اندر

وان کان یومہ واحداً کثیر

وان حیوۃ المرء بعد عاقبہ

اندر

یومہ خوشتر از عیش و سرور

یکای شربت آب از پس بد سگال

از آیاتی که در مرثیہ آن وزیر بی نظیر مبارک‌الرای گفته‌اند دوسه بیت ایراد

میشود

جای آنست کاختران امروز بر سر از دست چرخ خاک کنند
الغیث الغیث درگیرند نالد و آه دردناک کنند
که وزیری بدان عزیز می بچنین خواری هلاک کنند

و برادرش پیر سلطان را با دوسه امیر در روز یکشنبه شهید کردند و امیر سلطان‌شاه و علی جعفر و غیره‌ها را با دو امیر دیگر بتحصیل اموال وزیر طاب ثراء و اقربا و اتباع او بد تبریز فرستادند و نمود و او باش چنین حالتی از خدا می خواستند ببپانہ ایشان بتاراج برخاستند و زیادت از هزار خانہ تبارزه که بدیشان منسوب بود نیز غارت کردند و از ربع رشیدی و خانه‌های وزیریان چندان مرصعات و نقود و اقمشه و امتعه و کتب نفیس بیرون آوردند که شرح آنرا مدتی مدید باید، با وجود آنکه بارزانی بعشر معشار کمتر می فروختند بسیاری از مردم بی نوا از آن مایه‌های فراوان اندوختند و صاحب ثروت گشتند. چون هر چه ظاهر بود بنهب و غارت تاراج شد جهت اظهار نپانیها باقربا و اتباع وزیر سعید تشددها نمودند و ارباکون را در ولایت سجاس گرفتند و به او جان بردند و در روز چهارشنبه ثالث شوال سنه‌المذکور بدست کسان ملک شرف‌الدین محمود شاه اینجودادند تا بقصاص بکشند و سر آیت «من قتل مظلوما فقد جعلنا لولید سلطاناً» باظهار رسانیدند و گفتند هم از آن شربت که دادی هم از آن شربت بخور و در رابع شوال دلشاد خاتون به اغروق امیر علی پادشاه باو جان نزول کردند و در سادس شوال او را دختری آمد و کار ملک یکبارگی با در امیر علی پادشاه گشت و بر مقتضای آیت «ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی» کار خود را ازدگر امرای مستغنی یافت از غرور دولت بدیشان ملتفت نمی شد و هیچ یک را در کار ملک مدخل نمی داد امرای او متنفر شدند و از مطاوعت او برخود غبنی تمام و عیبی مالا کلام دانستند

دامن بخود در کشیدند و گفتند تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

امیر علی پادشاه کار وزارت و نیابت خود به جمال حاجی پسر تاج‌الدین علی شیروانی که حاکم ملک عرب بودند تفویض کرد و او را چون بر آن دولت زیادت اعتمادی نبود

چشم بصیرت برگشود و در مدت وزارت جز دلجوئی مردم نفرمود و استیلائی موسی خان و علی پادشاه و قوم اویرات در ممالک شایع شد، امیر حاج طغای در ولایت دیار بکر بحکم کینه دیرینه که از امیر علی پادشاه و قوم اویرات در سینه داشت سر بمخالفت ایشان برافراشت و همگی همت خود بر قلع آن قوم گماشت و التجا بخدمت نوین کامکار شیخ حسن پسر امیر حسین که عمزاده پادشاه ابوسعید بود بمملک روم برد و او را بر طلب ملک ایران و قلع ایشان تحریر داد و گفت

شهریارا بتیغ برق صفت مالش خصم بی مدافعه کن

چون امیر شیخ حسن ایلکانی که در روم حاکم بود خبط و وهنی چنان در مملکت معلوم کرد و اغوا و اغرای امیر حاجی طغای و غیر هم اضافد آن شد

امیر ارتنا را در روم به نیابت خود باز گذاشت و سلطان محمد بن

ذکر محمد خان

یولت تلخ بن تیمور بن نبارجی بن منکر تیمور بن هولاکو خان را

بفرستاد تا از تبریز بروم بردند و کار سلطنت بر او مقرر کردند و

بخدمت امیر سورغان فرستاد و او را نیز به خود منفق گردانیدند و امرای آن دیار و لشکر

های بی شمار آهنگ دار المات تبریز کرد و خون نزدیک رسید به امیر علی پادشاه پیغم داد

که ما همه در یک او اوس بوده ایم و یکدیگر را می شناسیم و بر سر او اجداد پیدا است

و تینده آنکه که با هم اتفاق کنیم و پادشاهی را که سر او را سلطنت است بشناسیم و فرانس

براه در رسم خود قیم نمائیم

چو این کار آن جوید آن کار این پیر آشوب کرد سر اسیر تو

تا خونهای ناحق ریخته نگردد، ممالک معمور و مسکن

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو جوانان سنجیم به گنج و جود ممالک

امیر علی پادشاه در مقام ایقان بود اما آنکه در دهان ایشان پادشاهان ایشان

گذاشتند و از سر اسانت ادب جدا بیاوریدند که ممالک را بر سر او و زخم تمسیر

گرفته ایم بدین اسباب ما را فریب سوان داده ایما این فرستاد تمام معاریف و ابداد

در حدود قرارداد از توابع آلاخان فریقین را در رابع عشرین الحجه سلطنت و ایزد

سبعمائہ ملاقات افتاد در مقابلہ ہم بمقاتلہ مشغول شدند چون امیر علی پادشاہ با امیر غیاث الدین محمد رشید نقض عہد کردہ بود و اورا در آن حالت از امرای مخالف خلاص ندادہ بود بدان مأخوذ گشت

چو بد کردی مہاش ایمن ز آفات کہ واجب شد طبیعت را مکافات

درین حالت با امیر شیخ حسن ہم حیلتی پیش آورد کہ ما ہر دو مسلمانیم و دو پادشاہ در برابر یکدیگر محاربت می نمایند چہ لازم کہ ما در آن میان باشیم و بخونہای ناحق معاقب گردیم تا بگذاریم ہر کدام کہ غالب آیند ملک اورا باشد و مطاوعت نمائیم، امیر شیخ حسن بدین سخن راضی شد و ہر دو خانانرا بہم گذاشتند و امیر شیخ حسن با سواری دو ہزار برسرپشتہ رفت و امیر علی پادشاہ ہم با معدودی چند بر طرفی دیگر می بود تا از طرفین جنگ در پیوستند

خروش کوس و بانگ نای برخواست زمین چون آسمان از جای برخاست

موسویان بر رومیان غالب آمدند اما عاقبت فتح محمدیان را بود. موسی خان از پی ہزیمتیان برفت و لشکریان بغارت و اخذ اموال مشغول شدند. درین حالت امیر علی پادشاہ بدین فتح خرم و شادمان و بظفر و نصرت او برات نازان، اکثری از ملازمان او نیز بہوس الجا و غنیمت از عقب ہزیمتیان بتاختند و او با اندک معدودی چند بماند بتجدید وضو بیردہ در رفت کہ از آنجا باز بیرون نتوانست آمد و آن چنان بود کہ امیر شیخ حسن از آن پشتد کہ ایستادہ بود بر حال امیر علی پادشاہ مشعر شدہ برسرش تاخت «کجلمود صخر حطہ السیل من علی» و اورا با کسانی کہ با او بودند امان نداد و ہمہ را بدار آخرت فرستاد. چون موسی خان را این حال معلوم شد راہ بغداد در پیش گرفت امیر شیخ حسن جمعی را در عقب فرستاد تا جغتو (چغاتو) برفتند و بسیاری از ایشان بقتل آوردند.

امیر شیخ حسن در خدمت سلطان محمد باتفاق دیگر امرا بتأیید کردگار و مدد

لشکر جرار در تبریز نزول فرمود

برده تیغش ز ثابتات شکوہ دادہ رایش بحادثات سکون

و دلشاد خاتون را در عقد نکاح در آورد. کواکب امانیش از خانہ ہبوط و وبال

به بیت الشرف و اوج تحویل نمود و از رجعت نکبت باستقامت دولت رسید ، کسوف مرادات و خسوف قمر مقاصد که بعقد های غمام غموم عزلت و انزوا بکماخ و مفارقت بغداد خاتون حاصل بود باستخلاص حکومت ایران و کامروائی و مواسلت دلشاد خاتون انجلا یافت و در این صورت تغییر و تبدیل روزگار یعنی مردم اولوالابصار را عبرت است که سلطان ابوسعید بغداد خاتون را بزجر از امیر شیخ حسن بستد و در نکاح خود آورد و او را در اردو ماندن مجال نداد و بکماخ فرستاد تقدیر کرد کار و تأثیر روزگار چنان اقتضا کرد که سلطنت ملک ایران و خاتون داستان او را بامیر شیخ حسن رسانید " ینعل الله مایشاء و یحکم ما یرید " امیر شیخ حسن بشکرانند این فتح در تبریز با زماندگان وزیر را طلب داشت و همت بر تدارک حال ایشان گماشت و بدانچه ممکن و مقدور بود رعایت می کرد و در آن معنی مساعی جمیله مبذول فرمود و کار وزارت بر جانب آبخاندان مبارک نهاد و وزارت به پسر ملک شرف الدین محمود شاه اینجو و مسعود شاه و خواجه شمس الدین دامغانی که داماد و خواهرزاده غیاث الدین محمد بود مقرر فرمود و سلطان نشاء نبیره نوز را جبهه آنکه با خاندان وزیر سعید بدیها کرده بود بقصد قتل آورد و خواجه لؤلؤ را جبهه آنکه خاتون سعیده بغداد خاتون بر دالله منجیب را بدرجه شهادت رسانیده بود طعمه نهنک فنا کرد و جهت دفع بقیه قوم اویرات بجعتو رفت و لشکرهای بسیار بجنک ایشان فرستاد و ایشان را پراکنده گردانید و در تبریز مراجعت فرمود و شهزاده ساطی بیگ و پسرش امیر سوریخان بموعان رفتند و او در تبریز بعسرت مشغول شد و ندای اناولاغیری در امور مملکت در فتن گرفت و در بکالی بدر او رفت و اوامر و نواهی او مطیع جهانیان شد و خون بر وجود او گریه کرد امرا رواجی ساطی امیرا کرنج و جمعی امرا هوای مخالفت کردند و امیرزاده محمود ایسار رفت و در تبریز رفت و از آنجا بموسی خان پیوست و باستعداد مخالفت سعید ایسار و امیرزاده سعید جعفر متوجه خراسان شد ، و السلام

خون امیرزاده علی جعفر از امیر شیخ حسن متوجه خراسان
ذکر طغایتمور بخراسان رسید و امیر شیخ علی پسر امیر عالی هوشامی امیر خراسان
 بود او را بر خلاف دولت شیخ حسن سعید ایسار در تبریز توهمی

که از امیر شیخ حسن داشت سر بمخالفتش برافراشت و امرای خراسان را در طمع افکند که در ممالک عراق خبط و وهنی هر چه تمامتر است اگر اتفاق کرده و متوجه آن طرف می شوند باسانی آن ممالک در تصرف می توان آورد، امرای خراسان و اکابر و اشراف اتفاق کردند و طغایتمور^(۱) بن سودای کاو بن بابا بهادر بن انوکان بن امکان بن تور بن جوجی قارین یسوکا بهادر پدر چنگیز خان بوده است که از نسل اوتسکین برادر چنگیز خان را اسم پادشاهی دادند و بالشکر فراوان عزیمت دارالملک سلطانیه کرد، در راه امیر ارغون شاه پسر اردای بن غزان بن ارغون آقا و امیر عبدالله مولای و بعضی امرای خراسان از ایشان تخلف نمودند و ایشان بدین سبب عظیم دل شکسته گشتند تا از طرف عراق امیرا کرنج و تروت و غیرهما بدیشان پیوستند و ایشانرا تحریص دادند تا دل بر استخلاص ممالک عراق و آذربایجان نهاده در شعبان سندسبع و ثلثین و سبعمائه مدارالملک سلطانیه نزول کردند و آن ولایات با تصرف گرفتند. چون این اخبار بدامیر شیخ حسن رسید تنهادر تبریز بودن را مصلحت ندید عازم اران شد و میان او و شهزاده ساطی بیات و امیر سورغان تجدید عهد و موافیق رفت و هر یک را بوجود آن دگر و ثوق و استظهاری حاصل شد و در عراق عجم خراسانیان آغا و مصادرات از اهل ثروت و بطلان ادراوات و وظایف ارباب استحقاق و امثال آن نمودند بدین سبب اکثر لشکرها از ایشان برگشتند و بخانهای خود رفتند چنانکه ایشان با همان کسان که از خراسان آمده بودند بیش نماندند و لشکری را که خانه در خراسان بود نیز بطرف خانه خود رفتند و معنی الانسان عبید الاحسان در این صورت برای العین مشاهده افتاد و از طرف موسی خان امیرزاده محمود ایسن قتلغ بچنگ طغایتمور خان و خراسانیان آمد و بعد از محاربه منهنز گشت و بدین سبب خراسانیان در شهر نو همدان که بایسن قتلغ موسوم بود قتل و غارت عام کردند و خروج و دماء و اموال مسلمانان بر خود مباح و حلال شمردند و بعد از آن انهزام موسی خان و قوم او برات با خراسانیان و طغایتمور خان صلح کردند و با اتفاق بچنگ امیر شیخ حسن رفتند و در ولایت مراغه در حدود کتپو در منتصف ذیقعد سنه

۱- برای اطلاع بیشتر به پادشاهی طغایتمور بن سودای کاو بن بابا کاو بن به پنج رساله تاریخی

حافظ ابرو که بوسیله استاد دانشمند فلیکس توئر منتشر شده است مراجعه شود. صفحه ۵.

سبع وثلثین و سبعمائہ از طرفین بہم رسیدند وصف کشیدند ، پیش از آنکہ آلات حرب در میان آید و راہ ظفر و ہزیمت نماید طغایتمورخان عنان بر تافت و بر عزم مراجعت بشتافت

نیاورده از بینی خصم خون
چو موی خمیر از میان شد برون
تمسک بالعود احمد نمود
برفتن شب و روز بر ہم فرود

خواجہ رضی الدین عبدالحق پسر خواجہ علاء الدین ہندو و جمعی خراسانیان با لشکر موسی خان بایستادند بعد از محاربات بسیار اکثر بردست سپادامیر شیخ حسن کشتہ شدند و موسی خان و قوم اویرات جنگی عظیم کردند و خلتی تمام مہمہ ضرغام بلا و کشتہ صمصام فنا گشتہ و چون موسی خان و قوم اویرات بنسبت لشکر امیر شیخ حسن بعد از مراجعت طغایتمورخان و لشکر خراسان طاقت مقاومت نداشتند ناچار روی بہزیمت برداشتند ، موسی خان با جمعی بہزار دہکات افتاد و آنجا پنهان شد و امرای اویرات بقلعہ تحصن جستند۔

امیر سورغان و حاجی طغای وغیرہم بچنگ ایستادند و قریب یکماہ ہر روز چنگ کردند تا ایشانرا از آنجا برانند ، موسی خان را در غارہ گرفتند و بخدمت امیر شیخ حسن بردند و در روز عید اضحی بقتل رسید و طغایتمورخان و خراسانیان بسپاہ امیر شیخ ہیج جای اقامت نمودند چون ہذا جمعی از خون خواران امیر شیخ را کہ بہت از ایشان متخلف نمودہ بودند بر سر آمدند و بہت بکامیابی آمدند و در میان آوردند و امیر ارغون شاہ بر امیر شیخ عالی را پسر خوردند و او را در روز عید اضحی بقتل بردند در یک روز دو دشمن بزور کت دیوات شیخ حسن بقتل رسیدند ، امیر شیخ حسن و امیر شیخ اتفاق کردہ پادشاہی خراسان بدست فریو گرفتند و طغایتمورخان بہت از ایشان کشتہ دادند و امیر شیخ حسن و ممالک اندر بہرچون در آنجا ہر روز کشتہ میزدند و بہت از اہمالی کہ در زمان ما قال کردہ بودہ مہمہ کشتہ کردند و بہت از اہمالی کشتہ شد شمس الدین زکریا کہ است و چون امرای محمود ایستادند امیر ارغون شاہ بہت از اہمالی کشتہ کردہ بودہ اگر چہ در روزی تہمات رفتند و بسبب شیخ الاسلام شرف الدین زکریا کہ کریں پیش امیر شیخ حسن بہت از اہمالی کشتہ کردند و بہت از اہمالی کشتہ کردند

می دید در قیشلاق موغان در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه بقتل رسیدند .

در ایام دولت سلطان سعید ابوسعید امیر تیمورتاش بن امیر چوپان ذکر خروج امیر شیخ حاکم ممالک روم بود در واقعه دمشق بود با استعدادی تمام حسن بن تیمورتاش (۱) عزیمت مصر و شام کرد چون بدان حدود رسید در اوایل او را رعایت بسیار نمودند و در آخر سلطان مصر قصد او کرد فی الجمله بروایتی مفقود گشت .

بعد از وفات سلطان ابوسعید در اوایل شهر سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه امیر شیخ حسن بن تیمورتاش حیلتی اندیشید و شخصی را با زطیبید ترکی کوسج که مناسبت و مشابہت با پدرش تیمورتاش داشت و آن غلامی بود از آن حاجی حمزه نامی که نایب و محرم تیمورتاش بودی و این غلام را قراجری نام بود بیاورد و گفت این تیمورتاش است که از بند مصر حلاس یافته و سالهاست تا سیاحت نموده و چند حج گزارده و مادرش را بدوداد و تعظیمش نمودی و در رکابش پیاده رفتی . جمعی از اراذل و او باش برو جمع آمدند و بدین تزویر آغاز فتنه نهاد و مکتوبی با امیر شیخ حسن بن امیر حسن فرستاد با اعلام احوال و وصول امیر تیمورتاش . امیر شیخ حسن ، حاجی حمزه را که حاله ملازم او بود و در مقابل بحاجی (قپچاچی ؟) تیمورتاش بوده و خصوصیت و محرمیتی تمام داشته فرستاد تا تحقیق نماید و صدق و کذب او معلوم گرداند . چون برفت امیر شیخ حسن بن تیمورتاش او را بفریفت تا باز پیش امیر شیخ حسن آمد و تصدیق او نمود که این تیمورتاش است که چندین سال من با او بوده ام . ازین آوازه چوپانیان همه از امیر شیخ حسن جدا شدند و بایشان پیوستند و امرای قوم او برات و دگران که از امیر شیخ حسن متوهم بودند با ایشان ضم گشتند ، هر چند در آخر دانستند که این تزویر است اما چون روی گردان شده بودند با ایشان در ساختند و کار ایشان عروج تمام گرفت با لشکرهای گران آهنگ آذربایجان کردند و از طرف امیر شیخ حسن ، سلطان محمد و دیگر امرا و وزرا و ارکان دولت برابر رفتند اما امیر سورغان و مادرش ساطی بیک درین جنگ موافقت نمودند و بدین سبب میان ایشان و امیر شیخ حسن ایلکانی غباری برخاست و بو حشت انجامید

۱- مقمود شیخ حسن کوچک است که او را چوپانی یا سلدوز نیز می نامیدند.

و در حدود شهر نوآلداغ در سابع عشرین ذی الحجہ سندثمان و ثلثین و سبعمائہ فریقین را ملاقات افتاد ، صفها راست کردند از طرفین میمنه و میسرہ بیاراستند . درین حالت امیر شیخ حسن چوپانی مکاری کرد و آتشی بلند بر افروخت ازین طرف متوهم شدند کہ آتش بدان کرده اند کہ جمعی را ازین طرف با آن قوم اتفاق بوده تا روی بدان نهند و در اثنای این حال امیرزادہ پیر حسین چوپانی عازم آن جانب شد . این اندیشہ در دلها راسخ گشت امیر شیخ حسن ایلکانی تفتیش نکرده آیت الفرار بر خواند و براه تبریز براند و با معدودی چند بتبریز رسید و چند روزی روی در کشید . جماعتی خراسانیان کہ با سلطان محمد بودند جنگبای مردانہ کردند و عاقبت کشته شدند و سلطان محمد با جمعی مقربان در دست تیمورتاشیان افتاد و روزگار بر صورت حال او میخواند

شعر

آن گل کدهنوز نو پدید آمد بود نشکفته تمام باد قهرش بر بود
بیچاره بسی امید در خاطر داشت امید دراز و عمر کوتاه چند سود

و بعضی از تیمورتاشیان بد تبریز رفتند و پسران امیر اگر بیج و امرای قوم اویرات را بساطتایند فرستادند و ایشان هر چه از تہب و غارت و مہ در ہمکن بود مہمل نمادند و در هیچ یمین و یسار نگذاشتند . مردم قری و اماکن و مسکن را وداع کردند و ربع و ذرع شان و وحوش و سباع خوردند و اگر مدت زمان آن تجاوز مہای بماندی در آن حدود از آمار عمارت کاهی نماندی . حق سبحانہ و تعالی در حق عبادین نظر داشت و رحمت فرمود و معنی الحدید بالحدید افواج بہمکنان نمود و صورت این حال چنان بود کہ قری تیمورتاش شدہ اندیشید کہ تا چہ در امیر شیخ حسن چوپانی را بکشد و کشتن او را تاشی کردن میسر نکرد و سر او پوشیدہ نمود ، قصد آن نمود و او را در اما کارگر نیامد امیر شیخ حسن از او بد یخت و سر او افتاد کرد و تبریز کرد کہ ایستادند اندیختن بود و این مردک ترکمانی کداست تیمورتاش نیست ازینہا بقول او فرستادہ شد و فرمان او میرید و بطرف کرجستان متوجہ شد . امیر سردارین و شہزادہ علی بیگ پورست تیمورتاش مزور خواست پیش از آنکہ این سخن شہزادہ را بدست بر دی نماید کہ

آبی بروی کارش بازآید عازم تبریز شده چون امیر شیخ حسن ایلکانی از توجه او به تبریز خبردار گشت با این مقدار مردی که داشت با استقبال اورفت ، تیمورتاش مزور خود را مرد او ندانست بگریخت. بعد از انہزام او امیر شیخ حسن عازم سلطانیہ شد چون این خبر بامرای اویرات رسید فرار برقرار اختیار کردند و بی اختیار گریزان بطرف یورت خود رفتند . تیمورتاش مزور کہ گریخته بود بامرای اویرات ملحق شده بجانب بغداد رفتند و امیر شیخ حسن ایلکانی با کوچ و اغرق بسلطانیہ آمد و در آن ممالک قرار گرفت والسلام.

درین سال (۷۳۹) امیر شیخ حسن چوپانی شہزادہ ساطی بیگ بنت

اولجایتو سلطان را بسطنت قبول کرد و در خطبہ وسکہ نام او

ذکر سلطنت شہزادہ بیادشاهی بردند و سببش آن بود کہ چون امیر شیخ حسن بن تیمورتاش

را از پدر مزور کاری نگشود چون دید کہ میان شہزادہ ساطی بیگ

ساطی بیگ

و امیر سورغان با امیر حسن ایلکانی کراہیتی هست و او با

ایشان از یک خانہ بود تمشیت دولت خود را بوجود ایشان تقویت دادن گرفت و ایشان را

بر طلب ملک تحریر و ترغیب نمود و شہزادہ ساطی بیگ را اسم پادشاهی داد و رکن الدین

شیخی رشیدی و غیاث الدین محمد علی شاد را بوزارت مقرر فرمود بمخالفت امیر شیخ حسن

ایلکانی آہنگ کردند بتصور آنکہ چون او از حرب دوری جسته است و هنوز جمعیتی

برو جمع نشده باشد دفع او آسانتر بود عزم رزم او کردند . امیر شیخ حسن ایلکانی

نیز چون از عزیمت ایشان آگاہ شد از سلطانیہ بطرف قزوین رفت . امیر شیخ حسن

تیمورتاش و شہزادہ ساطی بیگ بر آذربایجان مستولی شدند و لشکر کشیدہ آہنگ جنگ

امیر شیخ حسن ایلکانی کردند ، امیر شیخ حسن نیز از قزوین بر عزم رزم ایشان بیرون

آمد و سفر در میان آمدند و چون فصل زمستان نزدیک بود طرفین را ترک جنگ رومی نمود

صلحی نہ بر بنیاد باہم بستند . شہزادہ ساطی بیگ و چوپانیان با آذربایجان و اراک رفتند

و امیر شیخ حسن ایلکانی در سلطانیہ اقامت نمود و ضمناً کار مخالفت در میان مؤکد شد.

امیر حاجی طغای، ملک دیار بکر در ضبط آورد و قراچری تیمورتاش شدہ وقوم اویرات

بر بغداد و عراق عرب مستولی شدند و امیر ارتنا حاکم بعضی ممالک روم شد و امیر

(ملك) اشرف بن تیمورتاش را خاص خود گردانید و پسران امیرا کرنج و لایات کردستان و خوزستان فرو گرفتند و فارس را اتباع امیر محمود شاه اینجو تصرف نمودند و در اصفهان سید جلال امیر امیران و عمادالدین لبنانی و اکابر چهاردانگه و دودانگه بضبط ولایت قیام نمودند و امیر مبارزالدین محمد بن مظفر از زمان سلطان ابوسعید باز حاکم یزد بود و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در بهم و در خراسان ملک معزالدین حسین هرات و توابع داشت و پادشاه طغایتمور بعضی از خراسان و مازندران و امیران خراسان امیر ارغون شاه در طوس و مشهد و امیر عبداللہ مولای در قہستان خراسان . امیر شیخ حسن ایلکانی چون بر صاحب چوپانیان اعتمادی نمی دید طغایتمور خان را بیادشاهی برگزید و اتابک خود طغایتمور و امیرزاده چوپان قتلغ بن مبارک را مدد فرستاد و استدعای حضور او کرد .

چون فرستادگان امیر شیخ حسن پیش طغایتمور رسیدند و او را بسطنت تختگده ابوسعیدی دعوت کردند در قاپ زمستان از مازندران با لشکرهای گران آهنک راه عراق کرد و مخالفت را ناچیز شمرد و با خود می گفت خرد و شدان بشاهی

ذکر رفتن طغایتمور خان بعراق کرت ثانی

سوی ایران میروم و در رجب سنه تسع و ثمانین و سبعمائده امیر ارغون شاه و و ثروت و غنی میکائیل و دیگر امرای خراسان و خواجه علام الدین محمد به امانت می رسید و از آنجا بدساود کشید و امیر شیخ حسن ایلکانی بدو گرام را از امانت که پیش از آن بدو بدست سلطانیه استقبال او کردند و خدمت پسندیدند و بی آوردند از آنجا بدساود و بسوی خان و امرای خراسان مستبدی خود نبودند و مقدمات تراضی خواجه علام الدین محمد می نمودید و خواجه علام الدین وجود انگیزیهایی دید از خون امانت او را در میان اهل استحقاق و مدارات بر تمام و در مایای بر خازد چون رسید بدساود مستبدی استقامتی ندرفته پیش گرفت و خدمت در امرای از پسران حسن ایلکان دولت منسوب بود و در آن بی توفیق تومانان از بر می رسد که بدو بدساود دولت کرد خدمتش بدو انیق منایقه می نمود و تداق می افروزد ایستاد که بدو بدساود امیر شیخ حسن ایلکانی که از عهد پادشاهان اسلام تا ازان خان و امیرا توستان و امیرا

براهینها در تصرف آورده با آنکه اجرای آن در وجوه انعام و پیش کشی ایشان خرج می شد التماسش با جابت مقرون گشته و آن محقر نیز مسلم نگشت و با وجود این معانی از اقوال و افعال پادشاه و امیر و وزیر آثار مخالفت بظهور می پیوست و امر اساعه فساءة از آن دست و دل می شکست امیر شیخ حسن با خود گفت

چو تدبیر این کار بد کرده ام گناه از که گیرم که خود کرده ام

اما چون خود را بهیچ طرف دیگر مأمنی نمی دید و آن صورت انگیخته او بود این معنی پوشیده می داشت و بهیچ وجه از ایشان روی بر نمی تافت و امر سورغان و حاجی طغای چون استماع می کردند که با امیر شیخ که آن سلطنت ساخته و پرداخته او چپا می رود ایشان را نیز بدان دولت امیدی نماند . چون شهزاده ساطی بیک و سورغان و شیخ حسن چوپانی از اران باوجان رسیدند قراچری تیمور تاش شده را در بغداد با اویرات مخالفت شده بود و از ایشان گریخته او را گرفته پیش ایشان آوردند و بحکم فرمان شربت فنا چشانیدند و طغایتمور خان و ارکان دولتین نیز بسورلق (بسورلق) کشیدند و امیر شیخ حسن چوپانی از وفور کیاست بطغایتمور خان و امیر شیخ حسن ایلکانی پیغامها فرستاد بصورتی که از آن جانب با هر یک داعیه صلح و اتفاق مینمود و در آن مراسلات شیخ حسن چوپانی با طغایتمور خان فکری کرد و او را فریبی عظیم داد و آنچه آن بود که جمعی را برانگیخت تا او را به دلشاد خاتون تطمیع کردند تا او با امیر شیخ حسن در فکر غدیری بود و میخواست که چوپانیان را با خود متفق گرداند و چون او این راه باز داد امیر شیخ حسن چوپانی بدو پیغام داد که ما از خدا می خواهیم که تو ساید بر سر ما اندازی و ما ساطی بیک را در نکاح تو در آوریم و همه چوپانیان کمر خدمت در بندیم مادام که در دفع امیر شیخ حسن که با مادر نمی سازد متفق شوی . طغایتمور این دم در خورد و این کلمات از سر اخلاص تصور کرد ، پس گفت که من درین قضیه باشما دارم ، مادام که این معامله را استحکام پیدا کنی ، او در جواب فرستاد که استحکام این از تومی شود ، هر گاه که ساطی بیک معلوم کند که تو بدفع خصم او یک جهت شده رضا بر عقد نکاح با تو بدهد و این وقتی تواند بود که درین باب کتابتی بخط خود بکنی که من آنرا بدو نمایم و قضیه مناکحت با تمام رسانم

و باتفاق بمدافعت خصم روی آوریم طغایتمور نااندیشیده و عواقب و خواتیم اعمال نادیده کتابتی کرد

قضا چون زگردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گشتند و کر

مضمون رسالت و کتابت آنکه قرار آنست که چوپانیان بر قصد ایلکانیان اقدام نمایند و امارت اولوس ایشان را باشد تا جهان قراری گیرد و مخالفت از میان برخیزد و چون طغایتمور را او این بازی داد و آن تمسک بدستش افتاد از خرمی در پوست نمی گنجید و گفت اکنون این لشکر را از هم فروریختم. شب بنگامی بر کنار منخیم شیخ حسن نویبان آمد و نواب او را طلب داشت و این حکایت با ایشان بگفت و آن مکتوب بایشان داد و به او پیغام فرستاد که آنکس را که آوردی و دوست شمردی و هزار تومان بر او خرج کردی بتصد و قلع خاندانت این فکرها دارد و مرا که دشمن و معارض میدانم در مقله اخلاص چنانم که اخفای چنین غدیری روا نمی داند و ترا می آگاهانم تا دوست از دشمن بزدانی. امیر شیخ حسن ایلکانی چون این کلمات بشنید و آن مکتوب بدید متحیر و متعجب بماند دست بردست میزد امیر نوروز را بخواند و با او این سخن را بزراند و آن کتبت بدو نمود او از غایت انفعال و خجالت سر بر نتوانست آورد زیرا بشکر نعمت و حقوق خدمتش بگشاد و بمذمت و ملامت طغایتمور و حیثیت او که او را داده اند کلماتی برانده گفت اکنون حکم تراست. پس پیش طغایتمور آمد و پیش از حد امر ترویج و ملامت نمود تا او از شرمساری هم در شب فرار اختیار کرد و رفت

بفرمان ایند ببنگم خواب شده چنان سحر و جادو آید

روز دیگر طغایتمور خان با خراسانیان متوجه خراسان شد و در آنجا رسیدن هیچ جای مقام نکردند و دیگر امر آمد تا این بود که در آنجا رسیدند و کرا در خاطر که اساس دولتی هر کس و شایسته سلطان خندان میباید بود که در آنجا دست از هم بدهد و منسوب به شهر یاری خندان متعین کردند و فرزندین پندگمکاری خندان مقرب بفرود کردن پاک پیاده چنین از هم فرو کسند «ایا اراد الله» نفیذ قضا و قدر میباید و این حال در اوایل تابستان در ماه ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و سیصد و شصت و هشتاد و سه در امیر شیخ

حسن ایلکانی چون این احوال مشاهده کرد بزودی کوچ کرده و در آق داغ بحدود تلمبار فرود آمد .

امیر شیخ حسن ایلکانی چون از مدد طغایتمور و واقعه که ذکر رفت مأیوس شد شهزاده جهان تیمور خان بن آلافرنگ بن --
ذکر جهان تیمور خان
 گیخاتو خان را که در اول عزالدین گفتندی نامزد پادشاهی کرد و وزارت برخواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و زمستان به بغداد رفت و بر ولایت عراق عرب و خوزستان و دیاربکر فرمان روان کرد و به تهباء اسباب ملك داری مشغول گشت .

و از این طرف امیر شیخ حسن چوپانی اندیشید که زنی پادشاهی ملك ایران را نشاید و از زن مردی نیاید و نیز بدو رسانیدند
ذکر سلیمان خان
 که شهزاده ساطی بیک قصد او دارد، مبادرت نمود و از نواب او و پسرش سورغان چندی را که مایه فصول دانست بقتل آورد و سلیمان خان بن یوسف شاه بن سوکای بن یشمت بن هولاکو خان را پادشاهی نشانید و شهزاده ساطی بیک را طوعاً و کرهاً در حباله نکاح او آورد و کار وزارت بانفرد غیاث الدین بن محمد علیشاهی را مقرر فرمود . رکن الدین شیخ محمود را که پیشتر با او شریک گردانیده در وزارت با او تعیین کرده بود . چون انزوا طلب بود از آن کار معاف داشت و ولایات عراق عجم و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان که عمزاده اش پیر حسین بن شیخ محمود و برادران او داشتند تا سرحد روم بانواب و لواحق در قبضه تصرف و اقتدار در آورد و امیر پیر حسین با جمعی کثیر و استعدادی هر چه تمامتر متوجه ولایت قارص شد چنانچه شرح داده آید . انشاء الله تعالی .

شیخ حسن چوپانی بعد از نشانیدن سلیمان خان بن یوسف شاه
ذکر وقایع و حوادث شهور
 پادشاهی بعراق عجم آمد و آن حدود در تحت تصرف در آورد و آن زمستان امیر شیخ حسن چوپانی در سلطانیه اقامت نمود و سنهٔ اربعین و سبعمائه در بهار بمه شوال سنهٔ اربعین و سبعمائه هجری باوجان رفت و امیر پیر حسین بن شیخ محمود بن امیر چوپان چون بولایت

فارس رسید و فرزندان امیر محمود شاه اینجو آنجا صاحب اختیار بودند پیش امیر حسین باز آمده او را تعظیم بسیار نموده و یک برادر ایشان سلطان بخت ملازم امیر حسین شده و او را عملی نیکو فرمود و بمحلی نیکو فرود آورد و خدمتی بد واجب میکرد و امیر پیر حسین میخواست که حکومت باستقلال کند و شیرازیان بسبب آنکه بیشتر مطیع و خدمتگار پسران امیر محمود شاه بوده اند بر فائده پیش ایشان تردد می نمودند و در امور رجوع بدیشان میکردند و هر گاه سلطان بخت از پیش امیر پیر - حسین بیرون می رفت بغیر از خواص امیر پیر حسین که همراه او آمده بودند کسی دیگر پیش او نمی ماند و این معنی او را سخت می آمد تا روزی از سرمستی بی موجهی قصد سلطان بخت کرد و شیرازیان چون از آن خبردار گشتند غوغای عام بدر خانه امیر پیر - حسین آوردند چنانچه هر چند در وثاق او بود مجموع بغارت و تاراج رفت و پیر حسین با معدودی چند از میانه بهزار حیلد بگریخت و در او جان بامیر شیخ حسن پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سوزغان نیز از قرا باغ در رسیدند و در او جان غلبه عظیم جمع شد و از طرف بغداد امیر شیخ حسن ایلدانی با جهان تیمور خان و لشکرهای بغداد و عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بر عزم رزم ایشان آهنگ آذربایجان کرده بوده و به حدود آب نغزو رسیده این جماعت نیز از او جان غلام جنگ او شدند روز چهارشنبه آخر ذی الحجده سنه اربعین و سبعمائه در حدود نغزو بمنزل ارماس فریختن را ملاقات افتاد حرب در پیوستند امیر پیر حسین چوپانی در آن حرب دلاوری عظیم نمود و با معدودی چند بر قلب بغدادیان تاخت و بسبب دلاوری او از میسر چوپانیان امر امیر پیر همیشه سوتای وارده بوقای تورینی و حاجی یعقوب شاه سولامیشی و محمد در دیار بکر بغدادیان محمد ایسن قتلخ و مسافر ایناق و غیرهما غالب شدند و مسافر ایناق در آن وقت سلطان ابوسعید بود درین معاف بقتل آمد و جهان تیمور خان و شیر حسین ایسائی لشکرهای بغداد از این خوف منهنزم شدند. امیر شیخ حسن چوپانی با سردار در غلبه هریمانیان برفت چون ایشان را در نیافت خود بازگشت و در حدود امیر ملک اشرف را باجمعی از بهادران در غلب ایشان فرستاد و ملک اشرف تا حدود لشکر بر رفتند و آن را در نیافتند مراجعت نمودند و امیر شیخ حسن چوپانی برده تمام بار سپرد و همان وقت

وازا آنجا برآه سیورلق در ماه صفر سنه اربعین و سبعمائه در تبریز نزول کرد و در ربیع -
 الاول سنه المذکور بحکم و فرمان سلیمان خان، امیر سورغان را بامارت عراق عجم
 نامزد فرمود و ملک اشرف نیز عازم عراق شد و امیر حسین چوپانی را بامارت فارس
 منسوب کردند و در سلطانیه از توابع امیر شیخ حسن ایلکانی پهلوان مراد اخی ابرک را
 بکشت و در بغداد امیر شیخ حسن ایلکانی چون دید که از جهان تیمور کاری نمی آید او
 را از سلطنت خلع و در بهار بالشکرهای گران بسز حد آذر بایجان روان گشته ازین طرف
 در ذی الحجه سنه احدی و اربعین سبعمائه پادشاه و امرا در اوجان مجتمع شدند تا به
 دفع دشمن مشغول گردند در اثنای این حال امیر یاغی باستی جهت خوفی که از امیر
 شیخ حسن چوپانی داشت روی از او گردانید و گله های ترک و تازی که در سهند بعلف
 گذاشته بودند شش هزار و ابه براند و متوجه عراق شد. لشکر امیر شیخ حسن ایلکانی
 چون آن سیاهی دیدند بتصور آنکه لشکرست و بجنگ ایشان رفته منهزم شدند و تا
 حدود بغداد رسیدند هیچ جای نیارمیدند

سپاه عدو راست ناکرده صف همان داستان شتر بود و علف

در حق ایشان مقرر آمد و چون ببغداد مراجعت نمود در سنه اثنی و اربعین و
 سبعمائه حاجی بیگ نایب امیر شیخ حسن ایلکانی جهت آنکه از صورت زندگانی دلشاد
 خاتون و سلطنتش بر شوهر متشکی بود و او را مانع بقصد خاتون کشته شد و در خراسان
 برادر طغایه تیمور شیخ علی کلون بیشتر برادر رامی نکوهید که دو نوبت بر عزم رزم عراق
 لشکر کشیدن و بی حصول مقصود باز گردیدن از مردی و دلاوری دوراست و این شکست
 مرتبت و نزول منزلت (منقبت) می گردد من اگر این بار بروم تمامت اعدا را بگیرم و
 آن ملک را مسخر گردانم بدین امید و تمنا با سپاهی تمام بعراق آمد و در خفیه با امیر
 سورغان سفرا فرستاد و او را با خود متفق گردانید و ازین معنی غافل که

سعادت بیخشایش داور است نه در چنگ و بازوی زور آور است

چو دولت بیخشد سپهر بلند بیاید به مردانگی در کمند

ملک امیر اشرف از فرط شوکت و غایت دلاوری از اجتماع مخالفان و حریفان بالشکری

تمام از پیش برادرش امیر شیخ حسن کوچک بنشاطی وافر متوجده عراق عجم گشته بر ظفر متیقن شد

که هنگام تسخیر کردن پلنگ شود شادمان تر ز انبوه رنگ

و بجنگ خراسانیان مبادرت نمود در حدود ابهر بهم رسیدند و صف کشیدند جنگی عظیم واقع شد. امیر زاده ری ملک بن ایسن قتلخ در آن حرب مردی تمام نمود و دلاوران سپاه سلسله اعناق آن گروه را بزخم تیغ آب دار آتش بار از هم فرو گشودند. از دلاوری عراقیان لشکر خراسان هراسان شده روی بگریز نهادند و چون بخراسان رسیدند شیخ حسن جووری خروج کرده بود و سر بداران سر بر آورده شیخ علی کلون در حرب سر بدار گشته شد. امیر ملک اشرف از این فیروزی عراق عجم را بشمشیر گرفته خاص خود شمرد و از آنجا وجوهات بسیار بستد و امیر سورغان بدین سبب از وی و برادرش امیر شیخ حسن متوهم شد هم از گرد راه و رزم گاه بولایت اشکور و دیلمان رفت تا چون امیر ملک اشرف عازم اصفهان شد و آن حدود خالی ماند او بیرون آمد و به ری رفت و از آنجا بلجی پیش امیر ارغونشاه بخراسان فرستاد و از صورت قضیه اعلام داد و چنان نمود که عزیمت خراسان دارد و از آن طرف امیر شیخ حسن جووری چون از تلمبار بد تبریز آمد بعد از هفتاد عازم جنگ حاجی طغان سردر مسممه قتلخ خواجه اختاجی را فرستاد. حاجی طغان طریق مرافقت و مطابقت سردر و در زاد خود غریب شاه را با او پیش امیر شیخ حسن جوورانی فرستاد و اظهار دل راستی کرد و جهت عهد بستن مولانا شمس الدین طوطی را بسفارت طلبید چون مولانا طوطی را عهدی با امیر زاده عرب شاه پیش حاجی طغان رسید التماس نمود که از نوایب کسی که حاجی طغان را در عهد معدودی چند بیاید تا من نیز با معدودی چند ملاقات کنیم و عهدی بین ما و او بماند حاجی طغان اعتماد کلی کرد و تمامت لشکرهای خود با حاجی فرستاد و در عهدی که در عهدت اقامت عهد در زیارت گاه بایستاد. از این جانب عهد (یا عهد) را در عهد معدودی امیر رشیدی با پنج هزار مرد گزیده فرستاد و امیر شیخ حسن جوورانی با ده هزار مرد ار استند در عقب روان شد. حاجی طغان چون از این تمام گفتگوش داشت که با او مبار کردند و او را با بازی دادند خود را از آن ورطه نایل رها کردند. حاجی طغان در این باره

اختیار کرد و به یکشب سه روزه راه تا ولایت خویش براند و از آنجا مولانا شمس الدین طوطی را دلداری کرده با سخنان عنایت آمیز باز فرستاد. امیر شیخ حسن بدان حکایتها ملتفت نشد و در عقب حاجی طغان برفت و در ولایت موش و چیقچور غارت عام و خرابی تمام کردند چنان که بسیار خرمنهای غله سوختند و همچنین در تمامت دیار بکر کینه می اندوختند و کردان و سوتائیان نیز در پی چوپانیان می تاختند و از پس ماندگان ایشان هر که رامی یافتند در آتش می انداختند و بدان تسکین سوز دل خود می ساختند. چون سلیمان خان و چوپانیان بماردین رسیدند حاکم آنجا ملک صالح جهت پادشاه و امیر و غیره خدمات پسندیده کرد و نوازش و سیورغال تمام یافته در ملک خود توقف نمود و بحکم و فرمان امیر زاده ابراهیم شاه سوتائی و محمود زکریا بامارت لشکر سوتائی مغلوب شدند و بدین سبب میان حاجی طغان و ابراهیم شاه خصومت پیدا گشت و هم از آن مواضع بحکم و فرمان حاجی بیک پسر امیر حسن چوپانی و جمعی از امرا بالشکر های گران بر آهنگ بغداد بجنگ امیر شیخ حسن ایلکانی رفتند. از بغداد امیر زاده علی جعفر و قرا حسن با لشکر فراوان برابر ایشان آمدند و لشکر او برات از پس چوپانیان در آمدند و جنگی عظیم اتفاق افتاد. بعد از قتل بسیار انبزام بر چوپانیان افتاد و شکسته از حوالی بغداد باز گشتند. امیر شیخ حسن چوپانی از دیار بکر آهنگ روم کرد و در راه چند موضع که تعلق بامیر شیخ حسن ایلکانی داشت خرابی های بیش از پیش کردند و هیچ تطاول ناکرده نگذاشتند و امیر اردو بوقای تورینی را بهانه آن که دل با امیر اریبای روم دارد بقتل آورد و سلیمان خان با لشکر گران بدلات عبدل بالنجار عازم تبریز گشت و امیر شیخ حسن چوپانی بارزنده الروم رفت و زیادت از یکماه در آن شهر اقامت نمود و وجوهات بسیار بستد بشهری که بر آورده پسر حاجی طغان بود برفت و آن موضع را بکلی خراب کرد بحدی که مسجد و منبر بسوزانید و اکثر عماراتش بشکافتند و در مقبره پسر حاجی طغان خرابی و بی رسمی تمام کردند و او را از گور بر آوردند سرش از تن برکنند و این حرکت ناپسندیده از ایشان در وجود آمد

که از دشمن مرده کس هیچ کین نجوید ز دانندگان در زمین

و سوتائیان رامدی در قلعه اونیك محصور داشتند. چون از سختی قلعه فتح میسر نبود

بگذاشتند در فصل خریف آن سال در ماه جمادی الاول سنهٔ احدی و اربعین سبعمائه به تبریز آمدند و سلیمان خان و امیر شیخ حسن باتفاق آن زمستان در تبریز اقامت کردند .

درین سال امیر شیخ حسن کوچک وزیر غیاث الدین محمد علی -

شاهی را بسطانیه فرستاد و امیر سورغان را بدست آورد و بتبریز

بخدمت امیر شیخ حسن فرستاد و امیر شیخ حسن از نواب او ده

مرد معتبر بر قناره زد و از کثرت تیر باران چون خار پشت گردانید

امیر سورغان را مدتی در تبریز محبوس داشت پس بقلعه قرا -

حصار روم فرستاد بعد از آن بیاطلاق رفت و در یورت حاجی -

طغان خرابی عظیم کرده بتبریز مراجعت نمود . در فصل زمستان سلیمان خان بقرا باغ

رفت و امیر شیخ حسن در تبریز اقامت توقف نمود و عمارت بس عالی از مسجد و مدرسه

و خانقاه و غیر آن در میدان کهن تبریز بنیاد نهاد و باندک زمانی بر آورد و اکثرش بس

اتمام رسید چنانکه در تبریز از آن بتکلف تر عمارتی نبود . در ذی الحجه سنهٔ الثمین و

اربعین و سبعمائه جهت آنکه امیرزاده امیر ابراهیم شاه با حاجی طغان متفق شده بود و

محمود زکریا را کشته امیر شیخ حسن چوپانی بقصد سوتائین و بولاق رفت و حاجی -

طغان قبل از وصول او خبردار گشت فرار نمود . امیر شیخ حسن خرابی و اغروش سوتائین

که در قصبه بولاق (بولاتق . بولاق) بود بتمام غارت و تاراج کرده تشریف فرماوان رفتند

بتبریز مراجعت نمود و پس از چند روز بحدود تله رفت . درین سال در ولایت استهبان

امیر ملک اشرف را با امیر پیر حسین حوری مخالفت افتاد و بمحاربه انجامید در حال

حرب امیرزاده علی بیاتن و مولانا شمس الدین حسین قندی از پیش مراد اشرف آمدند و

شکست بر پیر حسین افتاد منتهی عذره ساطقانه شد . امیر شیخ حسن در تبریز در

آنطرف بود . چون از این حال باخبر شد حیاط دره پیران را بکشتن و گورهای

و خواجگان دیوان غیاث الدین محمد را در آنجا خرابی سر آویزانی بستمند و در

فرستاد و او را از خود گردانید و در شب بجهت کشتن و بچسپیدن او در تبریز

بعدم رسانید . درین ولایت کیلان سیف السواک نامی بدعوتی از آنجا اوجام و سواران

است خروج کرده بود و بامعدودی چند که با او متفق بودند در وقت آنکه امیر پیر حسین

ذکر حوادث و

وقایع شهور سنه

اثنی و اربعین و

سبعمائه

گریخته بسلطانیہ رسیدہ بود اونیز آنجا آمدہ بود. امیریاغی باستی گریخته بسلطانیہ رسیدہ بود اونیز آنجا آمدہ بود امیریاغی باستی از طارمین گریخته بطرف بغداد رفت والتجا بامیر شیخ حسن ایلکانی کرد. جمعی ازقراونہ این سیف الملوک را گرفتہ پیش امیر شیخ حسن چوپانی بردند وامیر اورا پیش سلیمان خان فرستاد. بحکم یرلیغ در میانہ شربت فناچشید و معنی

دمی چند بشمرد و ناچیز شد بخندہ فلک گفت کونیز شد

صورت حال اوگشت و پادشاہ چون بسلطانیہ رسید امیر او را خدمت پسندیدہ کرد در خدمتش بہ تبریز مراجعت فرمود و امیر شیخ حسن چوپانی در اوایل زمستان بجغاتو رفت جہت آنکہ از خویشان اودلنجی نامی در گذشتہ بود ومالی بی قیاس گذاشتہ تا آن اموال در ضبط آرد وہم در آن چند روز با تبریز مراجعت کرد. ہم درین هنگام ملک اشرف چون از برادر متوہم بود در این حدود اقامت نمودن از حزم دور دید بہ طرف گرجستان رفت وزمستان آن سال سلیمان خان بقرا باغ رفت و امیر شیخ حسن در تبریز اقامت نمود و پسر ی خامل الذکر مجهول النسب را ابو احمد نام کہ پسر ی اولجا۔ یتوسلطان منسوب می کردند تربیت می فرمود چون معلوم کرد کہ خاطر پادشاہ ازین معنی متنفر می شود وغباری در میان خواهد نشست اورا پیش سلیمان خان فرستاد. در قرا باغ اران بحکم یرلیغ بدرجہ شہادت رسید. در بہار سنہ ثلاث و اربعین و سبعمائہ سلیمان خان با تبریز آمد و امیر شیخ حسن چوپانی عزم سیورلق و تلمبار کرد. درین ولا امیر مسعود شاہ را امیریاغی باستی بقتل آورد.

وصورت آن حال چنان بود کہ امیر مسعود شاہ بن امیر محمود

شاہ اینجو مملکت شیراز رادر ایام ہرج و مرج بواسطہ تعلقات

مالی وملکی کہ در آن حدود داشتند بحکومت فرو گرفت بعد

از آنکہ امیر شیخ حسن چوپانی بقوت وصاحب اختیار شد بہ

موجت یرلیغ سلیمانخان امیر پیر حسین چوپانی را بامارت فارس

وتوابع مقرر گردانید چون امیر پیر حسین بدان ولایت رفت و

از محمد مظفر استمداد نمود و محمد مظفر پیش امیر پیر حسین

وقایع و حوادث

سنہ ثلاث و اربعین

وسبعمائہ و حکایت

کشتہ شدن امیر

مسعود شاہ

آمد و باتفاق عازم شیراز شدند امیر مسعود شاه از ایشان گریخته بجانب بغداد پیش
 امیر شیخ حسن ایلکائی رفت و امیر شیخ حسن اورارعايت بسیار نمود تا بعدی که سلطان
 بخت دختر دمشق خواجدراکه خواهر دلشادخاتون بود بوی داد و امیر یاغی باستی را به
 اسم امارت شیراز با او بفرستاد تا با امیر پیر حسین مقاومت توانند نمود. چون ایشان به
 شیراز رسیدند امیر پیر حسین شیراز بدیشان گذاشته بجانب اصفهان رفت و چنانچه ذکر
 آن گذشته قضیه او با آخر رسید و چون امیر مسعود شاه و امیر یاغی باستی بفارس رسیدند
 و امیر شیخ ابواسحق در شیراز بود، چنانکه ذکر آن بتقدیم رسیده، و چون ایشان برسیدند
 امیر شیخ ابواسحق اختیار حکومت کلی و جزوی برادر خود امیر مسعود شاه گذاشت
 و امیر مسعود شاه امیر یاغی باستی را حاکم خود می دانست و در مقام خدمت ایستاده ام
 اهالی شیراز امیر مسعود شاه را حاکم خود می دانستند و دیگران را بیگانه تصور می-
 کردند و هرگاه امیر مسعود شاه پیش امیر یاغی باستی بودی غلبه و ازدحامی هر چند
 تمامتر می شد و چون او بر فتنی غیر از خواص امیر یاغی باستی کسی دیگر پیش او نمی نماندی
 و این معنی بر امیر یاغی باستی دشوار می آمد. فی الجملة قضیه بدان مژدی شد که ناگاه
 قاصد جان او بمغاصد امیر مسعود شاه را بقتل آورد و امیر مسعود شاه در آن ولا امیر
 شیخ ابواسحق را بجانب گرمسیر و شبانکار فرستاده بود و او بدان عزیمت از آن پسر
 بیرون رفت اما هنوز در نواحی شیراز بود که خبر کشته شدن برادر بدو رسید باز نشست
 و بشهر آمد و مردم دو گروه شده بودند بعضی طرف او و بعضی طرف یاغی باستی گرفته
 و جنگ قائم شد چنانکه ثبت گشته است و امیر یاغی باستی از میان اهل شیراز بود
 مسعود شاه بغایت متوهم و متنفذ بود و بعضی از نوایان مثل خواجده جمال الدین خاوری
 و خواجده جمال الدین خامه و خواجده حسین قوام و ابو فضل شایبانی را از شیراز بیرون
 کرد و حسین و جمعی اهل کربلا که یاغی باستی در محاسن ایشان بود را در کربلا
 و جنگ در شهر قائم شد و رمزی چند تمامی رفت و آن را امیر یاغی باستی بدو آورد
 و در فتن خلقی بقتل آمدند و اهل ساوه را که او بدو داشت از دست او بران بردند و در
 و از باب حرف معطل گشته در کربلا این اسوان در دست او خرابی امیر یاغی باستی
 راه یافت تا اتباع امیر شیخ مددی از کربلا روانه نمایند و امیر یاغی باستی را از کربلا

بود بامردم قٲهود (؟) و کوهمره بااتباع خود بیامد و با مردم شهر روی بخانه اتابك که وثاق یاغی باستی بود نهادند و ابشان مقاومت نتوانستند نمود. امیریاغی باستی از شهر بیرون رفت و بعضی اتباع که توانستند ملازم او برفتند و اکثر در شهر باز ماندند و حکومت شیراز با استقلال بر امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق مقرر و مسلم شد و این حال در اوایل شهر سنهٔ ثلث و اربعین و سبعمائه واقع شد و امیریاغی باستی که از شیراز بیرون آمد عزیمت ملک اشرف کرد چون ملک اشرف بدانجا بعراق عجم و سلطانی رسید یاغی باستی، چنانچه آن گذشت، از شیراز گریخته به یکدیگر پیوستند و هر دو از امیر شیخ حسن چوپانی متوهم بودند درین و لا خبر رسید که امیر شیخ حسن بزرگ عزیمت آن طرف کرده بکردستان در آمده است امیر ملک اشرف و امیریاغی باستی پیش او رفتند ایشان را تعظیم بسیار نمود درین اثنا امراء اویرات از امیر شیخ حسن کوچک برگشته بامیر شیخ حسن بزرگ پیوستند. بقایای اویراتیان و سی و دو امیر اویرات هر چند موافق چوپانیان بودند و بکم و بیش در مخالفت ایشان قدم نه پیمودند هم در ساعت جمعی از لشکر بدرخانهٔ امیر شیخ حسن چوپانی رفتند و او را ازین حال خبر دادند بسخن دیزک هور قوداقی و عطا ملک معروفی همهٔ راهمان شب بکشت و از آن جانب جمعی بامیر شیخ حسن ایلکانی رسانیدند که امیر شیخ حسن چوپانی پیش امیر ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده که شما از پیش من بقصد دشمنم رفتید و تا غایت هیچ اثری ظاهر نشد اگر شمارا فرصتی دست نمی دهد تا من تدبیری کنم و روزگار نبرم که گفتند

شعر

زمانه از آن کس تبرا کند که او کار امروز فردا کند
و عرب رامثلی است که وفی التأخیر آفات. امیر شیخ حسن ایلکانی چون خود را
در ولایت دشمن و دشمن را بخود قریب المسافد دید ازین سخن بخوفید و قاصد ایشان
شد هم از مجرمان مجلس او یکی ایشان را خبر داد تا در حال از پیش او بگریختند و لشکر
او در عقب برفتند و بسیاری را بکشتند و بازگشتند و بطرف بغداد معاودت نمود و امیر
یاغی باستی و ملک اشرف خود را بهزار مشقت با بهر رسانیدند و عازم عراق و پارس شدند

وامیر شیخ حسن چوپانی هم در آن نزدیک از تلمبار بسطانیه کشید و بعد از اندک مدتی
 باتبریز مراجعت کرد و امیر ملک اشرف و یاغی باستی در حدود لرستان نزدیک همدان
 امیر زاده ری ملک بن ایسن قتلغ را بقتل آوردند و آهنگ پارس و کرمان کردند از
 اتباعشان در آن ملک خرابی های عظیم رفت و بعد از مبالغه بسیار سلطان شاه جاندار را با
 سه هزار مرد بمدد ایشان فرستاد و ملک اشرف و لشکر او بتخصیص ابرقوه را غارت
 کردند و از آن روی سلیمان خان بروم بجنک ارتنا رفت از لشکرش امرا یعقوب شاه
 و عبدل و غیرهما در جنگ کسالت کردند تا سپاه روم در دلاوری افزودند و امیر ارتنا با
 معدودی چند با سلیمان خان زد و او را باز پس نشاند، پادشاه و لشکر منزهه بتبریز آمدند.
 امیر قوچ حسن پسر امیر حسن بن امیر چوپان از امیر شیخ حسن چوپانی محجوب گشته
 بقرا کلیسا بحدود قبان گریخت و مخفی شد. امیر شیخ حسن از آن حال واقف شد در
 خفید فرستاد و او را گرفته بتبریز آوردند و محبوس کرد و امیر یعقوب شاه را بجهت تقصیری
 که در جنگ روم کرده بود بگرفت و محبوس کرد و آن زمستان پادشاه و امیر در تبریز
 توقف نمودند و بانواع طرق باستیفای اران مشغول شد تا حقیقت آیت "قل اللهم مالك
 الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء بمعنی لاراد لتظانه و لامعقب لتدره
 بدلیل آنکه مصراع: پیمانده چو پر شود بگردانندش، پیوست و آثارش چندان با
 شد که امیر شیخ حسن چوپانی چون لشکری که با سلیمان خان بر دم فرستاده بوده منزهه
 باز آمدند امیر شیخ حسن فرموده تا یعقوب شاه را ببیند تقصیری که در جنگ روم
 کرده است بگرفتند و خاتون امیر شیخ حسن ذات ملک روم بود که از تبریز آمد
 او و امیر حاجی یعقوب شاه قضایای نهانی بود خاتون تصور کرد که امیر شیخ حسن در آن
 قضایا و قوف یافته متوهم شد با دوسه تن از جنس خود را که در آن زمان در تبریز
 بودند با خود متفق گردانید و شب سه شنبه عیشین و حبیبی را در آن زمان در تبریز
 سبعمائده را در خفیه بخصیصه خفه کردند و همو را در آن حال از تبریز بدمشاقه فرستادند
 این قطعه فرمود

شعر

زهجرت نبوی رفته همدو چارو چار در آخر رجب افتاد انقار حسن

زنی چگونہ زنی خیر خیرات حسان
بزرور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم و میداشت تا بمر دو برفت
زهی خجسته زن خایه دار مرد افکن

فی الجملة شب خاتون این حرکت کرد و علی الصباح ازو ہم بگریختند و عزت ملک
جامعه کبند پوشیده بحمام در رفت و هر کس که از این قضیه خبر داشت بطرفی متفرق
گشت و دوشبانه روز کسی برین حال واقف نشد از بیم هیبت و شوکت شیخ حسن دیار
را در آن خانه کد او مرده افتاده بود رفتن زهره نبود تا روز سیم این واقعه ظاهر گشت
اتباع شیخ حسن بجوشیدند و آن خاتون را با آن قاتلان بدست آوردند و بزاری زار
بکشتند و اعضا و اجزای او را بسر کار میبردند و میخوردند و حکایتی غریب نقل میکنند
که در روزی که شبش را این واقعه حادث خواهد شد امیر شیخ حسن از مولانا فخر الدین
جار بردی که سر آمد علمای تبریز بوده سؤال فرمود که اگر شخصی را اعدا فجأة خواهند
که فروگیرند چنانچه او را مجال گفتن کلمه توحید نباشد نه بزبان و نه بدل او مسلمان
مردہ باشد؟ مولانا در جواب گفت چون پیشتر نیت برین داشته باشد بحکم حدیث
الاعمال بالنیات لاشک با ایمان رفته باشد و در شبش او را این واقعه حادث شد. قاضی
مظفر الدین شاه قزوینی در تاریخ قتلش گفته است

شعر

نویان زمان شیخ حسن چوپانی
از حکم قضا و قدر یزدانی
در سال ذمہ در شب روز مبعث
بر دست زنش تباہ شد پنهانی

در این حالت امیر یعقوب شاه از حبس تبریز بگریخت و باپیش لشکر خود رفت
وسلیمان خان اموال شیخ حسن را که رشک مال قارون و از مجموع خزاین پادشاهان
جهان افزون بود در تحت تصرف آورد و باندک زمانی برامرا و ارکان دولت و غیرهم
سرف کرد و فحوای

شعر

یکی کرد کرد و نخورد و بمرد
دگر گردنا کرده خوش برد و خورد
در حق ایشان مقرر آمد پس بحکم سلیمان خان فرخ پسر امیر حسین بن چوپان
که امیر شیخ حسن چوپانی او را در بند کرده بود بیاسا رسانیدند و زمستان سلیمان خان

بقرا باغ رفت امرای آن دیار حاجی حمزہ مولائی و شیخ چوپان اختاجی حسین و غیر
 ہم سلیمان خان را تمکین نمیکردند و امارت اولوس میطلبیدند بناچار ایشان را
 امارت داد چون حاجی یعقوب شاه برسید او را نیز برتر از ایشان بود امارت دادن
 واجب نمود چون این احوال بارادت خاطر سلیمان خان نبود واجب نمود استدعای
 حضور امرای ملک اشرف و یاغی باستی و غیره کردن ایلیان بطلبشان فرستاد و ایشان
 متوجه فارس شدند و سلیمان خان از طلب کردن ایشان پشیمان شد و السلام.

در تاریخ سنه اثنین و اربعین و سبعمائه امیر یاغی باستی پسر

ذکر ملک اشرف امیر چوپان و ملک اشرف پسر تیمورتاش بن چوپان از امیر شیخ

حسن بن تیمورتاش توهم کرده متوجه عراق عجم شدند و زمستان

آنجا بودند و از آنجا متوجه عراق عرب گشتند و امیر شیخ حسن

ایلیکانی و دلشاد خاتون ایشان را تعظیم تمام کردند و در آن

ولا امیر مسعود شاه بن محمود شاه اینجو از پیر حسین بن شیخ محمود

بن چوپان و امیر محمد مظفر از شیراز گریخته، چنانچه ذکر آن گذشتہ است، به بغداد

آمده بود، امیر شیخ حسن ایلیکانی او را تربیت بسیار نموده امیر یاغی باستی را و امارت

شیراز تعیین کرد و امیر مسعود شاه را براه نیابت با او روانه کرد و چون ایشان

بشیراز رسیدند امیر پیر حسین از ایشان گریختد پیش امیر شیخ حسن بن محمود بن چوپان

رفت و شیخ حسن او را بزره هلاک گردانید، چنانچه ذکر آن گذشتہ است، و امیر مسعود

شاه در شیراز هر چند خود را پیش امیر یاغی باستی همچون پسر مردانست فهم

بسبب آنکه مردم شیراز پیش مسعود شاه زیادت تردد می کردند و یاغی باستی را

آن نبود ناگاد بقتل بسر آمد و یاغی باستی او را هلاک گردانید و در آن زمان

شیخ ابوالحسن بن محمود شاه اشکری بشیراز آورد بدین خواست که در آن

او و امیر یاغی باستی چند گاد جنگ قائم بود تا در آنجا امیر پیر حسین بن چوپان

امیر یاغی باستی بگریخت و در آن ایام امیر شیخ حسن ایلیکانی بچوپان آمد و

امیر یاغی باستی پیش امیر شیخ حسن ایلیکانی او را در نمازخانه دگر گرفت، میان امیر اشرف

نیز اتفاقی تمام پیدا گشت تا جمعی از حاسدان پیر شیخ حسن ایلیکانی در آن

که امیر شیخ حسن چوپانی پیش این امر یعنی ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده است که شما از پیش من بقصد دشمنم رفتید و تا غایت هیچ اثری ظاهر نشد اگر شما را فرصتی دست نمیدهد تا من بتدبیر دیگر مشغول شوم و روزگار بزم چنین گفته است

شعر

زمانه از آن کس تبرا کند که او کار امروز فردا کند

و عرب را مثلی است که فی التأخیر آفات ، امیر شیخ حسن ایلیکانی چون خود را در ولایات دشمن و دشمن را بخود قریب المسافه دید ازین سخن بخوفید و قاصدا ایشان شد هم از محرمان مجلس او کسی ایشان را خبر داد در حال از پیش او بجستند . و لشکر او در طلبشان بر نشستند و بسیاری از ایشان بکشتند و باز گشتند و از طرف بغداد ملک اشرف و یاغی باستی خود را با هزار مشقت با بهر رسانیدند و عازم عراق عجم و پارس شدند . در حدود لرستان نزدیک همدان معلوم کردند که آی ملک پسر ایسن قتلغ با احشام بسیار در خان بلاق نزول کرده است یا سامیشی کردند و بر سر او تاختن کردند و غنائم بسیار گرفتند و امیرزاده ری ملک بن ایسن قتلغ را بقتل آوردند و احوال انتظامی یافت . از آنجا بجانب جربادقان متوجه شدند و صارم الدین امیر محمد که حاکم و بزرگ آن ولایت بود ایشان را خدمتی شایسته و لایق کرد . از آنجا براه ده علوی متوجه اصفهان شدند و بر ظاهر اصفهان در باغ رستم نزول کردند ، جلال دیلم و اکابر و رؤسای اصفهان پیش ایشان حاضر شدند و امیر ابراهیم صواب که امیر پیر حسین بازمانده بود و هنوز پیش امیر محمد نرفتند او نیز با عجله هر چه تمامتر بدیشان ملحق شد و در اصفهان از متمولان مالی بسیار بستند و تجملان پادشاهی از اسب و استر و قطار و مہار و علم و نقاره و غیره راست کردند و از آنجا برآمد پایکان و بالورد آهنگ پارس و کرمان کردند و از اتباع شان در آن نواحی خرابی های عظیم رفت بتخصیص شهر ابرقوه غارت کردند و از او برده بودند و از آنجا براه بوانات متوجه شیراز شدند ، ری ملک پیشتر از آن بدانجا رسیده بود اهالی بوانات جلالی وطن کرده پناه بغار برده بودند ، ری ملک فرموده بود تا خار و خاشاک بسیار جمع کرده بر در غار دود کرده بودند چنانچه مجموع آن مردم از مرد وزن و اطفال در آن بلیه هلاک شدند و مکافات آن هم در آن نزدیک بدو رسید که بردست لشکر

امیر یاغی باستی و ملک اشرف ہلاک شد۔ مردم ہرا و مروز کہ با آنجا نزدیک است آنجا آمدہ بودند و باغات ایشان را غارت کردند۔ امرا از راہ مروز متوجہ شیراز شدند و شیراز و اصفہان ایلچی بمحمد مظفر فرستادہ بودند و از او مدد طلبیدہ چون بدان حدود رسیدند محمد مظفر سلطان شاہ جاندار را با سہ ہزار مرد بمعاونت ایشان فرستادہ بود پدیشان پیوست، مقرر کردند کہ روز دیگر متوجہ شیراز شوئند، امیر شیخ ابواسحق بن محمود شاہ اینجو در شیراز بود همان روز عرب جاندار از نوکران شیخ حسن چوپان از جانب تبریز رسید و در گوش ملک اشرف سخنی گفت ملک اشرف دستارچہ بر روی نہاد و بگریست، یاغی باستی پرسید کہ سبب گریہ چیست گفت برادرم شیخ حسن را خاتون او عزت ملک مصی کرده است و کشتہ و این معنی مواضعہ سلیمان خان بودہ وزن چون این حرکت کردہ است گریختہ و بجامہ کہن با زنان بحمام رفتہ چنانکہ کسی او را نشناختہ۔ روز دیگر نوکران و غلبہ مردم بر عادت بدر گاہ آمدہ اند و تصور کردہ کہ امروز امیر بار نخواہد داد باز کشتہ اند، روز دیگر نیز انتظار بیرون آمدن میکردند چون از وقت بگذشت خادمی را طب کرده اند تا باز دانند کہ امیر بیرون خواہد آمد یا نہ، خادم اندرون رفت هیچ کس را ندید و امیر شیخ حسن را دید بالشی بردہن بہادہ مردم۔ چون یاغی باستی و ملک اشرف برین حال وقوف یافتند ہر چند فی الحقیقت زمان بسیار زمانہ الظہار مالالت کردند و در عزیمت شیراز متردد شد۔ چون امیر چوپان از حسیان اکابر شیراز بودند و غلبہ نوکر و اسبابی تمام داشت و صاحب نامی باستی بودہ میل شیراز داشت۔ و یاغی باستی را بر آن میداشت کہ بشیراز رود و ملک اشرف میسر نہ داشت، درین گفتگوی دوروز در ہرا توقف نمودند۔ چون رای را کہ اجازت قرار گرفت کہ امیر اشرف کوچ کردہ بہ عزم تبریز بد مروز آمد۔ سلطان شاہ جاندار چون مرین را ازین موافقت ندید اجازت خواست و مراجعت کرد۔ یاغی باستی و امیر چوپان بدین ترتیب ہرا توقف نمودند و قہجدار و فخر الدین حبش و مولانا معینی الدین بر عزم تبریز ہرا توقف نمودند۔ فرستادند و تمہیل کردند کہ تا بشیراز بیاید دو سہ ہزار ہونہا بپوشد و اگر میرا برود کہ او داند، ملک اشرف قبول نکرد و پیش یاغی باستی فرستاد کہ سلاح ما بر آید تا کہ حاجت تبریز برآید و چون تبریز مسخر شود تمام ممالک ایران، باشد جزا امیر این ملک کہ

اگر بدین جزویات ملتفت شویم آن ازدست برود درین سخن دوسه روز اندیشه میگردند عاقبت یاغی باستی را نیز میل آمدن تبریز شد، ابراهیم صواب اجازت خواست و بر عقب سلطان شاه جاندار بجانب یزد رفت. یاغی باستی بملك اشرف پیوست و متوجه جانب تبریز شدند و در راه هیچ درنگ نکردند. روز نوروز که آفتاب بنقطه حمل رسید بسلطانیه رسیدند. چون باوجان آمدند هنوز برف بود و چون بتعجیل آمده بودند چهار پایان بسیار در راه مانده بود و لشکرشان اکثر پیاده و ضعیف حال بودند، چون به تبریز رسیدند سلیمان خان و امراء و وزراء و ارکان دولت جمله در قرا باغ بودند و نوکران امیر یاغی باستی و ملك اشرف چون به تبریز در آمدند تبریزیان با ایشان استهزاء می کردند ناگاه غوغای عام شد و مردم شهر با ایشان جنگ آغاز کردند، امرا چون متوجه ایشان شده شهریان را مقاومت نمانده بگریختند و جمعی کشته شدند مولانا نظام الدین غوری رحمهما الله و مولانا تاج الدین کوکمری و جمعی اکابر بشفاعت در میان در آمدند و آن فتنه را فرو نشانند، امرا بشنب غازان نزول کردند خبر رسید که امیر سوغان بن امیر چوپان بقلعه قرا حصار روم فرستاده محبوس گردانیده بود. چون خبر واقعه شیخ حسن چوپانی شنیده کوتوال قلعه تروت نام که از نوکران امیر شیخ حسن چوپانی بود که و توال را بکشت و بر قلعه مستولی شد و خزاین شیخ حسن که آنجا بود و از چند چوون افزون برداشت و بدان وجوهات یراق خود و لشکر کرده بیرون آمد و کس بموافقت بامیر ملك اشرف و یاغی باستی فرستاد و اظهار دل راستی و اتحاد نمود ایشان نیز بر عزم دیدار او استقبال نمودند از نخجوان گذشته در معمورینه بیکدیگر رسیدند و غلبه تمام بر ایشان جمع شد و از آنجا متوجه قصر طاق و کوکجه تنکیر شدند که یا یلاق امیر چوپان بوده است و قریب دو ماه آنجا بودند و چون خبر اجتماع ایشان بقرا باغ پیش سلیمان خان رسید متوهم شدند و تفرقه در میان ایشان افتاد. سلیمان خان بجانب دیار بکر رفت و حاجی حمزه مولائی و حسن و پسرش و امیر محمد علیشاهی وزیر و بر طال کردی (گرچی) پیش امرا آمدند و بدیشان ملحق شدند و خواجده عماد الدین سراوی که مستوفی مملکت بود و نایب او سید جهرمی بیامدند و در قیتول امیر ملك اشرف فرود آمدند. غلبه و ازدحامی پیدا شد و خواجده عماد الدین سراوی پیش خواجده عبدالحی که نایب و وزیر ملك اشرف

بود شبی فکری ناصواب کرده تخیلش رو نمود، خیمه و اسباب گذاشته متوجه قیتول امیر سورغان و یاغی باستی شد و تقریر کرد که ملک اشرف نوکران را جبهه پوشانیده بر سر شما میآید ایشان متوهم شدند و در حال نوکران را مسلح گردانیدند و سوار شدند و تا روز بر سر اسب بودند. چون در نیم شب این خبر بملک اشرف رسید که ایشان سوار شده اند و نیز لشکر خود را مرتب کرده سوار شد تا روز منتظر بود چون روز شد ملک اشرف پیش ایشان فرستاد که ما هنوز مملکتی نگرفته ایم و امری که سبب مخالفت باشد واقع نگشته این فتنه از چه خواست ایشان گفتند که خواجه عمادالدین سراوی آمد و چنین تقریر کرد، ملک اشرف سوگند غلاظ و شداد یاد کرد که ازین خیر ندارم و در خاطر نگذرانیدم و اگر شما میخواستید که میان ما موافقت باشد سر عمادالدین سراوی را پیش من فرستید، ایشان عمادالدین سراوی را بنوکر ملک اشرف سپردند. چون پیش او آوردند قتلغ شیخ نام نوکری داشت کردن او بزد و امرای بایکدیگر متفق شدند. مردم تبریز سورغان و یاغی باستی را بزرگتر میدیدند و هر کس را مهمی بود بر در خانه ایشان می رفت و کس پیرامون خانه ملک اشرف نمی نشست و او از این معنی منفعول و متوهم بود پیش امرا فرستاد که مغول را در شهر نشستن قاعده نیست و خلاف قاعده جنگی حساسی است مصلحت آنست که در دامن کوه سپند غلغ خوارهای نیک دوست آنجا رویت ایشان نیز صلاح دیدند فاما تعالی میگرداند. امیر ملک اشرف پیش از ایشان کوچ کرد و بطرف کوه سپند روانه شد و چند روز آنجا گذرانید و امرا امیر یاغی باستی و امیر سورغان در شهر توقف نمودند تا شبی امیر جلال پسر امیر قتلغ شاه که امیر بزرگ آن زمان بود از تبریز رسید و پیش ملک اشرف تقریر کرد که سورغان و یاغی باستی لشکری مرتب کرده اند و امشب بر تو شبیخون خواهند کرد، ملک اشرف بغایت متفکر شد و فرمود که لشکر جمع و مرتب گشته و جبهه پوشیدند و آتش در برجها انداختند و آن شب در شهر سورغان باستی بودند چون روز شد از سورغان و یاغی باستی خبر رسید صلاح دید آن دیوانه ها چنانچه یاسامیشی کرده بر سر ایشان رود و آن روز در قریه سستان زول کرد و با آمدن امرا امیران مصر ملک و دیگر لشکریان متوجه و چون بخانه شهر رسیدند که سورغان و یاغی باستی در شب کوچ کرده اند و بجانب حوی رفتند، ملک اشرف همسازان و وادعیان را فرستاد

و بشم (شنب) غازان نزول کرد و یک روز آنجا توقف نمود و متعاقب ایشان روانه شد، سورغان و یاغی باستی براه سرای سلیمان بهادر بدامن ماشه کوه (باشدکوه) نخجوان گذشته در معموریه نزول کردند و روز دیگر از آب ارس عبور کرده از راه کوکجه تنکیر متوجه اراک شدند و ملک اشرف متعاقب ایشان تا بالای ناتیل در صحرای اغیا تا و بهم رسیدند و از طرفین لشکر را مرتب کرده جنگ در پیوستند. از جانب سورغان و یاغی باستی امیر تودان بر قشون محمدی که جاوون قاز ملک اشرف بود حمله کرد، محمدی به هزیمت برفت و از جانب ملک اشرف امیر جدای بر باروان قاز ایشان حمله کرد و آن قوشون را بشکست، سورغان و یاغی باستی به هزیمت رفتند و امیر جدای نکامیسی کرد و ملک اشرف مظفر و منصور در ناتیل در صحرای شکهور که وقتی شهری بوده است نزول کرد و نوشیروان نامی که قبجاجی او بود و نژاد او از کلویان بود نام پادشاهی بر او انداخت و بر تخت نشاند و او را انوشروان عادل نام کرد و این واقعات در شهر سنه اربع و اربعین سبعمائده بوقوع پیوست.

چون ملک اشرف را این فتح میسر شد کوچ کرد و بگنجه درآمد، سورغان و یاغی باستی بموضع نای رفتند و قاضی محیی الدین بردعی و فخر الدین حبشی را پیش ملک اشرف فرستادند و دم صلح زدند، ملک اشرف نیز راضی شد و کس فرستاد باز سورغان از آن

ذکر حکومت

ملک اشرف

صلح پشیمان شد و از یاغی باستی جدا شد و بطرف دیار بکر رفت و اولجتایی پسر امیر شیخ حسن ایملکانی آنجا بود سورغان را تعظیم کرد و فرصت جست تا مجال یافت و سورغان را بگرفت و قصد کرد و ازین جانب یاغی باستی با ملک اشرف پیوست و با یکدیگر بغایت متواضع بودند با اتفاق متوجه تبریز شدند چون از ارس عبور کردند در کنار آب دره ورد ملک اشرف میخواست که حاجی حمزه و حسین اسفارا بگیرد، خواجه عبدالحی را که نایب قدیم و وزیرش بود پیش یاغی باستی فرستاد و گفت من چنین حرکتی خواهم کردن مبادا که شمارا توهمی باشد یاغی باستی بر گرفتن ایشان رضایت داد ایشان را بگرفت و بیاسا رسانید و از آنجا متوجه تبریز شد در این اثنا امیر محمد علیشاهی که وزیر سلیمان خان بود از تبریز آمد و امرا را بدید محمدی او را تقویت کرد و بسبب

آنکه اورا باخواجہ عبدالحی عداوت بود میخواست که وزارت بدو دهد. چون در تبریز نزول کردند یاغی باستی غافل نشسته ملک اشرف بر سر او تاختن کرد و اورا بگرفت و پیش خود برد و بنوعی اورا قصد کرد که هیچ کس بر آن اطلاع نیافت و آوازه در انداخت که یاغی باستی گریخت. بعد از آن ملک اشرف متمکن شد و زمستان بقراباغ رفت و کاووس پسر کیقباد حاکم شیروان و شماخین که جد امیر شیخ ابراهیم بود با وجود که پدرش کیقباد در حیوة بود حکومت آن بلاد تعلق بکاووس داشت، پیش او آمد. ملک اشرف اورا احترام تمام کرد و کمر و کلاه و شمشیر مرصع داد و هر روز اورا تشریفات خاص میداد و چون بمجلس رسیدی از برای اوقیام نمودی. درین اثنا ملک اشرف ناگاہ امیر و فادار پسر حاجی شهربان را بگرفت و بقتل آورد و کاووس هرگز از آن حرکتی ندیده بود و سببی معلوم نشد، متوهم شد در شب بگریخت و بجانب شیروان رفت و با ملک اشرف یاغی گشت. ملک اشرف خواجہ عبدالحی و اخی شاه ملک را بشیروان فرستاد با استمالت نامذ و غدر خواهی و دلداری بسیار و از پسر کاووس و پدرش کیقباد کمر و کلاه مرصع و خلعتهای گرانمایه فرستاد و فرمود که پسر خواجہ عبدالحی آنجا باشد و دختر کیقباد را جهت مدت اشرف در نکاح در آورد. چون بشیروان رفتند کاووس استقبال کرد و خواجہ عبدالحی و اخی شاه ملک را در مرو فرود آورد و عاقبت بسیار فرستاد و رعایت بی شمار کرد و بجهت ملک اشرف تحفهها و هدیههای بسیار فرستاد و گفت ما را چند آن باشد که امیر است اشرف خود را بما مشغول کرداند و از ما دختر بخواهد. ملک اشرف چون آخر زمستان بود و مجال آنکه با ایشان مشغول شود نداشت کوچ کرده و در اول بهار سنندست و اربعمین و سبعمائده و آن تابستان بعیش و عشرت در تبریز گذرانید. چون به تبریز رسید امیر و فادار برادر خود را با یحیی جاندار و خواجہ دعای و التکبیر پادار را بگرفت و بکشتن در سنندست آهین کرد و آن سدر را بقتل آورد. ارتوق پسر خواجہ مجدالدین رشیدی در سنندست بود و بقلعه تکه (برکله) فرستاد و در زمستان عزیمت بقراباغ فرمود و به حیدرآباد رسید و باقی بود از آن ملک اشرف و اورا برآکشیده بود چند تکه دوهزار سوار داشت. چون ملک اشرف در زمستان آن بقراباغ رفت محمدی را در تبریز گذاشت. او امیران را بکشتن و امیر ارتوق رشیدی را و امیر نصر و چند کس دیگر که درینجا بودند از قتل برهان آورد و

بشیر از رفت، ملك اشرف چون این خبر بشنید اگر چه هنوز زمستان بود از قرا باغ به تبریز آمد و باقی زمستان آنجا بود. در سنهٔ سبع و اربعین و سبعمائه در تبریز و بائی عظیم بود و ظلم ملك اشرف بغایت رسیده و بیشتر مردم جلای وطن کردند. ملك اشرف از ترس و با از شهر بیرون رفت و در حدود اهر بود تا زمستان شد و بقرا باغ رفت و میخواست که بطرف شیروان رود، کاووس لشکرها مرتب کرد و کنار آب را بگرفت، ملك اشرف چون معلوم کرد مصالحه کردند و در اوایل بهار سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمائه چون بد تبریز رسید توقف ناکرد و عزیمت به داد کرد و در سرای اباقا اغروق را جدا کرده مصحوب حاجی شهر بان بجانب سهند فرستاد و هم در آن منزل جبه (جیبا) نمود و برادر خود ملك اشتر و اغلان محمد و خواجگی جیجی و البی بهادر و اسمعیل قوشچی و پاشا جوق و علی پاشا و دیگر امرارا به منقلای روانه کرد و خود با غلبهٔ هر چه تمامتر متوجه بغداد شد، چون از توجه او امیر شیخ حسن اولجتایی را معلوم شد میخواست که از بغداد بیرون آید و متوجه قلعهٔ کماخ روم گردد. دلشاد خاتون و خواجه مرجان و قرا حسن و جمال الدین ماماق مانع شدند و دروازه و باروی بغداد محکم کردند. ملك اشرف چون بحدود عراق عرب رسید مجموع بلوکات را برامرا بخش کرد. چون امرا بدر بغداد رسیدند تصور کرده بودند که امیر شیخ حسن با ایشان مقاومت نخواهد کردن. چون حصار شهر را محکم دیدند فرود آمدند و از بهار دوماه گذشته بود و گرما آغاز کرده چند روزی چند آنجا بودند و هر روز جنگ میکردند. از مقربان ملك اشرف جوانی رومی بود امیر احمد ایوداجی. نام بامسخره از آن خود بکنار دجله رفته بود و آن طرف آب جمعی از سپاه بغداد با همدیگر کلمات میگفتند، یکی گفت ای ظالمان آذربایجان چون بهشت را بشما گذاشتیم و اینجا آمدیم و بغداد خراب را آبادان کردیم و نشستیم از ما چه میخواهند، ندیم امیر احمد در جواب گفت که ما در روم بودیم و خرابی میکردیم شنیدیم که آذربایجان آبادان است آمدیم تا شما را از بغداد بیرون کنیم و خراب کنیم، ایشان درین سخن بودند که پنج سوار مجهول بیرون آمدند. لاجب غلام ملك اشرف بر در شهر ایستاده بود و زدند و او را هزیمت کردند، و همی در دل لشکر ملك اشرف افتاد بی موجبی و جنگی روی بهزیمت نهادند. امرای بغداد چون آن

حال بدیدند از شهر بیرون آمدند میخواستند که در عقب هزیمتیان روند دلشاد خاتون مانع شد و از نوکران ملك اشرف هر کسی که بجانب بغداد میرفت رعایت میکرد و مردم بغداد را فتحی بآسانی میسر شد. چون ملك اشرف و امرا بملك اشرف رسیدند مراجعت نموده به تبریز آمد و مملکت آذربایجان و عراق عجم و اران و موغان و بعضی از گرجستان و کردستان و تراکمه را بر امرا قسمت کرد و مواجب و مرسوم مقرر کرد و از اهل قلم قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین کرمانی و خواجه غیاث الدین شکراب و خواجه سلطان شاه سراوی و سید جهرمی و سید علاء الدین ملازم بودند و وزیر خواجد عبدالحی بود و اختیار کلی در دست داشت و مولانا ابوبکر خاصه ملك اشرف خزانه در دست او بود و اختیار کلی در دست داشت و مملکت استقامت یافت و از هیچ طرف معارضی نبود. ملك اشرف مردی متوهم مزاج بود در هر مدتی او امرای خود یکی را میگرفت و خانه و اسباب و چهار پایان او تصرف میکرد و بجای او دیگری را امارت میداد و از خزاین بسیار از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس حاصل کرد و هفتده خزانه داشت و هر جا در مملکت خود معلوم کردی که کسی مالی دارد بپهنه او را مجرد کردی و بتبسمت گرفتی و مال او را بستدی و او را قصد کردی و در قاعده مقید کردی. در زمستان این سال بقرباغ رفت و خواجه عبدالحی وزیر را با امیری چند بجانب شروان فرستاد و کاپوس و کیتباد را قوت مقاومت ایشان نبود در قلاع متحصن شدند. خواجد عبدالحی و لشکریان ملك اشرف در تمامت ولایت شروان و شماخی خراسانی عظیم کردند و خراسانی ایشان حدود گرجستان رسید. در سنه تسع و اربعین و سهصد و هشتاد و چهار از آذربایجان امیر جدای که امیری بزرگ بود و لشکری فراوان داشت بگرجستان بود و در سنه تسع و اربعین و سهصد و هشتاد و چهار از آذربایجان امیر ملك اشرف آمد، ملك اشرف مجموع امرا را به استقبال او فرستاد و امرا را بپوشاک آورد و ملك اشرف را بدید او را تشریفات خاصه بداد و امرا را بپوشاک و اسب و اسلحه و اسب آورد و چون کوچ کرد و از آب ارس عبور کرد ملك اشرف لشکر خود در بورت جدای فرود آمد بعد از سه روز جدای را بگرفت و بقتل آورد و متعلقان او را بقتل کرد و متوجه تبریز شد و درین سال امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد بود و مملکت دیار بکر و آن نواحی تمام بتصرف گرفته و ممالک روم امیر ارتنا بفرمان او متصرف بود و امیر

شیخ ابواسحق در ولایت فارس همچنین در سنهٔ خمسین و سبعمائه در ماه محرم در قرا۔ باغ خواجہ عبدالحی وزیر را بہ گرفت و بقلعہ کلنہ فرستاد و محبوس کرد و پیشتر با او عہد کردہ کہ قصد او نکند چون او را مقید کرد تجملات او از خزانہ و جہہ و شتر و استر خاصہ خود کرد و خواجہ مسعود دامغانی را کہ داماد خواجہ عبدالحی بود وزارت داد و خواجہ مسعود منشی نیکو بود و خط خوش نوشتی و چون از قرا باغ مراجعت کرد در قروغ او جان منزل کرد و خواجہ عبدالحی را از قلعہ کلنہ بیاورد و پیش کیا اسمعیل رود۔ باری فرستاد تا او را در قلعہ الموت محبوس کرد۔ کیا اسمعیل او را احترام تمام کرد و از خویشان خود دختری داد و خواجہ عبدالحی آنجا مسجدی نیکو ساخت و با امرای گیلان مراسلہ می کرد و پیوستہ بر ملک اشرف مکتوب مینوشت کہ تمامت گیلان را بجهت تو مسخر خواہم کرد۔ ملک اشرف چون معلوم کرد کہ خواجہ عبدالحی پیش کیا اسمعیل اعتباری دارد از فرستادن او پشیمان شد و اندیشہ کرد کہ اگر او را طلب دارد کیا اسمعیل او را نگذارد و فرزندان و متعلقان او را گہ گرفته بود بگذاشت و بخانہ های خود فرستاد و ہر روز انعامی و تشریفی و تربیتی می کرد و ایشان صورت این حال را پیش خواجہ عبدالحی می فرستادند۔ خواجہ عبدالحی چون آن شفقت ہا بہ بالغم میدید باور میکرد و بہ کیا۔ اسمعیل می نمود و شادی میکرد و ہمہ روز بشراب خوردن و عشرت مشغول بود۔ بعد از مدتی مکتوبی بخط مغولی بر خواجہ عبدالحی نوشت باستمالتی ہر چہ تمامتر و تجری فراش را کہ یکی از مقربان ملک اشرف بود فرستاد و در مکتوب ذکر کرد تا او رفتہ است احوال مملکت و نوکران بغایت نامضبوط گشتہ مییابد کہ در صحبت مہتر تجری متوجہ شوی۔ چون مہتر تجری مکتوب بدو داد شاد ہا کرد و مہتر تجری را رعایت کرد و عزم آمدن کرد۔ کیا اسمعیل او را نصیحت کرد کہ بر ملک اشرف اعتماد نیست مرو کہ او را ترا از پیش من نمیتواند بردن نصیحت قبول نکرد و در صحبت مہتر تجری متوجہ شد بتصور آنکہ مہتر تجری خواہد شد و فرزندان و متعلقان او خرم شوند۔ چون بہ تبریز نزدیک رسیدند مہتر تجری پیشتر آمد و خبر کرد، ملک اشرف فرمود کہ او را بخانہ خود فرود آور و بگو کہ امیر آسایش کردہ است فردا تو را طلب خواہد کرد و تربیت خواہد فرمود و وزارت داد و چون او را بخانہ خود برد خانہ را مرتب کردہ بودند و جامہ خواہا بہا انداختہ، خواجہ عبدالحی

بیامد و بنشست و بزرگانه بر بالاش تکیہ کردہ وزیرانہ، فرمود اورا بقلعۃ النجق برند، مہتر بیامد و گفت امیر میفرماید کہ تورا چند روزی جہتہ مصلحتی چند بقلعۃ النجق می باید رفت در حال پوستین ازدوش او بکشید و کولی بیاورد و در پوشانید و اسبی لاغر بیاوردند و اورا در شب بقلعۃ النجق بردند و در سنہ احدی و خمسین و سبعمائند بر عادت بقرا باغ رفت و در ماہ محرم سال مذکور خواجہ مسعود دامغانی و خواجہ یمین الدین سر بدار را بگرفت و بقلعۃ روئین دز فرستاد و در فصل بہار لشکر بسیار جمع گردانیدہ متوجہ اصفہان شد. امیر نجیب الدین برادر امیر زکریای وزیر و خواجہ عماد الدین محمود کرمانی حاکم اصفہان بودند و ملک اشرف با قریب پنجاہ ہزار مرد شہر را حصار کردند و دو دروازہ کہ در میان باغات بود محصور نشد و پنجاہ روز بر در اصفہان حصار کردند و ہر روز جنگ می کردند و یک روز جنگ سلطانی کردند و خلقی بسیار از نوکران ملک اشرف بعضی تلف شدند و بعضی مجروح گشتند و عادت مردم اصفہان چنان بود کہ چہار دانگدو دو دانگہ ہمہ روزہ بایکدیگر جنگ می کردند و چون وقت ظہر میشد از ہم جدا میشدند و ہر کس بخاند خود میرفتند آن روز کہ جنگ سلطانی کردند بر عادت چون نیم روز شد دست از جنگ برداشتند و خیر باد کردند و متفرق شدند و نوکران و لشکر ملک اشرف بی اجازت دست از جنگ نمیتوانستند داشت و آفتاب برابر بود و گرمی بغیبت بہانہ رو رہ منہزم شدند عاقبت سید ہروی مجاور مزار گلستانہ را بیرون فرستادند و گفتند کہ اگر ہتھود شہراست تا جان در تن داریم نخواہیم داد و اگر سکہ و خطہ است کسی را بفرستید تا خطبہ بخواند و سکہ بزند مولانا شرف الدین انجیوانی را اندرون فرستاد و در روز جمعہ خطبہ بنام نوشیروان خواندند و دو ہزار دینار بر سر سکہ کرد و دو ہزار دینار دیگر را کر باس مقالی و اجناس بدادند. چون ملک اشرف معلوم کرد کہ اصفہان بجنک میسر نمیشود کرد ویرام نظر مراجعت نمود و در اوچت آن وقت کرد قاضی شمس الدین و خواجہ غیاث الدین شکرانی و سلطان شاہ سراہی وزیرین و امیر محمود و تاتیسکی و دولتخواجہ و عماد الدین مسیب عمدہ در بقلعۃ النجق بودند و اورا اور تیمور بود، غلام امیر تیمور شہ و ملک اشرف عدالت فرستاد تا او اشکان را بقتل آورد و خواجہ عبدالحی وزیر و دولتخواجہ را در آنجا بقلعۃ اعموشا امیرانہ در

کردستان برکنار دریاچه ارجیش است برد و به موسی جیجی کہ کوتوال آن قلعه بود سپرد و موسی خواجہ عبدالحی را رعایت بسیار می کرد و تعظیم می نمود و خواجہ عبدالحی مکتوبی بملك اشرف نوشت کہ موسی از محافظت قلعه غافل است مبادا کہ کردان قصد قلعه کنند، ملك اشرف موسی جیجی را طلب کرد ورنجانیده عقوبت کرد موسی گفت گناه من چیست ملك اشرف گفت خواجہ عبدالحی مکتوبی نوشته کہ تو از محافظت قلعه غافلای چون موسی بقلعه در آمد خواجہ عبدالحی را در خانہ تارینک مقید کرد و در خانہ بگچ و سنگ بر آورد و از سوراخی هر روز دونان بدو میداد تا در آنجا وفات کرد. ملك اشرف از اوجان بطلب مولانا نظام الدین غوری (عقیہی) فرستاد و التماس حضور او کرد مولانا غوری از تبریز پیاده با اوجان رفت. چون ملك اشرف معلوم کرد پیش او آمد و عهد کرد کہ من بعد از این معاش نخواهم کرد و بقاعدہ معدلت خواهم میباید کہ مردم را ایمن گردانی مولانا نظام الدین گفت بر سخن تو اعتماد نیست و در حال روانہ شد و بہ تبریز آمد ملك اشرف نیز بشہر آمد و دو ماہی در تبریز بود و زمستان بقرا باغ رفت و در بہار سنہ اثنی و خمسین و سبعمائہ چون کوچ کرد و از آب ارس بگذشت و در اسکی شہر نزول کرد خبر آمد کہ دلو بایزید از آب بگذشت و در قرا باغ یاغی شد و کسی پیش او فرستاد و طلب کرد، التفات نکرد و اظهار یاغی گری کرد، ملك اشرف جمعی را از امرا بر سر او فرستاد و ایشان رفتند و جنگی کردند میسر نشد و جمعی دگر را بمدد فرستاد فایده نداد متواتر لشکر راست می کرد و می فرستاد پنجاه روز در موغان بدین واسطہ ساکن شد چون معلوم کرد کہ میسر نمی شود متوجہ تبریز شد و وجہ بسیار باہرا و نوکران و لشکری عظیم راست کرد و بر سر دلو بایزید فرستاد و از جملہ امرای قوشون تغیت مور غلام بود و دلو بایزید او را بزخم چماق از اسب بینداخت و بطریق گوسفند بر شکم اسب بست و میدوانید و جنگ می کرد. ملك اشرف البی را بطرف عراق عجم فرستادہ بود او را طلب داشت و مرتب کرد و بر سر دلو بایزید فرستاد، البی چون بقرا باغ رسید کس پیش دلو بایزید فرستاد و با او متفق شدہ عهد کرد و بہم پیوستند و دم مخالفت و طغیان زدند. چون این خبر بملك اشرف رسید سرا سیمہ شد فرمود از اطراف امرا و لشکریان را دعوت کردند و نوکر و لشکری را مواجب دهند. خواجہ قوام الدین سراوی در خزاین

بگشود و لشکر را مواجب میداد، ازدحامی عظیم شد چنانچه مجال شمردن زر نبود بهمیان میدادند هر خریطه هزار دینار پیش مردم میانداختند یراقی عظیم کرد و توجه نمود و مقرر گردانید که خود بجنگ رود از اتفاقات حسنه همان روز که ملک اشرف از اینجا توجه کرد در قرا باغ پی آنکه جنگی واقع شود رعبی در دل البی و دلو بایزید افتاد و در میان ایشان تفرقه واقع شد، دلو بایزید دسته شمشیر بر زمین نهاد و سر شمشیر بر شکم خود نهاد و خود را بکشت و چون حق ولی نعمت را نگاه نداشت نه دنیا یافت و نه آخرت و البی خود را در بیغوله انداخت. چون امرا و لشکر که در مقابل ایشان بودند ازین حال واقف شدند بر سر ایشان تاختن کردند و البی را بگرفتند و بکشتند و سر هر دورا پیش ملک اشرف فرستادند ملک اشرف شادیها کرد و آن امرا و لشکر را تربیتها فرمود و سرهای ایشان بر تخته نهاده گرد شهر بگردانید و آن فتنه و آشوب ساکت شد. بعد از آن ملک اشرف دگر حرکت نکرد و در ربع رشیدی ساکن شد و آن را فسیل و خندق ساخت و مالی بسیار در آن صرف کرد و در مملکت هر کسی را که وجودی بود از قضا و اکابر و کدخدایان و مردم بازار حاکم کرد که خانهها بر ربع رشیدی آورند مجموع خانهها آنجا آوردند و هر کرا دست میداد خانه میساخت و همه باغچهها را خانه ساختند و بعضی در مدارس و خانقاه و دارالشفاء و دارالحجاج و غرفهها و مسجدها و طاق کردند و انبوهی عظیم در عمارت رشیدی پیدا شد و جابر مردم تنگ شد و او در خانه تاریک نشستی و توهم عظیم داشت و در مآکول و مشروب احتیاط عظیم بپایند کردی و باور چیان مآکول او را برابر او پختندی و گو سفند و مرغ برابر او کشتندی و خمی چینی در برابر او نهاد و سقائی که آب آوردی چون آب در خم ریختی یا که پیمانده بر آب ریختی و بخوردی و بعد از آن برون رفتی و توهم او عظیم از آن بود که هر کس مآکول او خوردی خویشاوندی و کسی از آن او کشته بود، قریب پنج هزار مرد پیمانده را مر سوم میداد شش ماهه اول زر نقد بدادی و شش ماهه دیگر برات بر مواضع حواله کردی و مقصود آنکه دایم بر در خانه او غلبه باشد و دولی خانه ساخته بود و جمعی مردم که مآکول او خوردی شب و روز از آنجا مفارقت نمیگردند و بتلچیان و اسحاب دیوان در دومی خانه برابر خانه که او نشسته بود دیوان میداشتند و زنجیری از شبکه خانه او در دولی خانه کشیدند

نام آن زنجیر عدل نهاد، و زنگها بر او بسته که هر کس را که بحثی باشد و نتواند عرض کردن آن زنجیر را حرکت دهد و او خبر شود آنکس را طلب دارد و بغور حال او برسد چنانکه در زمان انوشیروان عادل بوده و هر هفته امیری یا خواجه بکرفتی و بقلعه فرستادی و جمعی دیگر را در عوض ایشان را نصب کردی و هر سال ارکان دولت خود را تبدیل کردی و با حاکم ماردین وصلت کرد و دختر او را بخواست و امیر تابیوقا که غلام او بود و خواجه غیاث الدین کرمانی و خواجه شمس الدین یزدی را با مال فراوان جهت آوردن دختر فرستاد و ایشان بعد از یک سال دختر را بیاوردند بعظمت و جهیزی هر چه تمامتر و شهر تبریز و ربع رشیدی را آذین بستند و عروس در نهایت عظمت کردند اما دختر در نظرش خوش نیامد و شب اول او را بدید بعد از آن ندید. والسلام.

در سنهٔ سبع و خمسین و سبعمائه امیر شیخ حسن اولجتایی از عالم

فنابدار بقا رحلت کرد و سلطان او یس بجای او نشست. مولانا

جمال الدین سلمان در تهنیت جلوس سلطان او یس قصیده دارد

این چند بیت از آن قصیده است

وفات شیخ حسن

جلوس سلطان او یس

شعر

همی گفتند ندا در ممالک آفاق

باتفاق خلائق بیاری خلاق

فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق

پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق

پراز جواهر انجم سپهر را اطباق

مباشران سعادت برین بلند رواق

بسال هفصد و پنجاه و هفت ماه رجب

نشست خسرو روی زمین باستحقاق

خدا یگان سلاطین عهد شیخ او یس

شپنشی که برای نثار مجلس اوست

و در آخر این سال محمد مظفری یزدی بر مملکت فارس متولی شد و ابواسحق

محمود شاه اینجو را بگرفت و بکشت و در آن ملک متمکن شد. در مملکت ملک

اشرف چون ظلم او بغایت رسید مردم جلای وطن کردند و خواجه شیخ کجی بطرف

شیراز رفت و از آنجا بشام و عمارات عالیه از زاویه و خانقاه در شام بساخت و خواجه

صدرالدین اردبیلی علیه الرحمه بگیلان رفت و قاضی محیی الدین بردعی بسرای برکا (۱)

(۱) برکا پایتخت دشت قبیچاق بود.

رفت و آنجا بوعظ مشغول و مشهور گشت. پادشاه مر حوم جانی بیک خان بوعظ او حاضر میشد، در مجلس وعظ پادشاه حاضر بود مولانا محیی الدین در اثنای وعظ سخن بذکر تبریز و ملک اشرف و ظلم او بر خلائق تقریر کرد بنوعی که حاضران مجلس گریه کردند پادشاه بگریست بعد از آن گفت که پادشاه را دست میدهد دفع شر او کردن اگر التفات نفرماید و خلائق را که ودایع آفریدگارند از ظلم او خلاص نفرمایند در روز قیامت از پادشاه خواهند پرسید و در معرض خطاب خواهد بود و چون مبالغه کرد پادشاه جانی بیک امرای خود را فرمود که اوتاق بیرون برند در مدت یک ماه لشکرها مرتب و مجتمع شدند پادشاه روانه شد. والسلام.

در سنه ثمان و خمسین و سبعمائه پادشاه جانی بیک از آب کر عبور کرد و متواتر خبر بملک اشرف رسید و در اول می گفت مردم اراجیف می گویند تا مرسوم و مواجب بستانند بعد از آنکه تحقیق کرد چون بیشتر لشکرها مصحوب امیر علی قلندر و طغایتمور غلام و دیگر امرا را جهت استخلاص ساوه فرستاد

توجه جانی بیک خان
به ولایت آذربایجان
و قتل ملک اشرف

و مردم را دعوت کرد و از ربع رشیدی که مدتها بود بیرون نیامد و در شرم غازی تزلزل و خاتونان و دختران و ذخایر و جواهر و زر و سرخ و نقره و اجناس را که بقعه النجق فرستاده بود بیاورد چهاصد قطار استر هزار قطار اشتر خزاین را باز کرده در شرم غازی غایب سوار و پیاده بروجم شدند از مرسوم ایشان وجهی بداد و همه را جبه داد و لشکری عظیم مرتب کرد و بجانب اوجان فرستاد خبر رسید که پادشاه جانی بیک در دیار رسید و مردم میگفتند که لشکر پادشاه را رکابها از جوب و اجاه اسب از ریسمان است و صد مرد از ایشان را یک کس کتاف است و نام پادشاه را نمی بردند چون معاویه در دیار مدینه جانی بیک بخود متوجه شده بغایت مضطرب شد. خواجه امام رضا و خواجه سید محمد باقر را طلب کرد و گفت خاتونان را برده در مرند بر سر چشمه خواجه رشیدی را بکشید و منتظر خبر من باشید که من به اوجان میرم اگر کار بمراد باشد بهتر بر آید و اگر بعکس باشد بخوی روید که من آنجا بشما ملحق شوم ایشان را بدان طرف فرستاد و خود کوچ کرد و بطرف اوجان روانه شد. روز اول در نعمت آباد بر قطار رودخانه

مهرانرود نزول کرد و دوروز آنجا توقف کرد ، بعضی امرا که بطرف ساوه رفته بودند بالشکرها برسیدند هر کس که میآمد زر واسب و جبه و سلاح میداد و روانه میکرد . اخی جوق از لشکریان بود روز دیگر کوچ کرد و بقریه سعید آباد رفت و برسرپشته سعید آباد جبه خانه خاصه را فرمود که به لشکر دهند هر چند لشکریان رفته بودند با او معدودی چند تاجیکان و نوکران ایشان ملازم بودند جبهای خاص بایشان دادند قریب دوهزار مرد بود غلبه استر پالانی و شاکرد پیشه ، وقت چاشتگاه قوشون را مرتب کرد برسر پشته ایستاده بود و برسر راه دول نظاره میکرد و منتظر خبر می بود ناگاه ابری اندک پیدا شد و باد و بارندگی واقع شد و تگرگی عظیم بیارید بهیبتی هر چه تمامتر و باد برابر بود چنانکه چهار پایان مجموع روی بگردانیدند ، بعد از ساعتی هوا صافی شد و بارندگی ساکن گشت و او منتظر بود و امرا و لشکریان را که فرستاده بود در او جان جمع شده بودند . پادشاه جانی بیک از جانب سراو برسید چون لشکر دید بفرمود تا بطریق شکار جرگه کردند تا لشکر ملک اشرف را در میان گیرند . امرای اشرفی چون عظمت لشکر دیدند بصد رحمت جان خود را خلاصی دادند و تفرقه شدند پادشاه جانی بیک در فروع او جان نزول فرمود ملک اشرف بر پشته سعید آباد ایستاد بود بعد از ساکن شدن تگرگ و بارندگی سواری براه دول پیدا شد چون نزدیک رسید شیخ حاجی اختاجی بود در گوش ملک اشرف سخنی گفت چون معلوم کرد دیگر مجال توقف نداشت روی بگردانید و بطرف تبریز روانه شد و آن شب در شمش غازی نزول کرد و بامداد بطرف خواتین و خزاین روانه شد مردم همه از او بازماندند چنانکه باغروق رسید دو غلامک گرجی با او بودند خواجه لؤلؤ و خواجه شکر و خربندگان و شتر بائان و مردم مرند دست بغارت کردن خزاین دراز کردند و خاتونان نیز تفرقه شدند . ملک اشرف چون آن حال بدید بطرف خوی روانه شد و خانه های شیخ محمد بالغجی در صحرای خوی بود چون از حال ملک اشرف خبر یافت استقبال کرد و او را در خانه خود فرود آورد و کسان فرستاد پیش پادشاه جانی بیک و خبر کرد پادشاه امیر بیاض را فرستاد که ملک اشرف را بیاورد و خواجه محمود صاحب دیوان در شهر آمد و با امیر بیاض بخانه های ملک اشرف رفتند جمعی مردم جمعی از آن خانه بیرون آمدند از آن جمریان یکی را بکشتند و باقی بترسیدند و متفرق شدند ، امیر بیاض و

خواجہ محمود خانہ‌های اورا تفحص کردند چیزی نیافتند امیر بیاض بجانب خوی رفت و خواجہ محمود بشهر آمد و اصحاب بیتکچیان را طلب کرد و تفحص اموال و متروکات او میگرد و هر کس از بهر بیتکچیان بجهتی منسوب بودند نسخه بنوشتند از مال بقایا و گوسفندی چند و مرغ که دیهها داده بودند در فر به کردن و نتاج و جفتی چند بجهت زراعت که در ولایت مملکت قایم بود همه را باتخم و ریع در وجه نهادند خبر رسید که در هر نند از جواهر چیزی یافته اند خواجہ محمود دیوان همه سپاهیان و نوکران آنجائی را بانوکران خود فرستاد تا چیزی چند از مردم در مرند ستدند و امیر بیاض بخوی رفت و ملک اشرف را بیاورد چون تبریز رسید مردم در کوچه‌ها از باهما خاکستر بر سر او میریختند و بی حرمتی هر چه تمامتر میگردند اورا بخانه خواند بیکی (جانہ بیکی) والدہ شیخ کججی بردند و امیر کاووس شروانی آنجا بود بامولانا محیی الدین بردعی، ملک اشرف دست کاووس را بوسه داد و تضرع و زاری بکرد، کاووس اورا استمالت داد بعد از آن اورا پیش پادشاه بردند پادشاه با او خطاب کردی که این مملکت را چرا خراب کردی در جواب گفت نوکران خراب کردند و سخن من نشنیدند پادشاه از او جان کوچ کرد و بولایت هشترود رفت و در نزدیک کوته پور سید و از آنجا مراجعت کرد و در هشترود در آن سال زراعتی بسیار کرده بودند اشکری بدان عظمت دوبار بر آنجا عبور کرد که یک خوشه غله شکسته نشد و ازینجا نتیجه بدادند ظلم را تصور میتوان کرد، چنانکه گفته اند

شعر

ظالم برفت وقاعدہ ظلم ازو بماند
عادل برفت و نام کاووس در سر آورد
پادشاه میخواست که ملک اشرف را قصد نکند و بمملکت خود برود، کاووس وقتیکه محیی الدین
بردعی مبالغه کردند و گفتند مادام که او زنده است مردم این مملکت از او امن و سلامت
فتنه و آشوب خیزد، پادشاه را معقول آمد فرمود شما دانید ایشان را و ایشان را بگفت که
اورا محافظت میگردند رسانیدند تا اورا قصد کردند در راه اورا از اسب فرود کشیدند
و شمشیر در پهلوی او فرو کردند چنانکه سر شمشیر از جانب دیگر بیرون آمد و سر او را بد تبریز
آوردند و در میدان بردر مسجد مراغیان بیاویختند و مردم تبریز شادیهها کردند و چیزی
بسیار بدان کسان دادند و پادشاه جانی بیک باده هزار سوار بد تبریز آمد و در دو اتخانہ

نزول کرده یکشب در تبریز بود بامداد به مسجد خواجه علیشاه رفت و نماز گذارد و این امرا و لشکریان که با او آمده بودند همه در میان راهها و رودخانهها نزول کردند و بر درخانه هیچ مسلمانی نرفتند. پادشاه متوجه او جان شد و چون انحرافی در مزاج داشت پسر خود بیردی بیك خان را با پنجاه هزار مرد اینجا مقرر کرد و دختر ملك اشرف سلطان بخت و تیمورتاش پسر او را با خود بیرد و متوجه مملکت خود گشت. محمود صاحب دیوان طویبی عظیم کرد و پادشاه بیردی بیك را بر تخت سلطنت نشاند و سرای تیمور پسر امیر چارق را بوزارت او مقرر کرد و در عقب پادشاه روان شد. بیردی بیك جهت علفخوار متوجه ورزقان شد، سرای تیمور جهت مصالح كرك یراق در تبریز مانده بود و امرا و نوکران ملك اشرف اکثر پیش سرای تیمور جمع شده بودند خبر رسید که از جواهر ملك اشرف يك نیم تنه در مرند پیدا شده است سرای تیمور، اخی جوق را فرستاد تا آن نیم تنه را بستد و بیاورد و اخی جوق بمرند رسید نیم تنه را بستد جواهر بسیار در آن دوخته بود جواهر را تصرف کرد و بعضی بر نوکران قسمت کرد غلبه مردم بر او جمع شدند و چون امرای جانی بیك کس فرستادند پیش بیردی بیك خان که زحمت پادشاه سخت است می باید که توقف نکند و بزودی متوجه گردد بیردی بیك خان از ورزقان متوجه سراوشد و سرای تیمور در عقب او روانه شد. والسلام.

چون اخی جوق معلوم کرد که پادشاه جانی بیك و بیردی بیك

روانه شدند و با غلبه تمام به تبریز آمد و متمکن شد و غلبه

بسیار از اشرفیان بر او جمع شدند حکومت تبریز و آذربایجان

حکومت و تسلط
اخی جوق

فرو گرفت و خواجه عمادالدین محمود کرمانی آنجا بود و

مردی صاحب وجود بود و او را وزارت داد و زمستان بقرا باغ رفت و دیگر امیر

ابو یزید خواجه علیشاه جیلان را نیز وزارت داد و مردم را بمصادره و مطالبات بنا واجب

معذب میداشت و لشکری سنگین فراهم آورد و در بهار سنه تسع و خمسين و سبعمائه

باوجان آمد و چون این خبرها بیغداد رسید سلطان او یس با امرا عیسی بیك و علی

پیلتن و لشکرهای غلبه متوجه این مملکت شد چون خبر به اخی جوق رسید بالشکرهای

فراوان روانه شد تا حدود کوه سنتای برفت و در سالخ شعبان سال مذکور مقابلد شدند و

جنگی عظیم کردند میسرۃ سلطان اویس ، عیسی بیگ و جماعت اویرات بودند دل و زبان باهم موافق نداشتند هزیمت شدند و میمنه سلطان اویس اشرفیانرا که در برابر ایشان بودند شکستند و از طرفین هیچیک غالب نشدند و آن شب هر دو لشکر فرود آمدند در ایوب انصاری بامداد از هر دو لشکر آنچه مانده بودند صف راست کردند و مقابل شدند چون لشکر سلطان اویس حرکت کردند اخی جوق هزیمت شد لشکر بغداد دوفر سنگ در عقب هزیمتیان بیامدند و قتل کردند، اخی جوق بد تبریز آمد و عام ظلم بر افراسخت و تعدی آغاز کرد و از مردم مطالبات بمبالغه بنیاد کرد چنانکه مردم دست از اموال و اطفال بشتند . متعاقب لشکر سلطان اویس در رسید اخی جوق و اشرفیان بجانب نخجوان رفتند و سلطان اویس بد تبریز آمد . والسلام.

سلطان اویس بن شیخ حسن المشهور با واجتایی بن حسن بن

اقبغا ایلکان نویان چون به تبریز رسید در عمارت رشیدی

نزول کرد و از اطراف و جوانب اشرفیان و اسفاهیان جمع

بر تبریز

می شدند و بتشریفات مخصوص شدند جمعی امرای اشرف

خواستند که نردغائی بازند در ششدر فعل بد خود گرفتار شدند . در ثامن عشرین رمضان

سال مذکور چهل و هفت امیر علف شمشیر آبدار شدند آنها که بیرون بودند چون این

خبر بدیشان رسید عازم نخجوان شدند و اخی جوق را برگزیدند و بقرا باغ اراک رفتند

دو هزار مرد بودند مدت دو ماه در اراک و بر دغ بودند از لشکریان هیچکس بدو منحق

نشد خواستند که مراجعت کنند سلطان اویس چون جمعیت ایشان را معلوم کرد امیر

علی پیلتن را باستقبال ایشان فرستاد و علی پیلتن با سلطان اویس دلدادگی نمود و چون

در آن کار تهاونی نمود و از خلاف و نیت بد که داشت سه روز در راه بود و در آن

حوالی دره ورد بنشست ترا آمد و لشکریان قرا باغ منتظر امیر علی پیلتن بودند

از او تهاون مشاهده کردند باخی جوق پیوستند و نیامدند و امیر علی پیلتن جنگ

کردند و علی پیلتن منهزم شد چون خبر بساطن اویس رسید خواست که در اراک بماند

کرد قلب زمستان بود و لشکرها متفرق و مردم در پیش در راه لشکرها را میشدند

بلاد و مواضع خراب میشد بدان واسطه متوجه بغداد شد ، اخی جوق و امیر اشرفیان

به تبریز آمدند و قتلغشاه یارلورا در عقب فرستادند تا بمرآغه برفت و بلشکر سلطان برسد لشکر سلطان بزحمت هر چه تمامتر از عقبه سنتای بگذشتند اخی جوق آنچه ممکن بود از جور و ظلم و خرابی کوتاهی نکرد و لشکر خود را مرتب کرد و بجانب کردستان رفت و خواست که آن نواحی را غارت کند نتوانست و کردان آن ولایت ایشانرا اختیاری ندادند. در بهار سنه ستین و سبعمائه محمد مظفر متوجه این ولایت شد اخی جوق را معلوم شد که از سلطانیه گذشت بجننگ اوروانه شد در حدود ورزقان گرم رود بهم رسیدند و جننگ کردند اخی جوق شکسته شد و محمد مظفر بتبریز آمد و یک هفته در تبریز بود و جمعه نماز بگذارد ناگاه آوازه لشکر سلطان اویس برسد و محمد مظفر را منجمان گفته بودند که امسال ترا از جوانی ترك چهره بلند بالا ملالت عظیم برسد و از معلوم کرد که این صفات در سلطان اویس هست بترسید و از تبریز بیرون رفت و راه عراق در پیش گرفت و تا اصفهان هیچ جا توقف نکرد چون باصفهان رسید پسران او را کور کردند و در آخر بکشتند. سلطان اویس به تبریز آمد و در خانه خواجه شیخ کججی فرود آمد و اخی جوق و جمعی مفسدان در قبان، پیش صدرالدین قبانی که پدر خوانده او بود برفت. سلطان اویس ایلچی فرستاد و او را دلخوشی تمام داد از خود ایمن گردانید بعد از چند نوبت که ایلچیان آمدند و رفتند امیر علی پیلتن و خواجه علاءالدین قزوینی را فرستاد تا اخی جوق را بیاوردند و او را اعزاز و اکرام کرد و انعامات و تشریفات بسیار داد بعد از مدتی اخی جوق و علی پیلتن اتفاق کردند و قصدی اندیشیدند ازین قضیه خواجه شیخ کججی واقف شد سلطان را خبر کرد و علی پیلتن را و اخی جوق را و جلالالدین قزوینی و جمعی که از آن واقف بودند بگرفتند و بکشتند و در سنه احدی و ستین و سبعمائه در اول بهار در تبریز پیش سلطان اویس خبر رسید که تیمورتاش پسر ملک اشرف که پادشاه جانی بیک خان چون بطرف الوس از بک رفته بود چون درین ولایت فتنه شد او خواهر خود سلطان بخت را برگرفته بطرف خوارزم رفته و از آنجا بشیراز افتاده و خواهر را در شیراز گذاشته همچنان ولایت بولایت آمده و در اخلاط پیش خضر شاه که حاکم آنجاست آمده ساکن شده و سرفتنه و فضول دارد. سلطان اویس بطرف آلا داغ روانه شد چون خضر شاه معلوم کرد که

سلطان عازم او شد تیمورتاش را گرفته پیش سلطان اویس فرستاد و او را شربت فنا چشاند و سر او به تبریز فرستادند و هر کس که فضولی در خاطر داشت چون این خبر بشنید مأیوس شد سلطان خضر شاه را انعامات و تشریفات وافر داده لقب خضر شاه قوچ کرد و هم درین سال ابواسحق پسر ایلکان برادر زاده خود را بطرف عراق عجم جهت استخلاص ری فرستاد و او بسبب توهمی که داشت فرار کرده تا بصره هیچ جای اقامت نکرد. سلطان، خواجه ناصر خادم را بفرستاد و باعراب آنجا عفان معبدی از بنی معبد بنصر علیان مکتوب بنوشت تا تقویت خواجه ناصر کرد و ابواسحق را بگرفت و مسموم کرد. پیرام بیگ پسر سلطان شاه مکه که محبوب سلطان بود میان او و امرای مدین (ایدین) و کندوز در مجلس سلطان از سرمستی جنگ افتاد سلطان با وجود آنکه بیگ لحظه بی او آرام نداشت او را بطرف بغداد فرستاد و ایشان را در شب بیگانه کرد از پیش سلطان بخانه میرفتند در راه بکشتند چنانکه قاتل معلوم نشد بعد از آن پیرام بیگ را از بغداد باز آورد و مولانا سلمان شاعر فراق نامه درین باب گفته. در زمستان این سال به عمارت رشیدی نقل کرده بود و از آنجا بقرا باغ اران رفت و قیشازمیشی کرد و سبب وبا و طاعون که در ولایت بود در بهار سنه اثنی و ستین و سیعمه شد باوجان آمد و یا یاق آنجا کرد و در فصل پائیز به تبریز آمد و درین سال یمانجه اکیچی که در غایت اعتبار بود چنانکه امراء بزرگ بحمایت او محتاج بودند عزیمت حج کرد و ببغداد رسید آنجا قریب یکسال اقامت نمود و مدرسه عالی بساخت که حالا از عمارات عالیه بغداد بغیر از آن نمانده است و امیر سلیمان انابک بجهة آنک شوهر پسرانجه شد او را منصب امیر الامرائی دادند و بدان سبب او را انابک خوانند و وزارت بر او نجیب الدین مقرر شد و مولانا الیاس قلندر این ابیات در حق ایشان گفت:

امارت بر سلیمان شد مقرر وزارت بر نجیب دادند بحوران

فلک زان رو همی گویند جهانرا که اینک اسف و اینک سلیمان

و یمانجه اکیچی در سنه ثلاث و ستین بحج رفت و بعظمتی هر چند تساهل و در آن راه خیرات بسیار کرد در غیبت او امیر نجیب الدین برادر امیر زاد یا از وزارت معذور شد و وزارت بر خواجه علاء الدین زردوز قرار یافت اما آن منصب بروبقه نیافت بعد

از چند روز مرضی پیدا کرد و بر آن وفات یافت و در زمستان سنه ست و ستین و سبعمائه سلطان خواست که بقراباغ رود بسبب مخالفت کلووس شیروانی. ناگاه از طرف بغداد خبر رسید که خواجه مرجان خادم که والی بغداد بود دم طغیان میزند مردم امینی را فرستادند و تفحص این احوال نمودند چون محقق شد رفتن بقراباغ در توقف داشت و در آن زمستان بزحمتی هرچه تمامتر از عقبه سنتای بگذشت چون بحدود بغداد رسید خواجه مرجان و کیخسرو و اتباع ایشان را از آمدن سلطان خبر شد اول بهار بود و وقت زیادتی آب، بند قریش را بگشادند مجموع صحرای بغداد را تا چهار فرسنگ آب فرا گرفت سلطان چهل روز اقامت کرد و بهیچ وجه تدبیری میسر نشد امرا بیرام بیک و امیر نجیب الدین و عباس و عبدالقادر و عمر قبجاجی و دیگر امرارا فرستاد تا از حدود نعمانیه کشتی چند پیدا شود و تا قریب هفت هزار مرد از آب دجله بگذشتند و بحدود حله رفتند سلطان پیش قرامحمد که حاکم واسط از جمله غلامان بود فرستاد و او را طلب کرد و فرمود که کشتی چند بیاورند در سنه ست و ستین و سبعمائه از کنار بغداد کوچ کرد و از آب یعقوبیه عبور کرد و بطرف واسط روانه شد چون بکنار دجله رسید از اتفاقات حسنه همان روز قرامحمد بیامد و قریب پانصد کشتی بیاورد و از طرف بیرام بیک خبر رسید که غلبه هرچه تمامتر خواجه مرجان و لشکر مخالفان مقابله شدند و بامداد جنگ خواهد بود و اگر سلطان میرسد فبها والا شکست خواهد بود تا معلوم باشد سلطان فرزند خود سلطان حسین را با امیر زکریای وزیر و سلطان خازن و اعمال و ائقال بدین طرف آب بگذرانید و فرمود که شما توقف کنید تا خبر برسد اگر فرصت باشد فبها والا راه آذربایجان پیش گیرید و بروید و هم در آن شب از دجله عبور کرد و بلشکر پیوست بامداد که لشکرها صف راست کردند مخالفان بغایت غلبه بودند اما چون چتر سلطان بدیدند و تحقیق کردند مجال مقاومت نداشتند متفرق شدند کیخسرو و علی خواجه و محمد پیلتن و جمعی امرا گرفتار شدند و بیاساق رسیدند و محمد پیلتن و شیخ علی و علی خواجه را به تبریز فرستادند و خواجه مرجان بگریخت و بیغداد رفت و جسر بیرید. چون سلطان بطرف غربی بغداد رسید جسر بریده دید متفکر شد سادات و مشایخ و قضاة و ائمه و اکابر بغداد بیامدند و خون خواجه

مرجان درخواست کردند التماس ایشان مبذول افتاد و او را بخشید. خواجه سلمان شاعر قصیده در این باب گفته است.

شعر

باز بگشادند بر گیتی در دارالسلام
در طواف آرید غلمان را بکأس من مدام
زاده خارست گل زان نیستش بوی وفا
خود کسی بوی وفا نشنید زابنای لیام
لاله لالای سیه روی و زبان در کام لال
از سیه روئی سر اندر پیش چون اهل غرام
بر درخت آمد برون گل لاجرم بر باد رفت
این چنین باشد چو بر مولی برون آید غلام
آب را شد چشمها روشن که شاهنشاه گل
بر سریر کسوت آمد تازه روی و شد کام
ذکر فتح شاه اگر تلقین کند بلبل بیاب
در کلام آید زبان سوسنش ملامت کلام
حال دشمن باتو چون احوال مرجانست و بحر
تا بود در ظل دریا بار او دارد نظام
چون زد دریا بگذرد بادش بیندازد زیبای
بر نیاید بعد از آن از کشور همیشه نام
هر کرا بدخواه خورشیدست حالی چون شود
با ولی نعمت مقابل دهش نبرد تمام

سلطان از آب دجله عبور کرد و در خانهای پدر ناول کرد و یازده ماه در بغداد ساکن شد. در اول بهار سنه سبع و ستین و سیمانه سلیمان شاه خازن را بحکومت بغداد بگذاشت و براه دیار بکر متوجه آذربایجان شد و قاعه تکریت را حسن یوالتیمور داشت بصلح مسخر کرد و از آنجا بموصل رفت برادر پیرام خواجه ترکمان را که در

موصل حاکم بود بگرفت و از موصل به ماردین رفت و ماه رمضان سنهٔ سبع آنجا بود و از آنجا پیشیر آمد و روزی چند توقف کرد بسبب آنکه بیرام خواجه ترکمان که عم امیر قرا یوسف بود دهنهٔ موش را که راهی عظیم تنگ و دشوارست گرفته بود و سلطان از راه چبچخور و غار اصحاب کھف روانه شد و دو نوبت از آب فرات عبور کرد و بصحرای موش آمد و با بیرام خواجه ترکمان جنگ کرد و بیرام خواجه بهزیمت رفت مجموع خانه و ایل و اولوس او را غارت کرد و یک هفته آنجا ساکن شد از آنجا براه قرا کلیسیا متوجه تبریز شد تا بستان در تبریز بود و در فصل خزان متوجه بغداد شد و آن زمستان در بغداد بود و در بهار سنهٔ ثمان وستین و سبعمائه از بغداد براه شهرزور و سنتای متوجه تبریز شد در مدت غیبت سلطان ، کاووس شیروانی دو نوبت بقرا باغ آمده بود و مردم را کوچانیده بجانب شروان برده و خرابی کرده و چون سلطان پیش از آنکه قضیه مرجان واقع شود عزیمت قرا باغ و جنگ کاووس کرده بود و در غیبت نیز خرابی بسیار واقع شده بود بیرام بیک و امرا و لشکرها را بشروان فرستاد بیرام بیک با لشکر جرار از آب کر به گذشت و بولایت شیروان رفت کاووس را مجال مقاومت نبود بقلعه متحصن شد و ولایت و مملکت را بدیشان بگذاشت و قریب سه ماه لشکر در ولایت شیروان بود و خرابی بسیار کردند چوی کاووس معلوم کرد که ولایت بکلی خراب میشود مردم صالح و مشایخ را در میان انداخت و از قلعه بیرون آمد بیرام بیک و امرا را فتحی چنان میسر شد ، کاووس را بند کرده بار دو رسانیدند سدها در بند بود سلطان مرحمت فرمود او را به بخشید و مملکت برو مسلم داشت و بسبب این عطا و شفقت مجموع شیروان تا در بند باکو مسخر شد و حکام آنجا جاجی فرامرز و حاجی فریدون و غیرهم پیش سلطان اویس بیامدند و سلطان ایشان را تربیت فرمود و انعامات و تشریفات بسیار داد و تا سلطان زنده بود ایشان از جادهٔ مطاوعت تخلف نمودند و مالی که مقرر کرده بودند میرسانیدند و مردم ولایت آذربایجان و عرافین و مملکتی که در حوزهٔ تصرف سلطان بود در رفاهیت و خوشدلی هر چه تمامتر روزگار میگذرانیدند و ولایات و مملکت در مرتبهٔ معمور شد که هرگز بدان مرتبه نبوده بود و در سنهٔ تسع وستین و سبعمائه امیر قاسم برادر سلطان را زحمت دق پیدا شد و مدتی در آن زحمت

می بود و در این سال بجوار رحمت حق پیوست و عزائی عظیم داشته و او را ببغداد بردند و در مشهد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه در جوار پدرش مرحوم شیخ حسن اولجتایی طاب ثراه دفن کردند و هم درین سال سلیمان شاه خازن که حاکم بغداد بود وفات کرد سلطان، خواجه مرجان را تربیت فرمود گناه او را عفو کرد و علم و نقاره و قوشون داد و بحکومت بغداد فرستاد و او درین کورت شش سال متصل حکومت بسزا کرد و عمارات عالی پیشتر ساخته بود و چندی دیگر درین نوبت ساخت . هم درین سال بیرام بیک که محبوب سلطان بود به سبب افراط شراب زحمتی پیدا کرد و بدان زحمت فرو رفت. سلطان عزائی داشت که ممکن و مقدور نیست که کسی داشته باشد، از جمله یکی آنکه پادشاه کپنکی سیاه برتن سفید برهنه پوشیده بود و بموافقت او بسیاری از امرا و خواتین پلاسپاه سیاه در گردن کرده فضاحتی چند در آن تعزیت بکردند که هرگز هیچکس ندیده بود و نشنیده است . در سنه سبعین و سبعمائه حاجی بابا خاتون که محبوبه سلطان و مادر فرزندان بود وفات کرد عزائی بعظمت داشتند ، شاه محمود پسر محمد مظفر که حاکم اصفهان بود، خواجه شمس الدین کرمرزی را بفرستاد و خواستاری دختر و لشکر کرد سلطان، شیخ علی ایناق و ساقی باغور و جمعی امرارا با لشکری پیش شاه محمود فرستاد و ایشان برفتند و شیراز را مسخر کردند . شاه شجاع بکرمان گریخت بعد از مدتی برادران بیاطن باهم در ساختند شاه بصفهان آمد و لشکرها مراجعت نمودند. ذکر حوادث و وقایع سنه احدی و سبعین و سبعمائه و درین سال از ممالک آذربایجان اختر سلطان اوپس را با تجمیل و تزیینی بی اندازه بعراق آوردند پیش شاه محمود و ایلچی شاه شجاع امیر حسن آقا منفعل از آذربایجان بفارس مراجعت نمود و ماده وحشت میان شاه شجاع و سلطان اوپس از درید پیوست و هم درین سال شهزاده شیخ حسن که پسر بزرگتر سلطان اوپس بود در حقه کسی شیخ علی را بخواست و تزیین تمام کردند چنانکه مدت یک ماه اهالی آذربایجان بدلوی و عشرت مشغول بودند و در خریف همین سال در ممالک آذربایجان و باری عام شد بتخصیص در دار السلطنه تبریز چنانچه گفتند قریب سیصد هزار آدمی در آن و با فرو رفت و چون و با آخر شد هیچ معلوم نبود که کسی کم شده یا نه از معموری و ناپه مردم

و درسنه اثنی و سبعین و سبعمائه در تبریز سیل آمد و خرابی بسیار کرد و سلطان عزیمت جنگ امیر ولی کرد که حاکم استرآباد و سمنان و دامغان وری و آن ولایت بود لشکری عظیم مرتب کرده روانه شد قریب پنجاه هزار آدمی در عرادان ری با امیر ولی و لشکر او جنگ اتفاق افتاد و در آن روز سلطان کوچ کرده بود و جاو نثار او امیر فرخ زاد و ساتی یا لغوز و جانی بیک را بقتل آوردند و چون خبر بسطان رسید مراجعت نمود ، امیر ولی بتصور آنکه لشکر همین مقدار بوده که او دیده و شکسته، متمکن ایستاده بود و چون معلوم کرد و غلبه لشکر بدید مجال مقاومت نداشت فرار برقرار اختیار کرد و هزیمت شد از لشکر او بسیار بقتل آمدند و از امرای او جمعی را بگرفتند سلطان تا سمنان برفت امرای مصلحت ندیدند از سمنان مراجعت نمود و به تبریز آمد ولایت ری را به قتلغشاه و ساتی یا لغوز داد برادر ساتی و او را در قلعه شهریار بنشانند بعد از دو سال قتلغشاه ری را بگذاشت و باصفهان رفت سلطان ری را به عادل آقا داد و درسنه ثلاث و سبعین و سبعمائه سلطان باوجان رفت و لشکرها مرتب کرد که بجنگ امیر ولی رود و آن ولایات ازو مستخاص گردانند برادر سلطان امیر زاهد در کوشک او جان مست بر بام رفت چون قضای الهی و اجل رسیده بود بام بیفتاد و هلاک شد سلطان از آن جهة آن سفر باطل نمود و مراجعت کرد به تبریز آمد درسنه اربع و سبعین و سبعمائه کلووس شیروانی وفات کرد . سلطان پسر او هوشنگ را که ملازم بود مرحمت و تربیت فرمود و حکومت شیروان بر او مقرر کرد و او را بدان ولایت فرستاد و در اواخر سنه خمس و سبعین و سبعمائه خواجه مرجان که حاکم عراق عرب بود وفات یافت، خواجه سرور خازن را بحکومت عراق عرب مقرر کرد و در بهار بدان ولایت فرستاد. درسنه ست و سبعین و سبعمائه اکثر بغداد از غلبه آب غرق شد و بکلی خراب شد چنانکه قریب چهل هزار آدمی در زیر خانه ها بماندند و از بغداد غیر از عمارات عالی اثر نماند و خواجه سرور ازین غصه رنجور شد و بجوار حق تعالی پیوست. سلطان بغداد را به امیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریای وزیر داد و او بغداد را باز معمور گردانید و با روی آن به ساخت و عمارت عالی از مسجد و مدرسه و بازارها و خانان ساخت . سلطان هوس یورش ولایت امیر ولی کرد و بعمارت رشیدی از تبریز نقل

فرمود و آنجا بیمار شد چنانچہ دل بر مرگ نهاد ، سلطان بیش از سه ماه مرگ خود معلوم کرده بود و کفن و تابوت و لحد و آنچه اسباب مرگ باشد مرتب کرده و معدنہادہ در روز آدینہ بیست و نہم ربیع الاخر زحمت صداع پیدا کرد و صاحب فراش شد و در شب سه شنبہ جمادی الاول سال مذکور این دنیاى دون را وداع کرده بجوار رحمت حق تعالی پیوست. یکی از اکابر نقل کرد کہ سلطان اویس در حالت نزع این ابیات بر حاضران خواند

ز دار ملک جان روزی بشهرستان تن رفتم

بیو دم مدتی اینجا و ز آنجا با وطن رفتم

غلام خواجہ بودم برو عاصی شدہ عمری

بس افکندم کفن بر دوش و پیشش با کفن رفتم

همایون طایر قدسم مقفص گشته یکچندی

قفس بشکست و من پرواز کردم با چمن رفتم

حریفان را بگو ساقی کہ آخر گشت دور ما

شمارا باد این مجلس بکام دل کہ من رفتم

و چون مرض موت بر او مستولی گشت امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجہ شیخ کججی پیش او رفتند و از او در معاملہ سلطنت و امور مملکت مشورت و وصیت طلب کردند او گفت قضیہ سلطنت بہ حسین تعلق دارد و حکومت بغداد برقرار بر شیخ علی مفوض دارید گفتند شیخ حسن تحمل نکند خون او برادر بزرگ است و سلطنت سلطان حسین در نسا زد سلطان اویس در جواب گفت کہ شما دارید امر ایوان از شیخ حسن خائف بودند این صورت را لباس رخصت پوشانید فی الحال شیخ حسن را مقید و موقوف داشتند و بعد از آن دیگر روز سلطان اویس را مجال وصیت کردن و سخن گفتن نشد و بغیر از قاضی شیخ علی کسی دیگر او را ندید تا صبحات یافت . خون خبر وفات او بر امرامحقق و معاوم گشت فی الحال قصد کشتن شیخ حسن کردند و در همان شب او را بدار بقا رسانیدند و سلطان اویس را در پیران شروان و شیخ حسن را در

عمارت دمشقیه مدفون گردانیدند و مولانا جمال الدین سلمان (ساوجی) در تاریخ وفات سلطان مرحوم اویس فرموده است

دو روز رفته ز شهر جمادی الاول

شب سه شنبه و تاریخ آن بوقت سحر

معز دولت و دین پادشاه شیخ اویس

خدایگان پری صورت فرشته سیر (۲)

و روز دیگر سلطان حسین بر تخت پادشاهی نشست والسلام .

سلطان حسین را بر تخت نشانند و امرا و ملازمان و اصحاب

سلطنت سلطان حسین دیوان را تربیت فرمود و هر کس را که شغلی بدو مفوض بود

پسر سلطان اویس بدو مسلم داشت و امرا عباس و مسافر و محمد دوانی و عمر

و آن هشت ساله بود قبیچاجی و سلیمان اتابک و حمزه پسر او امیر فرخ زاد و صالح و لؤلؤ و

اسرائیل و رحمان شاه و سنقر شاه و سایر امرا بخلاف امیر عادل که در

۱- قبر سلطان اویس اکنون در گورستان شادی آباد مشایخ در نزدیکی تبریز وجود دارد ... قبر سلطان اویس از سنگ یکپارچه مستطیلی که دو متر طول دارد پوشیده شده است و سنگ دیگری افقی در بالای سر آن قرار دارد که نام اویس و تاریخ مرگ وی با خط بسیار خوش ثلث برجسته بر آن حک شده است که خوشبختانه آسیب ندیده و خوانا باقی مانده است اینست نوشته سبک قبر:

در بالا :

نفسی الفداء لقبر انت ساکنه .

در متن :

انتقل السلطان الاعظم المغفور والخاقان الملهم المسرور الراجی عفو الله النفور و معز دین الله المنصور شیخ اویس بهادر خان علیه الرحمة الرحمن والرضوان من دار العمل الی فردوس الجنان فی الثانی جمادی الاول سنه ست و سبعین و سبعمائنه .

تاریخ آل جلایر . دکتر شیرین بیانی صفحه ۵۱-۵۲ . انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۵

۲- اویس گذشته از اشتهار سیاسی از لحاظ ادب و هنر نیز معروفیت خاصی داشت از لحاظ ظاهر نیز بسیار زیبا و خوش تناسب بود چنانکه در تذکره دولت شاه آمده است «حسن و جمال او بمرتبه ای بود که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد بسر راه آمدندی و بر جمال وی حیران ماندندی.»

سامان ساوجی در غزلی ویرا چنین توصیف می کند :

گل باغ دولت بروز جوانی

نمی کرد بر مرکب کامرانی

تاریخ آل جلایر . صفحات ۴۹-۵۰

دریغا که پژمرده شد ناگهانی

دریغا سواری که جز صید دلها

عراق بود و شیخ علی ایناق که در همدان بود سلطنت و حکومت سلطانی را رضی شده بودند بیعت نمودند و صورت این قضیه بر شیخ علی ایناق که در همدان بود و امیر عادل که در سلطانیه بود رفع کردند چون قضیه واقع شده بود مجال نزاع نداشت بالضروره رضی گشتند فی الجمله اول واقعه و یورش که در آن ولایت واقع شد توجه شاه شجاع (۱) بود و صورت قضیه چنان بود که چون واقعه سلطان اویس واقع گشت شاه محمود داماد سلطان اویس در اصفهان بود طمع در مملکت سلطان اویس کرد به بهانه عزای او لشکری تربیت کرده متوجه تبریز شد و جمعی امرا با او متفق بودند روز بروز پیغام میفرستادند و فخرالدین کاوسی را پیش او فرستاده بودند و عهد و بیعت نموده شاه محمود هوس سلطنت کرده متوجه تبریز شد چون بنواحی جربادقان رسید و در حوالی غار جو ردگان نزول کرد او را مرضی طاری شد و بالضروره با اصفهان مراجعت کرد و هم در آن چند روز وفات یافت و اصفهان پر آشوب گشت اهالی و اکابر اصفهان صورت این معنی بر شاه شجاع رفع کردند و او بتعجیل هر چه تمامتر متوجه اصفهان شد و اصفهان را مسخر کرد و هوس یورش تبریز داشت اما اسد (۳) خراسانی در کرمان مخالف او بود و اظهار عصیان نموده بود خاطر نگران آن طرف داشت در اثنای آن علیمشاه مزینانی بر اسد فرصتی طلبیده بود و با حرم اسد متفق شده بود و اسد را بقتل آوردند در اصفهان خبر قتل و سر او را رسانیدند شاه شجاع را از اطراف و جوانب خاطر مضمئن گشت و عزیمت تسخیر تبریز مصمم کرده با لشکریان شیراز و اصفهان در کرمان متوجه تبریز گشت و جمعی از معتمدان در شیراز و اصفهان قایم مقام خود بگذاشت و خود متوجه شد چون بحوالی سلطانیه رسید عادل آقا جهت ضبط ممالک به تبریز رفتند بود خاتون خود را حاجی نوروز و جمعی معتمدان را در قلعه سلطانیه گذاشته بود شاه شجاع خواست که با ایشان بمحاربه و مجادله مشغول شود حاجی نوروز خاتون پیام فرستاد که گفت من

۱ - جلال الدین شاه شجاع پسر ارشد مبارز الدین از آل مظفر بود که در سال ۷۶۰

۷۸۶ در قزوین و کرمان و عراق عجم حکومت کرد.

۲ - شاه محمود پسر دیگر مبارز الدین که از طرف شاه شجاع حکومت عراق عجم را

داشت.

۳ - بهلوان اسد پسر طمانشاه.

عورتی ام و در خانه خود نشسته ام و سایه پادشاهان سنگی باشد و پیش شما آمدن من عیب باشد اگر پادشاهان بعورتی التفات نفرمایند حاکم باشند و تصور فرمایند که اگر بتسخیر این خانه مشغول شود و میسر نگردد پادشاه را چه ناموسی قایم بماند و اگر کلی معامله از پیش برد این خانه و ما کجا خواهیم شد.

شعر

تورو آ بجو که من خود هستم بدست آور که من در دستم اینک

شاه شجاع را معقول افتاد و از آنجا متوجه تبریز گشت ، سلطان حسین و عادل آقا و امرای اطراف و لشکریان جمع شده بودند بمقاتله بیرون آمدند و در حدود او جان نشستند اما چون اتفاق نداشتند و قضیه سلطنت قریب العهد بود و یا سامیشی نیفتاده بود هر کس رأی میزدند و بواسطه بی اتفاقی هر روز فکری میکردند و هر لحظه هوایی می پختند تا شاه شجاع نزدیک رسید از طرف قورت قولاغ متوجه گشت لشکریان سلطان حسین از طرف قوروغ شیخ حسن توجه نمودند شاه شجاع از ایشان گذشته بالضرورة بعکس بایستادند شاه شجاع پشت بطرف تبریز کرد و با ایشان به مقابله بایستاد از طرف دست راست شاه شجاع سلطان شبلی بود و در مقابل او عبدالقادر و حاجی خربنده و حاجی منگقتلغ و بیک اوغلی بودند در صدمه اول سلطان شبلی ایشان را از جای بر کند و هر چهار سردار را در قید آورد و چون خبر این معنی بسطان حسین و عادل آقا رسید و عادل آقا بواسطه قتل شیخ حسن متشکی بود آیت فرار برخواندند و از راه گادول و مراغه بیغداد متوجه گشت و سلطان حسین را با خود برد و در بغداد امیر وجیه الدین اسمعیل که پسر خواجه شمس الدین زکریا بود آنچه وظیفه دولتخواهی بود بجای آورد قریب هزار تومان در وجه امر او لشکریان پادشاه و اخراجات ضروری صرف کرده لشکریان را مجتمع گردانید و معد و آماده گشت. شاه شجاع روز دیگر بحوالی او جان رفت و اکابر و اشراف تبریز او را استقبال نمودند بتخصیص خواجه شیخ کججی و او را بشهر براند و شهر بر او قرار گرفت و این صورت اول فصل خزان بود. چون شاه شجاع بتبریز خواست که اطراف و جوانب را ضبط کند شاه منصور (۱) را به طرف اران و موغان فرستادند

۱- شاه منصور پسر شاه مظفر برادر شاه شجاع بود.

و قرارداد کہ باہوشنگک پسر امیر کاووس طریقہ مودت و یکتادلی بجای آورد و بہر ولایتی یکی از امراء روان گردانید و خواجہ جلال الدین تورانشاہ را اصفہان فرستاد و سلطان شبلی را بہ سلطانیہ روانہ کرد و کاروزارت و ضبط اموال بہ امیر مظفر الدین سلغور رجوع کرد و خود بعیش و طرب مشغول گشت و از بازیچہ روزگار و حوادث لیل و نہار فارغ. القصہ چون میان زمستان در رسید او ایمن و فارغ گشتہ بود اطراف و جوانب تبریز در جوش آمد و از ہر گوشہ نا ملایمی روی نمود اول شبلی پسر داود در حوالی مراغہ مقام داشت و شاہ شجاع سلنوق نامی از اشراف امرای خود بمراغہ فرستادہ بود و ایشان بعیش و عشرت مشغول بودند و از نکبات ایام و لیلی فارغ و مطمئن. شبلی ناگاہ برایشان ہجومی کرد و تاختن آورد و سلنوق را بقتل آورد و قطب الدین محمد شکستہ رکاب و گسستہ عنان بگریخت. این خبر بتبریز بشاہ شجاع رسانیدند. دگر آنکہ اصفہان شاہ کہ از ارکان دولت و اعیان مملکت شاہ شجاع بود و ولایت ارمیدہ و اشنیدہ بدو مفوض گشتہ بود و در آن ولایت بود و از خویشان امیر عادل شخصی تورسن نام در ولایت جغاتو و ساروقورقان میبود و قلاع ساروقورقان بدو تعلق داشت و برسبیل تفحص ولایت بیرون آمدہ اصفہان شاہ از ارمیدہ متوجہ تبریز شد در کنار آب جغاتو بہم رسیدند و اصفہان شاہ باسباب وعدت و زور بازوی خود بغایت مغرور بود و اورا بچیزی برانگیزت و بمقابلہ او بایستاد ناگاہ تورسن باو حملہ کرد و در صدمہ اول اورا دستیگیر کرد و بقاعدہ فرستاد و اموال و اعمال او در ضبط آورد چون این خبر بشاہ شجاع رسید سر اسیمہ و بیخود گشت فاما مشغول عیش و عشرت بود و خاتونی را در صحبت آوردہ و مشغول او بود و اورا حرم نو می گفتند فی الجملہ ہر روز از طرفی آوازہ می رسید بعد از چند روز خبر رسید کہ مسافر ابوداجی از قلعہ قہقہدہ بیرون آمدہ متوجہ تبریز است شاہ شجاع چون اطراف و جوانب خود را بر آشوب دید صلاح در توقف ندید متوجہ سہارنہ داشت و چون قاب زمستان بود و مجموع صحرا پر از برف ممالو گشتہ بود اشکریان شاہ شجاع بیشتر مردم گرمسیری بودند غایبہ عظیم از ایشان در صحرا از سرما ہلاک گشتند تا کہ در سرما دست و پا ناچیز گشتہ و او خود را بہزار سعی و کوشش بساقلانید انداخت و آنجا نیز آرام و قرار نداشت و بہ ابہر آمد خبر رسانیدند کہ مردم قزوین از آنجا کہ بی مہتری

و بادسری ایشان است و در مقام عصیان و طغیان آمدند ، این قضیه از شاه شجاع از معامله تبریز صعب تر نمود سراسیمه گشت و از هر جانب بتدبیر و تدارك این معامله مشغول شد. خواجه مجدالدین قاقم قزوین را که از ملازمان او بود طلب داشت و گفت شهر تو با عصیان میورزند تدارك آن چه باشد حال آنکه اگر ایشان این صورت ظاهر نکردندی ما از راه دیگری می رفتیم و با ایشان تعلق نمی ساختیم اما چون عصیان ظاهر کردند بالضروره دفع آن واجب است که اکنون بساوری و حلقه از ایشان راضی می شویم و میرویم . خواجه مجدالدین قاقم گفت من بروم و ایشان را رام گردانم مشروط بر اینکه از صولت و قهر پادشاهانه ایمن باشند. بر آن موجب قراردادند و خواجه مجدالدین را روانه کردند . چون بنواحی قزوین رسید قزوینیان بدشنام و خواری و الفاظ شنیع قیام نمودند و پیککی که در سراسب بود بقتل آوردند و او جان بتك پای بیرون آورده خلاصی یافت و چون این خبر به شاه شجاع رسید آتش غضب و نایره قهر او در حرکت آمد و خواست که متوجه شود باز مردم بشفاعت در آمدند و خواست که آن جراحت را مرهمی نهند سید فخرالدین ابهری که از جمله اکابر سادات زمان بود بسبیل رسالت متوجه گشت فایده نداد و در مقام توجه و سرکشی بودند بالضروره فرمود تا مردمان کار و نامداران روزگار سلاح بپوشیدند و بیک حمله قزوینیان راهزیمت دادند و قزوین مسخر گردانیدند و یک هفته آنچه منتهای ارادت لشکریان بود از آن شهر حاصل کردند و شرح آن طولی دارد درین مختصر ننگنجد. القصة از راهری متوجه اصفهان گشت و بامقر عز و سعادت خود رفت و امرائی که در جنگ گرفته بود با خود با اصفهان برد و چون بنواحی کاشان رسید مکتوبی بحرم خود ملك خاتون نوشته بود و در آنجا این بیت نوشته

شعر

ماقوت رفتار نداریم اگر یار نزدیکتر آید قدمی دور نباشد
 القصة شاه شجاع بمقر عز خود آمد و سلطان حسین بعد از يك هفته که
 شاه شجاع از تبریز بیرون آمده بود رسید و امرا از اطراف و جوانب جمع شدند
 و بعیش و طرب مشغول گشتند . چون افتتاح سال ثمان و سبعین و سبعمائه شد امرا در

اوجان قوریلتای کردند و از هر گونه حکایات در میان آوردند ملاحظه اطراف و جوانب مملکت کردند و چون در سوائف ایام خواجه ترکمان پیش از آنکه سلطان اویس وفات یابد بر سر اولشکر برد اورا گوشمال داد و هر سال بیست هزار گوسفند مقرر کرد که بجهت مصالح مطبخ او بدهند. چون سلطان اویس وفات یافت و حالت شاه شجاع و لشکر انگیزی او در میان آمد بیرام خواجه خراج معین باز گرفت و طغیان آغاز کرد و طریقه مجادلت مسلوک داشت و در حوالی آلاطاق و ولایات الاکیس و سورماری و خوی و نخجوان و سایر ولایات دست تعدی دراز کردند، چند نوبت ازین معنی بعرض رسانیدند و در اوایل بهار سنه تسع و سبعمائه در اوجان بعد از قوریلتای رأی امرا بر آن قرار گرفت که یورش آلاطاق کنند و ترکمانان را رام گردانند بنا بران عادل آقا بالشکریان عراق در مقدمه متوجه گشت و بطرف آلاطاق روانه شدند چون بحوالی بندمانی (یا بندماهی) رسیدند اول قلعه که مسخر کردند قلعه بندمانی بود و آن را در یک لمحہ مسخر کردند بعد از آن متوجه آلاطاق شدند و بیرام خواجه که در میان ترکمانان از جماعه بقوت تر بود از خوف عساکر منصوره به آلاطاق نیامده بود و در ارزن الروم و آن نواحی نشسته بود و برادر زاده او قرامحمد که پدر امیر یوسف بود در قلعه ارجیش بود لشکریان بیرامون قاعده فرو گرفتند و در قلعه قرامحمد محصور شده و لشکری غلبه بود در مرکز ارجیش متمکن شدند قرامحمد مردم را بمصالحه فرستاد و از بهار اطاعت نسود و دو هفته مهلت طلبیدند بیرون آید امرا دست از محاصره برداشتند و ضبطی عالی الرسم میگردند و در آن قصبه قرامحمد را نظر بر دو چیز بود: اول آنکه قاعده ارجیش خندق نداشت و میخواست که بحفر خندق مشغول شود و دیگر آنکه کس پیش بیرام خواجه فرستاد بود از استمداد کرده چون یک هفته بگذشت امرا را معلوم گشت که در بحر خندق صورت بارو مشغول است و خیانت طبیعت او در باب مخالفت معلوم شد پس بیرامون قاعده ارجیش چندان علف جمع کردند که ده گز بالای قاعده ارجیش خشت و درخت بر هم خریدند و هم در آن دوروز ناگاه در میان لشکریان آوازه شد که از طرف بیرام خواجه لشکر میآید و شبی خون خواهند کرد ناگاه خبر رسید که دو فرسنگی لشکر سیاهی دیده اند امرای بارو شمار مثل محمد دواتی و امیر مسافر ایناق و امیر یحیی فتح و امیر یحیی

ادریس و دیگر امرا سوار شده تا خونقار را خبر شدن سوارگشتی و پنجاه نفر امرای ترکمان دستگیر کرده بگرفتند و به اردو آوردند . مراحم بیدریغ شامل حال ایشان گشت و قلم عفو اغماض بر جرایم ایشان کشیدند و سیورغالها فرمودند و ملازم گردانیدند و بر قرامحمد عرض کردند و قرامحمد در استغفار و مطاوعت زد و خیل خانه و اعلام را را بشهر و قلعه برد و مال مقرری متعهد گشت و قرارداد که بعد از آنکه اردو به تبریز معاودت نماید شرف بساط بوسی مشرف گشت و در سلك ملازمان منخرط شد و مال قراری بدو سیورغال فرمودند و عادل آقا بسلطانیه مراجعت نمود و پادشاه و امرا در تبریز بعیش و عشرت مشغول شدند و هم درین سال شاه شجاع منصور را به یزد فرستاد و منصور بعضی امرا را از راه برده با خود یار کرد و بگریخت و پیش عادل آقا که صاحب اختیار مملکت بود آمد و او را تربیت و شفقت بسیار کرد بلوک همدان بدو ارزانی داشت و یادگار شاه قرانی و امیر علی ارشیون و خواجه مسافر و امرای هر تبان و چهار صده را ملازم او گردانید و بعد از مدتی بگریخت و پیش امیر ولی (۱) را بر آن داشت که آن ولایت خالی است و سلطان بی وجود و امرا با هم دگر مخالف ، اگر حرکتی کنی آن مملکت مسخر گردد و امیر ولی یراق تمام کرده تا حدود سیاه دهن قزوین بیامد و از این طرف سلطان و امرا لشکرهای بی شمار جمع کرده متوجه شدند و سلطان در حدود سرای اباقا توقف کرده امرا و لشکر را پیش عادل فرستاد و امیر ولی را از لشکر و اتفاق امرا ایشان را معلوم شد دانست که قوت مقابله ایشان را ندارد دم صلح زد و دختر خود را بسطان حسین داد و از آنجا بازگشت وری به فرهاد داد و فرهاد در قلعه شهریار ساکن شد . سلطان مراجعت نمود و یراقی هر چه تمامتر کرد و عباس آقا راجهت آوردن دختر فرستاد و عباس آقا دختر بیاورد و چون جمیله نبود در نظر سلطان نیامد و چندانی التفات نکرد و ولایت ری را در عوض مهر دختر بر امیر ولی مسلم داشت و هم درین سال قاضی شیخ علی و خواجه شیخ را مقرر کرده بودند که در مملکت نباشند . خواجه شیخ بعد از آنکه شفیع بسیار برانگیخته بود و امیر وجیه الدین اسمعیل متکفل معامله او شده

۱- امیر ولی از امیرزادگان طغایتمورخان بود که بعد از قتل او بر جرجان استیلا یافته تا حدودی دامنۀ فتوحات خود را بسط داد .

معاف دانسته بودند و قاضی شیخ علی را بدمشق فرستاده درین سال سلطان حسین بعد از آنکه خاطر از جانب ترکمان فارغ گردانید در بهار باوجان رفت و عادل آقا از سلطانیه باوجان آمد و امراء سلطان حسین، اسرائیل او بایلو و عبدالقادر و رحمانشاه و درویش و غلبه دولیان و نوکران به قصد عادل آقا اتفاق نمودند و باهم قرارداد دادند که اگر پادشاه طرف داری عادل آقا کند پادشاه را نیز دفع کنیم و سلطنت بر برادرش سلطان بایزید مقرر داریم و بدین عزم در قراباغ قوریلتهای نمودند و قاضی شیخ علی که او را پادشاه از ولایت آذربایجان عذر خواسته بود و او بجانب شام رفته طلب داشتند و در اوجان درین حال که عادل آقا از سلطانیه رسیده بود در خرگاه سلطان حسین باوی مجادله کردند و با عادل آقا گفتند که تا امروز ترا به پیشوائی خود قبول کردیم اکنون قبول نمیکنیم عادل آقا گفت شما دانید و از خرگاه بیرون آمد و متوجه قیتول خود شد و در حال بطرف سلطان روان شد ایشان فکر کردند که قضیه نا اندیشه کردیم و او را از خرگاه بیرون گذاشتیم صلاح در آن دیدند که اسرائیل او بایلو و حاجی نوروز که خاتون عادل آقا بود پیش عادل رواند و آن کدورت دفع کنند. چون خبر بعادل رسید کس پیش اسرائیل فرستاد و گفت کنسایه است که حق نان و نمک داریم می باید که پیش من نیائی و هم از راه باز گردی و الا اگر مکرری برسد از خود دیده باشی و خاتون خود را الزام کرد در بازگشتن و خود بسطانیه فرستاد در قرق سلطانیه بنشست و لشکر از اطراف و جوانب جمع کرد و شده منموده و آنست که ملازم او شده بود و بلوک همدان باو داده و از لشکریان هر تبان و هر کس که باو ارزانی داشته بود درین یورش از همدان او را طلب کرد و در دوش مقرانی و ارزانی داشته، یادگار شادقرانی و خواجده مسافر و غایب از نوکران خاصه خوردند در هر حال در مجموع را جمع کرد و متوجه ولایت سلسان جغت گشت و در آنجا در آنجا لشکریان و نسق نوکران اشتغال مینمود و هم در آن چند روز امیر عباس و حقیق شادقرانی و هر کس که سوار ملازم داشت و دیگر امرا را منتظر میبود و چون مخبران از آمدن امیر عادل مریوس گشتند بالضروره بتدبیر کار خود مشغول شدند رأی ایشان بر آن قرار گرفت که امیر شمس الدین زکریا و خواجده جمال الدین یاغزی را بگیرییم تا بر مال و ممالک جهت ما برات بنویسند و بستانیم ایشان گفتند که مال در یکسال توان گرفت ما برات بنویسیم اما چون

متعذر باشد فی الجمله چون ما یوس گشتند و متفکر شدند و سلطان حسین نیز از ایشان متوهم گشت و جود آن نداشت که ایشان را بگیرد و ضبط کند روزی بعزیمت مهمی سوار گشته از اوجان متوجه تبریز شد و خیمه خرگاه و خزانه بر جای گذاشت . چون امرا را خبر شد سنقر شاه او بایلورا که ملازم سلطان بود گفتند میباید که بروی و پادشاه را با زور آوری او بتعجیل هر چه تمامتر متوجه گشت و در باغچه ارغون پادشاه رسید و فرود آمد و زانو زده گفت که امرا زمین بوس میرسانند و میگویند که ما بندگان توئیم و در میان ما و امیر عادل و حشتی و نزاعی پیدا شده اکنون صلاح باشد بازگردند میان ما حکم شوند تا بندگان از فرمان شما تجاوز نمایند پادشاه در غضب بود فی الحال فرمود تا صفر شاه را بگیرند و برهنه کردند و بر یسمان مقید کردند و بتبریز بردند و خود بضبط و عقدها و درخت انداختن و جوی کنندن و خندق راست کردن مشغول شد و مردم این شهر را این معنی بغایت موافق افتاد. چون این خبر بامرا رسید هیچ چاره ندیدند اموال و خزانه پادشاه و آنچه گذاشته بود تالان کردند و از راه مرغه و سولدوز متوجه گشتند و میخواستند که بیغداد روند و با امیر وجیه الدین اسمعیل غدیری کنند، پادشاه چون بتبریز رفت و بضبط تبریز کرد و از مخالفان خبر شنید که روی بگریز نهادند خبر بتعجیل پیش امیر عادل فرستاد و او را اعلام داد و امر که ملازم بودند مسافر ابوداجی را یراق کرده بر عقب ایشان روانه گردانید، این خبر در مرحله سوراق (سورایخ) بامیر عادل رسید فی الحال شاه منصور را طلب داشت و صورت حال را با او و دیگر امرا بگفت و از آنجا ایلغار کرده و قریب پنج هزار سوار گزیده برداشت و در عقب مخالفان روان گشت و هفت روز آرام و قرار نگرفت تا روز هشتم سیاهی و گرد ایشان پیدا شد و در آن روز که در سورلق (سورایخ) در عقب مخالفان روان میشد مکتوبات به مجموع امرای کرد و اویرات روانه کرد مضمون آنکه غلامان پادشاه عاصی شده بدون حدود عبور میکنند هر کس که در دفع ایشان کوشد و با پادشاه موافق باشد بسیور غالات وافر مخصوص گردد و آنچه از مال ایشان غنیمت کنند بر ایشان مسلم باشد از قضا هم در این روز هشتم مکتوب بامرا کرد و اویرات رسیده بود و ایشان در حرکت آمده بودند و قریب ده هزار پیاده بر سر راه ایشان آورده بودند و راهپارا محکم کرده و ایشان را از گذشتن این راه منع میکردند

و حال آنکه راه بیشه بود که از آن راه صعب تر و دلگیر تر درجهان نشان نتوان داد
 بیشه های مازندران را نسبت با آن راه راست تصور توان کرد و کوه های بغایت بلند و آب های
 بغایت سنگین که شیر از آنجا گذر کردن عاجز بود و در چنین جای کردن و لشکر و
 اویرات پیش راه ایشان بگرفتند و ایشان از آن غافل که لشکریان و امیر عادل در عقب
 ایشانند. چون محقق شد که بعاصیان نزدیک شدند شاه منصور از جا و نثار پیش امیر عادل
 آمد و رخصت طلبید تا بر سبیل منقلا بر ایشان تازد امیر عادل او را عذر خواهی کرد قبول
 نیفتاد امیر عادل غلبه از مردم هزار کس از قول خود و امیر احمد خلیج که پدر خالش بود با قشون
 او مقرر گردانید و پادشاه منصور روانه شدند چون بهم دیگر نزدیک رسیدند جماعت اویرات
 واکراد با ایشان در محاربه بودند و عمر شب کشتی که مقتدا و پیشوای لشکر عاصیان بود
 بقتل آورده بودند و بیشتر اثقال و اموال عاصیان را غارت کرده بودند چون عاصیان راه
 نمی یافتند جانقی کردند که هم از این راه که آمده ایم باز گردیم و از آن غافل بودند که
 سیلاب بلا پیرامون ایشان محیط شده و حقوق نعمت ولی النعم ایشان را در حصار خسار
 و دمار گرفتار گردانیده لاجرم

شعر

حق نان و نمک تبه کردن بشکند مرد را سرو گردن
 باولی نعمت از برون آئی گر سپهری که سر ندون آئی

چون عزیمت مراجعت معصوم کردند ناگاه یک قشون سردار دیدند که از عقب پیدا شد
 و آن امیر احمد خلیج بود گفتند که این قشون کیست و این عام سرخ از آن کدام امیر
 است یکی از ایشان گفت امیر درویش است که چند اول است امیر درویش از کوشش
 من اینجا ام این جماعت مردم بیگانه اند مجموع امر خواستند که خود را پیرامون احمد
 خلیج زنند و این امیر احمد مردی کار کرده جهان دیده بود و گرم و سرد چنان کشیده و در
 عام بورس و کار جنگ مهارتی عظیم داشت چون ایشان را از خود زیاده یافت عثمان از جنگ
 کشیده داشت و چنان کرد که چون حمله کردند آب در کان که ببارت از آب آون کوبی
 است در میان حایل شد فی الحال شاه منصور باقر بی هفتاد مرد مکه مال در رسید ایشان را
 معلوم شد که از عقب لشکر بیگانه رسید آیت فرار خوانده روی بگریز نهادند و در

حالات مشورت کردند که وظیفه چیست جمعی گفتند که ما بندگان پادشاهیم میخواستیم بینیم که اگر این لشکر از آن پادشاه باشد پیش ایشان رویم. پسر پیر علی بادیك گفت شما دانید من باری رفتم و از راهی که میدانست بیرون جست و روانه شد و قاضی شیخ علی در عقب او روانه شد عبدالقادر و امیر اسرائیل او بایلو تفحص لشکر نمودند مردم گفتند که شاه منصور است و پادشاه از عقب میرسد ایشان بشاه منصور التجا جستند و او متکفل شد که شمارا بجان ضامنم فی الجمله پیش شاه منصور آمدند نوکران امیر عادل ایشان را از اسبان فرود آورده بر اشتران نشانیدند و اسلحه ایشان را بگرفتند متعاقب امیر عادل در رسید و امیر صالح را در جنگ گرفته بودند بیاوردند مسافر ابوداجی با او نزاعی داشت او بامیر عادل استغاثت کرد امیر مسافر او را از کندلان بشمشیر زد و شهید گردانید و عبدالقادر و اسرائیل را مقید کردند و استمات دادند و فی الحال از جنگ گاه مراجعت نمودند چه اگر او برات غلبه تمام آمده بودند و خوف آن بود که ائقال عاصیان را غارت کنند و دست بلشکریان پادشاه دراز کنند چون دو فرسنگ راه از جنگ گاه بازگشتند فرود آمدند و در آن حالت شخصی بیامد و گفت که امیر رحمان شاه در فلان جایست و میگوید که اگر امیر شیخ حسن زیرك با ستمالت بیاید من می آیم امیر شیخ زیرك برفت و او را نیز پیش آندوکس فرستد فی الجمله ایشان را بجملگی دستگیر کرده از راه سلدوز مراجعت نمودند و مجموع مخالفان را منکوب و مخذول گردانید و از آنجا بحوالی آب تغانو (؟) فرود آمدند و عیسی ترکمان را مقرر کردند که بطرف بغداد رود و اخبار فتح به بغداد برساند درین حالت شخصی بیامد و گفت که مولانا شیخ علی قاضی را گرفته میآورند و بعد از یک لحظه او را بیاوردند و محبوس کردند خواستند او را بقتل آورند بعد از آن مردم او را شفاعت کردند و امرار با سر عنایت آوردند و قرار دادند که صد نومان اچه بدهد و تا از سر خون او درگذرند و از آنجا کوچ کرده به دز ارود مراغه رسیدند. از تبر بزر احکام و نشانها بر سید و ایلچیان بیامدند و سلطان حسین مکتوب مطول بامیر عادل نوشته بود بخط خود با بزر بالای سر آن چند سطر نوشته بود مضمون آنکه: آفرین بر مردانگی و مردی و صدق طوبت او باد معلوم کند که سوگندشش طلاق یاد کرده ام که روی مخالفان را بزندگی نه بینم غالباً او روانه دارد که سوگند من خلاف واقع

شود میباید که فی الحال درباره ایشان یاساق بزرگ بتقدیم رساند. چون این مکتوب بیاوردند امرا پیش عادل آقا جمع شدند و اسرائیل را بعباس سپردند و رحمان شاد را بمسافر دادند و عبدالقادر را عادل آقا بگرفت و شاه منصور در استخلاص اسرائیل و عبدالقادر و رحمان شاه سعی بسیار نمود امرا قبول نکردند و ایشان را بقتل آوردند شاد منصور بیش از حد گرفته خاطر شد و بطرف همدان مراجعت نمود و امیر عادل و امرا که همراه او بودند روانه تبریز شدند و چون بتبریز رسیدند سنقر شاد را که در تبریز محبوس بود بقتل آوردند و امرا بانواع سیورغالات و تشریفات مشرف گشتند و در حق هر یک از امرا انعامات ارزانی داشتند و آنچه از قاضی شیخ علی مقرر گردید بحضور سلطان حسین بر امرا بخش کردند و آنچه از او حاصل شد بسویت بلشکر قسمت کردند و امرا هر یک با جای خود رفتند و امیر عادل بسطانیه رفت و سلطان حسین در تبریز بعباس مشغول شد و ولایات ایمن و سالم و در سنه ثمانین و سبعمائه در بغداد جمعی از ملازمان امیر اسمعیل کدایشان را از مرتبه فرومایگی بزرگ گردانیده بود و اعتماد بر ایشان داشت با جمعی از دولیان اتفاق کردند و با اجازه شاهزاده شیخعلی فرصت نگاه میداشتند تا قصد امیر اسمعیل کنند از تقدیر ربانی چنان شد که امیر اسمعیل را نااختیار کرد که حاکم در تنگ بود مخالفتی در میان بود میخواست که او را گوشمالی دهد پسر بزرگ خود را با آقبوق و اشرف و جمعی مخصوصان خود باقریب سدهزار سوار و دوهزار پیاده نامزد آن یورش کرد و ایشان را بطرف کردستان روانه داشت و عرصه خالی ماند. روز جمعه صبح آنش در خانقاه عبدالملک تمغاجی افتاد و این آوازه در شهر بغداد شایع شد. امیر اسمعیل بموضع توکران خود را که مانده بودند بمعاونت او فرستاد و بر در خانقاه چندی ساهیبان عراقی و سی هزار خراسانی که ایوادجی او بودند زیادت نماند چون وقت نماز در رسید گفت چون هر کس هر کس بطرفی رفتند حالیا نماز پیشین در خانقاه گذارد و بر آن قرار داد از قسطنطنیه ناگاه مولانا شهاب الدین انباری کداز جماعه معتمدان او بود. امیر شیخ مدعی مذهب امام محمد حنبل باو تعلق داشت و حقوق قدمت خدمت بایشان داشت امیر اسمعیل را الزام کرد بنماز رفتن چون وضو ساخت و خواست که بیرون آید خواجده سرائی بیرون آمد از آن جماعت که در قسند او بودند قریب ده نفر بر خانقاه جمع شده بودند و مردم از قصد ایشان بقتل بودند

شمشیر و ترکش امیر اسمعیل بیرون آوردند و بایشان دادند تا چنانکه عادت حکام عراق بود بردارند شمشیر را مبارکشاه نامی بگرفت و ترکش قرا محمد نامی و کمال نامی که از جمله دولیان بود ایستاده و قنبر نامی که از جمله امیرزادگان قزوین بود آنجا حاضر بود ناگاہ امیر اسمعیل بیرون آمد قرا محمد زانو زد و گفت ای امیر بغور حال ما برس کی بی نوایی می بریم و بی خرجی می کشیم نظری بحال ما کن و چون امیر اسمعیل رمزی شنیده بود از حال موافقت ایشان میخواست که چون امروز از نماز جمعه بیرون آید بتفحص اشتغال نماید و دفع ایشان کند بغضب جواب داد و گفت از نماز بیرون آیم شما را بغور خواهیم رسید و وظیفه انعام مرعی خواهیم داشت مبارکشاه در پهلوی او زانو زد و گفت که کی بغور ما خواهی رسید و ما از بینوایی بجان رسیدیم امیر اسمعیل گفت ای مردک چرا ابرام مینمائی میگویم که شما را رعایت خواهیم کرد مبارکشاه همان شمشیر امیر اسمعیل که داشت برکشید و بروی او حواله کرد و روی و بینی او را زخمی کارگر زد چنانچه بروی افتاد عم او امیر مسعود از خانه بیرون آمد بانگ زد که ای عم مرا دریاب چون امیر مسعود بسوی او روان شد قنبر قزوینی او را در راه بدرجۀ شهادت رسانید و چند ضربت دیگر پیایی بر امیر اسمعیل زد خراسانیان جوش کردند و خواستند که بمجادله بایستند چون مخدوم خود را کشته یافتند روی بگریز نهادند قاتلان از راه کنار شط بخانه شاهزاده شیخ علی رفتند و صورت معامله عرضه داشتند شاهزاده شیخ علی را این سخن باور نیفتاد تصور صنعتی کرد بگریخت بگوشه پنهان شد خاتون او از خداوندگار از ایشان استفسار کرد و چون محقق گشت گفت اگر راست میگوئید سر او را بیاورید قاتلان هم از آن راه برسر امیر اسمعیل آمدند باشمشیرهای کشیده و عورات چون برسر او جمع شده بودند و هنوز رمقی از حیوة او باقی بود چون شمشیرهای کشیده دیدند بگریختند و ایشان سر امیر اسمعیل را بیریدند و بخانه شاهزاده بردند و شهر بغداد پر غوغا شد و مردم از هر جنس دست بغارت و قتل بر آوردند و سر امیر اسمعیل را هم باین جماعت دادند تا برسر جسر بردند و در آنجا درآویختند و آن از عجایب حالات بود. در وقتی که عمارت عالیہ و ابنیہ خیری ساخت از طرف غربی سردرختی از عمارت بیرون آمده بود خواستند که ببرند امیر اسمعیل گفت مبرید که روزی باشد که کسی را بکشند و

سرش را از آن بیاویزند چون او را شهید کردند سر او را بر آنجا بیاویختند و آخر روز را آن فتنه فرو نشست و این جماعت خزاین و اسباب و اموال و چهار پایان که در حکومت خود امیر اسمعیل جمع کرده بود تالان و تاراج کردند و نهانخانه او از زرسرخ و سپید و جواهر و اجناس و اقمشه مملو بود از همدیگر درمی ربودند و جمعی که در روز پیشین از گرسنگی شکایت میکردند در یک روز خداوند ناز و نعیم و غلام و کنیزک و اسب و استرو قوشون و طبیل و علم گشتند چنانکه در روز دیگر نماز دیگر را بردر خانه هر یک هزار نوکر ملازم بودند و هر یک را چند نایب ترک و تاجیک مقرر شد در یک هفته چندان نعمت اندوختند که حد آن نبود

شعر

جهان دانه چنین خرمن بسی سوخت مشعبد را نباید بازی آموخت

بعد از آن ایلچیان روانه کردند و حکم شاهزاده بر آن موجب شد که پسران امیر اسمعیل را ببغداد بیاورند و اموال ایشان را در حین ضبط کردند و چیزی در پیش ایشان نماند بعد از دو هفته ایشان را ببغداد آوردند و تفحص معاملات و محاسبات اشغال نمودند عبدالملک تماچی را تربیت کرده وزیر ساختند و از هر یک از این جماعت را خدمت هر کرد و پیش کشها داد و مواجب هر یک را نسق کرد که زیادت از آن مقصود نبود بیشتر از این جماعت معتمد او گشتند اما چون جمعی بودند که در آن روز کشته بودند از نسق و یاسامی مملکت عاجز بودند بسر داری محتاج شدند که ایشان را سرورشی کند و چند وقت پیش از آن قرا امیر علی اتابک در خانه شاهزاده شیخ عالی بود و امیر اسمعیل از او گرفته بود و در مشهد مرتضوی محبوس کرد، صلاح در آن دیدند که او را بیاورند پیش امیر خود سازند او را بیاوردند و بنسق معاملات ایشان و پیشوائی این جماعت اشغال نمودند اما بواسطه سختی و بی نوائی بسیار که بحال او راه یافته بود در راه کشته بودند از عهده معظمات امور بیرون نمیتوانست آمد اما کوشش میکرد بعد از آن چون این خبر پیش امیر عادل رسید بغایت متفکر و متوهم گشت و چند روز پوشیده داشت تا این خبر شایع گشت و بتحقیق پیوست و مولانا شمس الدین ابهری که نایب و معتمد او بود مقصد را هم در آن ایام از بغداد به تبریز رسانید و ایشان نیز این خبر مخفی داشته بودند و چون

مولانا شمس الدین شرف بساط بوس دریافت سلطان حسین گفت که این خبر شنیده ایم اما از امیر شمس الدین زکریا مخفی میداریم و طریقه آنست که تو نیز مخفی داری که مادرین باب فکر کرده با او بگوئیم بعد از سه روز خبر این واقعه بسمع او رسید بیخود گشت و بانواع اضطراب وزاری نمود امرا که حاضر بودند گفتند که خبر امیر مسعود نیز با او بگویند، هم در آن دم با او بگفتند در میان زاری و اضطراب گفت که قصه اسمعیل را همیشه برابر نظر داشتم و میدانستم که عاقبت کار او این خواهد بود اما آن بیچاره برادرم را چه گناه بود. فی الجمله ماه رمضان در رسید و بیراق ایلچیان اشتغال نمودند و مقرر کردند که امیر بایزید برادر امیر محمد دواتی که مستحفظ قلعه النجق بود متوجه شود بدین مهم که مولانا شمس الدین ابهری از طرف امیر عادل با او باشد و این گفت و گوی تا اوایل شوال این سال در میان بود در پنجم شوال از تبریز بیرون آمده متوجه بغداد شدند مضمون پیغام ایشان آن بود که از شما پوشیده نیست که بغداد مسکن اصلی ماست و ما هر گاه که در امور مملکت بسطی یافته ایم از بغداد یافته ایم و وصیت پادشاه آن بود که تو آنجا باشی بسبب آنکه در مزاج تو فساد تصور نمیتوان کرد اکنون نیز هم بدان قول را سخیم فاما ترا یکی از آقایان بزرگ چاره نباشد که یا سامیشی کارهای تو کند و ایشان اینجا اند بهر کدام که اشارت فرمائی روانه داریم و اگر چنانچه بخود یا سامیشی می فرمائی هیچ مضایقه نیست باید که ابواب فتنه و فساد مسدود باشد و دیگر آنکه آقایان و امرا و ارکان دولت در بغداد اسباب و تعلقات دارند و همواره بر ایشان مسلم بوده برقرار مسلم داری. چون ایلچیان بیغداد در رسیدند وظیفه تعظیم بجای آوردند و بعد از سه روز ملاقات کرده پیغام بگذارند و در مجموع حکایات تلافی بجای آوردند و قبول داشتند. بعد از چند روز ایشان را اجازت انصراف دادند و در پی پیر علی بادیک مستعجلان فرستادند و بتعجیل هر چه تمامتر او را از شوش طلب داشتند چون او بر رسید دیگر ایشان را شهزاده شیخ علی را هیچ اختیار نماند و او بنسق معاملات و ضبط لشکر و مال و غیره مشغول شد و از قرارها که شاهزاده شیخ علی با ایلچیان داده بود تجاوز نمود و عناد و سرکشی پیش گرفت و دعوی استقلال کرده و عراق عرب از حوزه حکومت سلطان حسین بیرون رفت. بعد از سلطان حسین، عادل آقادر فصل بهار آن سال در سلطانیه قوریلتای کردند و در باب معامله بغداد

و پیر علی بادیک و تسلط اوسخن گفتند. قرار بر آن یافت که سلطان حسین بتبریز رود و امرا با او بروند و لشکر جمع کند و امیر عادل در سلطانیہ جمعی که در عراق عجم و این حدودند از لشکریان و اصول مردم جمع کند و در اول فصل پائیز عازم بغداد گردند و بلجار آن در فصل پاییز بود و در زمان بلجار لشکرها در حرکت آوردند و در حدود قولغای بهم رسیدند و با کوبه تمام متوجه بغداد شدند چون بشهر زور رسیدند از بغداد خبر آمد که پیر علی بادیک و امرای بغداد باشهزاده شیخ علی بیرون آمدند و جنگ خواهند کرد و در حدود زنگی آباد که عبارت از بیست فرسنگ بغداد است یا سامیسی لشکر کردند و از سر احتیاط تمام متوجه گشتند بعد از یک روز خبر رسید که مخالفان هزیمت کرده به طرف شوستر رفتند چون یک منزل دیگر رفت مسافر ایوداجی و عمر قبجاجی و محمد دواتی را که بمنقلا فرستاده بودند طلب کردند و استفسار رفتن مخالفان و چگونگی حال بغداد کردند اخبار متعاقب شد و بتحقیق پیوست که پیر علی و شاهزاده شیخ علی بجانب شوستر رفته اند، عادل آقا گفت که باید بدین هیئت اجتماعی بطرف شوستر و شاهزاده شیخ علی را از دست پیر علی بیرون آوریم والا فتنه همچنان قائم خواهد بود و هیچکس در بغداد مقام نتواند کرد این معنی در خاطر سلطان حسین شاق بود و او میخواست که بیغداد رود و موسم خوشی بغداد و تزهت آنجا بود در میان غباری پیدا شد و رأیها مختلف گشت چون از مرغزار نارین کوچ کردند لشکر دو هوایی شدند بعضی از امرا که مالازمت سلطان حسین میکردند از راه جبل الحمربین متوجه بغداد گشتند و عادل آقا و مالازمت و موافقان او از آب کوکمران گذشتند و بقزل رباط نزول کردند امرا جمع شدند و پادشاه را گفتند که مخالفت عادل آقا کردن مصالحت نیست اقرار و قیامشان را از جبال الحمربین بزرگوارید و بعد از آن کوکمران گذشتند و در موضعی هر و نید نزول کردند اما امیر عادل آقا و موافقان او از شوستر نزول کرده روز دیگر کوچ کرده بموضع غامریه فرود آمدند و سلطان حسین کوچ کرد بطرف شهربان رفت و میان ایشان دو فرسخ مسافت شد اما امرا و موافقان دولت و امیر غمسانان زکریا در میان آمدند و از هر گونه جنایت کردند که مخالفان میخواستند و مخالفت عادل قطعاً مایل بر رفتن بغداد نبود و مزاج سلطان حسین بر نفس او در بود و بعد از لشکر بسیار امیر عادل کسی معتمد را پیش سلطان حسین فرستاد تا آنکه اگر کسی را برای روئین

بغداد است طریقه آن باشد که مجموع امرا و لشکریان را بامن بفرستید تا من یورش شوشتر را متکفل شوم و این معامله را ساخته گردانم این معنی بغایت ملایم طبع سلطان حسین افتاد و سلطان حسین بطرف بغداد متوجه شد و عادل آقا بطرف شوشتر روانه گشت و این واقعه در اواخر سنه اثنی وثمانین و سبعمائه بود. چون عادل آقا بحوالی شوشتر رسید ایلچیان روانه کرد ایشان هر سخن را عذری می گفتند تا لشکر بحوالی شوشتر رسید چون پیر علی مجال مقاومت نداشت بالضروره حصار شد و آب و باروی شوشتر را حصار خود ساخت امیر عادل چون بکنار آب رسید بی کشتی از آب بگذشت و غلبه تمام از امرا و لشکریان در آب تلف شدند و شوشتر را حصار گرفتند و بنیاد محاربه و مقابله کردند در اثنای این حال شهزاده شیخ علی بر باروی حصار آمد و آواز داد و عادل آقا را پیش خود خواند و گفت که مملکت پدر بر من ارزانی داشته بود مرا از آنجا بیرون کردید و بشوشتر قناعت کرده ام اکنون با این مقدار مضایقه مینمائید بالضروره بشیراز روم و ملازمت شاه شجاع کنم تا از شما ایمن باشم. عادل آقا بر او شفقت نمود و در آن قضیه بگذشت و عهد کردند که متعرض ولایت بغداد نشود و بشوشتر قناعت نماید و بی فرمان سلطان حسین در هیچ امر شروع نکند و اگر پیر علی ببغداد آید ایشان نیز مضایقه نماید و قصد او بکنند. شهزاده شیخ علی شوشتر و مصاحبت پیر علی بالضروره اختیار کرد و عادل آقا مراجعت نمود و عید اضحی آن سال ببغداد نزول کرد و با آخر صفر سنه ثلث وثمانین و سبعمائه در بغداد بود و بایا سامیشی مملکت مشغول شد بعد از آن قرار شد که سلطان حسین در بغداد باشد و عادل آقا به پایلاق کردستان آید چزن بیشتر کردستان یاغی بودند ایشان را رام گرداند. در اوایل ربیع الاول این سال عادل آقا از بغداد بیرون آمد و بطرف کردستان رفت و بسبب رنجشی که از سلطان داشت مجموع لشکرها را برگرفته متوجه سلطانیه شد در بغداد خواجه عبدالملک و اکابر بغداد در خفیه باتفاق پانصد تومان زر پیش پیر علی بادیك فرستادند تا ایشان یراق کرده در میانه تابستان و گرمای بغداد از شوشتر غلبه جمع کردند و بطرف بغداد روانه شدند چون بحوالی بغداد رسیدند ایلچی روانه کردند و گفتند که ما بمطاوعت می آئیم میخواستیم که شرف بساط بوسی دریابیم چون خیانت طبیعت پیر علی معلوم بود اعتماد نکردند غلبه امرا و لشکریان

که ملازم سلطان حسین بودند جانقی کردند و امیر محمود و امیر قبیجی را برسبیل منقلا برابر ایشان فرستادند و خود بضبط حصار و محافظت بغداد مشغول شدند در همان روز پیر علی بر منقلای ایشان زده و امیر محمودی و عمر قبیجی را دستگیر کرده غلبه از ایشان را بقتل آوردند و در بغداد آرام نگرفتند سلطان حسین و امرای بغداد جسر را بریدند و یکروز مقاومت نمودند روز دیگر آیت فرار بخواندند و بغداد را گذاشته متوجه تبریز گشتند شهزاده شیخ علی شفقت بر اداری بکار آورد و هیچ کس را در عقب نگذاشت که برود والا يك کس خلاص نشدی چون تابستان بود که لشکریان منہزم شده بودند و موسم باد سموم بود و غلبه دگر از مردم اصول و لشکریان آنجا تلف شدند و بعد از مشقت بسیار سلطان حسین خود را بتبریز انداخت و پیش از حدوث این واقعہ یکسال چون شاه منصور از یورش امرای مراجعت نمود چنداں چہ سعی در استخلاص اسرائیل و عبدالقادر و رحمانشاه او بایلو نمود امرای قبول نکردند و ایشان را بقتل آوردند شاه منصور کوفتہ خاطر بطرف ہمدان رفت و آن در خاطر او بود و منتظر فرصتی می بود و در خنیدہ میان او و امیر ولی استرابادی دوستی و محبت بود و ایلیچیان بیازرگانی می آمدند و می رفتند و قرار چنان داده بودند کہ در زمستان در ری ملاقات نمایند و حال آنکہ ری تعلق بعادل داشت و بی آنکہ امیر ولی حرکت کند ملاقات ایشان میسر نبود چہت آنکہ غلبه از لشکریان در قلاع ری بودند و امیر عیسی داماد عادل آقا حاکم ری بود و در قلاع شہر ری غلبه ملازم داشت و ایمن قیا در قلاع آیدین و ورامین بود و اغلان محمد در قلاع ساسی بود و از آن واسطہ شاه منصور را از ایشان عبور کردن متعذر بود بہذا بر آن امیر ولی در استراباد در حرکت آمد و ببری رسید و شاه منصور با و مراجعت داشت. امیر عادل درین زمستان در قزوین بود و آن خبر باورسید و معاوم کرد کہ ایشان بقصد او اتفاق کردند و وقت آنکہ امیر عادل گشت و جمعی کہ در ری بودند کہ مجال مقاومت نداشتند ہمہ گداشته و بیرون آمدند و آوازہ رسید کہ امیر ولی و شاه منصور ایامی کرده بقزوین می آیند و غلبه از راه سکر آباد و حنارح و قار بطرف ساہلانیہ فرستادند تا ہمدان و کربلا و کربلا و کربلا و کربلا قزوین شد عادل آقا را مجال مقاومت نماند متوجہ بہر گشت جمعی از امرای آنجا بر روی پیوستند و بعد از دوروز عباس آقا و مسافر ایوداجی ہمہ سددوانی و تالیہ باورسیدند و

غلبه تمام مجتمع گشتند و در ابهر توقف نمودند چون زمستان بود و مجموع صحرا و دشت و کوه برف گرفته بود و مردم بغایت در زحمت بودند و لشکریان عاجز گشته امیر ولی و شاه منصور جنگ را آماده گذاشتند چون امیر ولی از رسیدن امرای تبریز خبر یافت دانست که با ایشان مقاومت نمیتواند کرد از در مصالحه در آمد و امیر خسرو کوشچی که از خویشان او بودند و پیش سلطان حسین از ارکان دولت بود و بمدد امیر عادل طلب داشت و با او در این قضیه مشورت طلبید و از ایشان با همدیگر بر صلح قراردادند و امیر خسرو کوشچی گفت که این قضیه از پیش امیر عباس میگشاید بعد از آن از صلح سخن گفتند و امیر ولی امیر عباس را طلب داشت و محمد جمشید پسر امیر خسرو را طلبید و با ایشان قرارداد که ری با او دهند تا او باز گردد و جنگ و فتنه واقع نشود عادل آقا چون این سخن بشنود اضطراب بسیار نمود اما فایده نداشت و بحکم ضرورت در ساخت وری را با امیر ولی دادند و او مراجعت نمود و شاه منصور را درری به گذاشت و خواهر او را در عقد نکاح آورد و در استرآباد مراجعت نمود و امرا با تبریز رفتند شاه منصور در ری متمکن گشت چون تابستان در آمده هوای ری بغایت گرم بود و او را هوای همدان موافق آمده بود و میخواست که فسحتی در ولایت پیدا کند و بعد از آنکه شاه منصور بری رفته بود امیر عادل همدان را به پسر خال خود تورسون نام داده بود و او مرد پهلوان بود و غلبه از لشکریان قورچی ملازم او بودند شاه منصور فکر کرد که تورسون با اندک کسی که در همدان خواهد بود از ری ایلغار کرده بر سر او تاخت و او غافل چون آنجا رسید میان ایشان جنگ عظیم واقع شد تورسون منهزم بسلطانیه آمد و عادل آقا با غلبه در سلطانیه بود فی الحال سوار شدند و رفتند شاه منصور را مجال مقاومت نبود گریخته بطرف یزد رفت. عادل آقا تا قم او را تکامیسی کرد و از ولایت بیرون کرد شاه منصور از ولایت یزد با استرآباد رفت و در آن سال امیر ولی را یورش خراسان واقع شد شاه منصور ملازم او بود و آن قضیه طولی دارد و در بهار سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائه شاه شجاع را از شیراز با هوس تسخیر مملکت تبریز شد و حال آنکه در زمانی که امیر عادل از یایلاق کردستان بطرف سلطانیه میرفت ایلچیان با بیلاکات و تنسوقات بغداد بشیراز روانه کرد و اظهار دوستی و اخلاصی نمود و ایلچیان در حدود کندان لرستان بشاه شجاع رسیدند و

اولشکری تمام جمع کرده و متوجه سلطانیه بود و چون بولایت فراهان رسید ایلچیان را طلب داشت و گفت که من جهت تسخیر تبریز متوجه نموده‌ام اکنون اگر عادل آقا بامن موافقت مینماید اظهار دوستی که بامن کرده از روی اخلاص است باید که بامن ملحق شود و در زمره سایر ملازمان من منخرط گردد و اگر اظهار دوستی از روی صنعت و نفاق نموده میباید که جنگ را معد باشد و ایشان را بسلطانیه روانه کرد. عادل آقا خود ازین معنی غافل بود فی الحال بتهیه اسباب لشکر مشغول گشت و سلطان حسین را ازین حال اعلام کرد و از تبریز لشکرها و امرار را طلب داشت و شاه شجاع چون بهمدان رسید هوائی بغایت خوش دید بعیش و شراب مشغول شد و دو ماه توقف نمود لشکریان از اطراف بر امیر عادل جمع شدند و بعد از آن شاه شجاع متوجه سلطانیه گشت چون بدیشان رسید و فکر کرد قضیه از دست رفته خصم را قوی حال دید هوشیار گشت و متحیر شد بغیر از جنگ هیچ چاره ندید توجه نمود و امیر عادل بولایت سجاس آمده بود و منتظر آمدن سلطان حسین بود چون شاه شجاع نزدیک شد و سلطان حسین هنوز نیامده بود از سجاس کوچ کرده براه تبریز باستقبال سلطان حسین رفت هم در آن روز سلطان حسین برسید شاه شجاع تصور کرد که عادل آقا گریخته بتبریز رفت ایمن گشته متوجه سلطانیه گشت و در قروق سلطانیه نزول کرد و از راه تبریز سلطان حسین رسیده عادل آقا بدو پیوست مجموع متوجه سلطانیه شدند و بوقت مجموع متوجه سلطانیه شدند و بوقت رسیدن ایشان شاه شجاع بالشکریان بعضی فرود آمده بودند و بعضی فرود می آمدند و چون سیاهی لشکر عادل آقا را بدیدند خیمه‌ها را بکنند و بتهیه جنگ مشغول شدند لشکریان بهم رسیدند و بمحاربه مشغول شدند و جنگی عظیم واقع شد و درین حال جمع گشته در سلطانیه بودند قریب پانصد سوار بیرون آمدند و مجموع اقربان شجاع را برانندند و بقاعه بردند و چون ایشان با سلطان حسین در محاربه بودند مجال منع نداشتند آن روز تا زمان غروب جنگ بود چون شب نزدیک رسید لشکریان از هم متفرق شدند عادل آقا با مجموع امرا بقاعه سلطانیه در رفت و سلطان حسین از راه زنجان بپرا در خود سلطان احمد پیوست و او بالشکر از قرا باغ می آمدند، شاه شجاع از راه طارم بیرون رفت چون شب در آمد غلبه پیش شاه شجاع جمع شدند و از اسباب و اموال و خیمه و خرگاه کونناها

مطلقاً عاری بودند از اموال عادل آقا جمعی از لشکریان چیزی او اجا کرده بودند و خرگاه و مفروش و ملبوس شاه شجاع را از آنجا مرتب کردند و مردم پراکنده از هر دو طرف جمع شدند و شاه شجاع را غلبه که بود از اطراف گرد آمدند و روز دیگر از هر دو طرف قراولان در برابر هم بایستادند اما هیچکس با همدیگر سخن نگفتند چون قیتول شاه شجاع از قوت که موجب حیاتست خالی بود لشکریان بتنگ آمدند و روز دیگر پیش شاه شجاع رفتند و حکایت تنگی معاش بگفتند شاه شجاع شخصی را پیش عادل آقا فرستاد و طلب صلح کرد امیر عادل نیز کس پیش او فرستاد و قرار بر آن شد که عادل آقا او را به بیند تا مراجعت کند قرار دادند که صباح لشکریان کوچ کنند و شاه شجاع نزدیک دروازه شهر آید تا عادل آقا او را به بیند و حکایتی که داشته باشند بگویند و شاه شجاع باز گردد و چون شاه شجاع در جنگ ضرب چماق بر پای خورده بود سوار شدن نمیتوانست در محفه او را بنزدیک دروازه قروق سلطانیه آوردند امیر عادل میان ایشان او را سلام کرد فی الحال از همدیگر جدا شدند و شاه شجاع متوجه شیراز گشت و از راه ری و قزوین بشیراز رفت و روی بدان ولایت نمود و بعد از ایشان در مصادقت مؤکد شد و تا آخر حال از طرفین امری که سبب منازعت و مخالفت باشد واقع نگشت. چون امیر عادل در سلطانیه با شجاع مصالحه کرد و شاه شجاع بجانب فارس معاودت نمود تبریزیان ممنون امیر عادل شدند و امیر عادل می گفت که اگر من این سعی نمی نمودم تمامت آذربایجان و عراق از دست میرفت. بعد از این تسلط او در مملکت زیادت شد و بتبیه اسباب یورش ری مشغول شد که شاه منصور و گماشتگان امیر ولی داشتند. ایلچیان بطرف تبریز فرستاد و از سلطان حسین التماس نمود که امرا و لشکریان متوجه سلطانیه شوند که عزیمت یورش ری مصمم است حکم صادر شد که مجموع امرا و لشکریان بخلاف از جمع دولیان که ملازم خاصه اند بتمامی متوجه عراق شوند و بموجب فرموده امیر عادل کار بند کردند. چون جمعی از ایشان بسلطانیه رسیدند امیر عادل متوجه ری گشت و اسباب از آلات قلعه گیری با خود برد و بمحاصره قلعه شهریار مشغول شد. در اثنای این حال شاه منصور با امیر عادل پیغام کرد که من از حرکات گذشته پشیمانی دارم و میخواهم که ملازم باشم امیر عادل این دم بخورد و این سخن قبول کرده

بعد از يك هفته شاه منصور بیامد و ملازم شد و بتعجیل هر چه تمامتر وجدبلیغ بمحاصره قلعہ شہر یار مشغول شد و آب کرہ رود را در خندق قلعہ شہر یار بستند و در حوالی آن سدی در ہژدہ ہزار گز مربع محکم کردند و محافظ قلعہ از نواب امیر ولی امیر فرہاد آقا بود استغاثت کرد و گفت مرا چندان مہلت دهید کہ من از امیر ولی اجازت خواہم و قلعہ بسپارم تا مؤاخذات نکند و يك هفته مقرر شدہ بود چون وعدہ منقضی گشت و در آن روز میخواست کہ قلعہ بسپارد از طرف تبریز خبر رسید کہ سلطان احمد سلطان حسین را بقتل آورد و خود بسطنت نشست چون این خبر مردم قلعہ بشنودند باز محکم شدند و چون امیر عادل را مجال ایستادن نبود عرادی و منجیقہا و اسباب قلعہ گیری کہ با خود داشت بسوزانید و متوجہ سلطانیہ گشت و مردم قلعہ خلاصی یافتند و حال از آن گشت کہ بود و ہر کس فکر خود کردند والسلام .

و آن چنان بود کہ در محرم سنہ اربع و ثمانین و سبعمائند کہ امرا و لشکریان و خواجگان و مجموع سرداران ملازم امیر عدل بردست سلطان احمد بودند و شہر تبریز خالی ماند و جمعی دولیان کہ ملازم سلطان حسین بودند بعیش و شراب خوردن مشغول شدند و چندان شد کہ بر در خانہ سلطان حسین ہرگز زیادت از بیست نفر نبود و خواجہ شیخ کوچی و قاضی شیخ علی ملازم بودند و ایشان ہریک را ہزار کاروبار خود بود کہ بہ معاملات پادشاہ نمی پرداختند. سلطان احمد میخواست کہ دست بردی نماید و معملہ از پیش برد میسر نبود و او نیز غلبہ نداشت بلوک اردبیل باو تعلق میداشت بر سبیل مطالعہ ولایات خود بآنجا رفت و این توجہ ازرنجشی خالی نبود سلطان حسین را توجہ از معامول گشت و فاقناغ خانون را کہ خالہ و دایہ سلطان احمد بود با فرستادہ آمدن ہر آورد باو برسید این معنی موجب زیادت و وحشت سلطان احمد شد و حرفی بر او نہایت گشت و از آنجا بہ ارزان و موثران رفت و در قریب یک ماہ غلبہ جمع کرد و حمزہ پسر فرخ زاد از قبیل او حاکم اردبیل بود تا بہ تمام جمع آورد و بہ تبریز مراجعت نمود و در یازدہم صفر سنہ اربع و ثمانین سالاد بہ تبریز رسید چون در خانہ سلطان حسین خالی بود کسی معنادلہ نتوانست کرد در دولتخانہ بستند تا سلطان حسین و جمعی نورانی

او از راه دیگر بگریختند و بخانه‌های عوام الناس پنهان شدند و سلطان احمد بر در دولتخانه آمد و بجای برادر نشست و بتفحص احوال برادر مشغول شد و او را هم در آن شب بدست آورد و بدرجه شهادت رسانید و در عمارت دمشقیه مدفون گشت و سلطان بایزید از ترس او بگریخت و بطرف سلطانیه رفت بعد از آنکه دوفر سنگ پیاده رفته بود گله دایه خود را در حوالی کوه سه‌پند بدید بر آن اسب وزین گله بانان سوار شد و بسلطانیه آمد بعد از دوروز امیر عادل با مجموع امرا و ارکان دولت و شاه منصور بسلطانیه رسیدند و سلطان بایزید را بیادشاهی نشانند و رسم تعظیم و تکریم مرعی داشتند بعد از جانی فکری کردند که اگر شاه منصور بطرف سلطان احمد رود تدبیر ایشان کردن متعذر باشد و شاه منصور را مقید کردند و بقلعه کراوتو فرستادند و خود متوجه تبریز شدند چون بحوالی میانه رسیدند پسر شیخ علی ایناق یاغی باستی و پسر بیرام بیگ ابوسعید بگریختند و سلطان احمد پیوستند و صورت اتفاق امرا و قرار سلطنت بر سلطان بایزید و یک‌جہتی اطراف بگفتند. سلطان احمد در سلطنت قریب العهد بود بالضرورة فرار نمود و از راه مرند بیرون رفت؛ عادل آقا چون به تبریز رسید در تبریز بودن صلاح ندید در عقب سلطان احمد روان شد و عباس آقا و مسافر ایوداجی را بجهت نسق معاملات و یراق لشکریان در تبریز بگذاشت و خود در حوالی مرند متمکن شد و محمد دواتی و قرابسطام و جمعی از مخصوصان خود را که برسبیل منقلا بر کنار آب ارس فرستاد و ایشان پل ضیاء الملک را محکم کردند و در آن حدود میبودند. سلطان احمد در خفیه محمد دواتی را دعوت کرد و گفت شما بندگان پدر منید اکنون ملازمت عادل اختیار کردید بامن مخالفت نمودن عیب عظیم است و همین معنی پیش عباس آقا و مسافر ایوداجی پیغام فرستاد و ایشان را باخود متفق گردانید اما چون عادل آقا محکم بود و لشکر بسیار پیش او جمع بود از او متوهم بودند بلجار کردند که در یک روز معین محمد دواتی در منقلا یاغی شود و عباس و مسافر در تبریز مخالفت ظاهر گردانند. چون محمد دواتی یاغی شد بعضی از مخصوصان امیر عادل را مقید گردانیدند و جمعی را جهت اخبار احوال پیش امیر عادل فرستاد. چون این خبر پیش امیر عادل رسید خواست که امیر عباس و مسافر را بطلبد و صورت این معامله با ایشان در میان

نهد ایشان مخالفت اظهار کردند و گفتند که ما پادشاه خود را مطیعیم و ترا مخالف .
 امیر عادل چون پیش و پس خود یاغی دید بالضروره از آنجا کوچ کرده از راه دیه خارقان
 و مراغه متوجه ولایت جغاتو شد و قلعه صار و قورغان و کراوتورا مضبوط گردانید و
 بسطانیه آمد و در قروق سلطانیه بنشست و از اطراف و جوانب خبر گیران فرستاد .
 چون خبر رفتن امیر عادل بسطان احمد رسید پنج قوشون بیاشلامیشی حمزه پسر
 فرخزاد و یاغی باستی پسر شیخ علی ایناق و ابوسعید پسر بیرام بیک برسبیل منقلا بطرف
 تبریز روانه کرد و امیر عباس و مسافر از تبریز با اکابر و ارکان دولت که در تبریز
 بودند بعزیمت استقبال سلطان احمد از تبریز بیرون آمدند و انواع تکلفات از پیش کش
 و ساز و اسب و توقوز و غیره تربیت کرده بودند در راه مرند هر دو فرقه بهم رسیدند
 چون بهم دیگر نزدیک شدند حمزه و یاغی باستی و ابوسعید گفتند باشند که این جماعت
 پیش سلطان احمد خواهند رفت و اختیار معاملات بدست خواهند گرفت و ما را دیگر
 مطیع و زیر دست ایشان باید بود صلاح در آنست که ایشان را بقتل آوریم چون بهم
 رسیدند سلام ناکرده باهم آویختند حمزه باعباس گفتند باشد که تو پنداری همان بزرگی
 میتوانی کرد که ما را سلام نمیکنی و خواری کرده او را دشنام داده باشد و عباس را شمشیر
 زده و انداخته و ابوسعید پسر بیرام بیک مسافر را بقتل آورد و سرهای ایشان پیش
 سلطان احمد فرستادند و خود متوجه تبریز گشت . سلطان احمد از این سخن را چیده
 خاطر گشت و گفت از این حرکت عادل را از پیش من متنفر کرد باید و از قطع ما را
 مطیع نخواهد گشت و عنقریب به تبریز رسید و شهر را آذین بستند و تدارک در آرایش
 شهر کرده و به تبریز بنسق معاملات و ترتیب لشکر و معهوری و ضبط ولایت اشتغال
 نمود ناگاه از بغداد خبر آمد که پیرعلی بادیک و شهزاده شیخ علی لشکر جمعی را از
 بغداد متوجه تبریز شدند و آن چنان بود که بعد از واقعه سلطان حسین امیر دولت
 به تبریز آمد مولانا شمس الدین ابهری و مولانا شمس الدین جاسی را برسبیل رسالت
 ببغداد فرستاد و ایشان را از وقوع حالات اعلام داد و چون امیر عادل بسطانیه رفت
 ایشان از بغداد جهت تسخیر آذربایجان در حرکت آمدند و آوازه در سواد تبریز
 هر دو می انداختند به امیر عادل میگفتند که بطرف تبریز می رویم و پیش مردم تبریز

می گفتند که بسطانیه بدفع امیر عادل میرویم القصه چون نقله حسام رسیدند و آن سر دوراه بود جانقی کردند که اصل قضیه سلطان احمدست و اکنون ضعیف است و بدفع او مشغول می باید شد مولانا شمس الدین ابهری را پیش امیر عادل روانه کردند و خود از راه تبریز کوچ بر کوچ روانه کردند و سلطان احمد از تبریز بیراق جنگ بیرون آمد و در حوالی هشت رود فریقین بهم رسیدند آن شب جنگ اتفاق نیفتاد در نیم شب عمر قبیجی که جا و نقار سلطان احمد بود بایشتر امرا بگریخت و به شهزاده شیخ عالی پیوست چون سلطان احمد معلوم کرد او را اعتماد بر امرا نماند هم در شب بگریخت و از راه خوی بیرون رفت و در ولایت نخجوان در حوالی مزار پیر عمر نخجوانی بقرا محمد رسید شهزاده شیخ عالی و پیر علی بادیك در تبریز توقف نکردند. شیخ عالی باورچی و خواجه جمال الدین کافی را در تبریز بگذاشتند و خود بر عقب سلطان احمد روان شدند چون قرا محمد خبر لشکر مخالف بشنید با سلطان احمد گفت که ما جهت تو درین قضیه کوشش خواهیم نمود و جنگ خواهیم کرد مشروط بر آنکه تو بانوکران و لشکریان خود ثابت قدم بوده بر جای خود متمکن باشی و هیچ حرکت نکنی تا ما با ایشان بطریقۀ گه میان ما معهود است جنگ کنیم و قرار آن است اگر تو و لشکریان تو حرکت کنند ما بتمام روی گردان خواهیم شد و نیز میان ما موافقت نباشد اگر ایشان مارا بشکنند تو دانی و ایشان و شرط دیگر آنست که اولجای آن لشکر مارا باشد و مردم شمارا در آن توقع و طمعی نباشد و اگر دست باولجا دراز کنند میان ما منازعت و مخالفت خواهد شد بدین شرط لشکر ترکمان جمع شد و قرا محمد پنجهزار مرد مرتب از ترکمان بیرون کرد و هر سیصد مرد يك قوشون کرد و هر قوشون را سی دستجه کرد و قرارداد که ده کس نزد يك قوشون روانه میشوند و تیر اندازی میکنند و چون قصد ایشان میکنند می گریزند و دو کس دیگر ایشان را بتیر می زنند تا قوشون از هم ریخته میشود بعد از آن حمله میکنند و ایشان را پراکنده میگردانند. فی الجمله آن پنج هزار مرد بدین طریق جنگ کردند و لشکری بدان عظیمی را برهم زدند و مجموع را پراکنده و غارت کردند و پیر علی و شهزاده شیخ عالی را بقتل آوردند و چهل و يك قوشوق را برهم زدند و قریب دو هزار آدمی را بقتل

آوردند و مال عالم از آن لشکر بدست لشکر ترکمان افتاد. سلطان احمد در میان ایشان اقامت نکرد و بتبریز آمد امرای بغداد و لشکریان پیاده و برهنه به تبریز آمدند. اصول ایشان را سلطان احمد رعایت کرد و آحاد در تبریز پیاده و برهنه می گشتند چون سلطان احمد به تبریز آمد سرپیرعلی بادیك را پیش امیر عادل فرستاد و صورت قضیه بر سبیل استهزاء او را اعلام داد امیر عادل فرمود تا سر پیرعلی بادیك را در میان بازار سلطانیه بیاویختند و شعرای سلطانیه ایات گفته بودند. دوبیت نوشته شد

شعر

باده گر باد سری خوشه صفت سر بکشید

دشنه دهر برید آن سر پر پندارش

داشت در سر که سران را همد سرور کرد

کله پر گاه در آویخته بین از دارش

بعد از آن امیر عادل بتعجیل هر چه تمامتر بیراق لشکر مشغول شد و متوجه تبریز گشت. سلطان احمد بزرگان مملکت را در میان انداخت و خواجه صدرالدین اردبیلی را فرستاد و وصلت نمود تا امیر عادل باز گردد و چون دختر امیر عادل را نکاح کرد و فائقه خاتون خاله سلطان احمد بود بزنی با امیر عادل داد امیر عادل گشت بدون جبهه آنکه این موافقت همگنان را معلوم شود مرا جبهه شرط معاملات سلطان بد تبریز میباید رفت از زنجان خواجه صدرالدین را باز گردانید و مولانا خواجه شمس الدین ابهری را با او فرستاد تا سلطان احمد را استمالت دهد تا قرار بنمایند. چون خواجه صدرالدین پیش سلطان احمد آمد و صورت حال بگفت خاطر سلطان احمد قرار نمیگرفت خواجه شیخ کججی را مولانا شمس الدین ابهری فرستاد تا استمالت نمود و موافقت کند و خود بقاعده در مقام خوف بود. چون خیر رسیدن امیر عادل بولایت تبریز معلوم کرد اغروق خود را براه قاعده قهقهه فرستاد و خود از راه نخجوان بد طرف اران و موغان رفت و قاضی شیخ غالی را بشیروان فرستاد و هوشنگ حکمران آنجا را طلب داشت و در اران و موغان متمکن گشت.

امیر عادل چون خیر سلطان احمد معلوم کرد کوچ کرد باوچان تا اول کرد اما ای

بغداد در تبریز مانده بودند. در اوجان باو پیوستند امیر عادل در حق هر يك عنایتها فرمود و بخششها کرد چون ایشان جامه عزاجهت شهزاده شیخ علی پوشیده بودند اموال بسیار برایشان خرج کرد و همه را از لباس عزا بیرون آورد و بعد از سه روز به تبریز آمد و بضبط و نسق معاملات مشغول گشت و اولاً طمع در بغداد کرد و بعد از يك هفته مصطفی قوشجی را بداروغگی بغداد مقرر کرد و مولانا شمس الدین ابهری را بصاحب دیوانی فرسناد و تحصیل اموال و قراری دیوانی و آنچه بدو تعلق میداشت بپسرخواجه حمیدالدین قزوینی آن جماعه رجوع کرد و به طرف بغداد روانه کرد بعد از يك ماه از تبریز متوجه اران و موغان گشت و تا حدود برزن رفت و هوشنگ در میان آمد و میان ایشان سخن از مصالحه راند و شرط نمودند که ولایت آذربایجان تعلق بسلاطین احمد داشته باشد و ولایت عراق عجم بسلاطین بایزید و امیر عادل در ولایت عراق عرب مشترك باشد و از قبل سلطان احمد صاحب دیوانی و داروغه برود بدین شرط امیر عادل مراجعت نمود چون بحوالی سلطانیه رسید طمع در عراق عرب کرد امرای بغداد را استمالت داد و ایشان در خاطر امیر عادل نشانند که یکی را از معتمدان خود بفرست تا بغداد را جهت تو ضبط کنیم او این دم بخورد و بفرست که پسر خال او بود و مرد مردانه صاحب وجود بطرف بغداد روان کرد و وزارت او بخواجه قوام الدین النجف داد که داماد امیر عادل بود و از راه همدان و چمچال روانه بغداد شدند چون مصطفی قوشجی و جماعتی که پیشتر روان کرده بود و بندگان به بغداد رسیدند در بغداد عبدالملک تمغاجی تسلط یافته بود و فرزندان شهزاده شیخ علی را بردست گرفته و طمع در استقلال حکومت کرده بسیار زحمت کشیدند و وسیله انگیزتند تا ایشانرا در شهر گذاشت رفتن اما چون بشهر برد انواع دلداری و دلجوئی نمود و بسیار رعایت کرد و هر يك را چندان چیز از زر و اسب و اشتر و رخت و سلاح بخشید که ده يك آن توقع نبود. بعد از یک هفته استفسار حال هر يك نمود که هر يك بچه کار آمده اند. چون بر کماهی حال واقف گشت با پسر خواجه حمیدالله گفت که چون تو محصلی و وظیفه آن باشد که حملی مقرر کنم که درین ولا ببری و معتمدی با تو روانه سازم تا عذر خواهی نماید و مراجعت کرده بیائی تا تمامی مال تسلیم کنم. القصه بر چند تومان قرار داده زر سرخ و سفید و

قماش و اسلحه مقرر کرد و نقد کرده در بارها بستند و استران جهت حمل آن مرتب کرد و مقرر شد که از بغداد روانه شوند. در همین شب از حلوان خبر رسید که تورسن میرسد عبدالملک از آن بغایت متفکر شد و فرستادن خزانه در توقف افتاد. بعد از سه روز خبر رسید که معروف تیمور ناسان که یکی از سرداران آن نواحی بود با تورسن در مقام یاغی گری است سه روز در جانبین جنگ واقع شده بود و بعد از آن صلح کرده بودند و عهد نموده که در عقب تورسن آید و تورسن متوجه بغداد شد. عبدالملک بعد از فکر بسیار صلاح در مطاوعت دید. روز جمعه وقت نماز تورسن بیغداد در آمد و مجموع امرای بغداد که با شهزاده شیخ علی رفته بودند با او بودند بخلاف اتباع وزیریان که جهت صلاح وقت دو روز بود که ایشان را در شهر بان موقوف داشته بودند. از قضای ربانی استخوان شهزاده شیخ علی بر دست لشکر ترکمان که در نخجوان کشته شده بود در جنگ بظاهر بغداد آورده بودند و در مشهد امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه نهاده بودند و میخواستند که بشهر بغداد در آورند و از آب بدگذرانند و دفن کنند. روز شنبه عبدالملک پیش تورسن پیغام کرد که ما امروز بد یراق این هم مشغول میباشیم شما نیز از راه رسیده اید با استراحت و استحمام آسایش نمائید و هر یک را لایق وضع آنکس نزولی و هدیه تربیت فرستاد و جهت هر یک از ملازمان تورسن تکلیف کرد و روز شنبه هیچکدام از خانه بیرون نیامدند. روز دیگر مجموع اهالی بغداد جامدهای سیاه جهت عزای استقبال استخوان شهزاده شیخ علی میوشیدند. عبدالملک خواست که تورسن را سلام کند و بیرون رود و یراقها بیرون فرستد چون بخانه تورسن آمد تورسن با نوکران خود قرار داده بود و در موضعی تنگ چندین نفر از راج کس در آنجا نمیتوانست بود نشستند و ضبط در خانه و امدها و در خانه راه گذرها کرده چون عبدالملک پیش او رفت یک در سلام پیش او نمودند و او را و قرا محمد بغدادی که قاتل امیر اسمعیل بود راه امریت رفته بود یاد بردند قرا محمد در همان خانه بقتل آوردند و بغداد پر آشوب گشت و غوغای بسیار در خانه عبدالملک بردند و قریب دو هزار تومان از خانه عبدالملک به راج بردند و دوام الله او را آتش زدند و خزانه که بجهت امیر عادل روانه خواستند ساخت در خانه عبدالملک

بود در يك خانه مهر کرده آن را نیز بغارتیدند «وصیت بیت الظالم خراب ولو کان بعد حین» از زبان خرد و بزرگ استماع افتاد. القصة چون تورسن عبدالملك را بقتل آورد و مملکت بغداد پر آشوب شد از ضبط و نسق آن عاجز گشت و از هر طرف فسادها سر بر کرد وجه دارائی آن مملکت بر او دشوار گشت. چون این معنی بگوش سلطان احمد رسید بتعجیل هر چه تمامتر از تبریز متوجه بغداد گشت و شاه منصور که در قلعه کراوتو محبوس بود خلاص گشته به سلطان احمد پیوست. سلطان احمد او را بانواع اعزاز و اکرام مخصوص داشته با خود ببغداد برد و چون خبر توجه سلطان احمد ببغداد رسید و مردم را محقق گشت دل از کار تورسن که در ولایت طریق خزستان بود مجموع را براند و ببرد و از آن شکستی عظیم بحال تورسن راه یافت اگرچه مال بسیار از بغداد و خزاین و دقایق عبدالملك کسب کرده بودند اما یراق لشکر کشیدن ندانسته بالضرورة آیت فرار بر خواندند و از راه یعتوبید متوجه با دریا گشتند. معروف چون از توجه تورسن خبر یافت در عقب او برفت و او را با دریا محاصره کرده گرفت و به بغداد برد و بعد از چند روز تورسن را و خواجه قوام الدین را بقتل آوردند و ملازمان ایشان را بانواع تفحص و تفتیش کردند و سلطان احمد در بغداد متمکن گشت. امیر علی و هندوی قورچی و سلطان عرب با جمعی متفق شدند و میخواستند که قصد سلطان احمد کنند. امیر سنتای را این قصه معلوم گشت با سلطان احمد را عرض کرد ایشان را بیاساق رسانیدند و زمستان سلطان احمد در بغداد بود و در بهار امیر قوام الدین و خواجه یحیی سمنانی را در بغداد بگذاشت و شاه منصور را به حویزه و شوشتر فرستاد و او آن ولایت را در ضبط آورد و دیگر سلطان را ندید و حکم او مطیع نگشت. چون سلطان احمد ضبط معاملات و نسق بغداد کرد در بهار سنه خمس و ثمانین و سبعمائه متوجه تبریز گشت و لشکر امیر عادل از لشکر سلطان احمد بعدد بسیار زیادت بود در حوالی بغداد بهم رسیدند غلبه امیر عادل را بود در مقابله بایستادند و جنگی عظیم واقع گشت و از طرفین مردان کار و مبارزان نامدار کشته شدند و هر دو لشکر از هم بگریختند و روی به هزیمت نهادند و سلطان احمد تا حوالی مراغه برفت و از لشکر سلطان احمد امیر محمد دوانی و خواجه شیخ کججی و جمعی در جنگ گاه بی اختیار ایستاده بودند

و غلبه برایشان جمع شد و در عقب سلطان احمد فرستادند و او را بیاوردند و از آنجا متوجه تبریز گشته بمرغزار او جان آمدند و امیر عادل بسطانیه آمد و در قرق سلطانیه فرود آمده بیراق لشکر مشغول کشت و یقین میدانست که سلطان احمد در پی او خواهد آمد و همه روزه منتظر می بود و تا حدود کاغذ کنان و قزل اوزن و پل زرینه خبر گیران فرستادند و از جایها باخبر بود ناگاه خبر رسانیدند که سلطان احمد بزنجان رسید او بیشتر یراق کارها و ضبط قلعه کرده بود . امیر حسین و خلیل جهانشاهی را بمحافظت مقرر کرده و ائقال و احمال خود را در قلعه برده و خود جریده بود و چون سیاهی لشکر سلطان احمد بدید از راه ریونده متوجه همدان گشت و سلطان بایزید و محمد جمشید و غلبه که ملازم داشت با خود ببرد و متعاقب ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاد و او را از این حال خبر کرد و از او موافقت طلبید . شاه شجاع لشکر جمع کرده بود و بحوالی اصفهان آمده بود و چون این خبر بشنید طمع در مملکت تبریز کرد و بتعجیل متوجه جریدهقان شد و در آنجا با امیر عادل و سلطان بایزید ملاقات کرد و متوجه همدان گشتند از پیش سلطان احمد ایلچیان رسیدند و پیغام آوردند که سلطان بایزید برادر منست و من او را آقا و مخدوم خود میدانم و هیچ جای از مملکت از او دریغ نمیدارم اما بعد از بنده ماست و در ما عاصی شده و پیش تو آمده اگر در باب برادرم سخن میگوئی از صواب دیدن توبیخ و نوبت نیستم و عادل را مجال ندهم . شاه شجاع فکر کرد که سلطان بایزید بنام سلطان بایزید بستند و خود در حیز ضبط آورد اما عادل را مغلوب گردانید . با ایلچیان سلطان احمد این سخن در میان نهاد و قرارداد دادند که سلطان بایزید را بسطانیه دهند و سلطان احمد از کرد و بده تبریز رود و شاه شجاع امیر عادل را مغلوب گرداند و حکم کرد که امرای تبریز و دیگر ملازم او نباشند و ملازم سلطان بایزید کنند و همان روز که ایلچیان از سلطان احمد بدو رسیدند سلطان احمد کوچ کرد و تبریز رفت و سلطان بایزید در آنجا رسید و در آنجا عمر قباچی و محمد جمشید و جمعی که برایشان بود . در آنجا امیر بایزید و قوشون مردکی امیر ابراهیم شاه و یکی امیر عبدالکریم مقرر کرد که ملازم ایشان باشند و چون در سلطانیه رسیدند در قلعه نزول کنند و اختیار قلعه ایشان را باشد و سلطان بایزید در آنجا رسید و در آنجا کردانید . امرای تبریز چون از شاه شجاع مفارقت کردند شاه شجاع بعرف شیراز و

شروان روان شد و ایشان متوجه سلطانیہ شدند و فکر کردند کہ اختیار خود چگونه بنو کران شاه شجاع دهند قرار دادند کہ ایشان را در قلعه دراه ندهند. چون بسلطانیہ رسیدند امیر حسین جهانشاهی کہ در قلعه بود استقبال کرد و سلطان بایزید را بقلعه برد و لشکریان شاه شجاع را در شهر سلطانیہ فرود آوردند و علوفه محقر چیزی بدادند و دیگر التفات نکردند تا ایشان بتنگ آمدند و بعد از دو ماہ کہ بیشتر چہار پایان و اسلحہ خود فروخته بودند و خرج کردہ در میانہ زمستان متوجه شیراز شدند و سلطان بایزید در قلعه سلطانیہ متمکن گشت و قریب پنج ماہ حکومت کرد اما رونقی نداشت و یاساق و تورہ و حکومت را رواجی نبود جمعی از آحاد پیش سلطان بایزید راہ نیافت و اینا قی یافته و عمر قبجاجی را بقتل آورده و دیگر امرا مایوس و نومید شدند ہر یک از گوشہ بدر رفتند و سلطان بایزید در آن زمان بقزوین آمد و در آنجا چندان توقفی نتوانست کرد چہ حاجی سلطان پسر ملک تیمور از طرف گیلان لشکری بر سر او کشید و او را از قزوین بیرون کرد و با سلطانیہ آمد بعد از یک ماہ سلطان احمد از بغداد با تبریز می آمد چون بحوالی شید بہر رسید خبر بی رونقی ایشان بشنود و بسلطانیہ آمد و قلعه را بصلح بگرفت و چند روز آنجا بماند و نسق قلعه بکرد و خود متوجه تبریز شد و سلطان بایزید را با خود پیرد و پسر خود آقبوقارا در قلعه سلطانیہ بگذاشت و او دو سالہ بود. چوپان قورچی از فرزندان خواجہ علی شاه تبریزی بمحافظت قلعه مقرر کرد و شیخ محمود راہ دار را بحکومت سلطانیہ مقرر گردانید و در آخر فصل پائیز باز بسلطانیہ آمد و درین حال خبر توجہ بندگی حضرت امیر صاحب قران امیر تیمور گورکان انار اللہ برہانہ با ستراباد بشنود بعد از یکہفتہ ایلچیان بندگی حضرت رسیدند و مقرر گرد کہ ایلچیان او را در بغداد بہ بینند و ایشان را در آن زمستان ببغداد فرستاد و خود نیز متوجه بغداد شد و ببغداد رفت بعد از آن چون آوازہ فتح ستراباد بتحقیق پیوست مردم مضطرب شدند و ہر یک چارہ خود می کردند فی الحال از طرف ری خبر رسید کہ شیخ علی بہادر از طرف ری برسبیل منقلا رسید و لشکریان بولایت قزوین در آمدند و مردم سراسیمہ و مضطرب شدند بعد از جانتی بسیار قرار دارند کہ قلعه را بگذارند و بروند و چون از قلعه بیرون رفتند از قضای ربانی امیر عمر عباس بحوالی سلطانیہ رسیدہ بود قلعه را ضبط کرد و خبر بندگی حضرت اعلی رسانید

و جمعی از لشکریان بمحافظت قلعه سلطانیہ نامزد شدند از امرای سلطان احمد در گرمروود تبریز حاجی منکقتلغ نامی بود و جمعی از لشکریان و بعضی روستائیان جمع کرد و خرم نامی در قلعه گاورود بود با او موافقت کرد ، سلطانیه آمدند و آواز دادند و آواز دادند و آواز دادند که سلطان احمد میرسد اہالی سلطانیہ پنداشتند کہ راست میگوید رنود و او باش دست بقتل و غارت بر آوردند و غلبه از لشکریان بندگی حضرت خاقانی بقتل آوردند و خزانہ کہ از مال آمان سلطانیہ جمع شدہ بود غارت کردند و محصلان را بکشتند . امیر عمر عباس و جمعی کہ در قلعه بودند چون معلوم کردند کہ خیر آمدن سلطان احمد دروغ ہست از قلعه بیرون آمدند و غلبه از آن جماعت بکشتند و حاجی منکقتلغ را بکرفتند بعد از دو روز بگریخت و بندگی حضرت در آن زمستان در ساری قمش (ساروقامش) ری قشلامیشی کردند و در اول بہار متوجہ سلطانیہ شد و ایلیچیان بشیر از فرستادہ امیر عادل را طلب کرد و سلطانیہ باو داد و خود مراجعت نمود و درین سال (۷۸۲ھ) امیر عادل در قلعه سلطانیہ متمکن شد و اندک مایہ نوکری داشت و در سلطانیہ از ساکنان هیچ آفریدہ نماند . امیر عادل از اطراف و جوانب مردم را جمع کرد و استمالت داد و شہر را معمور کرد و مردم مسکون شدند و مردم لشکری را از ہر طرف جمع کرد چنانچہ در اندک زمانی قریب دو ہزار نوکر بر او جمع شدند . سلطان احمد در بغداد بود چون خبر مراجعت صاحب قرانی تحقیق کرد بہ تبریز آمد و امیر ولی کہ از پیش لشکر بندگی حضرت اعلی گریختہ بود از راہ کیلان باو ملحق شد و در قروق او جان او را بدید . سلطان احمد او را نوازش بسیار کرد . بعد از چند روز غلبہ از لشکریان خود بہ میر سنتی مقرر کرد کہ با امیر ولی بسلطانیہ روند و امیر عادل را رام گردانند بہر طریق بہتادہ ایل سازند و مال بسیار در یراق این لشکر صرف کرد و بتخصیص امیر ولی و مرزبان و نوکران و ایناقان او را یراق نیکو کردند و دیوانہ کرد و خورد بیرون رماند شد و در انجور گشت بعد از چند روز مرض برو مستولی گشت چند چہ مرفوع الطبع گشت و سدہ روز بیخود بود و بعد از آنکہ باخود آمد از حاجی لشکر استفسار نمود گفتند کہ در ہشتاد روز گشت باید کہ بتعجیل بروند و باز مرض مستولی شد و بیخود گشت و مردم اطراف خیر مرک او بشنودند و این سخن با قاضی و ادانی ولایت رسید لشکریان کہہ توجہ سلطانیہ

بودند هر کس در خانه خود موقوف گشتند و چون این خبر بامیر عادل رسید امرا و ایناقان خود را هر يك بولایتی فرستاد تا بیراق یورش مشغول شوند و طمع در مملکت کرد و خود در سلطانی بیراق مشغول گشت ناگاه خبر رسید که حاجی سلطان پسر ملک تیمور منقلا بحوالی زنجان رسید و آنجا متوقف شد و او را مرگ سلطان احمد باور گشت اما حاجی سلطان بقاعده در حوالی زنجان بود و امیر عادل بیراق چنان دید که جمعی را بر سبیل شبیخون بر سر او فرستد. امیر لطف الله که داماد امیر عادل بود با جمعی از لشکریان و مخصوصان او که پیش او مانده بودند بیراق کرده و چند جبهه داشت بایشان داد و روانه کرد و نیم روز از سلطانیه بیرون رفتند و مقرر چنان بود که آن شب شبیخون کنند. شخصی از میان این جماعت گریخته حاجی سلطان را خبر کرد. حاجی سلطان مردم جلد خود را از میان قیتول خود بیرون برد و در کمین نشست وقت سحر گاه که ایشان به بنگاه خود رسیدند دست بغارت و تاراج بر آوردند ناگاه از گوشه بر ایشان زد و ایشان را خراب کرد و تا نزدیک سلطانیه میدوانید و جمعی را دستگیر کرد و غلبه را بکشت و بعضی شکسته رکاب و گسسته عنان تا پیش امیر عادل آمدند و از این قضیه شکستی عظیم بحال امیر عادل عراه یافت و حبه چند که داشت و اسبان خوب که در شیراز حاصل کرده بود درین قضیه تلف شد و او متحیر ماند اما تصور مرگ سلطان احمد میکرد و امید فرصت که غلبه جمع شوند و بان تمام قضا یا مشغول گردد. در شب شنبه بیست و سوم شعبان این سال وقت طلوع صبح خبر رسید که نزدیک قروق رسیده اند هم در آن زمان امیر عادل خواجه یوسف را با جمعی که در قلعه مانده بودند با قریب صد سوار جهت استخبار حالات بیرون فرستاد و ایشان چون بقروق سلطانیه بیرون آمدند چهار پایان فراوان از اسب و گوسفند در آن حوالی یافتند و از مخالفان خبر نزدیک شنیدند آن چهار پایان را در قلعه راندند و مخالفان در حوالی شهر یارک پنهان شدند بتصور آنکه چون عادت امیر عادل آن بود که هر روز بر سبیل سیر و استنشاق هوا قریب یک فرسخ از شهر بیرون رفتی و وقت شیلان مراجعت کردی ایشان کمین کرده چون او سوار شود او را در بیرون قلعه دریابند امیر عادل خود از حال ایشان معلوم کرده بود و حزم را احتیاط کرده. چون آفتاب یک نیزه طلوع کرد

پنج قوشون یاسامیشی کرده از دروازه قروق در آمدند و برابر در قلعه بایستادند تا چاشتگاه هیچکس از قلعه بیرون نرفت ایشان را تصور چنان شد که ضعفی بحال امیر عادل راه یافته و کسی در قلعه نیست قریب دو یست مرد پیاده گشته و سپرها در سر کشیده شمشیرها به کشیدند و روی بدر قلعه آوردند چون نزدیک شدند از قلعه تیر باران و سنگ باران کردند و غلبه را زخمهای کاری زدند و چند کس را بقتل آوردند باز گشتند و همانجا فرود آمدند و بزرگان شهر کسی که بیرون مانده بودند طلب داشتند و سید امیر علی را پیش امیر عادل فرستادند و گفتند که ما را سلطان احمد پیش تو فرستاده است و گفته که ملازم تو باشیم بهمان دستور که ملازمت تو می کردیم خدمت بجای آوریم این فریب در امیر عادل نگرفت و سید را باز گردانید و بدان التفات نکرد. روز دیگر چاشتگاه سد شنبه بیست و چهارم شعبان امیر ولی و سنتای و دیگر امرا برسیدند و در قروق سلطانیه نزول کردند باز سید علی را بقعه فرستادند و از زبان امیر ولی پیغام آورد و گفت که حال من از تو پوشیده نیست که بندگی حضرت صاحب قرانی مرا از خانه بیرون کرد و جای مرا بگرفت و من پناه بیادشاه بردم رجوع معمله من بتو کرده است اکنون اگر مرا معاضدت می کنی و موافقت می نمایی باید که بیرون آیم تا باتفاق بطرف استرآباد رویم و لشکر جغتای را از آنجا بیرون کنیم و از آنجا بخراسان رویم و ضبط کنیم و کنار آب آموید را محافظت نمائیم تا بعد از آن سلطان احمد در عقب بیاید و خراسان در حیز ضبط ما بماند. امیر عادل گفت فدا این حال بد، ایخوایا سرایت خواهد کرد و این خیال از تدبیر و عقول مردم عاقل بعاریت بدیع است. سید علی پنجاه هزار سوار از لشکر مغول در خراسان اند و بندگان حضرت امیر و دو یست هزار سوار در سمرقند چگونه این خیالات بدماغ راه توان داد و در کوه کوه آموید شما بدر قلعه طریقه صالح و آشتی نداشت و منتقلا فرستادن و غارت کردن و حوالی شهر غارت کردن نشان موافقت و اتحاد و دوستی نیست و من مدتها است تو این بزرگیها و زریدهام باین فریب در دام نخواهم افتاد. بعد از سه روز قرار دادند که چون حوالی تو قرار نمیگیرد از امرائی که می آیند دو ده می آیند پیش تو و سوگند یاد می کنند که با دوست تو دوست باشیم و با دشمن تو دشمن تا خاطر تو قرار گیرد بیرون آیم.

حاجی برادر که نایب امیر عادل بود پیش امیر ولی آمد و امراء دو دو میرفتند و سوگند یاد میکردند تا مجموع امرا سوگند خوردند بغیر از امیر ولی و سنتای خلاف از پیش ایشان ظاهر شد و بمحاربه انجامید و محاربات عظیم واقع گشت قریب دو هفته شب و روز جنگ بود و بانواع تدبیرات اسباب قلعه گیری راست میکردند و احیاناً جمعی را بسبیل رسالت و نصیحت می فرستادند اما قضیه صلح صورت نمی بست و هر روز آتش فتنه بالاتر می گرفت و از طرفین مردم بقتل می آمدند یک روز فرهاد آقا از پیش امیر ولی پیش امیر عادل آمد و نصیحتی می کرد او را باندرون طلب داشت و با او خلوتی کرد از هر گونه حکایات با او در میان نهاد و از نوکران امیر عادل حکایات به سنتای رسانیدند و توهم بر او غالب گشت و بتعجیل تمام پیش سلطان احمد فرستاد و اعلام داد که امیر ولی با امیر عادل با یکدیگر اتفاق کردند و عنقریب فساد آن ظاهر خواهد گشت تا معلوم باشد. سلطان احمد را ضعفی بود و از مرض در آن نزدیک خلاصی یافته بود و اطبا تمامی صحت او بهوای بغداد گفته بودند احتیاج سفر بغداد بود. خواجه منصور خواجگی برادر امیر جعفر که حالی وزیر بندگی حضرت است و پدرش خواجه خواجگی را که نایب و بتیکچی او بودند بسلطانیه فرستاد و پسر امیر عادل امیر حسین نام را با او همراه کرد و گفت او را بپرید و پدر او را بعنایت من مستظهر گردانید و خلعت و کمر و سیورغال جهت امیر ولی فرستاد و مقرر کرد که اگر امیر عادل رام گردد فهوالمراد بهیئت اجتماع ببغداد روند و الا امیر ولی بتبریز رود و حکومت تبریز باو متعلق باشد و امیر سنتای بقاعده محاصره مشغول باشد. چون خواجه منصور بسلطانیه آمد امرا چنان صلاح دیدند که پیشتر شخصی را بفرستند و امیر عادل را از صورت قضیه اعلام دهند اگر صلح قبول کند سپرو خلعت و سیورغال بفرستند. اوزون حسن برادر شمس الدین را فرستادند چون از طرف امیر عادل فتوحی نیافت خواست که بیرون رود نزدیکان امیر عادل گفتند که او را موقوف می باید داشت او را موقوف داشتند باز آتش فتنه و حرب بالا گرفت بتعجیل تمام بمحاصره و قلعه گیری مشغول شدند و امیر ولی بتبریز رفت و خواجه منصور بعد از چند روز ببغداد روانه شد و امیر سنتای هر روز دو نوبت بر در قلعه جنگ می آورد و از قلعه مردان کار بیرون میرفتند و محاربات عظیم واقع میشد در بیشتر اوقات

تنفر مردم قلعه را می بود بعد از يك ماه که امیر ولی بتبریز رفته بود روزی سنتای با قریب پنج هزار سوار از سلطانیه سوار شد و برای تبریز روان گشت و صورت حال چنان بود که خبر رسید که از طرف دشت قیچاق لشکری بطرف تبریز توجه نموده اند و از این آوازه تمامت آن مملکت پر آشوب گشت و قضید چنان بود که از پیش تقتمیش همواره ایلچیان به پیش سلطان احمد می آمدند در زمانی که بندگی حضرت صاحب قرانی استرآباد را فتح کرده بود و در سارو قامش ری قیشلامیشی نموده . قاضی سرای از پیش تقتمیش برسالت پیش سلطان می آمد چون بدر بند با کورسیده بود صورت فتح استرآباد معلوم کرده پیش تقتمیش فرستاد که حضرت صاحب قرانی استرآباد را فتح کرده و ولی بطرف گیلان رفته و آن عرصه خالی است . دشت قیچاق و اولوس از یک را محافظت لازم است و خود بیغداد رفت . تقتمیش پنجاه هزار سوار بیاشلامیشی بولاد اغلان و بکای اغلان و بخشی خواجه و باید و وباستی بای را بمحافظت در بند فرستاده بود و ایشان آنجا مقیم شده بودند . قاضی سرای چون بتبریز رسید سلطان احمد بیغداد رفته بود . قاضی بیغداد رفت و آنجا ملاقات نموده و ابلاغ رسالت کرده قاضی را مفعول بجهت که ملازم بود بغایت صاحب جمال . سلطان احمد را با او تعشقی پیدا شده و این معنی خاص و عام بیغداد را معلوم شده قاضی از این معنی انفعالی داشت و این را مادمخالتی گردانید چون مراجعت کرد و بلاشکریان و امرا رسید گفت که صلاح در آنست که شما چندان توقف کنید که من تقتمیش را به بینم و خود بتعجیل رفت و صورت قضید رفع کرده . تقتمیش حکم کرد که امرا در عقب سلطان احمد بروند و او را که فتنه بیاورند . البته این لشکر متوجه تبریز شدند و امیر ولی با ایشان ملاقات کرد و مجال مقدمات را در روی بگریز نهاد و بطرف خاخال افتاد و عامه حلیق تبریز بجهت اهل و عیال خود کوشیده جوانب و اطراف شهر را مستحکم گردانیده چرا که المومنین می نمودند قریب یکپنجه بدین صورت گذرانیدند عاقبت بمسک و حیبت و هم بقوت و مهارت لشکر افکار غالب آمدند و شهر را که فتنه برضه نهب و تاراج کردند و هر چه از فساد و جور در آستان گنجید بتقدیم رسانیدند . مساجد و مدارس منهدم کردند و مردم را مقید گردانید و هر چه سالها از اموال و نفایس و ذخایر در چنان شهری جمع گشته بود در مدت ده روز از آنها

اثر نگذاشتند و هم درزهستان بردها گرفته و غارتها جمع کرده مراجعت نمودند. مولانا شمس الدین جاسی در تاریخ این حال این دوسه بیت فرموده است

ماه ذی قعدة از قضای که نیست هیچکس را ازو مجال گریز

از ملاءین عساکر دغدغ جمله بی رحم و مفسد و خون ریز

نهب تبریز و قتل و غارت او بود تاریخ نازنین تبریز

چون خبر خرابی تبریز و لشکر دغدغان بسطانیه رسید سنتای که با لشکر سلطان احمد، عادل آقا را محاصره کرده بود فکر کرد که قضیه قلعه بتنگ آمده است و اکنون مانده مردم ایشان محاصره می تواند کرد. حاجی سلطان پسر ملک تیمور را مقرر کرده که با شاه علی جاسی و شبلی پسر زاده شیخ علی ایناق و خضر بوکول و پیر حسین فاروق بمحاصره قیام نمایند و خود متوجه تبریز شد و چون بحوالی سعید آباد رسید چنان معلوم کرد که لشکریان تغماق به تبریز در آمده اند و غارت کرده و امیر ولی با ایشان متفق شده مجال مقاومت نیافته روی بگریز نهادند و بطرف بغداد رفته بسطان احمد ملحق شدند بعد از سه روز که سنتای روان شد امیر عادل لشکر وجبه که در قلعه داشت چنانکه مردم بیرون معلوم نکردند عرض کرد و مردم را مهیا و آماده گردانید. روز پنجشنبه غره ذوالحجه این سال چاشتگاه مردم خود را مکمل کرده بیرون آمد و خواجه یوسف را از دست چپ بطرف بازار نعل بندان روانه کرد و قرار داد که از بازار قصابان پس پشت مخالفان نگاه دارند و اغچکی را با غلبه از راه در مسجد جامع روانه کرد و گفت که از بام بازار با مخالفان در محاربه باشید و امیر لطف الله و حسن بوکول و جمعی مردان کار از برای ایشان فرستاد. حاجی سلطان در میان بازار مجلسی ساخته شراب خوردن مشغول بود ناگاه آوازه یاغی شنید از سر مستی شمشیر پیش او نهاده بود بر گرفت و روی بدشمن آورد و این ابیات میخواند

شعر

چو زان لشکر گشن برخاست گرد رخ نامداران ما گشت زرد
من این گرز یک ضرب برداشتم سپه را همان جای بگذاشتم
خروشی خروشیدم اندر کمین که چون آسیا شد بریشان زمین

و غافل از آن که آسیابان فلك خانه عمرش در زیر سنگ حوادث آرد ساخته .
 القصة در میان محاربه عظیم واقع شد و غلبه از مردان کار و نامداران کارزار در آن میدان
 جنگ و آن موقف نام و ننگ بقتل آمدند و در اثنای حال حاجی سلطان را زخمی
 رسید و بدان تباہ گشت و قریب پنجاه زخم دگر پیایی برو زدند و از میانہ جنگ گاه اورا
 پیش امیر عادل آوردند و دیگر امرا و نوکران و لشکریان از شهر بیرون گریخته و در
 آن حوالی هر کس که با ایشان میرسید ایشانرا پیاده می گردانیدند و برهنه می کرد و
 بعضی را بقتل می آورد . التصد جنین فتحی امیر عادل را روی نمود و باز از آن تنگنائی
 و محاصره خلاصی یافت و بتسخیر دگر اطراف مشغول شد ، والسلام .

در زمانی که عادل آقا خیر وفات سلطان احمد شنید طمع در
وقایع سنه ثمان و ثمانین مملکت کرد و امرا و نوکران خود را و لشکریان و جمعی که
 و سبعمائه نزدیک او بودند طلب داشت و گفت اکنون زمان کارست و ما

را یراق می باید کرد که با تمام مهمات مشغول گردیم . امیر عیسی
 را بقزوین فرستاده بود و چون خیر وفات سلطان احمد دروغ بود و لشکریان سلطان
 احمد بیاسامیشی امیر ولی و سنتای بدر قلعه سلطانیه آمدند و قلعه را محاصره کردند
 امیر عیسی در قزوین بماند چون مخالفان ایشان بر ولایت مستولی شدند امیر عیسی
 در قزوین نیز مجال اقامت نداشت از آنجا بحدود ری رفت و از آنجا بخراسان رفت
 و پای بوس بندگی حضرت مخدوم زاده عالمیان امیر زاده میرانشاه کورکن دریافت .
 امرا خیر او را به تعجیل معروض بندگی بحضرت اتلی خاقانی که دانیدند و هنوز حضرت
 صاحب قرانی در سمرقند بود حکم همایون بنفاز انجامید که امرا لشکر را از حد
 حدود خراسان بودند مثل امیر طغای طویبوقا را و بعضی از امرا مقدر بودند در
 دادند . امرای خراسان بیاسامیشی امیر محمد سلطان شاه بجانب عراق روانه شدند
 و بمعاونت امیر عادل بیایند . امرا چون بحدود شهر ری رسیدند خیر محاصره نامه
 بشنیدند هم در آنجا متوقف شدند اما باهستگی می رفتند حیانا خیر ایشان به قومه
 میرسید و موجب استظهار امیر عادل و مردم قومه میشد . چون عادل آقا بر مخالفان
 مظفر گشت و سردار ایشانرا بقتل آورد و بعضی که بماندند روی بگریز نهادند ایاجان

پیش امیر محمد سلطان شاه و امرا فرستاد و صورت حال اعلام ایشان کرد و امرای حضرت صاحب قرانی متوجه تبریز شدند در اثنای حال خبر رسانیدند که خواجه مسافر کافی که از بزرگ زادگان همدان بود و بواسطه تربیت امیر عادل قوشون و امارت یافته بود عصیان و طغیان آغاز کرده عادل آقا در میانه زمستان متوجه همدان گشت و سلسله اجتماع او از هم بگسلانید و ایشانرا پراکنده کرد . اول فصل ربیع از سال هشتصد و هشتاد و هفت که امرائی که درری زمستان گذرانیده بودند متوجه سلطانیه شدند و عادل آقا جمعی را بر سبیل منقلای قرابسطام و امیر لطف الله و امیر جاگیر بسطام و پسر او خواجه یوسف را که حالا ملازم بندگیست بطرف میانج روانه کرد و از قبل سلطان احمد در آن ایام اوزون شمس الدین حاکم تبریز بود و امیر ولی و محمود خلخال بودند . امیر لطف الله که داماد و لشکرکش امیر عادل بود و قرابسطام در میانج بنشستند و ایلچی پیش محمود خلخالی فرستاده بنیاد مصادقت و موافقت با امیر ولی و محمود خلخالی در میان آوردند چون خبر به اوزون شمس الدین رسید دفع ایشانرا واجب دانست از تبریز متوجه سراو شد و از آنجا قریب دو هزار سوار بیاسامیشی شیخ حسن قبجاجی بر سبیل شبیخون بر سر امیر لطف الله و قرابسطام فرستاد و عادل آقا چون از همدان بحدود سلطانیه رسید امرای حضرت صاحب قرانی با بهر رسیده بودند و ایشانرا استقبال نمود و در راه ملاقات کردند یکروز ایشانرا در سلطانیه طوی داد و رسم پیش کش و کاسه گیری بچای آورد و روانه تبریز گشتند چون بمرحله سرچم رسیدند امیر محمد و سلطان شاه و امرا جهت ضبط و سان لشکر ساعتی توقف نمودند و عادل آقا بیشتر بجمال آباد توجه نمود و قضا را همین روز نوکران سلطان احمد بر سر لطف الله و قرابسطام شبیخون آورده بودند و لطف الله نیز خبر شده بود و از یورت خود کوچ کرده قریب نیم فرسخ بیای عقبه میانج آمده بودند نوکران سلطان احمد در عقب ایشان آمده بودند . لطف الله از عقبه گذشته به پل زرینه رود رسیده بود ناگاه اغروق امیر عادل و امرا بر سید لطف الله را استظہاری و قوتی پیدا شد و ایلچی بتعجیل پیش امیر عادل فرستادند و خود بجننگ باز ایستادند و عادل آقا فی الحال سوار گشت و بجننگ متوجه شد و سواری بتعجیل پیش امرا فرستاد و ایشانرا از آن اعلام داد و مخالفان چون

سیاهی لشکر از دور بدیدند و خبر آمدن عادل آقا معلوم کردند و بگریز نهادند لطف الله و قرا بسطام و خواجه یوسف و جاگیر ایشانرا در پی کردند و قریب هفتصد کس از ایشان دستگیر کردند و مجموع اغروق و اموال ایشان را بستند و در پل میانج متوقف شدند هم در آن حال عادل آقا برسد و آنجا فرود آمدند چون نیمروز شد امیر محمد سلطان شاه و طغای طویبقا و بیرک پادشاه و امیر عثمان عباسی و حاجی عبدالله عباس و دولتخواجه ابیوردی و امیر بیان تیمور پسر آقبوقا و امیر خماری ایناق و امیر نیک روز جاونی قربانی و سارق انکد و ملوک سبزواری و دیگر امرا برسیدند و در بابت گرفتگان سخن گفتند و بعضی را بقتل آوردند و بعضی را بند کردند و بعضی را رها کردند و سه روز آنجا توقف کردند و در بابت معامله امیر ولی مطارحه نمودند و خضر بوکال را برسات پیش محمود خلخالی فرستادند و گفتند که امیر ولی یاغی بندگی حضرت صاحب قرانی است می باید که او را گرفتند بیاوری او در جواب گفته بود که من با او عهد کرده ام که قصد او نکنم و او را نخواهم گرفت و امیر لطف الله پیش محمود فرستاد و بالزام و اکراه او را بگفتند تا امیر ولی را بگیرفت و خبر پیش امرا فرستاد که او را بگیرفتند کسی بیاید تا او را بسپارم امرا اتفاق کرده امیر انامش را و امیر خماری ایناق را فرستاد و محمود امیر ولی را گرفته با ایشان سپرد ایشان او را بقتل آوردند و سر او را پیش امرا آوردند و امرا سر او را بجانب خراسان فرستادند در بیست و پنجم صفر سنه ثمان و ثمانین و سیصد و هشتاد در مقام دیزباد نیشابور پیش امیرزاده امیرانشاه بهادر رسانیدند و هنوز رایات همایون حضرت صاحب قرانی از سمرقند کوچ نفرموده بود امیرزاده امیرانشاه آنرا بجانب سمرقند روان کرد و امرای مزبور از آنجا بجانب تبریز روانه گشتند و امرا را در سمرقند اغروق خود را بطرف شید بهر وییلاق سوزاق روانه کردند و سوزاق را در سمرقند مقرر کرده فرستادند و امیر عادل و امیر محمد سلطان شاه و امیر ابیوردی و رفیق تبریزیان عنقریب از درطه لشکریان تقمیش خانس یافته بودند و در آن مرتب بدین بیت مترنم بود

شعر

کیست که از دستان پرور امیرانشاه

دغدغه دغدغان می نرود از دماغ

بیشتر خلائق مجروح و مفلوک گشته و بیشتر را دختران و پسران اسیر کرده بودند
و داغها بر جگر هر يك نهاده بودند

نظم

چگویم چهارفت با خاص و عام ز ظلم و تعدی و جور و جفا
مساجد بکلی چو میخانه شد ز فسق و فجور ز شرب و زنا
گرفتند و بردند و کردند اسیر زن و مرد را بسی گناه و خطا

و این خرابی دولشکر تقتمیش در تبریز کرده بودند قابل تقریر و تحریر نیست.
فی الجملة عادل آقا مردم تبریز را استمالت دادی و هر کس را بکاری و مهمی مشغول
گردانید و خود به او جان رفت و در قروق او جان متمکن گشت. درین حال سلطان
احمد اغروق خود را از بغداد به بیلاق تبریز می فرستاد و سنتای یا سامیشی کرده بود
چون بحوالی سورلق رسیدند سارق آنکه را خبر شد جمعی که در عراق بودند برو
جمع گشتند و در زمانی که سنتای فرود می آمدند بعضی خیمه ها زده و بعضی میزدند و
بعضی نرسیده بودند بر سرایشان تاختند و سنتای را و مجموع آن جماعت که با او بودند
غارت کردند و اموال بسیار و غنیمت بیشمار در دست لشکر امیر صاحب قران افتاد
چنانچه از حد و حصر بیرون بود و چندان از زرسرخ و سفید و قماش مصری و بغدادی
در دست لشکریان و یاساقیان افتاد که هیچ محاسب از عهده آن بیرون نیامد و
اسبان تازی و مغولی و استران بردعی و شتران بیسراک و نر چندان او لجاى کردند که
مثل آن هرگز ندیده بودند. سنتای مفلوک و مخذول با معدودی چند پیش سلطان احمد
رفت و در بغداد متمکن گشت و امیر عادل قریب چهار ماه در او جان و حوالی تبریز
بود و همه روزه از بندگی حضرت ایلچیان می آمدند اما خبر بندگی حضرت را در
سمرقند می دادند ناگاه امیر شمس الدین اوج قرا برسالت بیامد و گفت که بندگی
حضرت در خبوشان خراسان است و بی شک متوجه عراق است امیر عادل بیراق مشغول
گشت بعد از یک هفته ایلچیان بطرف امیر عادل آمدند و او را از راه هشتروود پیش
بندگی حضرت بردند چون بهشتروود رسید مولانا شمس الدین صدر با فوجی چند
متوجه تبریز بودند در راه مکتوب و رسالت برسانید امیر عادل او را نوازش کرده

خروجی واسب داد و روانه کرد چون امیر عادل بولایت همدان رسید لشکریان در آن حوالی بودند و بندگی حضرت ایلغار کرده بود و بر سر ملک عزالدین لررفته بود امیر عادل یک روز در همدان بود و در آنجا با خواجه علی جوهر که از خراسان بار دو میرفت ملاقات نمود و از راه استرآباد بنهاوند رفتند چون بقلعه نهاوند رسیدند بیشتر آن مسخر بندگی حضرت شده بود و حضرت بندگی جهت استعمال معامله ملک عزالدین استحکام قلعه فرموده بود باز جمعی از رفود یاغی شده بودند و امیر مبشر بمحاصره ایشان مشغول بود و هم در آن زمان خبر رسید که رایات همایون میرسد بعد از یک ساعت بندگی حضرت بر رسید و بر کنار رودخانه نزول فرمود و ملک عزالدین و اتباع و اشیاع او را اسیر کرده بیاورد و قلعه نهاوند باز مسخر شد و عادل آقا در آن روز ملاقات نمود و بشرف بساط بوسی مستعد گشت و امیر محمد سلطان شاه روز دیگر بر رسید و بنیاد قصد و خصومت عادل آقا کرد و هر روز بتقییح معامله او پیش بندگی حضرت می کرد تا بیک بارگی خاطر بندگی حضرت از عادل کوفته گردانید . از نهاوند بحوالی استرآباد آمدند و دور از آنجا اقامت نمودند ناگه خبر رسید که سلطان احمد از سبتهای عبور کرده بتبریز روانه شد بندگی حضرت عالی فی الحال مخدوم زاده امیر زاده امیر افشار گورکان و امیر شیخ علی بهاء را بر سبیل منتلاً روانه داشت و خود نیز متعقب متوجه گشت بعد از سه روز باوجان رسیدند لشکریان امیر عادل آنجا بودند بندگی حضرت فرمود که لشکریان جمع دار که میخواهیم که ایشان را به بینی خود انقض نیافتند ایشان را ندید و چون باوجان نزول فرمود از لشکریان امیر عادل پنج قشون جهت محاصره قلعه کراواتو روانه فرمود و پنج قشون جهت محاصره قلعه کراواتو روانه فرمود و دو قشون بر سبیل قچرچی بد تبریز فرستاد و پنج قشون بشرف آوردند و در راه روانه کرد و جمعی دیگر که بودند با ایشان همراه شدند بتبریز و قشون احمد رفت چون بیرون آمد خواجه غلام الدین کوش بر سر خواجه شیخ عالی ملک زاده که در امیر عادل بودند و براقی که لایق بندگی حضرت بود آورده بودند و بلا شدند بندگی حضرت بر ایشان التفات فرمود و ایشان هر دو را به قتل و مقتید گردانید و اسباب اموال مملکت از ایشان کردند بیشتر بخرج رفته بود و چیزی نمانده بود از آن سبب

خاطر بندگی حضرت اعلیٰ از امیر عادل کوفته گشت و دیگر بصلاح نیامد . بعد از یکہفتہ کہ درشم غازان نزول فرمودہ بودند از طرف سلطانیہ آوازہ رسید کہ لشکریان گیلان در قزوین خرابی میکنند و راہ سمرقند و خراسان را بند آورده اند بندگی حضرت اعلیٰ امیر عادل را طلب کرد و گفت مردم گیلان در قزوین خرابی میکنند و راہ ہا را بستہ اند و لشکریان را از تردد بخراسان چارہ نیست . امیر ایکوتیمور را مقرر کردہ ایم جہت ضبط راہ ہا برود میباید کہ بعیسی و اعجکی کہ در قلعہ اند مکتوب بنویسی تا ایشان را معاونت نمایند و ملازم باشند تا آن کار را کفایت کنند و امیر دولتشاہ جیبدجی را مقرر کردند کہ مکتوب بستاند . امیر عادل این بندہ را فرمود تا مکتوبات باین جماعت نوشتہ و تیمور تاش نامی از امیر زادگان قزوین با ایکوتیمور فرستاد روانہ گشت و این حال در بیست و چہارم شعبان سنہ ثمان و ثمانین و سبعمائہ بود ، روز چہار شنبہ بیست و ہفتم ماہ مذکور امیر عادل را بگرفتند و اغروق و قیتول او غارت کردند و بعد از سہ روز او را بقتل آوردند و جمعی از کسان او گریزان گشتہ در خانہ های تبریز مخفی گشتہ و بعد از دو ہفتہ بندگی حضرت اعلیٰ متوجہ آلاطاق و کوچہ تنکیز شد و امیر محمد سلطان شاہ و جانخواجہ و امیر دولتشاہ جیبدجی و خواجہ یحیی سمنانی را در تبریز بگذاشت و بکوچہ تنکیز رفت و زمستان در قرا باغ قشلا میشی کرد و در بہار سنہ تسع و ثمانین و سبعمائہ براہ آلاطاق بیرون آمد و براہ سلطانیہ و اشنویہ بہمدان رفت و از آنجا عزیمت اصفہان کرد چون باصفہان رسید امیر مظفر کاشی از قبل سلطان زین العابدین پسر شاہ شجاع در اصفہان حاکم بود و چون بندگی حضرت باصفہان رسید امیر مظفر قاضی صاعد را کہ از اکابر عراق بود ببندگی حضرت فرستاد و اظہار مطاوعت کرد و امان طلبید بندگی حضرت او را امان داد و استمالت نامہ بدو فرستاد او مستظہر گشتہ فی الحال بیرون آمد و بہ بساط بوس بندگی حضرت مشرف گشت بندگی حضرت در بارہ اوتربیت و عنایت بسیار فرمود و از اصفہان جہت نعل بہای چہار پایان محقری مقرر فرمود و بتحصیل آن جمعی از لشکریان بشہر رفتند بعد از دوسہ روز مردم اصفہان شبی یاغی شدند و بعضی محصلان را بقتل آوردند و دروازہ ہا و با روی شہر را مستحکم و مضبوط کردند و چون بندگی حضرت از اینحال واقف شد فی الحال ہم در

معانی بعضی لغات

ترکی و مغولی و اصطلاحات (۱)

آزوق : آذوقه .

آغا : شاهزاده خانم .

آقا : برادر بزرگ ، شاهزاده ، رئیس .

آقچه : پول نقره .

آلتون تمغا : تمغای با آب طلا .

احتساب : اعتبار رسمی برای مبلغ معینی پول .

اخراجات : مخارج اتفاقی مانند پذیرائی از صاحبان مناصب و همراهان ایشان و غیره .

مالیاتی که برای تامین مخارج و نگهداری عمال مختلف دستگاه دولت و

پرداخت هزینه مسافرت ایشان از کشاورزان و دهقانان توسط دولت یا

امیران و ملوک محلی اخذ میشد .

اخراجات دیوانی : مالیاتهایی که برای مصارف دیوانی وصول میشد .

ادرار : اصطلاحاً به معنی راتبه و مستمری است و اهدای بهره مالکانه بوده بطور معمولی

یعنی حصه‌ای از خراج زمینی و تمغا یا دیگر مالیات‌های یک موضع یا تمام دوران

کشوری یا افراد روحانی .

۱- اقتباس از: تحریر تاریخ و مساف به نام عبدالمحمد آبتی . انتشارات بنیاد فرهنگ

تهران ۱۳۴۶ . - سنکلاخ . نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۸۶۰ - پنج رساله

تاریخی درباره حوادث دوران امیر تیمور گورکان از هفتاد و هفت اب و بیسی و اتمام و تصحیح

فلیکس تاور پراگ ۱۹۵۸ . از نشریات فرهنگستان علوم - اسلام اکس .

ارباب : مالک زمین .

ارتاق : بازرگان و شریک در تجارت ، کسی که با پول ایلخان برای او تجارت می کرده است .

ارتفاع : حق انتفاع ، محصول زراعتی ، جمع آوری محصول .

اردو : مغول به عادت عموم بدویان در زیر چادرها منزل کردند و مقام خود را در بیابان یا قشلاق به زبان مغولی یورت یا اردو می گفتند .

اروغ (اروق) : مجموع فرزندان و اقربا و کسانی که از تیرهٔ یک خان یا شاهزاده مغولی بوده باشد .

اصل : مبلغی که ابتداءً برای خراج معین می کرده اند .

اغروق : قسمت بنهٔ سنگین و چادرهای غلامان و اطفال و زنان که در مواقع مطمئن مقداری جلوتر در مواقع خطر از عقب حرکت می کرده اند .

اغول : پسر و شاهزاده .

اقطاع : (جمع اقطاع) قطعه‌ای از زمین خراج که به لشکریان میدادند و غله آن معاش آنانرا تأمین می کرد .

الاغ (اولاغ) : اسبان چاپار دولتی برای رساندن ایلچیان ، اسبان چاپار و پیک است که رعایا بدرخواست رئیسان چاپار برای عبور خدمتگزاران دولت از یک ایستگاه یا مرکز چاپار (یام) به ایستگاه دیگر در اختیار ایشان می گذاشتند . حقوق و عوارضی که برای پیک ها یا چارپایان متعلق به پیکها می گرفتند .

الام : پرداخت مخارج نگاهداری پیکان یا «پیغام رسانندگان» مسافر توسط رعایا .
الجا (اولجا) : غنیمت جنگی .

الغ تویان : شاهزاده بزرگ و لقب تولی پسر چنگیز خان .

الوس : طایفه و رعایا و مردم مطیع و تحت اوامر یک خان یا شاهزاده .

اوران یا اوزان : در اصطلاح مورخین عهد مغول بمعنی عملجات و صنعتگران استعمال

میشده .

- ایل شدن : مطیع و فرمانبردار خان در مقابل یاغی .
- ایلچی : مأموری کہ برای انجام دادن امور دیوانی سفر می کرد . فرستادگان خانان مغول ، سفیر .
- ایلخان : عنوان پادشاهانی کہ از خاندان چنگیز خان بر ایران حکومت کرده اند .
- ایناقان (ایناق) : خواص و نزدیکان و ندیمان و مشاوران .
- اینجو : املاک شخصی سلطان یا دیگر اعضای خاندان خان و همچنین خوانین تابع و خدمتگزاران ایشان کہ در اراضی مزبور زندگی میکردند .
- اینی : برادر کوچک .
- ایوادچی : مستحفظ ، نگهبان .
- باج : حقوق مأخوذ بر راهپا .
- بازیار : میرشکار و صیاد .
- باسقاق : شحنة و حاکم . مأمور محلی مالیات در دورہ ایلخانان مغولی .
- باشلامیشی : سرکردگی ، فرماندهی .
- باقی : قسمتی مالیات کہ تأدیہ نشده باشد .
- بالش : عبارت بوده از پانصد مثقال زریا نقرہ .
- باورچی : آشپز ، طبابخ ، خوانسالار ، شربتدار .
- برطیلات : نوعی مالیات .
- برغو : شیپور .
- بقایا : مالیات پس افتاده .
- بکاول : مباشرین ارتش .
- بپادر : مبارز ، دلاور .
- بپره : سهمی از محصول کہ سود دیوان مأخوذ می گردید .
- بیتکچی : کاتب ، نویسندہ ، دبیر . مأمور مالیات دورہ ایلخانان .
- بیلاکات : تحفہها ، ہدایا .
- بایزہ (پائزہ) : حکمی بوده کہ از جانب پادشاهان مغول بہ اشخاصی کہ مورد اذعان

واقع می شده اند اعطا می گردید و صاحب آن حکم از مزایای آن استفاده می کردند . یعنی در هر سرزمینی که در فرمان شاه بوده فرمان او اطاعت می شده است . پایزه ها انواعی داشته اند که با نقش سر حیوانات از یکدیگر مشخص می شده اند . عالی ترین پایزه ها به نقش سر شیر مزین بوده اوحی با اندازه کف دست و بطول نصف ذراع بوده . اسم خدا و پادشاه را با علامت مخصوصی روی آن می نگاشتند .

پکنی : نوعی از شراب بوده .

پیشکش : هر گونه هدیه ای بطور کلی .

تالان : غارت ، چپاول .

تبعور : مالیاتی بوده فوق العاده برای ترتیب سپاه .

ترخان : شاهزاده ای که از پاره ای مزایای موروثی از جمله معافیت از مالیات و عوارض متعدد برخوردار بود .

ترغو : هدیه ، پیشکش .

تسعیر : ارزیابی تخمینی محصول پیش از رسیدن محصول ، فرخی که بر حسب آن مالیاتی را که به دینار طلا یا به جنس تقویم شده بود به دینار رایج یا بطور کلی به پول نقد تسعیر میکردند .

تغار : واحد وزن بیشتر برای غله برابر صد من تبریز (۲۹۵ کیلوگرم) . مالیات جنسی که از رعایا اخذ می گردید و صرف علفه (آذوقه) لشکر می شد .

تقاوی : مساعده ای که نخستین بار زارعی می خواهد زمین را زراعت کند .

تقدمه : دریافت خراج قبل از موعد مقرر ، آنچه برزگر از پیش گیرد .

تکلیف : مالیات غیر مستمر یا فوق العاده .

تکلیفات دیوانی : ظاهراً این اصطلاح به معنی جمله مالیاتهای بوده که در فقه اسلامی پیش بینی نشده (مثل خراج وغیره) ولی معیناً رعایا مکلف به پرداخت آن بودند ، تکلیف و تکلیفات گاهی به معنی مالیاتهای فوق العاده استعمال می شد .

تمغا: مهر خان با مرکب سیاه یا آب طلا. حقوقی که از صنعت و مشاغل و پیشه‌های مختلف شهری اخذ می‌گردید .

تمغاچی : آنکه مأمور تمغا نهادن بود : قراتمغا مهر با مرکب سیاه . آل تمغا مهر با مرکب قرمز . آلتون تمغا مهر با مرکب طلا .

توجیهات : ظاهراً به معنی مالیاتهای فوق العاده بوده یا عوارض منقول است .
توره : دودمان ، اخلاف .

توسامیشی : به مغولی معنی تفویض باشد .

توفیر و تفاوت : به معنی اضافه و ذخیره و پس اندازی که در نتیجه وصول حد اعلا میزان مالیات حاصل می‌گردید . و همچنین اضافه بر مالیات را چنین می‌نامیدند .

توقعات : چیزی در شمار تکالیفات و اخراجات .

توقوز : هدایای ندگانه .

جاونقار : جناح چپ در صف آرائی .

جبه : اسلحه ، مهمات .

چپر : سنگربندی .

جرگه (ترگه) : خندقی دایره مانند برای راندن و سرد آوردن شکر در یک موضع .

دریاسا های چنگیز برای جرگه قوانین سخت وضع شده است .

جلگا : سرزمین ، حومه شهر .

جهات : مالیاتی که از اراضی مزروع دریافت می‌شده است .

چریک : سپاهسانی که از یورشهای مختلف بد لشکریان در زمان جنگ به اشکریان

فرستاده می‌شدند ، اینان با سربازانی که عضو پوسته سپاه بودند قریب داشتند .

چغداول (چند اول) : طلایه ، جاودار .

چیرکا (جرکا) : صف ، دسته .

حرز : ارزیابی محصول از نظر مالیاتی یا ارزیابی بهای نقدی خراج (ارزیابی کنگار

خود کاماند بوده است) توسط عامل دیوان به منظور وضع خراج در مالیاتی

که طبق یرلیغ خراج به نقد می بایست اخذ شود، حرز حقی بود که به کسی که مامور وصول یا تعیین مطالبات دیوان بابت محصول بود، می پرداخت.

حشر : عموماً به معنی قشون غیر منظم و سرباز چریک و در عهد مغول به معنی کسانی بوده است که از ایشان برای کمک کارهای نظامی مثل پر کردن خندقها و آوردن سنگ و چوب جهت انباشتن رودخانه و خرابی حصار استفاده می کردند .

حق التحصیل : مالیاتی که به نفع تحصیلداران یا محصلان مالیات اخذ می شد .

حقوق دیوانی : مجموع مالیاتهایی که به نفع دیوان گرفته میشد .

خاتون : بانو ، زن عقدی و رسمی ایلخان در مقابل «قما» که به معنی کنیز و زنان غیر رسمی بود .

خاص و خاصه : املاک شخصی سلطان یا دیگر اعضاء خاندان او و یا اموال شخصی بطور عموم .

خاقان : پادشاه .

دلای : املاک شخصی سلطان .

زوائد : توفیر ، تفاوت .

سآوری : پیشکشی ، تعارفی .

سرمه : نوعی شراب .

سکورچی : چتردار .

سنه خراجی : سالی که طبق آن مالیات دیوانی وصول می شد و آن سال شمسی بوده است .

سیورغال : ملک بخشی .

سیورغامیشی : امتیاز ، مورد لطف قرار گرفتن .

شیلان : جشن و سرور .

عشر : مالیات ارضی به میزان ده یک محصول .

علوفه (علفه) : اخذ آذوقه و علوفه برای لشکریان ، سرکردگان و همچنین ایلچیان و

عمال آنها و چارپایان سواری و باری ایشان .

عوارض : مالیات فوق العاده ای که از روستائیان و شهر نشینان توسط دیوان و یا ملوک

وامرای فتودال بمنظور تامین مخارج فوق العاده از قبیل جنگ‌ها و جشن‌ها و تشریفات خانوادگی درباری و مانند اینها گرفته میشد .

قام : نام ساهران و جادوگران قوم مغول .

قچچی (قجه جی) : پیشخدمت ، صندوقدار .

قچرچی : راهنما .

قروق (قروغ) : علفچر مخصوص اسبان شاه .

قشلامیشی : گذراندن زمستان در قشلاق .

قلان : نوعی مالیات ، هرگونه مالیاتی که برای نگاهداری سپاه اخذ میشد .
: نگهبان ، پاسبان .

قورچی : سلاحدار ، سواره نظام .

قوریلتنای : مجلس مشاوره از تمام شاهزادگان مغول .

متوجهات : مالیات بطور کلی .

محصل : مأمور گرفتن مالیات

مرسوم : مالیات . عوارض .

منجنیق : ماشین جنگی .

منقلای : پیشقراول ، طلایده دار .

نسق : حل و فصل .

نویان (نوئین) : شاهزاده ، امیر .

یاسا : قانونهای چنگیزخان ، مجازات کردن .

یاسامیشی : بازرسی ، بازرسی .

یاغی : آنکه ایل نباشد .

یام : منازل کاروانی در سرتراها .

یراق (براغ) : تجهیزات .

یرغو (یارغو) : محاکمه .

یرغوجیان : اعضای دادگاہ ، بازپرسان .

یساول : مباشر ، پیشخدمت .

یرلیغ : حکم ، فرمان سلطنتی .

پورت : اردو .

یورش : هجوم ، لشکرکشی .

بعضی ملاحظات

۱- در شرح حال و آثار حافظ ابرو نسخه خطی متعلق بدکتابخانه ایندیاناویس (۱) در فهرست آثار جغرافیائی او آورده شده است در حالیکه پس از مراجعهای که در لندن در کتابخانه مزبور به نسخه کردم و عکس آنرا برداشتم، با مقایسه با سایر نسخدهای تاریخ، باید آنرا جزئی از آثار تاریخی مورخ بدانیم، اینک برای روشن شدن مطلب بذکر جزئیات آن بنحوی که در فهرست نسخدهای خطی آن کتابخانه مذکور است میپردازم.

«تاریخ شاهرخ، یک بخش از تاریخ سلطان شاهرخ که پس از مرگ پدرش تیمور در سال ۸۰۷ هجری قمری (۱۴۰۵ میلادی) بسطنت رسید. این کتاب شامل وقایع تا سال ۸۱۶ هجری قمری (۱۴۱۳ میلادی) است. (ورق ۱۸۲) با مقدمهای از تاریخ تیمور نوشته نورالدین اطف الله بن عبدالله (در متن کتاب در ورق ۱ و نیز در ورقهای ۲ و ۳ مورخ نام خود را نورالله کاتب العبد عبد اطف الله ذکر کرده است) مزبور به حافظ ابرو مورخ بزرگ که در زنجان در شوال سال ۸۳۴ ه. ق. زواری - زواریه (۱۴۳۱ م.) بدرود زندگی گفته است. بدفهرست های روزن، نسخدهای خطی صفحه ۵۲ و ریوجاد اول

1- Catalogue of Persian Mss. India Office Library T.11 by late Hermann Ethé. M. A. Ph. D. Revised and Completed by Edward Edwards. M. A. Oxford 1937.

صفحه ۴۲۱ و بودلین فهرست شماره ۳۳ و فلوگل جلد دوم صفحه ۱۷۴ و دورن در فهرست موزه آسیائی صفحه ۳۷۴ و الیوت ، تاریخ هند ، جلد چهارم صفحه ۳۵۱ و غیره غیره مراجعه شود .

«مقدمه آن به این عبارت آغاز میگردد : «حمد و سپاس مبدعی را که بیک اشارت کن ابداع موجودات و اختراع مصنوعات کرد . الخ و مقدمه تاریخ آن (ورق ۱۰) بسم الله الرحمن الرحیم . پیش از ذکر واقعات و حالات . الخ» .

«بنابر این نسخه مزبور را باید یک قشمت از زبده التواریخ یا شاید جغرافیائی ، که ریو شرح آنرا داده است (بد ورق ۴۲۴ مراجعه شود) و بودلین فهرست شماره ۳۳ ، دانست .

«بهر صورت تشخیص این دو بایکدیگر خالی از اشکال نیست ولی بهتر است آنرا قسمتی از جغرافیای حافظ ابرو و بنام شاهرخ نه بایسنغر بدانیم (۱) بخصوص در فصلی که راجع به تعریف تاریخ و فواید آن آورده است در هر دو کتاب با یکدیگر تشابه دارند (نسخه بودلین ، الیوت . ۳۵۷ ، ورق ۱۵) .

«این نسخه تاریخ ندارد و دارای ۱۸۳ برگ ، هر ورق ۱۱ تا ۱۹ سطر با خط خوانای نستعلیق ، مجدول بمرکب قرمز با عناوین و اشعار با همان مرکب . بقطع ۱۰/۵ × ۴/۶ اینچ . در ورق اول این نسخه مهر های زیادی از جمله بنامهای عنایت خان جهانی ، رضا علی و غیره دیده میشود و باغلب احتمال از هندوستان آورده شده است . (۲)

دانشمند فقید میرزا محمد خان قزوینی از نسخه ایندیا اوفیس باینقرار نام میبرد . (۳) : «در کتابخانه ایندیا اوفیس (نمره ۱۷۱) نسخه از یکی از تألیفات حافظ ابرو هست که با اسم «تاریخ شاهرخ» ثبت شده و البته احتمال میدهد که یکی از اجزاء زبده-

- ۱- شاید دلیل دانستن این نسخه در جزء آثار جغرافیائی حافظ ابرو همین تذکر باشد ، چنانکه فلیکس توئرهم بهمین عقیده است (پنج رساله تاریخی از مؤلفات حافظ ابرو ، صفحه ۱۲)
 - ۲- فیلم نسخه را به کتابخانه مرکزی دانشگاه اهدا کرده ام .
 - ۳- یادداشتهای قزوینی بکوشش ایرج افشار از انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۳۶
- جلد سوم . ص ۱۲۲

التواریخ باشد و نیز احتمال میدهد که کتاب مسالك و ممالك گونه حافظ ابرو باشد (یعنی جغرافیا) که در لندن در ب م (بریتیش موزئوم) و در پترزبورغ (رزن ص ۵۲) و در بدلیان نمره ۳۳ - در هر کدام نسخه از آن هست و این احتمال ثانی را اقوی میداند پس چون مشکوک است از آن بگذریم .

۲- پس از چاپ مقدمه و شرح حال حافظ ابرو کتابی بنام «جغرافیای حافظ ابرو قسمت ربع خراسان» به کوشش دانشمند محترم آقای مایل هروی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به شماره ۹۱ در تاریخ ۱۳۴۹ چاپ و نشر شده است . چنانکه خود در شرح حال حافظ ابرو در کتاب «ذیل جامع التواریخ رشیدی» آورده ام با کمال تأسف تاکنون جز قسمت مختصری از تألیفات و آثار این مورخ نامی بچاپ نرسیده است . بنابراین هر قسمت از آثار این مؤلف، گرچه اندک باشد به چاپ برسد ، خدمت شایانی بفرهنگ و تاریخ ایران شده است و باید از دانشمندگرامی آقای مایل هروی بسیار متشکر بود که با زحمتی که بخود داده اند چیزی از اجزای جغرافیای حافظ ابرو را بچاپ رسانیده اند . امری که این جانب را بسیار گوارا کرده است معرفی نسخه ای است، که با وجود کوششی که برای جستجوی نسخه های موجود در کتابخانه های ایران و سایر کشورها بعمل آوردم ، از آن بی اطلاع مانده بودم .

آگاهی بداین نسخه که متعلق بیکى از دوستان فاضل قندهاری ایشان بود آقای طالب قندهاری است این جانب را در تکمیل تحقیقاتم یاری کرد و حدس بود که ایشان سیاستگزار باشم .

اینک معرفی نسخه مزبور : (۱)

«کتاب تاریخ حافظ ابرو ۳۲۸ ورق و هر صفحه ۲۵ سطر و هر سطر ۳۰ حرف و در هر برگ ۷۵۰ حرف و خط نستعلیق عناوین بدشجرف و آیات قرآنی در حاشیه نوشته شده و اما عناوین اخیر کتاب که نام بعضی ساهان قدیم خط مذکوره است به خط نستعلیق نوشته شده و چرم سیاه ضربی که در وسط پشتی نقش تزیینی دیده میشود ، روی دریاگون نیز چرمی می باشد ، طول کتاب ۳۷ سانتی و عرض ۲۳ سانتی از نسخه مجمع التواریخ و

۱- برای توضیح بیشتر نسخه به جغرافیای ابرو ، صفحه بیست و نهم مراجعه شود .

زبدۃ التواریخ طوری که حافظ ابرو اظهار میدارد همان ربع چهارم که داخل این اوراق نیست عصر شاهرخ را احتوا کرده است گوید :

«اما بعد این ربع رابع است از ارباع کتابی که به فرمان حضرت امیر و امیرزاده جوان بخت معز الحق والدنیا غیاث الاسلام و مغیث المسلمین بایسنقر بهادر جمع کرده می آید و اول این ربع آخر ایام دولت ابوسعید است که ذکر او و وفات او در ربع ثالث گذشت.»

و این کتاب ظاهراً از ربع ثالث نیز سقطانی دارد و دوره ایلخانان در آن گنجانده نشده است .

«و ربع رابع که مخبر و مشعر است از احوال و اوضاع خاندان نامی و دودمان گرامی حضرت صاحب قرانی انارالله تعالی برهانه و ثقل بالحسنات میزانه مجلدی علیحده گردانند . بزرگوار خدا یا تو روح پاکش را به فضل خویش به فردوس جاودان برسان.»

از این مطالب برمی آید: در این کتابی که به معرفی آن دست یافته ام ربع چهارم اختصاص به شاهرخ و اولاد آن داشته است که در این کتاب نیست و سه ربع آن با کتابهای سایر کتابخانه ها که توسط اشخاص معرفی شده است مطابقت آن صدق می کند بنا بر این معلوم میشود که نسخه مزبور فقط شامل سدر ربع است و متأسفانه فاقد ربع چهارم می باشد.

این جانب ضمن سپاسگزاری از دانشمند گرامی آقای مایل هروی، بدون اینکه وارد اظهار نظر در متن کتاب بشوم، از تذکر این موضوع ناگزیر هستم که فاضل محترم خواسته اند ثابت کنند که حافظ ابرو اصلاً از اهل هرات بوده و در این شهر متولد شده است .

در صورتیکه اگر باستدلال این جانب در کتاب حاضر و نیز بگفته علامه فقید میرزا محمد خان قزوینی که میگوید «زبدۃ التواریخ حافظ ابرو یعنی عبدالله بن لطف الله بن عبدالرشید خوافی (نه هروی) کما قاله حاجی خلیفه تبع مطلع السعدین و حبیب السیر و نه لطف الله کما قال القولفون المذكورون ایضاً) متوفی در زنجان در سنه ۸۳۴ علی- المشهور...» (۱) و سایر نویسندگان معاصر توجه فرمایند علاوه بر نوشته های مورخان

۱- یادداشتهای قزوینی . ص ۱۲۰ .

دیگر که باوی نه تنها هم زمان بوده اند بلکه از نزدیک معاشرت داشته و در خدمت یک پادشاه بوده اند، اورا خوافی دانسته اند خود او نیز بالصراحه ، چنانکه در سایر موارد بذکر نام و کنیه و لقب و پدر خویش پرداخته است ، خود را از بهدادین دانسته و بهدادین هم چنانکه مشروحاً توضیح داده شده از قراء خوفاً است . حالا چگونه در نسخه آقای طالب قندهاری منحصرأً پس از ذکر بهدادین «الہروی المولد» آمده جای بسی تأمل است ؟

شاید علت ہروی بودن اورا بواسطه طول اقامت در ہرات تصور کرده باشند و نیز در آنجائیکہ بهدادین را با ہمدان قیاس کرده و متذکر شده اند «دراینکہ حافظ ابرو ہروی الاصل است و در ہرات نیز تولد شدہ جای شک و شبہہ نیست تنہا از کلمہ «بہدادین» را ہمدانی قیاس کنیم در ہمدان پرورش یافتہ است . پرورش او در ہمدان ہروی بودن حافظ ابرو را نقص نمی کند» (۲) آنہم نیز جای شک و تردید است کہ چگونہ نامہ بہدادین بہ ہمدان تحریف شدہ است؟ بنابراین باید اطمینان داشت کہ حافظ ابرو در بہدادین خوفاً متولد شدہ و لاغیر .

۳- علامہ فقید میرزا محمدخان دریادداشتہای خود (جاد سوم ، صفحہ ۱۲۲) از نسخہ ناقصی از تاریخ حافظ ابرو نام میبرد کہہ برای ما تازگی دارد و بہمین مناسبت عین گفتہ ایشان را نقل می کنیم .

«در کتابخانہ وینہ قطعہ بسیار کوچکی (فقط بیست ورق) حاوی حوادث سنہ ۶۳۳ الی ۶۴۷ ہجری بترتیب سنین موجود است کہ با احتمال قوی و بسیار بسیار قوی بہ نحو قطع و یقین قسمتی از ربع ثانی است از باب رابع آن یعنی از باب خطی و اسرار آن چہ آن ربع است کہ بنظر میآید کہ بترتیب سنواتی باشد، ولی محتمل است کہ بہ ترتیب ضعیفی کہ جزئی از ربع ثالث از تاریخ خوارزمشاہیان باشد لکن این احتمال ضعیفی است کہ ما قلنا.»

۴- پس از نشر نسخہ عکس شاہنامہ بایسنہری، کہ اصل این نسخہ تیسس ہجری شماری ۴۷۵۲ در کتابخانہ سلطنتی منیوہ است، از طرف شورای مرکزی جشن شاہنامہ

۲- جنرافیای حافظ ابرو . ص . ۲

بمناسبت برگزاری جشن دوهزاروپانصد ساله بنیانگذاری شاهنشاهی ایران بهنگام مطالعه مقدمه شاهنامه بموضوعی برخورد کردم که مرا بر آن داشت بیشتر در مطالب و عبارات وسبک نگارش آن دقیق شوم زیرا تشابه عجیبی از تمام جهات در مقدمه شاهنامه با مقدمه‌ای که حافظ ابرو در تاریخ و جغرافیای خود نوشته است، مشاهده کردم. پس از مراجعه بمقدمه مجمع التواریخ السلطانیه و جغرافیای مورخ تیموری و تطبیق عبارات آندو بر این بنده روشن و واضح شد که مأمور تهیه شاهنامه برای بایسنغر میرزا و نویسنده مقدمه آن کسی جز حافظ ابرو نبوده است. منتهی در مقدمه شاهنامه مورخ برخلاف شیوه مرضیه نامی از خود نبرده است.

دلایل زیر میتواند تا اندازه‌ای این مدعی را ثابت کند.

الف- نقل عین مطالب و عبارات در هر دو مقدمه و تشابه سبک نگارش مطالبی که در دو متن بایکدیگر اختلاف دارند.

ب- توجه بایسنغر میرزا بداشتن نسخه‌ای معتبر و قابل اطمینان از شاهنامه فردوسی «هر چند شاهنامه‌های متعدد در کتب خانه همایون معد بوده است اما چنانکه مزاج نازک و لطیف شه و شهزاده آنرا پسندیدی نبود و چون در روزگار دولت همایون هنر بالا گرفته است... اشارت همایون نافذ گشت که از چند کتاب یکی را مصحح ساخته مکمل گردانند»

بنابر این شخصی لازم بود که صلاحیت علمی داشته در تاریخ نویسی و اطلاعات تاریخی بصیر و به ادب و شعر احاطه داشته باشد و در آن زمان هم در دربار کسی جز حافظ ابرو که سمت مورخی را داشته و تا آن تاریخ یعنی سال ۸۲۹ هجری چندین کتاب تاریخ و جغرافیا برای همان شاه و شاهزاده برشته تحریر در آورده باشد نبود تا امتصدی این امر بشود.

ج- هم‌زمان بودن تدوین مقدمه و استنساخ شاهنامه با حضور حافظ ابرو در دربار تیموری و احراز صلاحیت او در انجام دادن این مأموریت.

بنابر این جای هیچگونه شک و تردید باقی نمی‌ماند که تدوین و نظارت و استنساخ شاهنامه بایسنگری بوسیله حافظ ابرو انجام شده است و مورخ هم مقدمه را از همان منابعی

کہ آثار تاریخی خود را نوشته ، استفاده کرده است .

این برخورد اتفاقی از نظر تاریخی ، بخصوص برای این بنده کہ در کار مطالعہ دربارہ حافظ ابروہستم ، اہمیت شایانی داشت و بہمین مناسبت فرصت را مغتنم شمرده در اینجا بذکر آن پرداختم . امیدوارم دچار اشتباہ نشدہ باشم کہ اگر چنین باشد عذر تقصیر را خواستارم .

وجوہ مشابہ در شاہنامہ و مجمع التواریخ :

«مالك الملكى تواند بود ...»

«حکیمی کہ در تدابیر ملک و ملکوت و تربیت عوالم لاهوت و ناسوت بوزیر و مشیر و ظہیر و نصیر محتاج و مفتقر نکشت ..»

«پادشاهی کہ سلطنت او را مسلم است کہ ملک سرمد اواز تنقیص زوال و نکبت تحویل و انتقال مصون و مأمون است و حشمت و عظمتش از مذات انقضا و مہانت انتقاع و انتہا معرا و مبرا ...»

پادشاهی کہ پادشاہانرا پادشاهی زفیض نعمت اوست
وین ہمہ طول و عرض و حشمت و جاہ فضالہ از نوال رحمت اوست

«قدیمی کہ غبار حوادث دوران بردامن عزت او ننشیند و طوارق نصاریف مان بیارگاد جبروت او منطرق نشود. سریر ندپایہ آسمان کمینہ مرقتہ آستان جلال اوست و قندیل جہان تاب آفتاب کمترینہ مشکاتہ درگاہ کبریای او

نظم

دو قندیل رخشندہ ہر صبح و شام فروزد بدین کند نیل فام

«نفوس انسانی را بخلعت نطق کہ عبارتست از قدرت تفہیم و تفہیر و قدرت تعہیم و تعہم و مکنات اعراض معانی روحانی و استعداد تہیای معاش این چنین از سایر مخلوقات مخصوص کردانید و نوع او را در این صورت از تفاوتی خالی نکذاشت تاہر کر از جمال عقل حصہ وافرتر و از کمال علو ہمت و حسن خصال و شیمت نصیبی تمامتر بخشید بہرہ او از سعادت افروتر آمد و منزلت او در شرف منقبت زیادت تاہم در دنیا ہمزیاد جاہ و رفعت و ہم در عقبی بسعادت استسعاد بقربت باری تعالی مستسعد گشتند ..»

« تا بواسطه معجزات ساطع دلالات قاطع خلایق را بطریق حقایق مرشدان صادق شدند و ثواب و عقاب جهان باقی بپراھین لایح معلوم اھالی مشارق و مغارب گردانیدند... »

«سیدی کہ چون آفتاب... چون ماہ در محاق اختفا انطماس وانمحا محبوب و متواری شدند و ہمگی در افق حیرت و غیرت غارب و آفل گشتند... خواجہ کہ صیت صدای پنج نوبت او ملک کونین فرو گرفت و ذکر مناقب و معالی او در اطراف و اکناف خافقین سائر و دائر گشت...»

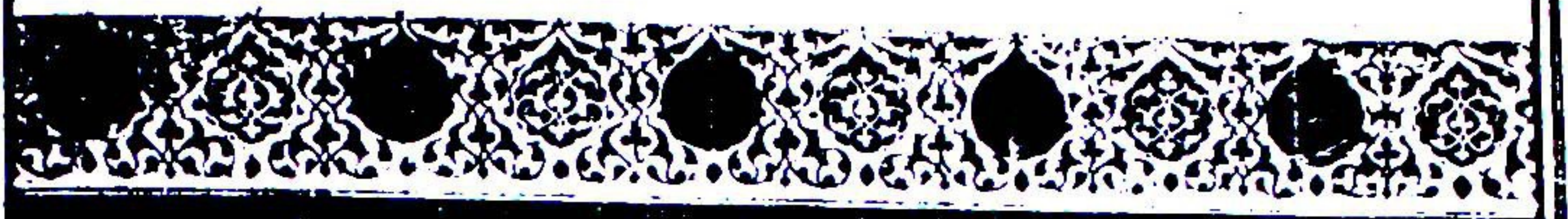
«فصیحی کہ چون تیغ زبان از نیام بیان بر کشید تمامت فصحای عرب و عجم را قوت ناطقہ ساقط شد و چون سمند بلاغت از میدان براءت برانگیخت جماہیر بلغابدؤ و حصر را عنان تملک و تماسک از دست رفت . قل ہاتوا برہانکم ان کنتم صدقین... ہزاران ہزار تحف و تحیات زاکیات و ظرف صلوات بر مرقد مطہر و روضہ منور و رضوان بی- شمار بر عامہ اولاد و اہل بیت و اصحاب و احباب او باد . خاصہ بر خیرالرفقاء اربعہ کہ ارکان دین شریعت بمجاہدت ایشان مشید و برہان طریقت بموافقت ایشان ممہد . مبارزان میدان السابقون و دلتوازان حدیقہ اولئک المقربون .

ابوبکر و عمر عثمان حیدر	ہر چار چہار حد بناء پیمبری
ہر چار چہار عنصر ارواح انبیا	بی مہر چار یار درین پنج روزہ عمر
نتوان خلاص یافت از بی ششدر عنا	رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین...»

«شاه و شاہزادہ اعظم نبوی الاخلاق و ملک الشیم... جمشید زمان دارای دوران.. الذی وانت له الادنی الاقاصی و اعترف بعبودیۃ الاذناب و النواصی البحر رشحة من- رشحات احسانہ و الشمس لمعة من لمعات سنانہ . معز الحق و الدنیا و الدین ظل اللہ فی- الارضین المخصوص بغایۃ بعنایت رب العالمین سلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بایسنغر بہادر لازالت آیات جلالہ و نصرته الی انقضاء الشداد منصورہ و آیات کمالہ و قدرتہ کالسبع المثانی مأثورہ مشہورہ و اطناب خیام دولتہ باوتاد الخلود مشدودہ...»

در درج السلطنہ و الجلال... ناشر اللواء العدل و الاحسان...»

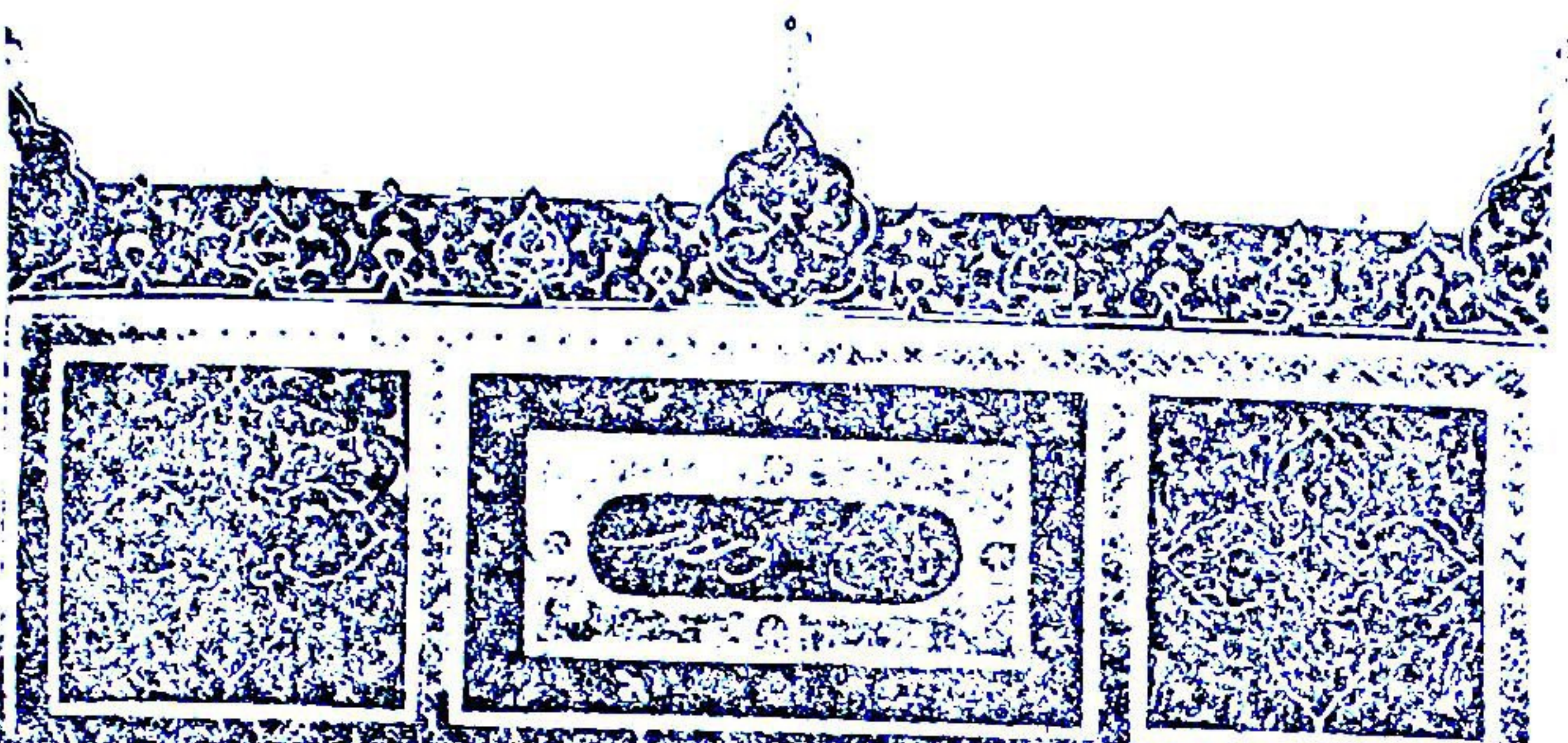
بسیاری از
نسخه‌های موجود در
کتابخانه‌های ایران
و
سایر ممالک



توضیح در بیان اسرار کائنات

بسم الله الرحمن الرحيم فهرست کتاب داستانها و فدا لک حساب پانجا حد و شان و آفرین مالک الملکی تواند که تدبیر امور
ملک و حکومت و ترتیب عوالم لاموت و ناموت بوزیر و مشیر و نظیر و نصیر محتاج و منفقر نکشت لاجرم پادشاهی و سلطنت نور اسلم
است که ملک سرمد او از تنفیس زوال و نجات تحمل و انتقال معنون و مامون است و حمت و غفلت از عدالت انصاف و ممانعت اعتناء
و انصاف او بر انصافان الذی پدیده حکایت کل شی و الیه مرجع پادشاهی که با کجاست با نرا پادشاهی زینت است وین بر طوابع و صفات
صفه از زوال حمت است مدعی که بقوت کامل و قوت شاط مایات که قبول و نفوس را با ماده و مدت و آلت و مدت از نفع
کرد از کمن عدم بکن وجود رسانند قادی که بسایط اطلاق از حکایت شوقی بر این مرکز خاک در گردش آورده است خست خست اول زمان
و مکان و حدود و جات پیداشد و اجسام مستبصر از سطوح مستبصر مرکز و در مرکز گردانید و مرکب را به عمل مفرد و خاصیتی مخصوص نمود
ساخت تا توسط اتزاج ارکان در موالیه سر کلام تا بیانات از بیرون بیرون و از فعل و انفعال تا بیانی که مقصود بالذات است و
قوای عالم کون و فساد بظهور می پیوندد و آن فی نفس السموات و الارض اتفاق می افتد که بخار حوادث دوران بر دامن غایت آید
و طواریق تعاریف زمان بارگاه جروت او سطر شود و سر بر تاج آسمان کینه مر قاه آسمان جلال است و قندل جان تا بی
کینه شکاه درگاه برایی او نظم و قندیل زنده و فیرج و شام و نور و زمین کسبیدیل نام و ازین روی اتفاق بر شش کینه
دوران صحن کستی جو کشتن کند و شرب عدیش زرقه در ذات شاه و مثال نزه و حضرت صدیقش از اناس ضد او انداد مظهر
و مقدس پس کشته شد و موسیج به جبر انبیاءات عقول انبیا در برای حویت و حیران اند و سیارات او ادم عند او در آن صفاست
او سرگردان نه دست فکر با بیالی که کمال او تواند بسید ز پایی حال حوالی را وقت جلال او تواند کشت و کینه و جبار و موی که
تبارک است من لا عقل بر که و لا تصویره انادام و الفکر ایمان محکات بر و جوب وجود او دلیل بر طبع و افراد کائنات بر اسراع تغییر او
برانی قاطع و ان من شی تا سبب و جمیع طاعات ابرار در میباری نیازی او بر عا بنارد و نام حرام فتن و قنار او این حمت او
گاه برکی وجود ندارد نظم از آنکه نور بری کنی کم شود و از آنکه نور کم کنی کسی بر نیست و عیانت قریش خاک و کله جبار به جان
ریخته و طایبات بنشین کرده از وجود قنار نه زمان آینه ملک الاله می است و موی بی حیت پدید طغف او در و کشته آید آتش بیس
کستان گرداند که با کون بر او سینه و عطف او در آن نماید پاک و در دست فرمایند اولی نه در دست عری نه در
تا خود نیات ظامری نه بر او و اشتیاق باطنی نه بکون و استاز جان و عیانت او در دست عری نه در
و تقدیم مبادی فصل وجود نوع این از آن اصول و ثمره نفوس و عقول است بر نمودن امور هم نام و حسن علوم و انصاف
تجدیل مضموره معطل گردانید و از سایر انواع جهان جفت نطق و کسب و عیانت و انبیا زینت و مانع و مددگرانی دوم بر وزن
او نهاد تا شود تا حوی جمع بیانات و کلمات و در و عقول و نظیر در جامع عقلی و در و اصول و در و بیانی در آن حوی
کنت که از انجیا نابت ان افات بحول بیست بر آن منقح و عظمی از کسب و انبیا عیانت و انبیا عیانت و انبیا عیانت و انبیا عیانت

نسخه داماد ابراهیم پاشا (کتابخانه توب قاپوسه ای استانبول)



و سپاس بی دریغی را که یک اشارت کن ابداع موجودات و انواع صناعات که در طبیعت و سفیحات آرزایکم عدم خفایان حواری وجود آورد و در هر آن از ذرات
 کائنات و انواع مخلوقات را برود آیت و وحدت خویش شادی عدل در زمان فصل کریمه است هر نفس کلش را آیت دل علیانه و آیه ۵ ششم
 سستی زبان سرگشته است که با آن غاموش گویند و آیت چو آینه در روشن نه با آیت شانت برستین سرچو پست و سگر و شایان شایانها
 قایل که ترکیب زبان از وقت و آن زبان مکتوبات نماید در آن مکتوبات سر آیه که از زبانت ترکیب آن طعن اولام با تمام بی سپه و مکتوب
 درون با علم مغزانی که در آینه و حرکات هم در زبان بطریق استنابت بر تنم صیغه سر و مغز آیت خاطر ساخت آیت این دو آیت از آیه که
 خبری و سینه از مکتوبات غیر و صغیر است خاطر که که اعلام ما مستخدم می کند و اثر ایل جیم و تخم جیم می رسد تا فسیان الادی سیه و مکتوب کل
 سینه از مکتوبات و تمام همه و سپاس و قالی آن سگر و شایان سالی صلا است و انواع بود و آیت مکتوبات صواب قرانی که زین و زما زاده وقت مکتوب
 او که در بیان زبان از اعجاز آن نامه ضا و قدر و میزان تدبیر و مشه که آیه نبوات ذات اویب تعییل در بزم گشت و آیات بیان که در و دیل تم
 با دی بر حاضر آه سبزی که بافت موز و اخ ترا و بوده غاس و عام است را بر تعییل آن رنگ زرد و حینه زبان که بر این تخیم قدر و تخیم ذکر او اسپست
 لغت عرب و استعاطا الفاظ اذیب نه و ب و مغرب شد و زرد اتم را بقیامت پسین و شایسته پسین زما و بر که آینه سینه انبیا و فرسید
 مقصد بر شد و منت و خ تا آن رسید که نقل جان کند و که پیشین سبکی از او و پهن طایب شاد و نت از و شایان اتمان شرح و قالی احد است
 عقاب این بیت و در آن او که در باغ است کلهای طری بود و بر کلهای سنگان و یکتن نشسته و در تیان گشت سر و زین پس در عین انسان و یکتن نه سازند
 سینه آن از آیه سالی و در آن صیغه که در آن صغیر صا چار یا پار یک که هر ابو که در عثمان و سید و هر چار چار سبب یا چار
 هر چار چار صغیر اواع انبیا و هر چار چار در این و در آن که آن طایف است از شش و سنان است تیان و غفر تا بیستم بین و علی الصبا و الا
 این صغیر پس گوید و لغت این ایف و صغیر آن صغیر نه و بگرتن و التواء کات البی و لطف احد که شرت با خاطر
 یا در شریاوش سبب بل ای صغیر نیز از آن آیه که چون بخت یا در یک که در سعادت سعادت بود شرف بیست هفت بار که پادشاه جهان در
 در زمان و آن زین زمان ما و لغت این و آن سلطان خلم نایان علم لک آقاب الام مول ملک الکرک و الوب و الیم و اصغ و اتم الله و الله
 قدام تر اهد البر و الاباب سایه حضرت یزاق فاش عدل و احسان باین کان شریان آخ و خانه کا سکار و عزان حینه و آد و دولت قدرت هر
 با و شمت صورت رمت از یک کار مقصد و آویس منت و پادشاه الالهیه الالهیه تاید است الایه ای ظم و هیان المنظر با نظار
 المستعان ششرا قمران بین دولت نظر لغت آله پسین تک و لغت مغز عالم نایا بین الحق و الیه الیه الیه الیه الیه الیه الیه
 امین الله الملك فی الیهین سلطان سلیمان شهاد رخ بهما که افناه انکاه و او در آن انظار تکامین لغزوب پیام دولت حق الوه
 القاع با کات طار علی ساریق الیهین الذکر القاب المقدس علی خبار ایمن است و آد و زمان مجابون بر انکه صفا و انجابه که بر آیه
 با و آیه سنانه پسین و بر طیبه خاندان خاینه و در مبار که در آن بر آیه انکه در شست پرش جان انکاه عاقله و در رخ و اسطر کلکان
 آدکی می باد پرداخت و قالی که در این نام نمون و در کار مجابون بوقوع پوسته در شرح احوال و احوال و طیبه اجاره و آثار آن که ناخ آیات یا صغیر

نسخه کتابخانه اخبار کوشکو (استانبول)



Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, filling the central panel of the page. The text is densely packed and follows the contours of the decorative border.

بسم الله الرحمن الرحيم ربنا سید ولد تقی و جویب

حمد و نحمد و آفرین در اولن آثار بارگاه حضرت پادشاه هر که سواد و بیاض نسین و نثار دستجو تاریخ هر کوزه بدایع و عجایب ساخت و ادراک
 صیایف او در درامد تصور انواع وقایع و غرایب گردانید . مبدع که نقشند مجید در نظر بدایع مبدع است اکتفا نتیج بدندان
 بجز گرفته است . و هم غرض هر کسای مد که راد و نامر صنایع قدرتش دیده بصارت کمال پذیرفته . عا که حدود مملکت از او نش
 از آن مخرج که مصلحت محمول ولایت کونین در کوفه میزان او هیچ سفید . طغرای مملکتش از نسبت بدایت مفسدس و مبراست صحف
 تاریخ اران و غیره و توفیق سلطنتش از رقم نهایت منزله و موزارت . انوارش مشهور و احولم در دی چو از کند . تعالی الله شان و علم
 سلطنته تا آن عهد و آفرین درود بسیار و صلوات بشمار برود و نه مظهر در مرتبه نور سردی که تاریخ نبوتش بر تاریخ دجو آدم مقوم
 دست که کت عیاد آدم بن الماد الطیر و ظهور دین تمیش از رقم رسالت و متمیم امر بدایت که خلاص خدین از جهالت متابعت او
 میسر و مستقیم است حاله سنا که از رقم طمیز . بیفت بیشتر که در ذات او سرودی . شد هم مانند پیغمبری . صاحب برعی که در
 محققش به بطریق مقلد که با هر تعلق مشله ربع سکون نبوت . محتاج در صفات کتب یار ادیان کشید مشنوق پیش رقم اول عالم
 جزا ، شکر خاک نوع انسانا ، اینا که در چشم بودند . هر یک صفرا این رقم بودند که در پیش اند و پیش ازین چه هم است .
 پیش صفی رقم است . و همچنین سلام درها و تکیه و ثنا بر اولاد و اصحاب و اتباع اولاد صفی در اشکین و تکیه مهدیین
 که پیشوایان راه دین در اینسان طریق یقین اند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اما بعد برار با بجزت و بصیرت و امس .
 کایت و وزارت پوشید همت که مضمون له تالیف تاریخ پادشاهان سلف و اخبار و آثار ملوک و سلاطین خبر و شرح سیر
 و صفات ایشان تهذیب و تعلیم خلف است تا جمیع اوق و صنایع و ترفی ساید و مسود فاضل و مفضل و مطالعه نمایند و بتبع اولاد
 و در هم ایشان همت و مجرب شوند و در آیین جهان داری و بزرگوار رقیب رسوم و عادات پسندیده کنند و بجای خود خوب تمام
 مرغوب متصرف و متفلسف شوند و در دزد و بزم و سایر فسادت برت محمود و طریقه بود و در کار بنده لعل کان فی قصصهم عبره لادالی^{لبار}
 هر چند نواید این علم عامت اما هر که در انجیب دنیاوی پیشتر چون پادشاهان و ملوک و سلاطین و امرا و وزرا و مدبران اشغال
 و متفرقان اعمال عبیر فایده ایشان زیادت است تا غیر و شکر که شکران و نفع و ضرر خلاف معلوم و مفهوم اخلاف خود است
 نیکان اقدام و استقامت نماید و از لغت و کرم کردار ایشان اعتبار و انزوا گیرند و از وقوع حوادث و عداوت و تابع غافلند و از گذار
 و مروت در کتف امن و سلامت مانند بنا بر این مقدمات حکم همین حضرت شاه و شاهزاده علم معاصر معالی الامور و هدایت
 در انفس الهیة و الملکات الملیة نور حدقه سلطنته نور هدایت المملکت منبع زلال لطف لایزال و مطلع بلبل فحش و ابدا ل
 منظور منظر توفیق ربانی و مضمون انصافیت نماید بر ذلک خلاص در هر آفرینش نشانه در باب انش و در ای دین برود

نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و سپاس و شکر بعد و قیاس سلطان اسراست که سر اوقات عمر جلالتش از دست عدو و داعی رسد و تمام
 کند آنرا بجا میرساند خرابی از آن دور برود و جوان مرگت و مستغنی از آن طلاق خطوط را با ما فخر کند
 اما که اسلام با حدود و رمی رسول و دین خود را فانی و بیای لایق تحت طامع امان امیر المؤمنین
 مردی که از آن اطهر بر عالمها بکشد و از این کتاب پریشان و محرابین مخالفان سامان از من زده و اگر
 خود در حال افتاد مورخان میدانند این کتاب مستطاب را در اوان دولت شاه تصحیح و از آن خط مشافه
 قوانین و الامتار و ارتس سریرشاهی جالس اولاد بادشاهی منظور و نظامی بجا باندان علمیه و کرامت و
 طایف شوکت و کشور کنای و ابع الیه العظمی و الخلال و جامع آینه العظمی و العسلان و امر اولیا المؤمنین و الزاهدین هر
 میدان صلبت تمام جمیع شیعات با قان سجد و سلطان صاحب سید عمارین مضار فخره و سریر الطفت و
 شاه رخ بیضا بهاد که مصلحت صحت صاحبقران منصور قطب الدین و الدیر امیر شوی کورگان نوشته او پادشاهی بود
 سعادت منصف بکلام و عبادت شیعات و هم بانهاوت ابرهم در هم جمع داشت و هرگز خیال تمام اجداد ملک جنا
 بر این ضمیر بکلمات عدت العمر تا چانت اران پادشاه اسلام پناه فوت نشده تا بصلوة مکه که چه رسد و یاد
 العریح از رویه را بنامزد و مکرر بقیضای شربت خدیجه و مراد از روی الخلال و بیاض جلازیت و کرامت و کرامت
 مبتدا و هر که در ملامت او شریک طواف مزارات اولیا و انقاد به عبادت در بیان هر چه بگویم با شکر و مارضم نام
 عبور زود در هر اسطاعت از خوف و خجست مانند برسد و زود در ایام عدالتش هم عوانی از هر چه از ترس با فرائد
 و در این جلافتش هم صاحب قرآن یا اعدانت که با طایف کند و شعاع از اصفان شاه سزیز و بهدور با اینجند و صانه
 بهر که از این سیر و فخر هم امضی چون شکر شیر مولی که در هر علمت و طایفه خودمانندت و کلام ما با اولیای خود
 بر این طوطی و شیرازی استغلا بظن و مکتوب با خفت و خطبه که با هم شرحش از ممالک را سزیزان استغلا

این سوره کسور است
 در این کتاب است
 در خط مشافه

نسخه میرزا محمد صادق طباطبائی مضبوط در کتابخانه
 مجلس شورایی ملی

گفت و گوی واقع می شد و بعد که رای کشند نامدقی باین طریقت بود که نه علی با هم از بی آمد و نه خضر بیرون می شد ناکاه علی بن ابان
 لشکری بر سپهر خضر کشید و جنگ آغاز کرد بسیاری ازین لشکر خضر درین جنگ تلف شده و خضر بکریخت و بپیکر مکرم شد و نیعلی
 و جاعتی را بدور قی و پستاند و ایشان را نیز در آن حوالی نیست از اصحاب یعقوب بکشند و یعقوب برادر خضر فضل را با خضر
 و پستاند و با ایشان شرط کرد که ایشان تراکاری باز نیکان نباشد و در اموازی ساکن بودند و علی بن ابان گفت مرا از قوت
 ما چارپست و معیت با ما کرد که هر طعمی که در اموازی بود بیرون برد و از برای چهار پیمان لشکر یعقوب علف در صحرا را کرد
 در آن سال ایران یعقوب و اصحاب علی در آن حوالی بود و در آن شب کد ام قصد یکدیگر می کردند و در پناه اربع و سینه و پند
 یحیی بن مولد از بر خلیفه بکریخت و خود یعقوب آمد و خلیفه اندک او را دیوانی کرد اند و هم درین پناه یعقوب بخت تابور
 فرود آمد و خسته شد و علت فریج بود و بطیسان گفت و حتمه می باید کرد او مرگ را بر حتمه اختیار کرد و معیت
 در آن خشکی الجی و استمات نامه بوی فریستاد و حکومت فارس بوی توفیق کرده بود چون الجی بر سپهر یعقوب
 خسته بود بعد از آن باز گشت و یعقوب شمشیری بر خود نهاد و قدری نان خشک و پیاز و الجی را طلب کرد و گفت
 طینت را بر عیار پیمان که من خسته ام اگر میزیم هم تو از دست من خلاص یابی و هم من از دست تو و اگر زنده بمانم میان
 من و تو این شمشیرت میزنم تا آن زمان که در فرصت خود و کام خود ابرام و یا فرصت از آن تو بود من بپن تان
 و پیاز بسازم و ترک حکومت کنم الجی باز گشت و دستور بدار اخلاد و نرسیدم بود که خبر وفات یعقوب بر سپهر رسید که
 که از و نگاه نترادم و شستند ترار دینار باز مانع بود و این اموال بر و از آن بخت جمع شد بود که اورج رافع کرد و پادشاه آنجا
 بسع را بگشت و مردم آنجا بدست وی تسلیم شدند و آن مملکتی قراخ بود و او بر تخت زرین می نشست و آن تخت
 چنان بزرگ بود که دو ازرده کس از ابرمی داشتند و او بر بالا کرسی عمارتی بلند پاخت بود و دعوی خدای می کرد
 و آن عمارت را کلام کرد و بود طینت را نیز فرغ کرد و یعقوب مردی بغایت زیرک و عاقل بود و می گفت نه کس که جل روز پیمان
 سپاه بکشد و در هیچ عهدش از وی کسی بیایست ترازوی بنزد و لشکری اند و بنایست
 بر پیمان بودند و او چند آن طینت را بکشد که بنایست بنماد او بودند آزرده اند که در فارس نصبت داده بودند
 که چهار پیمان را در علف بخوانند پس آنرا بکشد که در چهار پای دست یکی از سپاهیان بر چهار پای خود آمد
 علف تر می خورد علف از دهن چهار پای بر می گرفت و گفت که ایه مشکو که علف تر چهار پیمان بدیند و یکدیگر روز بکل
 که کس صلاح بپوشند ناکاه نو کوی این نه بکشند و او برین بود از صلاح بسی جا به پیشند و هر گاه که کسی بر او آندی
 که خدمت او کند اول دو احتیاط کردی اگر در نظر شن بگو آندی جال وی بپوشندی و استیبار کردی که از قهر صلاح شوری
 می دانند تر نیکو میترانند انداخت شمشیر نیکویی تو اندزد بعد از آنکه معلوم کردی و او را بکس بیایست بر دین طالبش
 بپوشندی که دین بدت با که بر بردم و ملازمت بک کرده و چون مردی نموده بعد از آن استیبار کردی که آب
 و سلام چو دزد بعد از آن کسی با وی بپوشندی که بجمع در بایست حجت او بخیزی چا خه پیمان او را از مهرش
 پس چهار پای و سینه هیچ بازماند که نزدی بعد از آن اگر چیزی بلبندی بکشد که بر تو مرتب بوی داده اند از
 دی باز گیرند و پیمان خسته اند او را روانه سازند اما اگر ایسای از خانیه با وی کرده می بود آنرا بازی گرفت و مجمع
 چهار پیمان لشکر بان بکدی بود و علف و خدمت چهار پیمان از قبل بود که اینک ایشان را چهار پای چند خاصه بودی که

نسخه کتابخانه ملی تهران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آغاز کتاب داستانها - همینست خدای سبحان - حمد و ثناء آفرین مالک الملک تواند بود که انشاء موجودات لمعه از اشعه نور
 قدرت اوست و باطل مکنون شمه از انا و شرکت و عظمت او هو لا اول و لا آخر و القاهر و الباطن او کفنه بقدیم و
 آخر همه با حق و نفیست ظاهرش بیرون و اشتها با حقند بکون و استنار فتاوی الله الملك الحق لا اله الا هو
 الکریم حکیم که در زبان بجهلک و ملکوت و قربیت هو الله لا هو و ناسوت بوزیر و شیر و ظهیر و نصیر محتاج و مفقور
 له الملك الحق لا اله الا هو و التعلیم و التذکره الملك السموات و الارض و هو علی کل شیء قاهر بادشاهی و پادشاهی
 او را سلمت که ملک سرمد از تنقیص نوال و نکت تحول و انتقال مصون و مامون است و حشمت و عظمتش از منزلت انفضا
 و مهانت انقطع و اینتها معراج و مترا نسجان الذی یبیکه ملک کل شیء و الیه ترجعون بادشاهی که پادشاهان
 پادشاهی و خورشید است و این همه طول و عرض حشمت جامه فضا از نوال نعمت است قادر که زواهر علی با جواهر سطر
 در این شبیه وجود کشید و طایع و عناصر را از خود و عدل بایکد که سمت بخاری که است زهره تا امتزاج ایشان چون
 فتوح و کما به غیر این انواع کافی خدین هر از خلائق و موجودات در عالم کون و ضاد بقدرت و شیت و عظمی که
 و یکدیگر و عظیم جسم از خزانه اعظمی کل شیء خلقه ثم هداه هر یک را از اجاد کائنات بخلعت صورت و صورت
 مخصوص بکبر و بلطف کامل وجود شامل از جامه خانه انا کل شیء خلقنا میقدیر هر فردی از افراد ممکنات
 بلباس کمالی و تعالی است و از امتزاج جواهر سماوی و ارضی و حقیقت آدمی زاده را که علی الاطلاق است و اینست
 و اتفاق انتباهی پیش از اینست که انوار اشراق عقول زنده و خلاصه دور اینها و تفاوت ارکان که در کف کائنات
 علی اکثری است خلقنا نقضیا آفاقی و پیدا که دانید حکمت بالغه اش نفوس انسان را بخلعت نطق که عیان است
 قدرت فهمیم و تفهیم و قوت تعلیم و تعلم و مکنات امر از معانی روح و استعداد نهایی معاش این جهان را از محقق
 مخصوص که زاید و فرج بود این صورت از تفاوت خالی نگذاشت تا هر که از جمیع عقل حسته و آفرین و از کمال عقل
 و حسن خصال شیت نصیبی تمامتر بخشید بهره او از سعادت آفرینتر آمد و منزلت او در شرف و کبریت زاید تا هم
 در دنیا بزرگ جاه و رفعت و هم در عقبه سعادت استعداد بقربت با حق تعالی استعداد گشتند و هم از نوع و شریفان
 بیضه رسالت و قهرمانان مملکت نبوت را علی ارواحیه تحف التما میا من الله الذی خلق البرایا بالکتاب و
 جلالت و موکب که استواریت نام از عالم فانی که دانید تا بواسطه معجزات ماطع و دلالات قاطع خلائق بر این
 حقانیت شان صادر شد و در عاقبت جهان باقی بپراهمین لایح معلوم آهالی مشارق و مغارب که دانیدند
 و چون نوبت نبوت تنجیه مقدمات و خلاصه موجودات و زنده مخلوقات مرکز رسالت فطنه را بر جلالت
 جریح افروز چشم اهل بلیش و طرز کارگاه آفرینش که مثال سعادتش بطرف محمد رسول الله علیه افضل الصلوات

نسخه سعید نفیسی مضمون در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله وخير خلقه محمد وآله اجمعين انما نجد
بندگي حضرت بارفغت پادشاه اسلام سلطان سلاطين زمان واسطه امن وامان خلاصه نوع
انسان باسط عدل واحسان محرم بختياري بازي كنج شير ياري مظهر لطف الهي مصدق
تامتناهي صورت رحمت آفرين كار مقصود آفرينش هفت وجهار ناصب الويه الشاهيه الويه
تبايندات الالهيه ماحي ظلم وطغيان المنظور بانظار الملك المستعا بخت
قرمان دين و دولت مظهر لطف اله پاسبان ملك و دولت خسر عالم پينا
معين الحق والدين غياث الاسلام ومعين المسلمين اعداء ملوك العالمين شاه رخ مجازر القند
احكامه و اوامر و الخافقين المضروب جناب دولت فوق الفردين اللامع مارات جلال
مفارق الشرب المذكور القاب المقدسه على منابر الحرمين بنام شيخكم بر امور و استادن
دوام الاوقات در بندگي حضرت كيت قوارنج خوانند چنانكه اكثر انحضرت اعظم دستور
الوزرافى العجم خواجه رشيد الدين فضل الله الطبيب طيب الله راسه در شهر سنه ١٠٠٠ هجرى
هجري با تمام بيوسته چون در بندگي انحضرت بعضى رسيد و بر مضمون آن وقوف مانت خاطر هاجو
ملقنت انشد كه قضيه سلطان محمد بنك و پيرش سلطان سعبد ابو سعبد مجازر و اوقات
در ذيل اين كتاب مبارك افشايد چون بعد از كلي احوالات از بقبه اثار واجبار ملوك سلاطين

نوركار

نسخه كتابخانه آستانه قدس رضوى (مشهد)

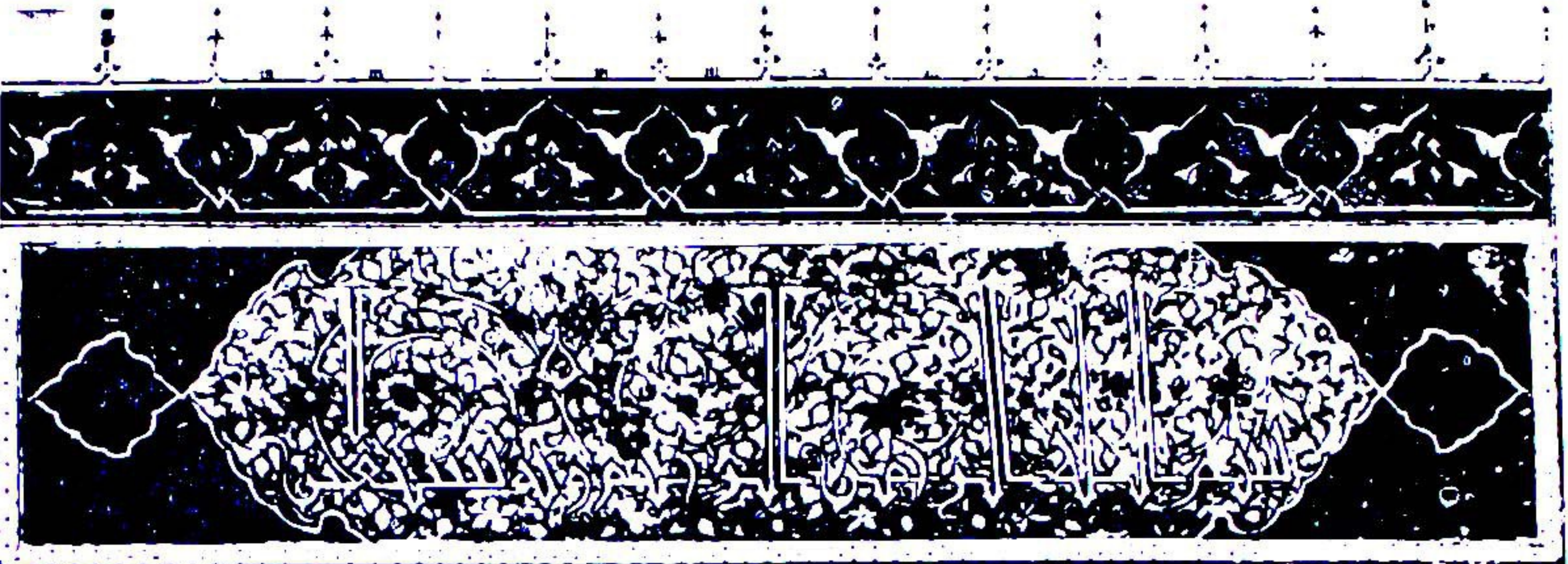
تا علی بن ابی طالب که در آن روز ولادت یافتند و در آن وقت رسالت نبی صلی الله علیه و آله
 در شب دوم رجب الاخر بود و بعضی گفته اند در شب ششم و بعضی گفته اند در شب
 سی و نهم و همچنین در سال ولادت اختلاف است بعضی گفته اند در سال چهارم هجری
 و بعضی در سال پنجم و بعضی گفته اند در سال ششم و اما زمان
 وفات اگر چه متعین بود و اما محل طعن می شد اگر آنرا اصل یا خندی و از روی اصل
 نیز تخمین نهی و دیگر زمان حرکت وقت استقامت مکه پیام بود و وقت
 متوالی که ستمیای مسلمانان را بر مشرکان گرامه ساختن اولی در ستمت
 ترک و تخطی آن در نفوس و محنت حضرت رسالت یا مع پیغمبر اسلام از آن
 هجرت روز پنجم رجب الاول بود و هجرت و اول محرم آن سال هجرت
 از اتفاق کرده و این سال هجرت است و این اتفاق در سال هجرت بود و هجرت و تا
 بلکن سنبل در سال یا باسی معنی که دانند بدی که در آن سال واقع شد و در آن
 اول در ستمت الاذن تا اول کشتی و بعضی دویم را ستمت استقامت یا هجرت
 در سال یا قولین سال مذکور کشتی چون این تاریخ بنام آن فاعلت که در
 این تاریخ را تاریخ هجرت موسوم کردند و این تاریخ است که در طریقه هجرت
 و توفیق حضرت زانبتی علم تاریخ معرفت احوال عالم که این هجرت از جواد
 امام عظیم و قوی است و امام سابق و لایق و اساس و اطلاع سازین و در آن
 و بعضی فریاد و آواز علوی از طرف زمین و آسمان و هجرت زانبت
 از جانب و شب و صواغق و وجود و برق و احوال ایشان از طیب و نوب
 با شکر که هرگز در هر روز که امام وقت نازل و حادث شده است علت

نسخه کتابخانه ایندیاناپولیس (اندون)

تاریخ سلطنت شاه جهان

بسم الله الرحمن الرحيم رب يس ولا تقربوا حسبي
 حمد خدا و فرین فراوان شاد بارگاه حضرت پادشاهی که سواد و بیاض لیل و نهار را نسخه تاریخ مرکب بدایع و عجایب ساخت و اوراق
 صحایف او را در محل تصویر انواع و قایع و غرایب گردانید مبدعی که نقش بند مجید در تفکر بدایع مبدعاتش انگشت نجات برندان خیر گرفته
 است و مجتهدی که چهره کشای مدرک را در تامل صنایع قدش دیده بصارت کلال پذیرفته ملکی که حدود مملکتش زوالش از آن وسیع تراست
 که در جینا سناد ازل و اید کجند و معارج جلال سقا شرازان رفیع تر که حاصل و محصول ولایت کونین در کف میزان او هیچ سجد طفرای
 مملکتش از سمت بدایت مقدس و مبراست صحف تاریخ از آن چه خبر دهد و توقع سلطنتش از رقم نهایت متره و معراست اتراض شهود
 و اعوام دوران چه اثر کند تعالی الله شانه و عظم سلطان نه تالی آن حمد و فرین درود بسیار و صلوات بی شمار بر روضه مطهر و مرقد منور
 سروری که تاریخ بنویش بز تاریخ وجود آدم مقدم است که کنت نبیا و آدم بنی الماء و الطین و ظهور دین قویش را ختم رسالت و بیم امر
 هدایت که خلاص خلایق از مهاکت متابعت او مقرر و مسلم است که و ما ارسلناک الاریحۃ للعالمین بت بشیری که بزوات او سروری
 شده ختم میمانند پیغمبری صاحب شریعتی که دین محققش بواسطه رقای مختلفه که باهل بتاع مثلثه ربع مسکون مشت خط نسخ
 در صفحات کتب سایر ادیان کشید **مثنوی** رقم او بود عالم جا ترا **تخته حاک نوع انسل** ترا
 انبیا که چه میشم بودند **سریکی** صفر این رقم بودند **کره پیش اند و پیش ازین چه غمت** **پشتی** صفر پیشی رقم است
 و همچنین سلام و دعا و تحیت و ثنا بر اولاد و اصحاب و اتباع و اجاب او از خلفاء راشدین و ایام مهدتین که پیشوایان راه دین
 و راه نمایان طریق نقین ابد رضوان الله تعالی علیهم اجمعین **اما بعد** بر ارباب خبرت و بصیرت و اصحاب کیاست و
 فراست پوشیده نیست که مقصود از تالیف تاریخ پادشاهان سلف و اخبار و اثار ملوک و سلاطین ماضی و شریح سیر و مقامات ایشان
 تهذیب و تعلیم خلف است با جمیع فرق و ضبع و شریف ساد و مسود فاضل و مفضول مطالعه نمایند و بتبع قواعد و مراسم ایشان مذهب
 و مجرب شوند و در آیین جهان داری و بزرگواری تنبع رسوم و عادات پسندیده کتد و تخصایل خوب و شمایل مرغوب متصف و متخلق
 شوند و در رزم و بزم و سایر حالات سیرت محمود و طریقیت مودود را کار بندند لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب مر جند نواید
 این علم عامست اما مگر انضیب دنیاوی پیشتر چون پادشاهان و ملوک و سلاطین و امرا و وزرا و مدبران اشغال خیره و متضرران
 اعمال جلیل فایده ایشان زیادت است تاخیر و شرکد شتکان و نفع و ضراسلاف معلوم و مفهوم اخلاف شود و سیرت نیکان
 اقتدا و امتد نامیند و از گفتار و کردار ایشان اعتبار و انزجار گیرند و از وقوع حوادث و حرورث و قایع غافل نشوند و از گذر
 و مکرویات در کنت امن و سلامت مانند بنابرین مقدمات حکم میایون حضرت شاه و شاهزاده اعظم مکمل معالی الامور و جلال الشیم
 ذوالنفس القدیسه و الملکات الملکیه نور حدقه السلطنه نور حدیقه المملکه منبع زلال لطف لایزال مطعم هلال فیض ذوالجلال

نسخه کتابخانه کمبریج (انگلیس)



انوار کتاب داستانها | فهرست فذک بیانها |

حدوثنا وافرین مالک الملکی تواند بود که انشاء موجودات بلفه از اشعه انوار قدرت اوست و
 وابداع مکونات شمه از آثار شوکت و عظمت او کما قال تعالی **هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ
 وَالْبَاطِنُ** اول نه بتقدم و بدایت و آخری نه بتاخرو نهایت و ظاهری نه بیرو و زو اشتها و
 باطنی نه بکمون و استتار قال الله تعالی **فَعَالَى اللهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَبِيرِ**
 حکمی که در تدبیر امور ملک و ملکوت و مرتب عوالم لاهوت و ناسوت و بوزیر و مشیر و
 ظهیر و نصیر و محتاج و مقتدر نکشت **لَهُ الْمُلْكُ الدَّائِمُ بِالْاَوْصِيَةِ الرَّزْزُلِ وَالْتَقْيِيرِ** قول در تعالی
وَلِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَهُوَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ بادشاهی و سلطنت او را مسلم است که ملک
 سرهد او از مقیص زوال و نکبت خوید و انتقال و مصنون و مامون است و وحمت و عظمتش از
 مذلت انقضا و نهایت انقطاع و انتها مقر او مبرا قال الله سبحانه **فَسُبْحٰنَ الَّذِیْ یَدِیْهِ مَلٰئِكُوتُ
 كُلِّ شَیْءٍ وَّالَّذِیْ یُرْجِعُونَ** در شأنه تبارک و تعالی

*	پادشاهی که پادشاهان را وین همه طول و عرض و حمت و	پادشاهی ز فیض رحمت اوست فضله از نوال نعمت اوست	*
---	-----------------------------------------------------	---------------------------------------------------	---

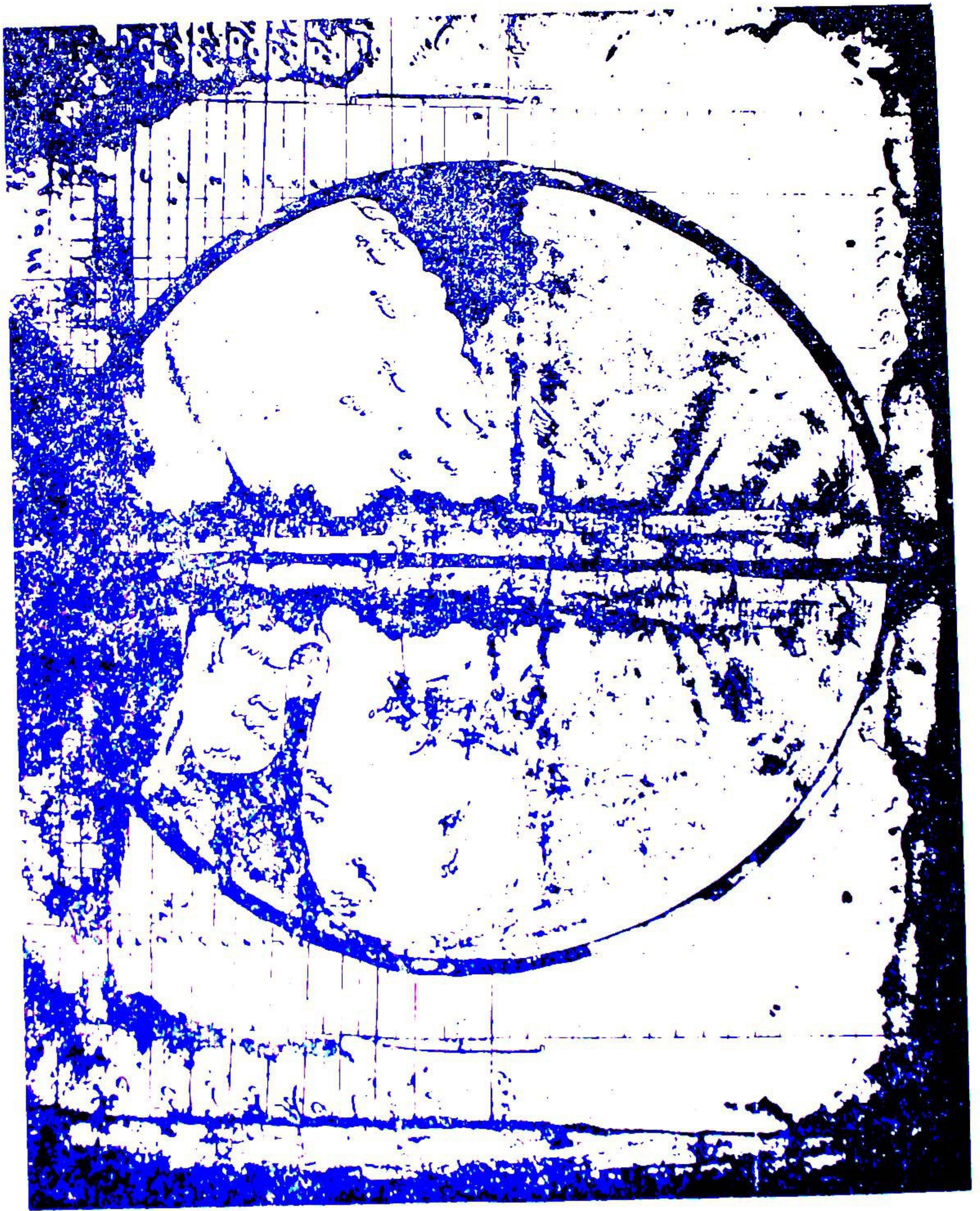
قادی که ز واهر علوی را با جواهر سفلی در یک رشته وجود کشید و طباع و عناصر را از
 روی عدل با نیکدیکر سمت ساز کاری کرامت فرمود تا از امتزاج ایشان بوجهی از وجود تناسب
 و نوعی از انواع تکافی چندین هزار خلایق و موجودات در عالم کون و فساد بقدرت و مشیت بی علتش

نسخه کتابخانه ایاسوفیه (استانبول)

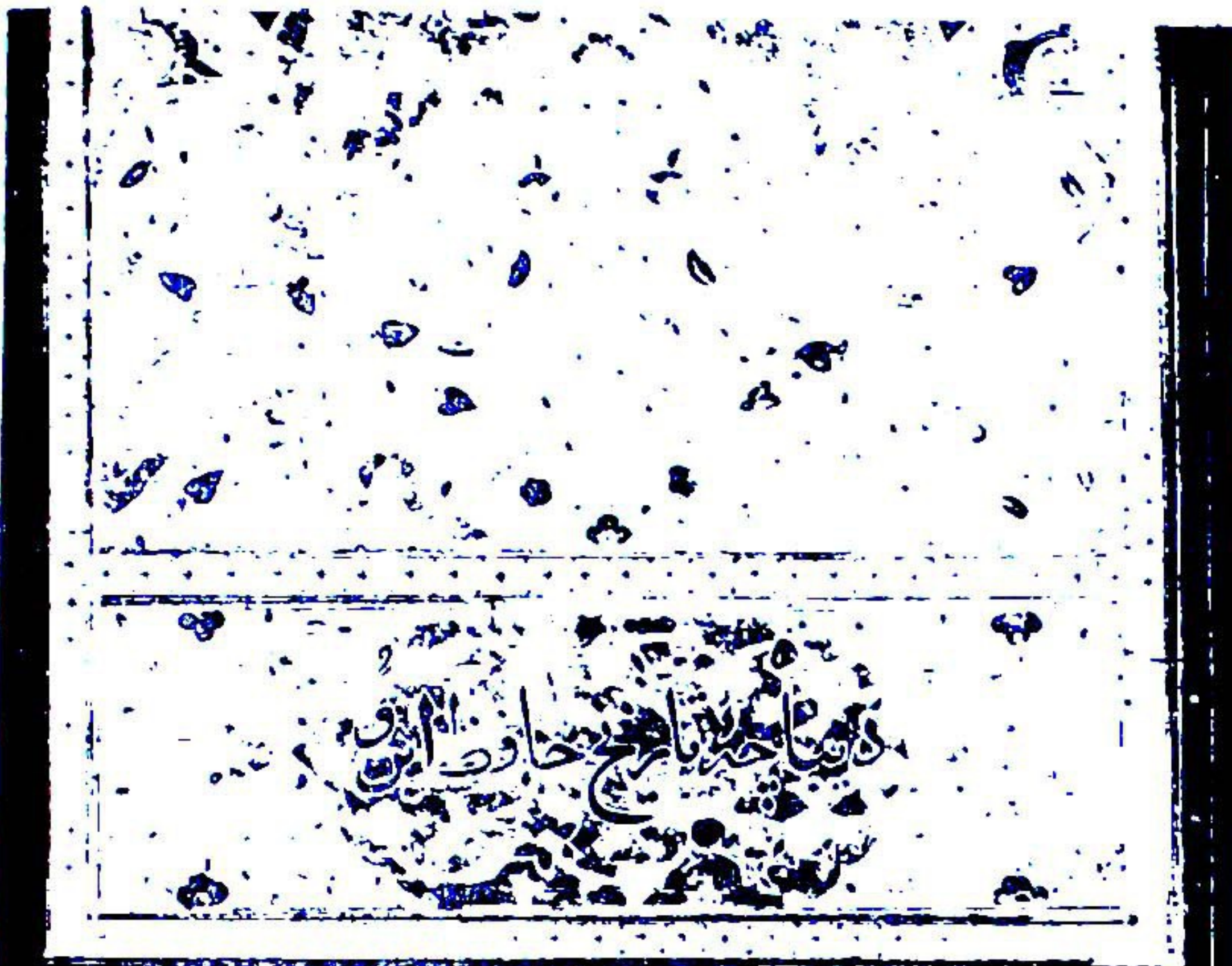
وجود هما یون سلطان السلاطین لا زالت اعلیٰ من سلطنته تمتد اطلاقاً منبتون الاذیال شرایط
سیاست فاضله را من جمیع الوجوه شامل است و همگی همت هما یون و نیت همونده بر تمسک معافند
و تشدید قواعد عاطفت و مرجمت در حق عموم رعیت و اصناف بریه موقوف فرموده و می فرماید
و اوقات و ساعات با حراز اسباب نیک نامی و تحصیل موجبات رعیت روزی و دوست کامی
ذکر محامد پادشاه اسلام سلطان السلاطین لایا معیر الحق و الدین و الدین .
غیاث الاسلام و معین المسکین شایخ بهادر خلد الله تعالی خلافت و سلطنت
بدلیل قاطع و براهین منقطع ثابت شد است که بعد از ناموس اکبر که شریعت عظمی است هیچ مرتبت
و درجه و خطیر تر از ملک و سلطنت نیست . و کدام مرتبه و منزلت بالاتر از آن تواند بود که پادشاه
علی الاطلاق حلت عظمت و علت کلمته در کلام کریم و کتاب قدیر خود ملوک عادل را بجاورد
و نیابت خود منسوب و متعین گردانید است و عنان شغل و عمل و رزق اجل در دست اختیار
و قبضه اقتدار ایشان باز بسته است قال تعالی کبریا و تعالی سماء هو الذی جعل اکبر
خاریف الارض و رفع بعض کد فوق بعض درجات . و حضرت نبوی صلوات الرحمن علیه بر صدق
این معنی و صحتی این دعوی کواهی داده و بعضی تعبیر از سلطان بطل الله کرده که ایا طار طلب الله
الارض کای الیه کل ظلوم صدق علیها السلام و باضافت با اسم ذات اشغافه
بدان کرده که نسبت موجودات پادشاه نسبت اسما است با اسم الله تا هم کنان از راه مناسبت و مطابقت
ستوجه حضرت او شده هر یک بقدر قابلیت و استعداد خود از او محظوظ و بهره مند شوند و نسبت
نشاید کرد از جهت قرب و شدت اتصال تا معلوم گردد که بعد از طبقه انبیا هیچ طائفه از طوایف انسان
بزرگوار تر از ملوک دین دار و سلاطین دولتیار نیستند پیشینها در این مقدمات دواعی دوامرد و وقت
و مزید شوکت پادشاه وقت بر صغیر و کبیر و غنی و فقیر از قبیل لوازم باشد چه جمعت عالم و رفاهیت
ای دهر بوجو شریف پادشاه منوط و مربوط است و شگون دایره دنیا و انظافه نایم شحنا بقدر و سیاست

باب داستانها مجمع مذکب با آنها خود نشنا و آفرین مالک الملک تواند بود که انشاء موجودات لجه از شمه
 انوار بود و پوست و اندام که باقیات شمه از او شوکت و عظمت او هو الاول والاخر والظاهر والباطن اولی
 مقدم و بدایه آخری نه تا آخر است ظاهری نویز و اشتغال به بگون و استتار
 او در هر حال حکیمی که در زیر ملک و ملکوت و ترتیب هوالم لاهوت و اسوت بوزیر و مشیر و طهیر
 و تصدیح حاج و منفعت گشت که الملك الایم بود و صفة التزلزل بالتغییر
 پادشاهی و سلطنت او را مسلم است که ملک مرید او از شقیص نوال و نکت او انتقال مصون و مامون است
 و خمنت و عظمتش از مذلت استقامت و معانت انقطاع و استقامت معرا و مترا
 پادشاهی که پادشاهان را پادشاهی توفیق رحمت او است و این همه طول و عرض خمنت و جاه و فضله
 نوال نعمت او است فادری که زواهر علوی را با جواهر سفلی در یک رشته کلمد و طبایع و عناصر را از روی عدل
 با یکدیگر سمیت سازگاری گرامت فرمود تا از امتزاج ایشان بوجهی از وجوه تناسب و نوعی از انواع مکانی چندان
 هزاره یق و موجودات در عالم کون و فساد بقدرت و مشیت بی غلبه ظاهر گشت و بگرم همیم و تقسیم
 از خزانه اصلی کل شیء خلقه تم هدی هر یک را از آحاد کاینات خلقت صورتی در خور مخصوص کرد و بملطف
 کامل وجود شامل از جامه خانه
 و از امتزاج جواهر آسمانی و ارضی حقیقت آدمی زاده که علی الاطلاق از مرتب آفرینش است و انبساط آتم اهل
 چش و بتوسط اشراق انوار عقول زیده و خلاصه دوران و ساوه ارکان که
 ظاهر و پدید آید و حکمت بالغه اش انسانی را خلقت نطق که عبارتست از قدرت تفهیم و تفهم و قوت تعلیم
 و تعلم و کسبت اعراض معانی روحانی و استعدادتها معاش این جهانی و استجماع و سایر نباتات این جهانی از
 سایر مخلوقات مخصوص گردانید و نوع او را درین صورت از سعادت خالی نگذاشت با هر که را از جهل عقل
 لافرتی و ارکال علو همت و حسن خصال و سمت نصیبی تمام تر بخشند بهره او از سعادت در بسط زمین شهریار
 بقرین سعادت زیادت نام درد نیا برید جاه و رفعت و هم در غنی سعادت استبعاد بغت اری شتابند

نسخه کتابخانه لنین گراد



نقشہ جغرافیائی ضمیمہ نسخہ جغرافیائی کتابخانہ و مکتبہ مدرسہ



پس بی قیاس قادی را که بساط افلاک بحکات شیونی پیراس مرکز عالم در کتبش آورده
تا بطلت نسبتش اول زمان مکان حد و درجات پیدا شده اجرام سیاره و سطوح مرکز و محور گردانند
و به یک رابعی مفروضه حسیستی خاص مخصوصه مندر ساختند به اسطرالمنراج ارکان در هر دو لیدر کمانه
تا برات خود معبرف میرسانند از فعل و انفعال ساجی که مقتضی باشد است و چون عالم کون و پید
نظهور می پیوندد ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف البسائط و الایات لاولی الالباب و حمد
عکس الکلی اگر پانصد و هشتاد و هشتاد از اجرام و اشباح و دیگر کواکب و سیاره زمین
و پاره است از اجرام در و دیگر مخلوقات تا سبب کان خاص از نظر و فکر در ان توانائی و قدرت مشهوره نمودند
و حقیقت سبکی و چارگی و غیب و تواریخ خود معلوم کردند چنانکه فرمود و یخوردن فی خلق السموات و الارض
رسانا خلقت بزبان طلاس چنانکه قصاصند انار و شکر و سایر پادشاهی را که سالک کمال با نوار
عدل و سیاست پادشاهان قایم فرستند و مسوگ کرد و سید و صی بر کجا و قفار و جبال را از شکست
سلاطین رفیع مقدار دید بانی شیار کرمت فرمودند و صلابتی بر شوق بعبود و از شمال بخوب
آوردند کردند و شهرها و ولایتها معمور و سکون گشت و سبحان الذی پیدا میکند کل شیئی و الیه ترجعون

جغرافیا نسخه کتابخانه اکسفورد (انگلیس)

معانی بعضی لغات

ترکی و مغولی و اصطلاحات (۱)

آزوق : آذوقه .

آغا : شاهزاده خانم .

آقا : برادر بزرگ ، شاهزاده ، رئیس .

آقچه : پول نقره .

آلتون تمغا : تمغای با آب طلا .

احتساب : اعتبار رسمی برای مبلغ معینی پول .

اخراجات : مخارج اتفاقی مانند پذیرائی از صاحبان مناصب و همراهان ایشان و غیره .
مالیاتی که برای تامین مخارج و نگهداری عمال مختلف دستگاه دولت و پرداخت هزینه مسافرت ایشان از کشاورزان و دهقانان توسط دولت است .
امیران و ملوک محلی اخذ میشد .

اخراجات دیوانی : مالیاتهایی که برای مصارف دیوانی وصول میشد .

ادرار : اصطلاحاً به معنی راتبه و مستمری است و اهدای بهره مالکانه بوده است .
یعنی حصه ای از خراج زمینی و تمغا یا دیگر مالیاتهای پاک موضع را به موران
کشوری یا افراد روحانی .

۱- اقتباس از: تحریر تاریخ و ساف به نام عبدالمحمد آقین . انتشارات بنیاد فرهنگ
تهران ۱۳۴۶ . - سنگلاخ . نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۸۶۰ - پنج رساله
تاریخی درباره حوادث دوران امیر تیمور گورکان اززه لفات - بافت ابر و پشمی و اعتماد و تصحیح
فلیکس تاوور پراگ ۱۹۵۸ . از نشریات فرهنگستان علوم - اسلام آباد .

ارباب : مالک زمین .

ارتاق : بازرگان و شریک در تجارت ، کسی که با پول ایلخان برای او تجارت می کرده است .

ارتفاع : حق انتفاع ، محصول زراعتی ، جمع آوری محصول .

اردو : مغول به عادت عموم بدویان در زیر چادرها منزل کردند و مقام خود را در بیلاق یا قشلاق به زبان مغولی یورت یا اردو می گفتند .

اروغ (اروق) : مجموع فرزندان و اقربا و کسانی که از تیرهٔ یک خان یا شاهزاده مغولی بوده باشد .

اصل : مبلغی که ابتداءً برای خراج معین می کرده اند .

اغروق : قسمت بنهٔ سنگین و چادرهای غلامان و اطفال و زنان که در مواقع مطمئن مقداری جلوتر در مواقع خطر از عقب حرکت می کرده اند .

اغول : پسر و شاهزاده .

اقطاع : (جمع اقطاع) قطعه‌ای از زمین خراج که به لشکریان میدادند و غله آن معاش آنانرا تأمین می کرد .

الاغ (اولاغ) : اسبان چپار دولتی برای رساندن ایلچیان ، اسبان چپار و پیک است که رعایا بدرخواست رئیسان چپار برای عبور خدمتگزاران دولت از یک ایستگاه یا مرکز چپار (یام) به ایستگاه دیگر در اختیار ایشان می گذاشتند . حقوق و عوارضی که برای پیک ها یا چارپایان متعلق به پیکها می گرفتند .

الام : پرداخت مخارج نگاهداری پیکان یا «پیغام رسانندگان» مسافر توسط رعایا .
الجا (اولجا) : غنیمت جنگی .

الغ تویان : شاهزاده بزرگ و لقب تولی پسر چنگیز خان .

الوس : طایفه و رعایا و مردم مطیع و تحت اوامر یک خان یا شاهزاده .

اوران یا اوزان : در اصطلاح مورخین عهد مغول بمعنی عملجات و صنعتگران استعمال میشده .

- ایل شدن : مطیع و فرمانبردار خان در مقابل یاغی .
- ایلچی : مأموری که برای انجام دادن امور دیوانی سفر می کرد . فرستادگان خانان مغول ، سفیر .
- ایلخان : عنوان پادشاهانی که از خاندان چنگیز خان بر ایران حکومت کرده اند .
- ایناقان (ایناق) : خواص و نزدیکان و ندیمان و مشاوران .
- اینجو : املاک شخصی سلطان یا دیگر اعضای خاندان خان و همچنین خوانین تابع و خدمتگزاران ایشان که در اراضی مزبور زندگی میکردند .
- اینی : برادر کوچک .
- ایوادجی : مستحفظ ، نگاهبان .
- باج : حقوق مأخوذ بر راهها .
- بازیار : میرشکار و صیاد .
- باسقاق : شحنة و حاکم . مأمور محلی مالیات در دوره ایلخانان مغولی .
- باشلامیشی : سرکردگی ، فرماندهی .
- باقی : قسمتی مالیات که تأدیه نشده باشد .
- بالش : عبارت بوده از پانصد مثقال زریا نقره .
- باورچی : آشپز ، طبخ ، خوانسالار ، شربتدار .
- برطیلات : نوعی مالیات .
- برغو : شیپور .
- بقایا : مالیات پس افتاده .
- بکاول : مباشرین ارتش .
- بپادر : مبارز ، دلاور .
- بپره : سهمی از محصول که سود دیوان مأخوذ می گردید .
- بیتکجی : کاتب ، نویسنده ، دبیر . مأمور مالیات دوره ایلخانان .
- بیلاکات : تحفه ها ، هدایا .
- پایزه (پائزه) : حکمی بوده که از جانب پادشاهان مغول به اشخاصی که مورد ادب

واقع می شده اند اعطای گردید و صاحب آن حکم از مزایای آن استفاده می کردند . یعنی در هر سرزمینی که در فرمان شاه بوده فرمان او اطاعت می شده است . پایزه ها انواعی داشته اند که با نقش سر حیوانات از یکدیگر مشخص می شده اند . عالی ترین پایزه ها به نقش سر شیر مزین بوده اوحی با اندازه کف دست و بطول نصف دزاع بوده . اسم خدا و پادشاه را با علامت مخصوصی روی آن می نگاشتند .

پکنی : نوعی از شراب بوده .

پیشکش : هر گونه هدیه ای بطور کلی .

تالان : غارت ، چپاول .

تبعور : مالیاتی بوده فوق العاده برای ترتیب سپاه .

ترخان : شاهزاده ای که از پاره ای مزایای موروثی از جمله معافیت از مالیات و عوارض متعدد برخوردار بود .

ترغو : هدیه ، پیشکش .

تسعیر : ارزیابی تخمینی محصول پیش از رسیدن محصول ، نرخ که بر حسب آن مالیاتی را که به دینار طلا یا به جنس تقویم شده بود به دینار رایج یا بطور کلی به پول نقد تسعیر میکردند .

تغار : واحد وزن بیشتر برای غله برابر صدمن تبریز (۲۹۵ کیلوگرم) . مالیات جنسی که از رعایا اخذ می گردید و صرف علفه (آذوقه) لشکر می شد .

تقاوی : مساعده ای که نخستین بار زارعی می خواهد زمین را زراعت کند .

تقدمه : دریافت خراج قبل از موعد مقرر ، آنچه برزگر از پیش گیرد .

تکلیف : مالیات غیر مستمر یا فوق العاده .

تکلیفات دیوانی : ظاهراً این اصطلاح به معنی جمله مالیاتهای بوده که در فقه اسلامی پیش بینی نشده (مثل خراج وغیره) ولی معیناً رعایا مکلف به پرداخت آن بودند ، تکلیف و تکلیفات گاهی به معنی مالیاتهای فوق العاده استعمال می شد .

تمغا: مهر خان با مرکب سیاه یا آب طلا. حقوقی که از صنعت و مشاغل و پیشه‌های مختلف شهری اخذ می‌گردید .

تمغاچی : آنکه مأمور تمغا نهادن بود : قرآتمغا مهر با مرکب سیاه . آل تمغا مهر با مرکب قرمز . آلتون تمغا مهر با مرکب طلا .

توجیهات : ظاهراً به معنی مالیاتهای فوق العاده بوده یا عوارض منقول است .
توره : دودمان ، اخلاف .

توسامیشی : به مغولی معنی تفویض باشد .

توفیر و تفاوت : به معنی اضافه و ذخیره و پس اندازی که در نتیجه وصول حد اعلا میزان مالیات حاصل می‌گردید . و همچنین اضافه بر مالیات را چنین می‌نامیدند .

توقعات : چیزی در شمار تکلیفات و اخراجات .

توقوز : هدایای نگارنده .

جاونقار : جناح چپ در صف آرائی .

جبه : اسلحه ، مهمات .

چپر : سنگربندی .

جرگه (ترگه) : خندقی دایره مانند برای راندن و سرد آوردن شمار دریاک موضع .

دریاسا های چنگیز برای جرگه قوانین سخت وضع شده است .

جلگا : سرزمین ، حومه شهر .

جہات : مالیاتی که از اراضی مزروع دریافت می‌شده است .

چریاک : سپاهیان که از یورشهای مختلف به لشکریان در زمان جنگ به لشکر خان

فرستاده می‌شدند ، اینان با سربازانی که غنایر و وسایل سپاه بودند فرستاده

چغداول (چند اول) : طلایید ، جاودار .

چیرکا (جرکا) : صف ، دسته .

حرز : ارزیابی محصول از نظر مالیاتی یا ارزیابی بهای نقدی خراج (ارزیابی که در

خود کامانده بوده است) توسط عامل دیوان به منظور وضع خراج در ولایاتی

که طبق یرلیغ خراج به نقد می بایست اخذ شود، حرز حقی بود که به کسی که مامور وصول یا تعیین مطالبات دیوان بابت محصول بود، می پرداخت.

حشر : عموماً به معنی قشون غیر منظم و سرباز چریک و در عهد مغول به معنی کسانی بوده است که از ایشان برای کمک کارهای نظامی مثل پر کردن خندقها و آوردن سنگ و چوب جهت انباشتن رودخانه و خرابی حصار استفاده می کردند .

حق التحصیل : مالیاتی که به نفع تحصیلداران یا محصلان مالیات اخذ می شد .

حقوق دیوانی : مجموع مالیاتهایی که به نفع دیوان گرفته میشد .

خاتون : بانو ، زن عقدی و رسمی ایلخان در مقابل «قما» که به معنی کنیز و زنان غیر رسمی بود .

خاص و خاصه : املاک شخصی سلطان یا دیگر اعضاء خاندان او و یا اموال شخصی بطور عموم .

خاقان : پادشاه .

دلای : املاک شخصی سلطان .

زوائد : توفیر ، تفاوت .

سآوری : پیشکشی ، تعارفی .

سرمه : نوعی شراب .

سکورجی : چتردار .

سنه خراجی : سالی که طبق آن مالیات دیوانی وصول می شد و آن سال شمسی بوده است .

سیورغال : ملک بخشی .

سیورغامیشی : امتیاز ، مورد لطف قرار گرفتن .

شیلان : جشن و سرور .

عشر : مالیات ارضی به میزان ده یک محصول .

علوفه (علفه) : اخذ آنزوقه و علوفه برای لشکریان ، سرکردگان و همچنین ایلچیان و

عمال آنها و چارپایان سواری و باری ایشان .

عوارض : مالیات فوق العاده ای که از روستائیان و شهر نشینان توسط دیوان و یا ملوک

وامرای فتودال بمنظور تامین مخارج فوق العاده از قبیل جنگ‌ها و جشن‌ها
و تشریفات خانوادگی درباری و مانند اینها گرفته میشد .

قام : نام ساهران و جادوگران قوم مغول .

قیچچی (قجه جی) : پیشخدمت ، صندوقدار .

قچرچی : راهنما .

قروق (قروغ) : علفچر مخصوص اسبان شاه .

قشلامیشی : گذراندن زمستان در قشلاق .

قلان : نوعی مالیات ، هرگونه مالیاتی که برای نگاهداری سپاه اخذ میشد .

: نگهبان ، پاسبان .

قورچی : سلاحدار ، سواره نظام .

قوریلتهای : مجلس مشاوره از تمام شاهزادگان مغول .

متوجهات : مالیات بطور کلی .

محصل : مأمور گرفتن مالیات

مرسوم : مالیات ، عوارض .

منجنیق : ماشین جنگی .

منتلای : پیشقراول ، طلایه دار .

نسق : حل و فصل .

نویان (نوئین) : شاهزاده ، امیر .

یاسا : قانونهای چنگیزخان ، مجازات کردن .

یاسامیشی : بازرسی ، بازرسی .

یاغی : آنکه ایل نباشد .

یام : منازل کاروانی در سراسرها .

یراق (براغ) : تجهیزات .

یرغو (یارغو) : محاکمه .

یرغوجیان : اعضای دادگاہ ، بازپرسان .

یساول : مباشر ، پیشخدمت .

یرلیغ : حکم ، فرمان سلطنتی .

پورت : اردو .

یورش : هجوم ، لشکرکشی .

بعضی ملاحظات

۱- در شرح حال و آثار حافظ ابرو نسخه خطی متعلق بدکتابخانه ایندیاناوفیس (۱) در فهرست آثار جغرافیائی او آورده شده است در حالیکه پس از مراجعه ای که در لندن در کتابخانه مزبور به نسخه کردم و عکس آنرا برداشتم، با مقایسه با سایر نسخدهای تاریخ، باید آنرا جزئی از آثار تاریخی مورخ بدانیم، اینک برای روشن شدن منصب بذکر جزئیات آن بنحوی که در فهرست نسخدهای خطی آن کتابخانه مذکور است میپردازم.

«تاریخ شاهرخ، یان بخش از تاریخ سلطان شاهرخ که پس از مرگ پدرش تیمور در سال ۸۰۷ هجری قمری (۱۴۰۵ میلادی) بسطنت رسید. این کتاب شامل وقایع تا سال ۸۱۶ هجری قمری (۱۴۱۳ میلادی) است. (ورق ۱۸۲) با مقدمه ای از تاریخ تیمور نوشته نورالدین لطف الله بن عبدالله (در متن کتاب در ورق ۱ و نیز در ورق های ۲ و ۳ مورخ نام خود را نورالله کاتب العبد عبد لطف الله ذکر کرده است) مشهور به حافظ ابرو مورخ بزرگ که در زنجان در شوال سال ۸۳۴ ه. ق. زوئین - زوئید (۱۲۳۱ م.) بدرود زندگی گفته است. بدفهرست های روزن، نسخدهای خطی صفحه ۵۲ و ریوجاد اول

1- Catalogue of Persian Mss. India Office Library T.11 by late Hermann Ethé M. A. Ph. D. Revised and Completed by Edward Edwards. M. A. Oxford 1937.

صفحه ۴۲۱ و بودلین فهرست شماره ۳۳ و فلوگل جلد دوم صفحه ۱۷۴ و دورن در فهرست موزه آسیائی صفحه ۳۷۴ و الیوت ، تاریخ هند ، جلد چهارم صفحه ۳۵۱ و غیره غیره مراجعه شود .

«مقدمه آن به این عبارت آغاز میگردد: «حمد و سپاس مبدعی را که بیک اشارت کن ابداع موجودات و اختراع مصنوعات کرد . الخ و مقدمه تاریخ آن (ورق ۱۰) بسم الله الرحمن الرحیم . پیش از ذکر واقعات و حالات . الخ» .

«بنابراین نسخه مزبور را باید یک قشمت از زبده التواریخ یا شاید جغرافیائی ، که ریو شرح آنرا داده است (به ورق ۴۲۴ مراجعه شود) و بودلین فهرست شماره ۳۳ ، دانست .

«بهر صورت تشخیص این دو بایکدیگر خالی از اشکال نیست ولی بهتر است آنرا قسمتی از جغرافیای حافظ ابرو و بنام شاهرخ نه بایسنغر بدانیم (۱) بخصوص در فصلی که راجع به تعریف تاریخ و فواید آن آورده است در هر دو کتاب با یکدیگر تشابه دارند (نسخه بودلین ، الیوت . ۳۵۷ ، ورق ۱۵) .

«این نسخه تاریخ ندارد و دارای ۱۸۳ برگ ، هر ورق ۱۱ تا ۱۹ سطر با خط خوانای نستعلیق ، مجدول بمرکب قرمز با عناوین و اشعار با همان مرکب . بقطع ۱۰/۵ × ۴/۶ اینچ . در ورق اول این نسخه مهر های زیادی از جمله بنامهای عنایت خان جهانی ، رضا علی و غیره دیده میشود و باغلب احتمال از هندوستان آورده شده است . (۲)

دانشمند فقید میرزا محمد خان قزوینی از نسخه ایندیا اوفیس باینقرار نام میبرد . (۳) : «در کتابخانه ایندیا اوفیس (نمره ۱۷۱) نسخه از یکی از تألیفات حافظ ابرو هست که با اسم «تاریخ شاهرخ» ثبت شده و ایته احتمال میدهد که یکی از اجزاء زبده-

- ۱- شاید دلیل دانستن این نسخه در جزء آثار جغرافیائی حافظ ابرو همین تذکر باشد ، چنانکه فلیکس توئر هم بهمین عقیده است (پنج رساله تاریخی از مؤلفات حافظ ابرو ، صفحه ۱۲)
 - ۲- فیلم نسخه را به کتابخانه مرکزی دانشگاه اهدا کرده ام .
 - ۳- یادداشتهای قزوینی بکوشش ایرج افشار از انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۳۶
- جلد سوم . ص ۱۲۲

التواریخ باشد و نیز احتمال میدهد که کتاب مسالك و ممالك گونه حافظ ابرو باشد (یعنی جغرافیا) که در لندن در ب م (بریتیش موزئوم) و در پترزبورغ (رزن ص ۵۲) و در بدلیان نمره ۳۳ - در هر کدام نسخه از آن هست و این احتمال ثانی را اقوی میداند پس چون مشکوک است از آن بگذریم .

۲- پس از چاپ مقدمه و شرح حال حافظ ابرو و کتابی بنام «جغرافیای حافظ ابرو قسمت ربع خراسان» به کوشش دانشمند محترم آقای مایل هروی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران بد شماره ۹۱ در تاریخ ۱۳۴۹ چاپ و نشر شده است . چنانکه خود در شرح حال حافظ ابرو در کتاب «ذیل جامع التواریخ رشیدی» آورده ام با کمال تأسف تاکنون جز قسمت مختصری از تألیفات و آثار این مورخ نامی بچاپ نرسیده است . بنابراین هر قسمت از آثار این مؤلف، گرچه اندک باشد به چاپ برسد ، خدمت شایانی بفرهنگ و تاریخ ایران شده است و باید از دانشمندگرامی آقای مایل هروی بسیار متشکر بود که با زحمتی که بخود داده اند جزئی از اجزاء جغرافیای حافظ ابرو را بچاپ رسانیده اند . امری که این جانب را بسیار کرده است معرفی نسخه ای است ، که با وجود کوششی که برای جستجوی نسخه های موجود در کتابخانه های ایران و سایر کشورها بعمل آوردم ، از آن بی اطلاع مانده بودم .

آگاهی به این نسخه ده متعلق بیکی از دوستان فاضل قندهاری ایشان است آقای طالب قندهاری است این جانب را در تکمیل تحقیقاتم یاری کرد و چون از ایشان سپاسگزار باشم .

اینک معرفی نسخه مزبور : (۱)

«کتاب تاریخ حافظ ابرو ۳۲۸ ورق و هر نسخه ۵۳۰ ورق و هر نسخه ۲۰۰ خط در بر گرفته ، خط نستعلیق عناوین بدستجرت و آریات قالی قالی بدستجرت شده و اما عناوین اخیر کتاب که نام بعضی شاهان قدیم حدادند در دست خط اخیر درج یافته پستی چرم سیاه ضربی که در وسط پستی نقش تریجی دیده میشود ، در یکی دو جا حذف نیز چرمی می باشد ، طول کتاب ۳۷ سانتی و عرض ۲۳ سانتی از نسخه موجود التواریخ و

۱- برای توضیح بیشتر نسخه به جغرافیای ابرو ، صفحه ۱۰۰ پیوسته را چیده است .

زبدة التواریخ طوری که حافظ ابرو اظهار میدارد همان ربع چهارم که داخل این اوراق نیست عصر شاهرخ را احتوا کرده است گوید :

«اما بعد این ربع رابع است از ارباع کتابی که به فرمان حضرت امیر و امیرزاده جوان بخت معز الحق والدنیا غیاث الاسلام و مغیث المسلمین بایسنقر بهادر جمع کرده می آید و اول این ربع آخر ایام دولت ابوسعید است که ذکر او و وفات او در ربع ثالث گذشت.»

و این کتاب ظاهراً از ربع ثالث نیز سقطانی دارد و دوره ایلخانان در آن گنجانده نشده است .

«و ربع رابع که مخبر و مشعر است از احوال و اوضاع خاندان نامی و دودمان گرامی حضرت صاحب قرانی انارالله تعالی برهانه و ثقل بالحسنات میزانه مجلدی علیحده گردانند . بزرگوار خدایا تو روح پاکش را به فضل خویش بدفردوس جاودان برسان.»

از این مطالب برمی آید: در این کتابی که به معرفی آن دست یافته ام ربع چهارم اختصاص به شاهرخ و اولاد آن داشته است که در این کتاب نیست و سه ربع آن پاکتابهای سایر کتابخانه ها که توسط اشخاص معرفی شده است مطابقت آن صدق می کند» بنا بر این معلوم میشود که نسخه مزبور فقط شامل سه ربع است و متأسفانه فاقد ربع چهارم می باشد.

این جانب ضمن سپاسگزاری از دانشمند گرامی آقای مایل هروی، بدون اینکه وارد اظهار نظر در متن کتاب بشوم، از تذکر این موضوع ناگزیر هستم که فاضل محترم خواسته اند ثابت کنند که حافظ ابرو اصلاً از اهل هرات بوده و در این شهر متولد شده است .

در صورتیکه اگر با استدلال این جانب در کتاب حاضر و نیز بگفته علامه فقید میرزا محمد خان قزوینی که میگوید «زبدة التواریخ حافظ ابرو یعنی عبدالله بن لطف الله بن عبدالرشید خوافی (نه هروی) که مقاله حاجی خلیفه تبع مطلع السعدین و حبیب السیر و نه لطف الله که مقال القولفون المذكورون ایضاً) متوفی در زنجان در سنه ۸۳۴ علی- المشهور...» (۱) و سایر نویسندگان معاصر توجه فرمایند علاوه بر نوشته های مورخان

دیگر که باوی نه تنها هم زمان بوده اند بلکه از نزدیک معاشرت داشته و در خدمت يك پادشاه بوده اند، اورا خوافی دانسته اند خود او نیز بالصراحه ، چنانکه در سایر موارد بذکر نام و کنیه و لقب و پدر خویش پرداخته است ، خود را از بهدادین دانسته و بهدادین هم چنانکه مشروحاً توضیح داده شده از قراء خوفاً است . حالا چگونه در نسخه آقای طالب قندهاری منحصرأ پس از ذکر بهدادین «الپرووی المولد» آمده جای بسی تأمل است ؟

شاید علت هروی بودن اورا بواسطه طول اقامت در هرات تصور کرده باشند و نیز در آنجائیکه بهدادین را با همدان قیاس کرده و متذکر شده اند «در اینکه حافظ ابرو هروی الاصل است و در هرات نیز تولد شده جای شك و شبهه نیست تنها از کلمه «بهدادین» راهمدانی قیاس کنیم در همدان پرورش یافته است . پرورش او در همدان هروی بودن حافظ ابرو را نقص نمی کند» (۲) آنهم نیز جای شك و تردید است که چگونه نمند بهدادین به همدان تحریف شده است؟ بنابراین باید اطمینان داشت که حافظ ابرو در بهدادین خوفاً متولد شده و لا غیر .

۳- علامه فقید میرزا محمدخان دریادداشتهای خود (جاد سوم ، صفحہ ۱۲۲) از نسخه ناقصی از تاریخ حافظ ابرو نام میبرد که برای ما تازگی دارد و بهمین مناسبت عین گفته ایشان را نقل می کنیم .

«در کتابخانه وینہ قطعہ بسیار کوچکی (فقط بیست ورق) حاوی حوادث سنہ ۶۳۳ الی ۶۴۷ هجری بترتیب سنین موجود است که با احتمال قوی و بسیار بسیار قوی در بنحو قطع و یقین قسمتی از ربع ثانی است از باب رابع آن یعنی از باب خفایا و سرانجام چه آن ربع است که بنظر می آید که بترتیب سنواتی باشد، ولی محتمل است که در بعضی ضعیفی که جزئی از ربع ثالث از تاریخ خوارزمشاهیان باشد این احتمال ضعیفی است که ما قلنا.»

۴- پس از نشر نسخه عکس شاهنامه بایسنغری، که اصل این نسخه تیسس است، شماره ۴۷۵۲ در کتابخانه سلطنتی مونیخ است، از طرف شورای مرکزی جشن شاهنشاهی

۲- جغرافیای حافظ ابرو . س . نه

بمناسبت برگزاری جشن دوهزاروپانصد ساله بنیانگذاری شاهنشاهی ایران بهنگام مطالعه مقدمه شاهنامه بموضوعی برخورد کردم که مرا بر آن داشت بیشتر در مطالب و عبارات و سبک نگارش آن دقیق شوم زیرا تشابه عجیبی از تمام جهات در مقدمه شاهنامه با مقدمه‌ای که حافظ ابرو در تاریخ و جغرافیای خود نوشته است، مشاهده کردم. پس از مراجعه بمقدمه مجمع التواریخ السلطانیه و جغرافیای مورخ تیموری و تطبیق عبارات آن دو بر این بنده روشن و واضح شد که مأمور تهیه شاهنامه برای بایسنغر میرزا و نویسنده مقدمه آن کسی جز حافظ ابرو نبوده است. منتهی در مقدمه شاهنامه مورخ برخلاف شیوه مرضیه نامی از خود نبرده است.

دلایل زیر میتواند تا اندازه‌ای این مدعی را ثابت کند.

الف- نقل عین مطالب و عبارات در هر دو مقدمه و تشابه سبک نگارش مطالبی که در دو متن بایکدیگر اختلاف دارند.

ب- توجه بایسنغر میرزا بداشتن نسخه‌ای معتبر و قابل اطمینان از شاهنامه فردوسی «هر چند شهنامه‌های متعدد در کتب خانه همایون معد بوده است اما چنانکه مزاج نازک و لطیف شه و شهزاده آنرا پسندیدی نبود و چون در روزگار دولت همایون هنر بالا گرفته است... اشارت همایون نافذ گشت که از چند کتاب یکی را مصحح ساخته مکمل گردانند»

بنابراین شخصی لازم بود که صلاحیت علمی داشته در تاریخ نویسی و اطلاعات تاریخی بصیر و به ادب و شعر احاطه داشته باشد و در آن زمان هم در دربار کسی جز حافظ ابرو که سمت مورخی را داشته و تا آن تاریخ یعنی سال ۸۲۹ هجری چندین کتاب تاریخ و جغرافیا برای همان شاه و شاهزاده برشته تحریر در آورده باشد تا امتصدی این امر بشود.

ج- هم‌زمان بودن تدوین مقدمه و استنساخ شاهنامه با حضور حافظ ابرو در دربار تیموری و احراز صلاحیت او در انجام دادن این مأموریت.

بنابراین جای هیچگونه شک و تردید باقی نمی‌ماند که تدوین و نظارت و استنساخ شاهنامه بایسنگری بوسیله حافظ ابرو انجام شده است و مورخ هم مقدمه را از همان منابعی

کہ آثار تاریخی خود را نوشته ، استفادہ کردہ است .
 این برخورد اتفاقی از نظر تاریخی ، بخصوص برای این بنده کہ در کار مطالعہ
 دربارہ حافظ ابرو ہستم ، اہمیت شایانی داشت و بہمین مناسبت فرصت را مغتنم شمرده
 در اینجا بذکر آن پرداختم . امیدوارم دچار اشتباہ نشدہ باشم کہ اگر چنین باشد عذر
 تقصیر را خواستارم .

وجوہ مشابہ در شاہنامہ و مجمع التواریخ :

«مالک الملکی تواند بود ...»

«حکیمی کہ در تدابیر ملک و ملکوت و تربیت عوالم لاهوت و ناسوت بوزیر و
 مشیر و ظہیر و نصیر محتاج و مفتقر نکشت ..»
 «پادشاهی کہ سلطنت او را مسلم است کہ ملک سرمد او از تنقیص زوال و نکبت
 تحویل و انتقال مصون و مأمون است و حشمت و عظمتش از مذلت انقضا و مہانت انتفاع
 وانہا معرا و مبرا ...»

پادشاهی کہ پادشاہانرا پادشاهی زفیض نعمت اوست
 و بین ہمہ طول و عرض و حشمت و جاہ فضلہ از نوال رحمت اوست

«قدیمی کہ غبار حوادث دوران بردامن عزت او ننشیند و طوارق تصاریف زمان
 بیارگاہ جبروت او منطرق نشود . سریر ندباید آسمان کمیند مرقاۃ آستان جلال اوست
 و قندیل جہان تاب آفتاب کمترینہ مشکاۃ درگاہ کبریای او

نظام

دو قندیل رخشندہ ہر صبح و شام فرورد بدین کند نیل فہام

«نفوس انسانی را بخلعت نطق کہ عبارتست از قدرت تفہیم و تفہیم و قدرت تعہیم و تعہیم
 و مکننت اعراض معانی روحانی و استعداد تہیای معاش این جہان از سایر مخلوقات
 مخصوص کردانید و نوع او را در این صورت از تفاوتی خالی نکذاشت تاہر کرا از جمال
 عقل حصہ وافرتر و از کمال علو ہمت و حسن خیال و شیمت نصیبی تمامتر بخشید بہرہ
 او از سعادت افرونتر آمد و منزلت او در شرف منقبت زیادت تاہم در دنیا ہمزیاد جاہ و
 رفعت و ہم در عقبی بسعادت استسعاد بقربت باری تعالی مستسعد آگشتند ..»

« تا بواسطه معجزات ساطع دلالات قاطع خلایق را بطریق حقایق مرشدان صادق شدند و ثواب و عقاب جهان باقی بپراھین لایح معلوم اھالی مشارق و مغارب گردانیدند... »

«سیدی کہ چون آفتاب... چون ماہ در محاق اختفا انطماس وانمحا محجوب و متواری شدند و ہمگی در افق حیرت و غیرت غارب و آفل گشتند... خواجہ کہ صیت صدای پنج نوبت او ملک کونین فرو گرفت و ذکر مناقب و معالی او در اطراف و اکناف خافقین سائر و دائر گشت...»

«فصیحی کہ چون تیغ زبان از نیام بیان بر کشید تمامت فصحای عرب و عجم را قوت ناطقہ ساقط شد و چون سمند بلاغت از میدان براءت برانگیخت جماہیر بلغابدؤ و حصر را عنان تملک و تماسک از دست رفت . قلہاتوا برہانکم ان کنتم صدقین... ہزاران ہزار تحف و تحیات زاکیات و ظرف صلوات بر مرقد مطہر و روضہ منور و رضوان بی- شمار بر عامۃ اولاد و اہل بیت و اصحاب و احباب او باد . خاصہ بر خیر الرفقاء اربعہ کہ ارکان دین شریعت بمجاہدت ایشان مشید و برہان طریقت بموافقت ایشان ممہد . مبارزان میدان السابقون و دلنوازان حدیقہ اولئک المقربون.

ابوبکر و عمر عثمان حیدر	ہر چار چہار حسد بناء پیمبری
ہر چار چہار عنصر ارواح انبیا	بی مہر چار یار درین پنج روزہ عمر
نتوان خلاص یافت از بی ششدر عنا	رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین...»

«شاه و شاہزادہ اعظم نبوی الاخلاق و ملکی الشیم... جمشید زمان دارای دوران.. الذی وانت له الادنی الاقاصی و اعترف بعبودیۃ الازناب و النواصی البحر رشحہ من- رشحات احسانہ و الشمس لمعۃ من لمعات سنانہ . معز الحق و الدنیا و الدین ظل اللہ فی- الارضین المخصوص بغایۃ بعنایت رب العالمین سلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بایسنغر بہادر لازالت آیات جلالہ و نصرته الی انقضاء الشداد منصورہ و آیات کمالہ و قدرتہ کالسبع المثانی مأثورہ مشہورہ و اطناب خیام دولتہ باوتاد الخلود مشدودہ...»

در درج السلطنہ و الجلال... ناشر اللواء العدل و الاحسان...»

«از شعف و اهتمامی که ...»

«بنا بر امتثال اعلیٰ این ...»

(شاهنامه بایسنغری نسخه کتابخانه سلطنتی - نسخه های مختلف مجمع التواریخ

السلطانیه).

۵ - نویسنده عرب که آقای بلوشه در مقدمه بتاریخ مغول ذکر کرده است

محمد بن شاکر دمشقی کتبی (۶۸۶ - ۷۶۴) صاحب فوات الوفیات بوده است به صفحه

۱۲۸ حاشیه این کتاب مراجعه شود. (بگفته دانشمند محترم آقای محمد تقی دانش پژوه)

منابعی که برای مقدمه و حواشی

از آنها استفاده شده است

- ۱- تاریخ اولجایتو تألیف ابوالقاسم کاشانی، نسخه خطی کتابخانه‌های پاریس بشماره ضمیمه ۱۴۱۹.
- ۲- مطلع سعد بن مجمع بحرین تألیف عبدالرزاق سمرقندی، نسخه خطی کتابخانه ملی تهران.
- ۳- نامه دانشوران تألیف قاضی نورالله شوشتری، نسخه خطی کتابخانه ملک.
- ۴- تاریخ الشعرا تألیف دولت‌شاه سمرقندی، جلد اول.
- ۵- تاریخ مفصل ایران تألیف عباس اقبال آشتیانی، چاپ تهران.
- ۶- حواشی میرزا محمدخان قزوینی به ذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو باهتمام خانبا با بیانی.
- ۷- مجمل التواریخ تألیف فصیح خوافی، نسخه قدیمی آقای حاج حسین آقا نخجوانی.
- ۸- معجم البلدان تألیف شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی، جلد اول، چاپ مصر.
- ۹- فرهنگ جغرافیائی ایران، جلد ۹، چاپ تهران از انتشارات دایرة جغرافیائی ستاد ارتش ۱۳۳۹.
- ۱۰- دائرة المعارف اسلامی، جلد اول، چاپ پاریس.

- ۱۱- پنج رساله تاریخی از مؤلفات حافظ ابرو ، پراگ ۱۹۵۸ ، از نشریات فرهنگستان علوم چکوسلواکی .
- ۱۲- از سعدی تاجامی تألیف ادوار برون ، ترجمه و حواشی علی اصغر حکمت چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۹
- ۱۳- مجله آموزش و پرورش شماره ۷۰۶ ، شهریور و مهر ۱۳۱۹ .
- ۱۴- ظفر نامه تألیف نظام الدین شامی ، تصحیح فلیکس توئر .
- ۱۵- حبیب السیر تألیف خواندمیر ، جلد ۳ ، چاپ تهران .
- ۱۶- جغرافیای حافظ ابرو (قسمت ربع خراسان هرات) به کوشش مایل هروی ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۹ .
- ۱۷- شاهنامه بایسنغری ، نسخه خطی کتابخانه سلطنتی شماره ۴۷۵۲ .
- ۱۸- نسخه های خطی مجمع التواریخ السلطانیه و ذیل جامع التواریخ رشیدی و جغرافیا ، تألیف حافظ ابرو

- 19- Le Zail-i Gami u-t-Tawarih-i Rasidi de Hafiz-i Abru et son édition par K. Bayani par Félix Tower Praha Archive Orientalni XX, 1952. XXI, 1953. XXII, 1954.
- 20- Tınurlar devrinde tarihçilik, Buletten, e. XXIX, No: 113. Ankara 1966.
- 21- Al Muzaffariva Barthold (E.), S. Petersburg.
- 22- Introduction à l'histoire des mongols. NS, 12 London 1910
- 23- Histoire des mongols par Baron d'Hosson. Amsterdam 1862.
- 24- Histoire des mongols de la Perse, par Quatremère (N) Paris 1836
- 25- Archive Orientalni: journal of the Czechoslovak Oriental-institute, Prague, Vol 4 August 1932 (Artiel) de u Felix Lauer.
- 26- Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum by, Ch. Rieu, ph. D
- 27- Les manuscrits persans de l'Institut des langues Orientales. St Petersburg. 1886

- 28- Catalogue du manuscrits persans de la Bibliothèque Nationales de Paris. Paris 1935.
- 29- Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in British Museum by ch. Rieu. 1895.
- 30- Catalogue of the Persian, Turkish, Hindustani, and pushtu Manuscript in the Bodleian Library Bigun by prof. Ed. Sachau Ph. D of the University of Beslan Continued, completed and Edited by Herman Ethé, Ph. D The Persian Uaniversity Oxford 1886.
- 31- Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the india Office by the late Hermann Ethé. M.A ph. D. Rivised and completed by Edward Edwards M.A published by order of the Secretary of states for India in Concil at the Clarendon Press Oxford 1837.
- 32- A Description catalogue of Oriental Mss. Beloging to the late E.G. Browne by Ed. G. Browne. Completed by Reynold A. Nicholson. Combridge 1932.

فہرست نامہای کسان

آ :

آلافرنک ، ۲۰۸ ، ۶۵	آدم صفی : ۵۱ ، ۴۱ ، ۴۰ ، ۳۸ ، ۳۴
آلتوق ، ۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴	آشتی ، ۹۰
۳۰۰	آغچکی ، ۱۹۰ ، ۱۰ ، ۲۸۸ ، ۲۸۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۱
آلی : ۸۳	۲۹۹ ، ۲۹۸ ، ۲۹۷
آی ملک (پسرایسن قتلخ) ، ۲۲۰	آقبوقا ، ۲۸۵ ، ۲۷۶ ، ۲۵۷
	آفسنقور : ۱۴۷ ، ۹۵

الف :

ابواسحق پسر ایلکان ، ۲۳۹	ابابکر (امیر) ، ۱۱ ، ۷۵ ، ۱۲۹
ابواسحق (امیر شیخ) ، ۲۱۵ ، ۲۲۱ ، ۲۲۷	اباقاخان ، ۶۴ ، ۹۶ ، ۱۱۱ ، ۱۱۶
۲۳۲	اباقاآن ، ۱۲۰
ابواسحق سرخاکی ، ۳۰۱	اباجی ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۲ ، ۱۵۴ ، ۱۸۳
ابوالحسن بن محمود (امیر) ، ۲۱۹	ابن العمید ، ۳۲
ابوالفتح - (امیر) ، ۸۶ ، ۸۷	ابراہیم ، ۳۴
ابوالفرج الزنجانی ، ۱۴	ابراہیم (خواجہ) ، ۱۲۸
ابوالقاسم کلانی ، ۹۷ ، ۱۰۰ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۱۹	ابراہیم (امیر شیخ) ، ۲۲۵
ابوالمخاض	ابراہیم پاشا ، ۲۴ ، ۲۱
ابوبکر (مولانا) ، ۱۱ ، ۱۴ ، ۳۰ ، ۲۲۷	ابراہیم سلطان ، ۹ ، ۱۶
ابوبکر آقا ، ۱۲۷ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵	ابراہیم شاہ سوتای (امیر) ، ۲۰۹ ، ۲۱۲
ابوبکر الصدیق ، ۳۰ ، ۳۳	۲۷۴ ، ۲۱۳
ابو جعفر صوفی ، ۹۰	ابراہیم صواب ، ۲۲۰ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲
ابوحنوفہ (امام) ، ۱۰۱ ، ۲۷۳	ابن خلکان ،
ابوسعد (سلطان) ، ۱۹ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۴۷	بواحمد ، ۲۱۴
۳۲ ، ۴۷ ، ۹۶ ، ۱۰۶ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲	ابواحمد (شیخ الاسلام خواجہ) ، ۱۵۵ ، ۱۵۶
۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰	۱۵۷

ارپاخان : ۴۸ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴
 ارپاکاون ، ۱۸۹ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶
 اردشیر : ۳۵
 اردوبوقای تورانی (امیر) : ۲۰۹ ، ۲۱۲
 ارش : ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۵۰
 ارغون : ۲۰ ، ۶۴ ، ۶۹ ، ۶۷ ، ۱۱۱ ، ۱۱۷ ، ۱۲۰ ، ۲۰۰
 ارغونشاه (امیر) : ۲۰ ، ۴۸ ، ۶۷ ، ۱۷۷ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۵ ، ۲۱۱
 ارتنا (امیر) : ۱۹۷ ، ۲۰۴ ، ۲۱۷ ، ۲۲۷
 ارغنائی : ۱۵۹ ، ۱۶۰
 اریبا (امیر) : ۲۱۲
 اردای (پسرغازان) : ۲۰۰
 اردائی عازان : ۶۹ ، ۷۰
 اریق بوکا : ۱۹۳
 اسد خراسانی پهلوان : ۲۴۷
 اسرائیل (امیر) : ۲۴۶ ، ۲۶۳
 اسرائیل ابایلو : ۲۵۳ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷
 اسکندر : ۳۴ ، ۳۵ ، ۱۸۰
 اسمعیل (امیر) : ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۴۷۳
 اسمعیل خان امین الملک : ۵۱
 اسمعیل قوشچی : ۲۲۶
 اسنان : ۱۳۰ ، ۱۳۲
 اشرف (ملک) : ۱۸۰ ، ۲۰۹ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳۲ ، ۲۳۴ ، ۲۳۸ ، ۲۵۷
 اشتر (ملک) : ۱۸۰
 اشرف السلطنه : ۲۵
 اصفهانشاه : ۲۴۹
 اصیل قمی (خواجہ) : ۳۰۰
 اعتضاد السلطنه علیقلی میرزا : ۳۶
 اغلان محمد : ۲۲۶ ، ۲۶۳
 افرم (اقوش الافرم) : ۹۵ ، ۱۰۵
 اکرنج (امیر) : ۱۴۷ ، ۱۶۶ ، ۱۷۰ ، ۱۷۲ ، ۱۷۶ ، ۱۹۴ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۶
 آلان تیمور : ۱۴۳

۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۴ ، ۱۲۶ ، ۱۲۹ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۲ ، ۱۴۴ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۵۳ ، ۱۵۵ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۱۸۷ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۱۹۷ ، ۱۹۹ ، ۲۰۲ ، ۲۰۵ ، ۲۰۹ ، ۲۹۸
 ابوسمید پسر بیرام بیک : ۲۶۸ ، ۲۶۹
 ابویزید : ۱۲۴ ، ۱۳۷ ، ۲۳۶
 اتوکان : ۲۰۰
 اتلہش (امیر) : ۲۸۵
 اثیری موصلی : ۳۱
 آحمد (امیر) : ۲۵۵ ، ۲۹۲
 احمدخان : ۲۴
 احمد (سلطان) : ۲۴ ، ۲۶۵ ، ۲۶۷ ، ۲۶۸
 ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۴ ، ۲۷۵
 ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۸۰ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲
 ۲۸۳ ، ۲۸۷ ، ۲۸۶ ، ۲۸۴ ، ۲۹۰ ، ۲۹۲
 ۲۹۶ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸ ، ۳۰۰ ، ۳۰۱
 احمد گلچین معانی : ۲۵
 احمد میرزا : ۳۶
 احمد شوخ زاده : ۴۳
 احمد ابوداجی (امیر) : ۲۲۶
 احمد شیخ زاده : ۴۳
 اختیارالدین بیٹہ (امیر) : ۸۳
 اختاجی (شیخ حاجی) : ۲۳۴
 اخی ایرانشاه : ۲۸۹ ، ۲۹۵
 اخی جوق : ۲۳۴ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸
 اخی شاه ملک : ۲۲۵
 ادوار براون : ۲۴
 ارتنا (امیر) : ۱۹۷ ، ۲۰۴ ، ۲۱۷ ، ۲۲۷
 ارتوق : ۱۹۴ ، ۲۲۵

۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳،
 ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰،
 ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹،
 ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۲،
 ۱۶۸، ۱۸۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۱۴،
 اولجای بوقا : ۶۶ .
 اولجای سلطان : ۱۱۹، ۲۲، ۱۱۷ .
 اولچتائی : ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۴۳ .
 اویس (سلطان) : ۲۱، ۱۸۳، ۲۳۲، ۲۳۶،
 ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵،
 ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۱ .
 ایرنجین (امیر) : ۷۳، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵،
 ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۳،
 ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰ .
 ای دوغدی : ۹۵ .
 ایسنبوقاآن دوان : ۱۱۳، ۱۵۰ .
 ایسن قتلغ (امیر) : ۶۵، ۶۷، ۷۳، ۱۰۳،
 ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۶،
 ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۴۹،
 ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۷، ۲۱۱، ۲۰۰،
 ۲۰۱ .
 ایسنبوقا (یسرا بویبار) : ۱۴۵، ۱۴۸ .
 ایکوتیمور (امیر) : ۲۸۸، ۲۸۹ .
 ایوب : ۳۴ .
 ایسوقا : ۳۴ .
 ایلبای : ۶۵ .
 ایلممور (امیر) : ۱۳۰، ۱۳۲ .
 ایلمجندای (شہزادہ) : ۱۵۸، ۱۵۹ .
 ایلاجی کرای (امیر) : ۱۰۷ .
 ایلمان (امیر) : ۱۸۳ .
 ایمن قبا : ۲۶۳ .

الپی (بہادر) : ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۱ .
 الجوزجانی : ۳۱ .
 الغو (امیر) : ۱۱۱، ۱۴۷، ۱۹۴ .
 الغبیک : ۱۶ .
 القجی (امیر) : ۱۵۸ .
 المعتصم بالله : ۲۳، ۳۹ .
 المکتفی : ۲۲ .
 النکیر (بہادر) : ۲۲۵ .
 الیناق (امیر) : ۱۱۴ .
 امیرانشاہ (بہادر) : ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۵،
 ۳۰۰، ۳۰۲ .
 امکان : ۲۰۰ .
 امیرشاہی : ۹ .
 امیرعلی (سید) : ۲۷۹ .
 امیرک (خواجہ) : ۲۹۶، ۲۹۷ .
 امیرہ دباچ : ۶۹ .
 امیرولی بن شیخ علی ہندو : ۱۹ .
 انوشیروان (سامانی) : ۲۳۲ .
 اوتکین : ۲۰۰ .
 اوردای غازان (امیر) : ۲۰، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۸ .
 اورتیمور : ۲۲۹ .
 اوزبک خان : ۱۹۱ .
 اوزون حسن : ۲۸۰ .
 اوزون شمس الدین : ۲۸۴ .
 اوقیرجہ : ۱۵۸ .
 اوکتای قاآن : ۲۱۲ .
 اولجایتو سلطان (خدا بندہ - خربندہ) : ۴ .
 ۱۹، ۲۷، ۲۸، ۵۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸،
 ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸،
 ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۲، ۹۴،
 ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴ .

ب :

بایدو : ۲۸۱ .
 بایارنوس اسفہانی : ۲۹۲ .
 بایزید (سلطان) : ۲۵۳، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۵ .

بابا بہادر : ۲۰۰ .
 بایجو بخشی : ۱۰۱ .
 باشی بای : ۲۸۱ .

بیاض (امیر) : ۲۳۴ ، ۲۳۵ .
 بوجای (امیر) : ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۱۰۷ ،
 ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۳ ، ۱۲۴ ، ۱۳۹ ،
 ۱۴۰ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ .
 بوقا ایلدرجی (امیر) : ۱۰۴ ، ۱۴۴ ، ۱۴۸ ، ۱۵۰ ،
 بهادر : ۷۳ ، ۷۷ ، ۹۰ .
 بهادری جامه : ۲۹۳ .
 بهاء الدوله (بہمن میرزا) : ۲۷ ، ۳۶ ، ۴۷ ، ۵۰ ، ۵۸ ،
 بیک اوغلی : ۲۴۸ .
 بیکتیمور : ۱۱۷ ، ۱۵۸ .
 بلاارمنی : ۶۵ .
 بلوشہ : ۶۴ ، ۱۰۰ .
 بہرام کندہ سر (امیر) : ۸۳ .
 بہلول (شیخ) : ۷۵ .
 بیانی (شیرین) : ۲۴۶ .
 بیانی (خانباہا) : ۳ ، ۵ .
 بیان تیمور : ۲۸۵ .
 بہرام بیک : ۲۳۹ ، ۲۴۰ ، ۲۶۴ ، ۲۶۹ .
 بہرام خواجہ : ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ .
 بہردی بیک خان : ۲۳۶ ، ۲۴۲ ، ۲۹۱ .
 بہر مشاہ : ۱۰۶ ، ۱۱۴ ، ۱۲۶ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ،
 ۱۳۷ ، ۱۴۳ .
 بہرک (پادشاہ) : ۲۸۵ .

۲۷۶ .
 بایزید (پسر اولجایتو سلطان) : ۱۲۰ ، ۲۹۶ .
 بایز بیر فراہی : ۲۷۶ .
 بایسنغر میرزا (بہادر) : ۷ ، ۱۶ ، ۲۹ ، ۳۰ ،
 ۳۲ ، ۳۷ ، ۴۰ ، ۴۷ ، ۵۰ .
 بخشی (خواجہ) : ۲۸۱ .
 بدرالدین (امیر) : ۱۵۲ ، ۱۵۳ .
 بدرالدین (سید) : ۱۰۳ ، ۱۰۵ .
 براق (شہزادہ) : ۶۹ ، ۱۴۲ .
 برندق (امیر) : ۷۳ .
 برطال کردی (گرجی) : ۲۲۲ .
 برہان اندین عبری : ۱۰۴ .
 بسطام (پسر اولجایتو سلطان) : ۸ ، ۱۲۰ .
 بسطام ہشتاد جفتی : ۱۹۸ .
 بغداد خاتون : ۱۶۳ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۳ ،
 ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۸۷ ، ۱۹۱ ، ۱۹۸ .
 بکای اغلان : ۲۸۱ .
 بکتوت (امیر) : ۱۱۴ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ،
 ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ .
 ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۸ ، ۱۵۰ .
 ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۶ ، ۱۵۷ ،
 ۱۵۹ .
 بغداد کوشکو : ۴۲ .

پ :

پیر حسین (امیر) : ۱۸۳ ، ۲۰۸ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴ ،
 ۲۱۵ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ .
 پیر حسین فاروق : ۲۸۲ .
 پیر سلطان : ۱۹۵ ، ۱۹۶ .
 پیر علی بادیک : ۲۵۶ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۹ ،
 ۲۷۰ ، ۲۷۱ .
 پیر عمر نخجوانی : ۲۷۰ .
 پیر محمد : ۳۰۱ .
 پیلتن (محمد) : ۱۹۲ ، ۲۴۰ .

پادشاہ جوق : ۲۲۶ .
 پارس (خواجہ محمد) :
 پولاد اغلان : ۲۸۱ .
 پولاد (امیر) : ۱۵۸ .
 پولاد چینگک سانک : ۹۶ .
 پولاد قبا (امیر) : ۱۵۹ ، ۱۶۰ .
 پهلوان حاجی : ۱۳۶ .
 پهلوان مراد : ۲۱۰ .
 پیر احمد ساوہ : ۲۹۶ ، ۲۹۸ .

ت :

- تاتیسکی : ۳۲۹
 تاج الدین آوجی (سید) : ۹۷ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ،
 ۱۰۲ ، ۱۰۳
 تاج الدین کوکمری (مولانا) : ۲۲۲
 تاج الدین یلدوز (امیر) : ۸۳ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۹۰
 تاشتیپور (امیر) : ۱۲۴ ، ۱۶۸ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ،
 ۲۰۵
 تالش : ۱۸۰
 تاپیوقا (امیر) : ۲۳۲
 تجری : ۲۲۸
 ترخان (امیر) : ۱۸۶
 ترمشیرین (پادشاه) : ۱۶۷
 تروت : ۱۹۴ ، ۲۰۰ ، ۲۲۲
 تفتیمور : ۲۳۰
 تفتیش : ۲۸۱ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۹
 تفلقخواجہ (شہزادہ) : ۱۳۰
 تفلقبوقا : ۱۳۰ ، ۱۳۲
 تنگز : ۱۹۳
 توقماق (امیر) : ۱۲۸ ، ۲۸۲
 ٹوئر (فلیکس) : ۲ ، ۹ ، ۱۰ ، ۲۲ ، ۳۶ ، ۴۲ ،
 ۴۶ ، ۵۱ ، ۲۰۰
 تودان (امیر) : ۲۲۴
 توربن : ۲۰۰
 تورخان اختاجی : ۱۹۴
 تورسن : ۲۴۹ ، ۲۶۴ ، ۲۷۳ ، ۲۷۴ ، ۲۷۲
 توشی خان : ۱۸۸
 توقا الدرچی (امیر) :
 توقتیمور : ۷۳ ، ۷۴
 توقماق (امیر) : ۹۹ ، ۱۰۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۸ ، ۱۵۰
 توگن (امیر) : ۱۳۹ ، ۱۴۳
 توکل قتلغ : ۱۹۲
 تولک (امیر) : ۱۰۴
 تولی خان : ۶۴ ، ۱۲۰ ، ۱۹۳
 تیمور (ملک) : ۶ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۶ ، ۶۶
 ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۲۰۸ ، ۲۷۲
 تیمورتاش (پسر امیر جوپان) : ۶۵ ، ۱۰۴
 ۱۲۳ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۸۰ ، ۱۸۱
 ۱۸۳ ، ۱۸۲ ، ۲۰۲ ، ۲۳۶
 تیمورتاش (پسر ملک اشرف) : ۱۲۹ ، ۱۷۰
 ۱۷۳ ، ۲۰۵ ، ۲۲۹ ، ۲۳۸ ، ۲۳۹
 تیمور (امیر تورکان) : ۶ ، ۸ ، ۱۰ ، ۳۸ ، ۱۲
 ۱۳ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۹ ، ۳۲ ، ۵۶ ، ۲۷۶
 تیمور نکودری :
 تیمورتاش (از امرای قزوین) : ۲۸۸

ج :

- جاروق (امیر) :
 جاجی : ۴۲
 جاکور بسطام (امیر) : ۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۹۵
 جالیق : ۲۹۰ ، ۲۹۲ ، ۲۹۵
 جانخواجہ : ۲۸۸
 جامی : ۱۱ ، ۴۲
 جانی بیگ (امیر) : ۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۶ ، ۲۳۸
 ۲۴۴
 جدای (امیر) : ۲۲۴ ، ۲۲۷
 جعفر (امیر) : ۲۸۰
 جغتای : ۱۱۳ ، ۱۲۹
 جلال (امیر) : ۲۰۵ ، ۲۲۳
 جلال الاسلام : ۴۶ ، ۵۱
 جلال الدین (پسر شہزادہ) : ۱۱۷ ، ۱۲۳
 جلال الدین (توہاشاہ) : ۲۲۹
 جلال دیلم : ۲۲۰
 جلال الدین قرا (ملک) : ۷۹ ، ۸۱
 جلال الدین قزوینی : ۲۳۸
 جلال الدین بلری : ۱۰۰
 جلال الدین مندرتی (سامان) : ۱۶۲

جمال قاضی (امیر) : ۷۹	جلاو خان ، ۱۲۰ ، ۱۶۵ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۳
جوجی قارین ، ۲۰۰	جمال الدین ابواسحق (ملک زاده) ، ۱۹۲ ، ۲۱۶
جمال الدین یلغزی ، ۳۰۱	جمال الدین بلغری ، ۲۵۳
جوگی (تہزادہ) ، ۱۶ ، ۱۳۶ ، ۱۳۹ ، ۱۵۹	جمال الدین حسن بن المطہر الحلی (شیخ) ،
جوزجانی ، ۳۱	۱۰۳ ، ۱۰۴
جوہر (خواجہ) : ۲۹۲	جمال الدین خامہ (خواجہ) : ۲۱۵
جہان تیمور خان ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰	جمال الدین سلمان : ۲۱۷ ، ۲۳۲ ، ۲۴۶
چیچک گورکان ، ۷۳	جمال الدین عبدالعزیز (مولانا) ، ۱۳۰ ، ۱۳۲
جیرشاہ (امیر) : ۱۰۷	جمال الدین کافی (خواجہ) ، ۲۷۰
جینفور (امیر) ، ۸۱ ، ۹۰	جمال الدین مامق ، ۲۲۶
چیکو (چنگر) ، ۹۰	جمال حاجی ، ۱۹۶

ج :

۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹	چارق (امیر) ، ۲۳۶
۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳	چان تیمور ، ۷۳
۱۶۴ ، ۱۶۵ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹	چمرغان : ۱۸۳
۱۷۰ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۶	چنگیز خان ، ۲۰ ، ۲۸ ، ۳۶ ، ۴۵ ، ۵۵ ، ۵۶
۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۱۸۱ ، ۱۸۴	۶۴ ، ۱۰۲ ، ۱۱۳ ، ۱۲۰ ، ۱۳۰ ، ۱۶۲
۱۸۵ ، ۱۹۱ ، ۲۰۲ ، ۲۰۸ ، ۲۲۲	۱۸۸ ، ۱۹۲ ، ۲۰۰
چوپان اختاجی (شیخ) : ۲۱۹	چوپان (امیر) ، ۶۷ ، ۷۰ ، ۷۶ ، ۷۱ ، ۱۰۰
چوپان قتلغ : ۱۹۴ ، ۲۰۵	۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۱۲ ، ۱۱۶ ، ۱۱۹
چوپان قراوتاش : ۱۵۰	۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷
چوپان قورچی : ۲۷۶	۱۲۹ ، ۱۳۱ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۳۷

ح :

حاجی شہربان : ۲۲۵ ، ۲۲۶	حاجی احمد قزل ، ۲۸۹
حاجی (شیخ) : ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۶ ، ۲۹۹ ، ۳۰۰	حاجی ایبلہ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۳۰۰
حاجی طغان : ۱۹۴ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳	حاجی باباخاتون ، ۲۴۳
حاجی قوام (خواجہ) : ۲۱۵	حاجی برادر : ۲۸۰
حاجی محمد (امیر) : ۹۴	حاجی بیک ، ۱۸۰ ، ۲۱۰ ، ۲۱۲
حاجی محمد قزل ، ۲۸۹	حاجی حسن مولائی :
حاجی منگقتلغ : ۲۴۸ ، ۲۷۷	حاجی حمزہ ، ۲۰۲ ، ۲۱۹ ، ۲۲۲ ، ۲۲۴
حاجی نوروز ، ۲۴۷ ، ۲۵۳	حاجی خاتون ، ۱۲۰ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱
حافظ ابرو ، در تمام صفحات مقدمہ و شرح حال و آثار او :	حاجی خربندہ ، ۲۴۸
حزم ، ۲۹۶ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸	حاجی خلیفہ : ۹
	حاجی سلطان : ۲۷۶ ، ۲۷۸ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳

حسین ع (امام) : ۱۰۳ ، ۳۵	حسن ع (امام) ، ۱۰۳ ، ۱۷۹
حسین اسفا : ۲۲۴	حسن ایلکانی (امیر شیخ) : ۲۰۲ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴
حسین (امیر) : ۶۷ ، ۱۰۵ ، ۱۳۱ ، ۱۳۳	۲۰۵ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸ ، ۲۱۰ ، ۲۱۲ ، ۲۱۴
۱۳۴ ، ۱۴۴ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۷	۲۱۵ ، ۲۱۶ ، ۲۱۹ ، ۲۲۴ ، ۲۳۷
۱۵۸ ، ۱۶۳ ، ۱۹۷ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۴۵	حسن (امیر) : ۷۵ ، ۱۱۲ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۶۸
۲۷۵ ، ۲۸۰	۱۷۶ ، ۱۸۰ ، ۲۴۳
حسین اذجانی (امیر) ، ۱۰۴	حسن بزرگ (امیر شیخ) ، ۲۱۶ ، ۲۴۳ ، ۲۴۵
حسین تیمور ، ۱۱۲ ، ۱۱۴	حسن بوکاول : ۲۸۲
حسین جوری (شیخ) : ۲۱۱	حسن بن تیمورتاش (امیر شیخ) : ۲۱۹
حسین (سلطان) ، ۲۴۰ ، ۲۴۶ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸	حسن (امیر شیخ) پسر امیر چوپان ، ۱۶۳
۲۵۰ ، ۲۵۲ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷	۱۶۴ ، ۱۷۸ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۱۸۶ ، ۱۹۷
۲۶۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۵	۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳
۲۶۶ ، ۲۶۷	۲۰۴ ، ۲۰۶ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲
حسین شفیق : ۲۵	۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۱۶ ، ۲۱۷ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱
حسین گورکانی (امیر) ، ۹۷	۲۲۲
حکمت (علی اصغر) : ۱۱ ، ۴۲	حسن کوچک (شیخ) ، ۱۸۰ ، ۱۸۳ ، ۱۸۸
حمدالله مستوفی ، ۳۱	۲۱۱ ، ۲۱۳
حمزه فرخ زاد ، ۲۹۶	حسن زبیرک (شیخ) : ۲۵۶
حمزه (سید) ، ۹۹ ، ۲۴۶ ، ۲۶۷ ، ۲۶۹	حسن قبچاقی (شیخ) : ۲۸۴
حمید (خواجہ) ، ۳۰۰	حسن یولتیمور : ۲۴۱
حمیدالدین قزوینی (خواجہ) ، ۲۷۲	حسن صباح : ۴۵
حیدر ، ۱۲ ، ۳۰	حسین جہانشاہی : ۲۷۶

خ :

خماری ایتاق ، ۲۸۵	خازن سلطان) ، ۲۴۰ ، ۲۴۱ ، ۲۴۳
خواجہ ترکان : ۲۵۱	خان تیمور (امیر) ، ۷۵ ، ۱۰۵
خواجگی (خواجہ) ، ۲۲۶ ، ۲۸۰	خدای داد حسین (امیر) ، ۲۸۹
خواجہ جوہر ، ۲۹۰ ، ۲۹۳	خرپوست ، ۱۳۹ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۵۷
خواجہ محمد ، ۹	خسرو قوشچی (امیر) ، ۲۶۴
خواجہ بیک ، ۲۳۵	خضر بوکاول ، ۲۸۲ ، ۲۸۵
خوند ، ۱۷	خضر شاہ ، ۲۳۸ ، ۲۳۹
خواجہ شوح ، ۲۵۲	خلیل مظفر ، ۲۹۳ ، ۲۹۴
	خلیل جہانشاہی ، ۲۷۴

: ۵

دمشق : ۱۴۷ ، ۱۶۵ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰ ،	دارا : ۱۸۰
۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۱۸۳	داود : ۲۴۹ ، ۳۴
دو آخان : ۶۹ ، ۱۸۳	داود خواجہ (شہزادہ) : ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ،
دو آ (شہزادہ) : ۱۴۲	۱۱۰
دوسون ، ۹۲	داودشاہ نیکو اخلاق : ۱۰۰
دولتخواجہ : ۲۲۹ ، ۲۸۵	دانشمند بہادر (امیر) : ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۱ ،
دولتشاہ (امیر) : ۱۷۰ ، ۱۸۷	۸۳ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۱ ،
دولتشاہ جیبجی (امیر) : ۲۸۸	۹۲ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۱۰۹ ، ۱۱۳ ، ۱۲۴ ،
دولتشاہ سمرقندی : ۶۴	۱۷۷
دولندی : ۱۲۰	درویش : ۲۵۳ ، ۲۵۵
دلاور : ۲۹۲	دشادخاتون : ۱۸۳ ، ۱۸۹ ، ۱۹۳ ، ۱۹۶ ،
دلوبایزید : ۲۳۰ ، ۲۳۱	۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۶ ، ۲۱۰ ، ۲۱۵ ، ۲۱۹ ،
دولتیار : ۲۹۰	۲۲۶ ، ۲۲۷
دیزک ہورقودانی : ۲۱۶	دلک : ۱۴۰ ، ۱۴۲
دیلم شاہ (امیر) : ۲۱۵	دلقندی (امیر) : ۱۲۸ ، ۱۲۹ ،
	دلنجی : ۲۱۴

: ۶

رضی الدین عبدالحق (خواجہ) : ۲۰۱	راجلہ : ۱۵۴
رکن الدین احمد : ۷۰	رحمانشاہ ابابیلو : ۲۶۳
رکن الدین شیخی رشیدی : ۲۰۴	رحمانشاہ : ۲۴۶ ، ۲۵۳ ، ۲۵۶
رکن الدین شیخ محمود : ۲۰۸	رستم : ۱۵۸ ، ۱۸۲
رکن الدین صابین وزیر (ملک نصرۃ الدین عادل) :	رشید الدین فضل اللہ (خواجہ) : ۱۹ ، ۲۶ ، ۶۲ ،
۱۶۲ ، ۱۶۶ ، ۱۶۸ ، ۱۷۴	۶۴ ، ۶۸ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۹۹ ،
رکن الدین ازاب (امیر) : ۷۹	۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۱۲ ، ۱۱۵ ،
روزن (بارون) : ۲۷ ، ۳۷	۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۳ ، ۱۲۶ ،
ری ملک (امیرزادہ) : ۲۱۷ ، ۲۲۰	۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۱
	رشید الدولہ : ۱۰۰

: ۷

زین الدین ماستری : ۹۹ ، ۱۰۰	زال : ۱۸۲
زین العابدین (سلطان) : ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۳۰۰	زاہد (امیر) : ۲۴۴
زنبوی : ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹	زردہ کش : ۹۵
	زکریا (امیر) : ۲۳۹

س :

سلیمان (امیر) : ۲۴۱ . ۸۳
 سلیمان (اتابک) : ۲۳۹ ، ۲۴۶ ، ۲۹۰
 سلیمان خان : ۴۸ ، ۱۸۰ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ ،
 ۲۱۱ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ،
 ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۴
 سنقر شاہ ابا بلو : ۲۴۶ ، ۲۵۴ ، ۲۵۷
 سنکور : ۱۴۶ ، ۱۴۷
 سنتای (امیر) : ۲۷۴ ، ۲۷۷ ، ۲۷۹ ، ۲۸۰ ،
 ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳ ، ۲۸۶
 سوتای (امیر) : ۷۳ ، ۷۴ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۲۳ ،
 ۱۴۶ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۷۰ ، ۲۰۹
 سودای کازن : ۲۰۰
 سورغاتمیش (امر) : ۱۶ ، ۱۰۴
 سورغان (امر) : ۱۲۰ ، ۱۸۷ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ،
 ۱۹۷ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳ ،
 ۲۰۴ ، ۲۰۶ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۱ ،
 ۲۱۳ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴
 سور کاجی : ۱۶۱
 سو اشاہ : ۱۸۳
 سو کازن : ۲۰۸
 سوراوی (امر) : ۷۴ ، ۷۶ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۵
 سورد کھرمی : ۲۲۲ ، ۲۲۷
 سرفا کازن : ۱۳۰ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳
 سرفا کازن : ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ،
 ۲۹۸
 سرفا کازن : ۱۸۳
 سرفا کازن : ۱۴۶ ، ۱۴۷
 سرفا کازن : ۶۴ ، ۶۷ ، ۷۳ ، ۷۵ ، ۱۰۴ ،
 ۱۰۵ ، ۱۱۱ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ،
 ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۳۱

ساتلیشر : ۲۹۱ ، ۲۹۲
 ساتی بیگ : ۱۷۶ ، ۱۸۳ ، ۱۹۲ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ،
 ۲۰۲ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴ ، ۲۰۶ ، ۲۰۸
 سارق انکہ : ۲۸۵ ، ۲۸۶
 ساریجہ : ۱۲۱
 ساطی بیگ : ۱۲۰
 ساقی یلغور : ۲۴۳ ، ۲۴۴
 سالی نوویا :
 سانشی بخشہ :
 ستلمش : ۲۹۳ ، ۴۹۴ ، ۲۹۵
 سراہ (قاضی) : ۲۸۱
 سراہ تیمور : ۲۳۶
 سرور خازن (خواجہ) : ۲۴۴
 سعد (شہزادہ) : ۱۰۶
 سعد الدین : ۷۳ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۴ ،
 ۱۱۷
 سعد الدین (خواجہ) : ۹۷
 سعد الدین آوجی : ۹۵ ، ۱۰۰
 سعدی : ۱۱ ، ۴۲
 سعد الملک : ۱۰۰
 سعید نفیسی : ۳۳ ، ۳۷
 سفا : ۳۴
 سلقوق : ۲۴۹
 سلطان : ۱۵۵
 سلطان بخت : ۲۰۹
 سلطان بخت خاتون : ۱۸۳ ، ۲۱۵ ، ۲۳۸
 سلطان شاہ (امیر) : ۱۸۷ ، ۱۹۲ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶ ،
 ۲۸۴ ، ۲۸۹
 سلطان شاہ جاندار : ۲۱۷ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲
 سلطان شاہ سراوی (خواجہ) : ۲۲۷ ، ۲۲۹
 سلطان عرب :
 سلطان محمد سبکتگین : ۳۹
 سلمان : ۳۴ ، ۸۳ ، ۲۳۹ ، ۲۴۱

ش :

۲۷۲ ، ۲۷۱	شادخاتون (خواہر دوندی) : ۱۸۳
شمس الدین اوج قرا (امیر) : ۲۸۶	شادی شکر جی : ۶۵
شمس الدین جامی (مولانا) : ۲۸۲ ، ۲۶۹	شاہ اسمعیل (امیر) : ۸۳
شمس الدین (سید) : ۲۱	شاہ تو : ۷۴ ، ۷۳
شمس الدین دامغانی :	شاہ صفی : ۳۵
شمس الدین زکریا (خواجہ) : ۲۰۸ ، ۲۰۱	شاہرخ بہادر (میرزا) : ۱۳ ، ۱۲ ، ۹ ، ۸ ، ۴
۲۲۹ ، ۲۳۹ ، ۲۴۴ ، ۲۴۸ ، ۲۵۳ ، ۲۶۰	۱۶ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۲۵
۲۶۱	۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۲ ، ۳۳
شمس الدین شرف (مولانا) : ۲۶۰	۳۸ ، ۴۰ ، ۴۷ ، ۴۹ ، ۴۵ ، ۴۸ ، ۵۱ ، ۵۲
شمس الدین صدر (مولانا) : ۲۸۶	۵۵ ، ۵۶ ، ۶۲
شمس الدین طوطی (مولانا) : ۲۱۱ ، ۲۱۲	شاہ علی : ۲۹۶ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸
شمس الدین کرزی (خواجہ) : ۲۴۳	شاہ علی جاسی : ۲۸۲
شمس الدین یزدی : ۲۱ ، ۲۳۲	شبلی (شاہ) : ۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۸۲ ، ۲۹۰
شہاب الدین (شیخ) : ۱۴۳ ، ۱۵۳	شجاع الدین (ملک) : ۲۰۵
شہاب الدین انباری (مولانا) : ۲۵۷	شجاع (شاہ) : ۲۴۳ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹
شہاب عزیز : ۱۴۱	۲۵۰ ، ۲۵۲ ، ۲۶۲ ، ۲۶۴ ، ۲۶۵ ، ۲۶۶
شیخ : ۴۴	۲۷۵ ، ۲۷۶
شیخ خلیفہ : ۲۰	شرف الدولہ : ۷۱
شیخ علی پسر امیر ایرنجین (امیر) : ۱۱۲	شرف الدین خلخال : ۷۱
۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۲۰۱	شرف الدین درگزینی (شیخ الاسلام) : ۲۰۱
شیرون : ۱۸۳	شرف الدین علی یزدی : ۹
شہاب عزیز : ۱۴۱	شرف الدین نخجوانی (مولانا) : ۲۱۹
شیرین خاتون : ۹۱	شکر خازن (خواجہ) : ۲۳۳ ، ۲۴۰ ، ۲۴۱
شیروانی (تاج الدین علی) : ۱۹۶	۲۴۳ ، ۲۳۴
شیخ علی (شاہزادہ) : ۲۵۷ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱	شمس الدین (قاضی) : ۲۰ ، ۲۱۳ ، ۲۲۷ ، ۲۲۹
۲۶۳ ، ۲۶۲ ، ۲۹۸	شمس الدین ابہری : ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰

ص :

صدر الدین پوشنگی (ربومی) : ۷۷	صارم الدین امیر محمد : ۲۲۰
صدر الدین خالدی : ۷۰	صاعد (قاضی) : ۲۸۸
صدر الدین قبانی : ۲۳۸	صالح : ۲۱۲ ، ۲۴۶ ، ۲۵۶
صفی الدین اسحق (شیخ) : ۳۵ ، ۳۶	صدر الدین احمد زنجانی : ۸۵
صنداوہ (امیر) : ۷۵	صدر الدین اردبیلی (خواجہ) : ۲۳۲ ، ۲۷۱
صنیع الدولہ : ۲۵	۲۹۷
	صدر جہان : ۱۰۲

ض :

ضیاء الملک ، ۱۲۷ ، ۱۹۲

ط :

طغای تیمور خان ، ۱۹۹ ، ۲۰۱ ، ۲۰۰ ، ۲۰۶ ، ۲۵۲ ، ۲۳۳	طارم ، ۷۰ ، ۷۳
طغای طویبوقا ، ۲۸۵ ، ۲۸۳	طاہر (شہزادہ) ، ۲۹۲ ، ۳۰۰
طغای (حاجی) ، ۲۰۱ ، ۱۹۷ ، ۲۰۴ ، ۲۰۶	طر مظاز (امیر) ، ۱۰۱ ، ۱۰۲
طغای گورکان ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۱۰۴ ، ۱۱۴	طغان (امیر) ، ۷۰ ، ۷۳ ، ۹۳ ، ۱۰۳ ، ۱۲۴
طغر لاجہ ، ۱۴۴ ، ۱۵۹	۱۲۵
طوطک بلا (امیر) ، ۷۹ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۹۱	طغای (امیر) ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۷ ، ۱۱۴ ، ۱۹۷
طیفور ، ۱۲۰	طغای تیمور (امیر) ، ۱۹ ، ۴۸ ، ۶۰ ، ۹۰ ، ۱۰۴
	۲۰۵ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸ ، ۲۱۰

ظ :

ظہیری ، ۳۱

ع :

عبداللطیف (امیر) ، ۱۱۲	عادل آقا (امیر) ، ۱۰ ، ۲۴۴ ، ۲۴۶ ، ۲۴۷
عبدالقادر ، ۲۴۰ ، ۲۴۸ ، ۲۵۳ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷	۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۱ ، ۲۵۲ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴
۲۶۳	۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱
عبدالکریم (امیر) ، ۲۷۵	۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۵ ، ۲۶۶ ، ۲۶۷
عبدالملک تمعاجی ، ۲۵۷ ، ۲۵۹ ، ۲۷۲	۲۶۸ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۲۷۴ ، ۲۷۵
عبدالملک (خواجہ) ، ۲۶۲ ، ۲۷۳ ، ۲۷۴	۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۸۰ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳
عبدالدین ابن نعیم فیروز آبادی ، ۳۱	۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۹۱
عبداللہ مولای (امیر) ، ۲۰۰ ، ۲۰۵	عادی محمد عرب (شوخی) ، ۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲
عبداللہ عباس (حاجی) ، ۲۸۵	عالم شاد ، ۱۸۳
عثمان (حلیفہ) ، ۱۲ ، ۳۰ ، ۱۰۱ ، ۱۷۹	عباس ، ۲۴۰ ، ۲۴۶ ، ۲۵۲ ، ۲۵۳ ، ۲۵۷
عثمان عباس (امیر) ، ۲۸۵ ، ۲۸۹ ، ۳۰۲	۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹
عرب خاندان ، ۲۲۱	عباس الصفوی ، ۳۵
عرب شاہ ، ۲۱۱ ، ۲۷۴	عباس اقبال آشتیانی ، ۶۴ ، ۷۷ ، ۱۰۵
عزالدین قوہدی ، ۱۱۶ ، ۱۲۷	عبدل ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۷
عزالدین (ملک) ، ۲۹۲ ، ۲۹۳	عبداللہ بن محمد خرداد بہ ، ۵۲
عزت ملک (حانوں) ، ۲۱۸ ، ۲۲۱	عبدالحی (خواجہ) ، ۲۲۲ ، ۲۲۴ ، ۲۲۵
عزالدین آوجی (مولانا) ، ۱۰۴	۲۲۷ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰
عزالدواہ سلطان احمد زرا ، ۳۶	عبدالرحمن ، ۲۴ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰
عظامک جوینی ، ۳۱	عبدالرزاق سمرقندی ، ۶ ، ۱۲ ، ۱۷

- عطا ملک معروفی : ۲۱۶
 عفان : ۲۳۹
 علاء الدولہ (شیخ) : ۱۷۴ ، ۱۷۵
 علاء الدین (سید) : ۲۲۷
 علاء الدین محمد (پسر خواجہ رشید الدین) :
 ۱۲۷ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۸۶ ، ۱۰۵
 علاء الدین زردوز (خواجہ) : ۲۳۹
 علاء الدین گوش بریدہ (خواجہ) : ۲۸۷
 علاء الدین محمد (پسر عماد الدین مستوفی) :
 ۹۹ ، ۱۱۷
 علاء الدین قزوینی : ۲۳۸
 علاء الدین ہندو (خواجہ) : ۱۲۷ ، ۲۰۱
 علی (امیر) : ۴۸ ، ۱۸۶ ، ۱۹۳ ، ۲۷۴
 علی پاشا : ۲۲۶
 علی (خواجہ) : ۲۲۵ ، ۲۴۰
 علی (شاہ) : ۲۹۰
 علی (شیخ) پسر سلطان اویس : ۲۴۰ ، ۲۴۵
 ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳
 علی اصغر خان اتابک : ۵۱
 علی (قاضی شیخ) : ۲۴۳ ، ۲۴۵ ، ۲۵۲ ، ۲۵۳
 ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۶۷ ، ۲۷۱
 علی ارشیون (امیر) : ۲۵۲
 علی ایناق (شیخ) : ۱۴۴ ، ۲۴۳ ، ۲۴۷ ، ۲۶۸
 ۲۶۹ ، ۲۸۲
 علی باورجی (شیخ) : ۲۷۰
 علی بن ابیطالب (امیر المؤمنین ع) : ۳۵ ، ۱۰۱
 ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۲۴۳
 علی بن عبداللہ مسعود : ۳۱
 علی بہادر (شیخ) : ۲۷۶
 علی بہاء (امیر شیخ) : ۲۸۷
 علی پادشاہ (امیر) : ۴۸ ، ۷۳ ، ۱۰۴ ، ۱۴۷
 ۱۶۶ ، ۱۷۰ ، ۱۷۲ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۸۹
 ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶
 ۱۹۷ ، ۱۹۸
 علی (پیر) : ۲۶۲
 علی ہیلتن : ۲۱۳ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸
- علی جب ، ۸۳ ، ۸۶
 علی جعفر (امیر) : ۱۸۹ ، ۱۹۶ ، ۱۹۹ ، ۲۱۲
 علی جوہر (خواجہ) : ۲۸۷
 علیشاہ (تاج الدین وزیر) : ۹۷ ، ۹۸ ، ۹۹
 ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۲۳ ، ۱۲۶ ، ۱۲۸
 ۱۳۱ ، ۱۴۶ ، ۱۶۱
 علیشاہ (خواجہ) : ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۱ ، ۱۲۷
 ۱۴۷ ، ۲۷۶
 علی کاون (شیخ) : ۲۱۰ ، ۲۱۱
 علیشاہ مزینانی : ۲۴۷
 علی قورجی : ۷۴
 علی قوشچی (امیر شیخ) : ۱۱۴ ، ۱۴۹ ، ۱۸۸
 ۱۹۹
 علی قلندر : ۲۳۳
 علیقلی دروسی (ملازین الدین) : ۳۵
 علی ملک زادہ (خواجہ شیخ) : ۲۸۷
 علی میکائیل : ۲۰۵
 عماد الدولہ ابوالخیر : ۹۵
 عماد الدین : ۲۹۱
 عماد الدین لبنانی : ۲۰۵
 عماد الدین (قاضی تبریز) : ۱۱۸
 عماد الدین مستوفی : ۹۹ ، ۱۱۶
 عماد الدین سراوی : ۲۱۳ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳
 عماد الدین کرمانی (خواجہ) : ۲۲۹ ، ۲۳۶
 عماد الدین مسیب : ۲۲۹
 عمر : ۱۲ ، ۳۰
 عمر درہ (امیر) : ۷۹
 عمر قزوینی (امیر) : ۲۹۱
 عمر شب کشتی : ۲۵۵
 عمر عباس (امیر) : ۲۷۶ ، ۲۷۷
 عمر قیماچی : ۲۴۰ ، ۲۴۶ ، ۲۶۱ ، ۲۷۰ ، ۲۷۵
 ۲۷۶ ، ۲۹۱
 عمر کرتی (امیر) : ۹۱
 عیسیٰ (امیر) : ۱۰ ، ۲۶۳ ، ۲۸۳ ، ۲۸۸ ، ۳۰۰
 عیسیٰ بیک : ۲۳۶ ، ۲۳۷
 عیسیٰ ترکمان : ۲۵۶

غ :

۱۵۳، ۱۵۲، ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹	غازان (سلطان) ، ۲۲ ، ۴۶ ، ۶۳ ، ۶۹ ، ۷۷ ، ۱۸۹
۱۷۶، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۴	غازان (شہزادہ) ، ۱۵۹
۱۷۹، ۱۷۸	غازان خان ، ۱۹ ، ۱۰ ، ۲۳ ، ۲۶ ، ۲۸ ، ۴۶
غیاث الدین شکر لب (خواجہ) ، ۲۲۹، ۲۲۷، ۹۷	۶۲ ، ۶۳ ، ۶۵ ، ۷۷ ، ۸۵ ، ۹۶ ، ۱۰۱
غیاث الدین علی شاہ ، ۱۰۷	۱۰۲ ، ۱۱۱ ، ۱۱۷ ، ۲۰۵ ، ۲۲۳
غیاث الدین محمد ، ۱۸۹ ، ۱۹۲ ، ۱۹۴ ، ۱۹۹	غتمیش بہادر ، ۵۰
غیاث الدین محمد علی شاہی ، ۲۱۳، ۲۰۸، ۲۰۴	غزان اوغلان ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۲۰۰
غیاث الدین محمد رشید ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۸۵	غزان پسر طغرلجہ (امیر) ، ۱۴۴
۱۸۶ ، ۱۸۸ ، ۱۹۰ ، ۱۹۸	غیاث الدین ملک ، ۱۲۵ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۸
غیاث الدین محمد کرمانی ، ۲۳۲ ، ۲۲۷، ۲۱۳	

ف :

فخر الدین چار بردی : (مولانا) ، ۲۱۸	فتح علی شاہ ، ۲۷ ، ۴۷
فخر الدین حبیب ، ۲۲۱ ، ۲۲۴	فرامرز (حاجی) ، ۲۴۲
فخر الدین سلمانی (خواجہ) ، ۲۴۷	فرخ (پسر امیر حسین بن چوپان) : ۲۱۸
فخر الدین کاوسی ، ۲۴۷	فرخ زادہ (امیر) ، ۸۳ ، ۸۷ ، ۲۴۴ ، ۲۴۶
فخر الدین محمد (مولانا) ، ۱۰۳	۲۶۷ ، ۲۶۹
فصیح خوانی ، ۶ ، ۸ ، ۱۱	فردوسی ، ۳۱
فولاد (امیر) ، ۶۷ ، ۱۰۷ ، ۱۱۰	فرہاد (آقا) ، ۲۸۰
فولاد جنکسان (بولاد چینگ-انک) ، ۶۷ ، ۷۳	فرہاد میرزا ، ۳۷ ، ۲۵۲ ، ۲۶۷
فولاد قیا ، ۷۱ ، ۷۲	فخر الدین (ملک) ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۱
فریدون (حاجی) ، ۲۴۲	۸۲ ، ۸۳ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۸۹
فریدون میرزا ، ۵۹	۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۴
	فخر الدین ابہری (سید) ، ۲۵۰

ق :

قتلغ شہج ، ۲۲۳	قآن ، ۱۷۶
قتلغ شاہ (امیر) ، ۶۵ ، ۶۷ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۶	قابوس بن وشمگیر ، ۴۴
۲۴۴ ، ۱۷۷ ، ۱۲۱ ، ۱۰۲ ، ۷۵	قارون ، ۲۱۸
قمان بن علی (امیر زادہ) ، ۲۰۵	قاسم (امیر) ، ۲۴۲
قمان شاہ خاتون ، ۱۴۶ ، ۱۴۸ ، ۱۶۰	قاضی بیضاوی ، ۳۱
قمان شاہی او ، ۲۳۸	قبجاجی ، (امیر) ، ۲۶۳
قراہ سلطان ، ۲۸۵ ، ۲۸۴ ، ۲۶۸	قتلغ بوقا ، ۱۰۰
قراچری ، ۲۰۲ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴ ، ۲۰۶	قتلغ تیمور ، ۱۸۰ ، ۱۹۱
قراچسہ ، ۲۱۲ ، ۲۲۶	قتلغ خواجہ اختاجی ، ۲۱۱

قطب الدین محمد : ۲۴۹	قراسنقور : ۱۰۵، ۹۵
قچقدار : ۲۲۱	قراطغای : ۱۴۴
قلندر (الیاس) : ۲۳۹	قراعلی اتابک : ۲۵۹
قنبر قزوینی : ۲۵۸	قرا محمد : ۲۴۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۷۰،
قنقنای خاتون : ۱۶۸، ۱۶۹	۲۷۳
قوام الدین النجق : ۲۷۲، ۲۷۴	قرا یوسف تر کمان : ۲۴۲
قوام الدین سراوی : ۲۳۰	قریقا بوقا : ۶۵
قوبلای (امیر) : ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۹۳	قزوینی (میرزا محمد خان) : ۲، ۴۸
قوبیلای اغول : ۱۹۳	قطب الدین اسفزار (ملک) : ۸۱، ۷۹
قوج حسن : ۲۱۷	قطب الدین بولک (ملک) : ۸۴، ۷۹
قوج حسین : ۱۹۰	قطب الدین چشتی (شیخ) : ۸۵، ۸۰
قورمیشی (امیر) : ۱۱۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷	قطب الدین اسحق : ۸۱
۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸	قطب الدین (خواجہ) : ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۹۰
قورمیشی الیناق (امیر) : ۱۰۴	قطب الدین شیرازی : ۱۰۱
قیقرتای پسر هولاکو : ۱۹۲	قطب الدین غوری (ملک) : ۲۰۵

ک

کلوفخر : ۲۱۵	کاجو (امیر) : ۸۸، ۸۱
کلوحسین، ۲۱۵	کاووس (امیر) : ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۵
کمال : ۲۵۸	۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۹
کنجک (شاهزادہ) : ۱۴۹، ۱۵۰	کپک (شہزادہ) : ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰
کونچسکاب (امیر) : ۱۶۸، ۱۶۹	۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۵۸، ۱۵۹
کیا اسمعیل رودباری : ۲۲۸	کججی (خواجہ شیخ) : ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۸
کیخسرو : ۲۴۰	۲۴۵، ۲۴۸، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۴
کیقباد : ۲۲۵، ۲۲۷	کرای (سلطان) : ۷۸، ۷۰
کیومرث : ۳۴	کرای طغای بوقا (امیر) : ۸۹، ۹۰
	کریم الدین : ۱۰۰

گ

گیخاتو (امیر) : ۱۰۶، ۱۳۴، ۲۰۸	گردوجین بیک، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۰
گورکان امیر افشار : ۲۸۷	گرجی (امیر) : ۶۵، ۶۶

ل

لقمان (امیر) : ۸۳، ۸۷	لاچین : ۲۲۶
لؤلؤ (خواجہ) : ۱۰۰، ۱۸۷، ۱۹۹، ۲۳۴	لاغری (امیر) : ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۹۰
۲۴۶	لطف اللہ (امیر) : ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵

لؤلؤ آغا (امیر): ۱۶۹
لؤلؤ ساجلو (خواجہ): ۲۳۳

لہاوری (شہزادہ): ۱۳۰

۴ :

محمد دواتی (امیر): ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۱،
۲۶۳، ۲۶۸، ۲۷۴
محمد دولدای: ۹۲، ۹۳، ۱۰۶، ۱۱۰،
۱۱۴، ۱۲۶، ۱۳۵
محمد بن یحیی: ۵۲
محمد سام (جمال الدین): ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶،
۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵
محمد حسن خان: ۵۸
محمد سکھ (امیر): ۸۳
محمد سلطان شاہ (امیر): ۶۴، ۲۸۳، ۲۸۴،
۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸
محمد شاہ اینجو (امیر): ۱۹۲
محمد صادق طباطبائی: ۳۳، ۳۷
محمد علی شاہی (امیر): ۲۲۲، ۲۲۴
محمد علی رضوی: ۲۵
محمد فیاض (امیر): ۱۸۷، ۱۸۸
محمد قورشچی (امیر): ۱۸۸
محمد مظفر: ۴۸، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۰،
۲۳۸، ۲۴۳
محمد مظفر یزدی: ۲۳۲
محمد مہدی شہسوار (امیر): ۴۷
محمدی: ۲۲۴
محمدی وہی: ۲۲۵
محمدی (امیر): ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۷۰،
۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۷، ۲۲۹، ۲۴۳
محمدی (خواجہ): ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶
محمدی (خواجہ): ۳۴، ۳۴، ۱۶۸
محمدی (خواجہ): ۴۸، ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۶،
۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۴۷
محمدی (خواجہ): ۱۸۳
محمدی (خواجہ): ۱۶۵، ۱۷۰
محمدی (خواجہ): ۱۸۸، ۱۹۲

مامتیفی: ۱۶، ۷۴، ۷۶
مبارکشاه (امیر): ۹۹، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶،
۱۳۶، ۱۴۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۲۵۸
مبارکشاه (قاضی): ۱۸۴
مبارکشاه داشتی (امیر): ۸۱
مبارکشاه (امیر): ۱۰۰
مبشر (امیر): ۲۸۷
مجدالدین رشیدی (خواجہ): ۲۱۱، ۲۲۵
مجدالدین فاقم (خواجہ): ۲۵۰
محمد (امیر): ۷۴، ۱۰۰، ۲۲۰، ۲۸۴
محمد مص رسول اللہ: ۱۰۲، ۱۰۴
محمد (سلطان): ۲۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲،
۲۰۳
محمد امین قتلغ: ۲۰۹
محمد بالفجی (شیخ): ۲۳۴
محمد برادر علی پادشاہ (امیر): ۱۶۶، ۱۷۲
محمد بیک (امیر): ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۵،
۱۸۶، ۱۸۷
محمد بن نجیب بکران: ۱۳
محمد بن یحیی: ۵۲
محمد تقی مدرس رضوی: ۲۵
محمد بن بروجنی: ۵۸
محمد تودای (امیر): ۷۴
محمد جریر طبری: ۲۲، ۲۳، ۳۰، ۵۸، ۳۱،
۵۸
محمد جمشید (امیر): ۲۶۴، ۲۷۵
محمد جوی بہادر: ۵۰
محمد جیجک (امیر): ۱۴۷، ۱۷۵
محمد حنیال (امیر): ۲۵۷
محمد خوارزمشاہ (سلطان): ۱۶۲
محمد دواتی: ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۸،
۲۷۴

ملك اشرف: ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷،
 ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳،
 ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰،
 ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶
 ملك الناصر محمد: ۱۰۵
 ملك جلال الدين: ۷۹، ۸۱
 ملك عز الدين لر: ۲۸۷
 ملك معز الدين محمد كرت: ۴۸
 ملك مهز الدين حسين: ۲۵
 منصور (خواجه): ۲۵۲، ۲۸۰
 منصور (شاه): ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵،
 ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶،
 ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۴
 منگوقاآن: ۱۹۳
 منكوى (امير): ۸۵
 منگلى (امير): ۱۰۸
 منگلخواجه: ۱۵۸
 مؤمن (امير): ۷۰، ۷۳
 مؤيد ثابتى: ۵۸
 موسى: ۳۴
 موسى خان: ۴۸، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸،
 ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱
 موسى جيهى: ۲۳۰
 موسى وزير لشكر (ميرزا): ۴۲
 موفق الدوله همدانى: ۹۵
 مولاي (امير): ۶۵
 مهدى ع (امام صاحب الزمان): ۱۱، ۱۶۰
 مهدى: ۱۱
 ميرانشاه گوركان: ۲۸۳
 ميرخوند: ۱۷
 مينقان (شهزاده): ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۳۶
 مينورمكى: ۲
 مينوى (مجتبى): ۴۳

محمودخان (سلطان): ۴۳، ۲۳
 محمود خلخالى: ۲۸۴، ۲۸۵
 محمود راهدار (شيخ): ۲۷۶
 محمود زكريا: ۲۱۲، ۲۱۳
 محمود غزنوى (سلطان): ۲۴
 محيى الدين بردعى (مولانا): ۲۲۱، ۲۲۶،
 ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵
 مرجان (خواجه): ۲۲۶، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۳۵
 مسافر (خواجه): ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷
 مسافر (امير): ۲۳۲
 مسافر ابوداجى: ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۱،
 ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۶۹
 مسافر اناق (امير): ۱۸۷، ۲۰۹، ۲۵۱
 مستنصر: ۶۸
 مستعصم: ۴۷، ۴۲
 مسعود (امير): ۱۱۲، ۲۵۸، ۲۶۰
 مسعود دامغانى (خواجه): ۲۸۷، ۲۲۹
 مسعود شاه اينجو (امير): ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۱۴،
 ۲۱۵، ۲۲۹
 مصر (خواجه): ۱۶۹
 مصر ملك: ۱۸۰، ۲۲۳، ۲۲۵
 مصطفى قوشجى: ۲۷۲
 مظفر اسفزار: ۲
 مصطفى (درويش): ۲۳، ۲۴
 مظفر الدين سلغرى (امير): ۲۴۹
 مظفر الدين شاه قزوینى (قاضى): ۲۱۸
 مظفر كاشى (امير): ۲۸۸
 معتمد: ۴۴
 معروف تيمورناسان: ۲۷۳
 مغولتاي: ۹۵
 مفیث: ۳۴
 مقتدر: ۲۲
 ملك (حاجى حسين آقا): ۱۰۱

ن :

نوح : ۳۴	نارین طنای : ۱۶۸ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶
نورالدین تستری (مولانا) : ۱۰۴	ناصر خسرو : ۵۳
نورالدین شاہ نعمۃ اللہ ولی : ۹	ناصر (خواجہ) : ۲۳۹
نور کوچک : ۱۰۴	ناصر (ملک) : ۹۵ ، ۱۸۲
نوروز (امیر) : ۸۵ ، ۹۱ ، ۱۰۸ ، ۱۷۰ ، ۱۷۲	ناصرالدین شاہ ، ۳۵
۱۷۷ ، ۱۸۴ ، ۲۰۷	ناصرالدین یحیی پسر جلال الدین طبری : ۱۰۷
نوسنای (امیر) : ۱۷۸ ، ۱۲۹	نجدی (شیخ) : ۱۰۰
نجیب الدولہ : ۱۰۰	نجم الدین طبسی : ۱۶۱
نجیب الدین (امیر) : ۲۲۹ ، ۲۳۹ ، ۲۴۰	نخجوانی (حاج حسین آقا) : ۱۲
نورین امیر : ۱۶۶	نصر (امیر) : ۲۲۵
نوشیروان : ۲۲۴ ، ۲۲۹	نصر الدین (ملک) : ۱۳۷ ، ۱۳۸
نیالتکین (ملک) : ۷۹ ، ۸۱ ، ۸۳ ، ۸۴ ، ۸۷	نصیر الدین طوسی : ۹۵ ، ۱۰۳
۹۰	نظام الدین شامی : ۹ ، ۱۰ ، ۲۰
نیکبای دواندی : ۱۷۷ ، ۱۷۸	نظام الدین عبدالملک مراغہ : ۱۰۱ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴
نیکروز (امیر) : ۱۶۷ ، ۱۷۵ ، ۱۸۸ ، ۱۹۲	نظام الدین غوری (مولانا) : ۱۰۲ ، ۲۲۲
۲۸۵	۲۳۰
نیکولسون : ۴۲	نقشبند (خواجہ بہاء الدین) : ۹

و :

وہ قلع خاتون : ۲۶۷ ، ۲۷۱	وجیہ الدین اسمعیل : ۲۴۴ ، ۲۴۸ ، ۲۵۲ ، ۲۵۴
ولی (امیر) : ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۴۴ ، ۲۵۲ ، ۲۶۳	وجیہ الدین نسفی (مولانا) : ۷۹ ، ۸۱ ، ۸۳
۲۶۴ ، ۲۶۶ ، ۲۶۷ ، ۲۷۷ ، ۲۷۹ ، ۲۸۰	۸۵ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۰
۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵	وفادار (امیر) : ۲۲۵

ہ :

ہندوستان : ۷۳	ہائری راولسون : ۵۹
ہندوی منجم : ۸۸ ، ۹۰	ہرقدان : ۶۵
ہولا نوجوان : ۱۸ ، ۲۸ ، ۴۰ ، ۶۴ ، ۱۱۱ ، ۱۱۶	ہروی (سید) : ۲۲۹
۱۰۸ ، ۱۹۲	ہزارہ محمد (امیر) : ۹۹
ہوشنگ : ۲۴۴ ، ۲۴۹ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲	ہندو جاق : ۷۹ ، ۹۰
	ہندو قورچی : ۲۷۴

ی :

۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ، ۲۲۵	یادگار شاہ قرانی : ۲۵۲ ، ۲۵۳
یاغی باستی پسر شہجہلی : ۲۶۸ ، ۲۶۹	یاغی باستی پسر امیر جویان : ۱۸۳ ، ۲۱۰
یحیی (امیر) : ۸۳ ، ۸۷ ، ۲۲۹ ، ۲۵۱	۲۱۴ ، ۲۱۶ ، ۲۱۷ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱

یشمت : ۲۰۸	یحیی ادریس (امیر) : ۲۵۱
یعقوب : ۲۳ ، ۴۴	یحیی جاندار : ۲۲۵
یعقوب شاه (امیر) : ۴۳ ، ۴۴ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ :	یحیی سمنانی : ۲۷۴ ، ۲۸۸
۲۱۹	یزدجرد : ۳۲ ، ۳۵
یلقتلغ : ۱۹۷	یساور (شہزادہ) : ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۱۰ ،
یما بجه . ایکجی : ۲۳۹	۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۸ ، ۱۲۱ ،
یمین الدین سر بدار (خواجہ) : ۲۲۹	۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰ ،
یمینی عتبی : ۳۱	۱۳۱ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ،
یوسف (امیر) : ۹۰ ، ۲۰۸ ، ۲۵۱	۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳ ، ۱۵۱ ،
یوسف (خواجہ) : ۲۷۸ ، ۲۸۲ ، ۲۸۵	۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ،
یوسف بوکا (امیر) : ۱۰۴ ، ۱۵۰	۱۵۹
یوسف جاگیر : ۲۸۴	یساول (امیر) : ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۱۰۷ ،
یوسف ۴ : ۳۴	۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۲ ، ۱۱۴ ، ۱۲۰ ،
یسوکا بہادر : ۲۰۰	۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۵۵

فهرست نامهای جاها

آ :

آذربایجان ، ۱۰ ، ۱۲ ، ۴۲ ، ۵۸ ، ۶۹ ، ۱۰۳ ،	آلاکیس ، ۲۵۱
، ۱۸۸ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۰۴ ، ۲۳۶ ،	آلتون کوپری (آب) ، ۲۵۵
، ۲۴۰ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۵۳ ، ۲۶۶ ،	آمل ، ۱۰ ، ۵۲ ،
، ۲۷۲ ، ۲۶۹	آمویه ، ۷۸ ، ۸۰ ، ۹۲ ، ۹۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۱۲ ،
آرسنال (پاریس) : ۳۷	، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۸۵ ، ۲۷۹ ،
آستارا ، ۷۰	آنکارا : ۹
آق داغ ، ۲۰۸	آوه : ۱۰۰
آلداغ (آلاطاق ، آلتاق) : ۱۹۷ ، ۲۰۳ ،	آموک (آموک قلعه) ، ۲۲۹
۲۳۸ ، ۲۵۱ ، ۲۸۸	آیدین ، ۲۳۶

الف :

ابر (از نواحی خراسان) ، ۸	ابر (ابر رود) ، ۲۲۴ ، ۲۲۷ ، ۲۳۰ ، ۲۰۸ ،
ابر قوه ، ۲۱۷ ، ۲۲۰	ابزاک ، ۲۶۷
ابهر ، ۲۱۱ ، ۲۱۶ ، ۲۲۰ ، ۲۴۹ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴ ،	ابزنه الروم ، ۲۱۲ ، ۲۵۱
، ۲۸۴	ابرمیه (ارمینیه) کوچک و بزرگ ، ۱۰ ، ۵۲ ،
ابورد ، ۴۸ ، ۷۹ ، ۱۳۷ ،	، ۲۴۹
اترک (رود) ، ۱۶۳	اسفندی ، ۷۰
اخلاط ، ۲۳۸	استانبول ، ۳ ، ۲۱ ، ۳۲ ، ۴۲ ، ۵۱ ،
اراب ، ۷۹	اسد آباد ، ۹۵
اران ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۵۲ ، ۱۰۰ ، ۱۰۵ ، ۱۱۶ ،	اسفزار ، ۷۹ ، ۱۵۴ ، ۱۵۸ ،
، ۱۳۳ ، ۱۵۱ ، ۱۶۳ ، ۱۸۸ ، ۲۰۰ ،	اسکون ، ۲۱۱
، ۲۰۴ ، ۲۰۶ ، ۲۰۸ ، ۲۱۴ ، ۲۲۴ ،	اسکون شهر ، ۲۳۰
، ۲۲۷ ، ۲۳۷ ، ۲۴۸ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ ،	اشکجه یا اسکاچه (مراحمه شود به امالی کوه) ،
، ۱۸۳ ، ۱۲۳ ، ۵۵	، ۷۷ ، ۸۱
ارجیش ، ۲۳۰ ، ۲۵۱ ،	اشنه (اشنویه یا اشنه) ، ۲۴۹ ، ۲۸۸ ،
اردبیل ، ۳۵ ، ۷۰ ، ۱۵۱ ، ۲۳۳ ، ۲۶۷ ، ۲۸۷ ،	اصفهان ، ۱۰۱ ، ۱۸۰ ، ۲۰۵ ، ۲۱۱ ، ۲۱۳ ،

۲۰۹ ، ۲۰۸ ، ۲۰۶ ، ۱۶۹ ، ۲۲۲
 ۲۳۴ ، ۲۳۳ ، ۲۲۹ ، ۲۲۸ ، ۲۱۰
 ۲۴۸ ، ۲۴۴ ، ۲۳۹ ، ۲۳۶ ، ۲۳۵
 ۲۷۵ ، ۲۷۱ ، ۲۵۴ ، ۲۵۳ ، ۲۵۰
 ۲۸۷ ، ۲۸۶ ، ۲۷۷

اوجه : ۱۰ ، ۵۲

اوماس ، ۲۰۹

اونیک (قلعه) ، ۲۱۲

اھر ، ۲۲۶

اپاصوفیہ (کتابخانہ) : ۳۶ ، ۴۳

ایران : ۱ ، ۶ ، ۱۹ ، ۲۱ ، ۴۵ ، ۴۸ ، ۵۷

۶۹ ، ۹۹ ، ۱۰۳ ، ۱۰۵ ، ۱۱۱ ، ۱۴۶

۱۴۸ ، ۱۶۱ ، ۱۶۸ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳

۱۸۸ ، ۱۹۳ ، ۱۹۷ ، ۱۹۹ ، ۲۰۵ ، ۲۰۸

۲۱۵ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱ ، ۲۲۹ ، ۲۳۸

۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۷ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰

۲۷۵ ، ۲۸۸

اغیاتا : ۲۲۴

اکسفورد : ۲۴ ، ۵۲

الموت ، ۲۲۸

النجق (قلعه) ، ۲۲۹ ، ۲۳۳ ، ۲۶۰

امانیہ : ۵۷

امان کوہ : ۷۷ ، ۸۰ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۴ ، ۸۷ ، ۹۱

۹۲

اندلس ، ۵۵

انطاکیہ ، ۱۸۰

اوجان : ۶۶ ، ۱۲۰ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۵۰

۱۶۲ ، ۱۶۴ ، ۱۷۹ ، ۱۸۳ ، ۱۸۵

ب :

بشیر ، ۲۴۲

بصرہ : ۱۱۶ ، ۲۳۹

بطحا : ۱۶

بغداد : ۹ ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۴۰ ، ۶۸ ، ۹۷ ، ۹۸

۹۹ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۱۶

۱۱۷ ، ۱۲۰ ، ۱۲۷ ، ۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۱۶۸

۱۷۵ ، ۱۹۳ ، ۱۹۸ ، ۲۰۴ ، ۲۰۶

۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۲ ، ۲۱۴

۲۱۵ ، ۲۱۶ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۲۶

۲۲۷ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۳۹ ، ۲۴۰

۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵

۲۴۸ ، ۲۵۴ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸

۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۶۱ ، ۲۶۲ ، ۲۷۱

۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۲۷۴ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷

۲۸۰ ، ۲۸۲ ، ۲۸۶

بلخ ، ۴۸ ، ۱۰۸ ، ۱۱۲

بم (قلعه) : ۱۸۸ ، ۲۰۵

بندمانی : ۲۵۱

بندقریش : ۲۴۰

بوانات : ۲۲۰

باخرز ، ۱۸۰

بادغیس ، ۷۸ ، ۹۵ ، ۱۱۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷

۱۴۰ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵

۱۷۴

بادکوبہ : ۱۴۴

باغ رستم : ۲۳

باکو ، ۲۴۲ ، ۲۸۱

بالای طاق ، ۲۱۳

بالورد ، ۲۲۰

بحر بربر : ۵۵

بحر الروم : ۵۵

بحر الفارس : ۵۵

بحراران : ۵۵

بحر خزر : ۱۰ ، ۵۲ ، ۵۶

بخارا ، ۱۱۳

بدخشان ، ۱۰۷ ، ۱۱۲

بردع ، ۲۳۷

برزن ، ۲۷۲

بریتانیا (موزہ) : ۹

بسطام : ۸ ، ۲۰۱

بیستون : ۱۲۰
بیلقان : ۱۳۴
بین النهرین : ۵۷

بولک ، ۷۹
بولایق : ۲۱۳
بهدادین : ۸
بیت المقدس : ۵۵

پ :

پل ضیاء الملک ، ۲۶۸
پول زرہ : ۱۱۶
پیران شروان ، ۲۴۵

پاریس ، ۱ ، ۳۰ ، ۳۷ ، ۲۱
پایکان ، ۲۲۰
پراگ ، ۳ ، ۳۶
پل زرینہ ، ۲۷۵ ، ۲۸۴

ت :

تکریت ، ۲۴۱ ، ۵۲
تکھ (قلعہ) ، ۲۲۴
تلمبار : ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۱ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴
۲۱۷
تمیچان ، ۷۴ ، ۷۶
تولم ، ۷۰ ، ۷۲ ، ۷۵ ، ۷۶
تھران ، ۵

تابیات (تابیاد) ، ۱۱
تبریز ، در اغلب صفحات
تربت جام : ۱۵۳
تربت حیدریہ ، ۸
ترکستان ، ۱۰ ، ۵۲ ، ۱۱۱ ، ۱۱۳ ، ۱۷۶
ترمذ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵
تستر ، ۱۱۷
تغاتو (آب) ، ۲۵۶

ج :

جاتو (جاتو) ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۱۴ ، ۲۴۹ ، ۲۶۹
جمال آباد ، ۲۸۴
جندی شاپور ، ۴۳
جیحون ، ۵۶ ، ۵۷

جام ، ۷۹ ، ۱۲۵ ، ۱۴۳ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴
جربادقان ، ۲۲۰ ، ۲۴۷ ، ۲۷۵
جرجان ، ۱۰ ، ۵۲
جغتای ، ۱۵۸ ، ۱۶۶ ، ۱۷۳ ، ۱۸۵ ، ۲۷۹

چ :

چهار صده ، ۲۵۲ ، ۲۵۳
چہ نور ، ۲۱۲
چس ، ۴۸ ، ۱۷۷ ، ۱۹۰ ، ۱۹۳

چمچال (چمخال) ، ۱۲۰ ، ۲۷۲
چشمہ خورشید رشید ، ۲۳۳
چہاردانگی ، ۲۰۵

ح :

حلوان ، ۲۷۳
حله ، ۱۰۳ ، ۱۱۶ ، ۲۴۰
حمارح ، ۲۶۳
حویزہ ، ۲۷۴

حبش ، ۱۹۰
حبل الحمیری ، ۲۶۱
حجاز ، ۱۷۹
حسام (قلعہ) ، ۲۷۰
حلب ، ۹۵ ، ۱۸۲

خ :

خلخال : ۲۸۱،۷۱،۷۰	خان بلاق : ۲۲۰
خلیج صق ، ۵۵	خبوشان (قوجان) : ۲۶۸
خوارزم : ۵۶ ، ۱۷۶ ، ۱۸۰ ، ۱۹۱ ، ۲۳۸	ختای : ۱۹۳،۴۸
خواف : ۸ ، ۷۹	خراسان : در اغلب صفحات
خوزستان : ۱۹۹،۵۵ ، ۲۰۵ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹	خرسنگ (خرچنگک) : ۱۵۸
خوی : ۲۲۳ ، ۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵ ، ۲۵۱	خزستان : ۲۷۴
۲۷۰	خشجان : ۷۳

د :

دودانگی : ۲۰۵	دامغان : ۱۳۴ ، ۱۴۳ ، ۲۴۴
دهلی : ۵۲،۱۰	دجله : ۲۲۶ ، ۲۴۰
دیاربکر : ۱۰ ، ۵۲ ، ۱۰۵ ، ۱۱۶ ، ۱۲۳ ، ۱۳۳	در بند : ۱۰ ، ۵۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۴۴ ، ۱۶۳
۱۴۶ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۷۱ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹	۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۲۸۱
۲۱۲ ، ۲۲۲ ، ۲۲۷ ، ۲۴۱ ، ۱۸۹ ، ۱۹۱	دره کورخ (دره کروح) : ۱۵۴
۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۱۹۷ ، ۲۰۴	دره ورد (آب) : ۲۲۴ ، ۲۳۷
دیارجزیرہ : ۵۵	دز تنگ ، ۲۵۷
دیار ربیعہ : ۱۱۶	دزا رود : ۲۵۶
دیزباد : ۲۸۵	دشت خزر : ۱۳۴ ، ۱۸۸
دیلمان : ۲۱۱	دشت قیچاق : ۱۰ ، ۵۲ ، ۱۳۳ ، ۲۳۲ ، ۲۸۱
دیہ خارقان : ۲۶۹	دمشق : ۱۰۵ ، ۲۰۲ ، ۲۵۳

ر :

۹۵ ، ۹۹ ، ۱۰۱ ، ۱۰۵ ، ۱۲۳ ، ۱۲۹	رادکانی : ۱۳۵ ، ۱۳۹ ، ۱۴۳ ، ۱۵۳
۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۷۳ ، ۱۷۷ ، ۱۸۰ ، ۱۸۱	رامین (قلعہ) : ۲۶۳
۱۸۲ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۱۹۷ ، ۲۰۲ ، ۲۰۴	رایین : ۱۰
۲۰۸ ، ۲۱۲ ، ۲۱۷ ، ۲۲۶	ربع رشیدی : ۹۶ ، ۹۷ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳
۷۰ ، ۱۰۱ ، ۱۲۱ ، ۱۳۴ ، ۱۵۱	رحبہ (قلعہ) : ۱۰۵
۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۶ ، ۲۰۵ ، ۲۱۱ ، ۲۳۹	رستم دار : ۱۰ ، ۵۲ ، ۷۰
۲۵۰ ، ۲۵۲ ، ۲۵۶ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۶	رشت : ۷۰ ، ۷۲ ، ۷۵ ، ۷۶
۲۷۴ ، ۲۷۷ ، ۲۸۳	روئین دز (قلعہ) : ۲۲۹
ریونده : ۲۷۵	رودسر : ۸
	روم : ۱۰ ، ۲۰ ، ۲۸ ، ۳۲ ، ۳۵ ، ۵۵ ، ۹۲

ز :

۲۷۸، ۲۷۵	زابل، ۱۳۷، ۵۲، ۱۰
زنکی آباد، ۲۶۱	زابین، ۵۲
زور آباد، ۹۵	زرقان، ۲۳۸، ۲۳۶
زور، ۲۶۱، ۲۴۲	زنک، ۴۸، ۳۲
	زنکان (زنجان)، ۱۲، ۱۴۸، ۲۶۵، ۲۷۱

س :

سلدوز، ۲۵۶، ۲۵۴	ساری قامش (ساری قمش)، ۲۸۱، ۲۷۷
سلطان دویں، ۱۰۶	ساروقورقان، ۲۸۷، ۲۴۹
سلطانیہ، در تمام صفحات	ساری، ۵۲، ۱۰
سمرقند، ۷، ۱۰، ۲۰، ۱۱، ۵۰، ۱۱۴	ساوہ، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۰۵
۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۸	سای (قلعہ)، ۲۶۳
سمنان، ۲۴۴، ۱۷۴، ۱۳۴	سبزوار، ۴۸
سنتای (کوه)، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲	ستادہ (آستارا)، ۷۰
سند (شط)، ۱۰، ۳۹، ۵۲، ۱۳۷، ۱۶۲	سجاش، ۲۶۵، ۱۹۶
سورخ (سوراق)، ۲۸۵	سراو، ۲۸۷، ۲۸۴
سورماری، ۲۵۱	سرای برکا، ۲۳۲
سہ گنبدان، ۱۹۵	سرای اباقا، ۲۵۲، ۲۲۶
سہند (کوه)، ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۶۸	سرپل، ۹۴
سیاہ دهن، ۲۵۲	سرپل زنکنہ، ۱۵۶
سیتای (سنتای - کوه)، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰	سرپل انجیر، ۱۵۶
۲۴۲	سرپل درقرا، ۱۵۶
سیرجان، ۱۸۸	سرچم، ۲۸۴
سیستان (سیستان)، ۷۷، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹	سرخس، ۱۳۶، ۱۲۰، ۷۹، ۶۶
۱۵۶، ۱۵۸	سعید آباد (قلعہ)، ۲۸۲، ۲۳۴
سیستان (دیہ)، ۲۲۲	سفیدرود، ۱۴۷
سیواس، ۱۰۱، ۱۸۱	سکنز آباد، ۲۶۳
سودراوق، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۴	سکسان جفت، ۲۵۳

ش :

شیرکان، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۵	شادی آباد مشایخ، ۲۴۶
شروانات، ۱۰، ۵۲، ۱۸۹، ۲۴۲	شام، ۱۰، ۵۲، ۲۸، ۵۵، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۴
شرواناز، ۱۹۱	۱۰۵، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۶۰، ۱۶۱
شہو، ۲۲۴	۲۰۲، ۲۳۲، ۲۵۳
شم قادان (شہنشاہان)، ۱۰، ۲۲۲، ۲۳۳	شہانکارہ، ۱۱۶، ۱۸۷، ۲۱۵

شهریان: ۲۶۱.	۲۸۸ ، ۲۳۴
شیراز: ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۴، ۱۸۷، ۱۶۲،	شنب تبریز: ۱۰۱
۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۸،	شوستر (نستر): ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۴،
۲۴۳، ۲۴۷، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶،	شماخین: ۲۲۵، ۲۲۷
۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۶	شهرنو (آلاداغ): ۲۰۰، ۲۰۹
شید بهر: ۲۷۶، ۲۸۵	شهریار (قلعه): ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۶۳، ۲۶۷،
شیروان: ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۴، ۲۷۱، ۲۷۶	۲۸۳

ص:

صار (قلعه): ۲۶۹

ط:

طبرک اصفهان (قلعه): ۱۸۸	طارمین: ۲۱۴
طوس: ۴۸، ۹۴، ۱۰۳، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۳،	طارم: ۷۰، ۷۳، ۱۷۹، ۲۷۶
۱۵۳، ۲۰۵	طالش: ۷۳

ع:

۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹	عامریه: ۲۶۱
۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۳۲	عرادان: ۲۴۴
۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۸، ۲۶۱	عراق عجم: در بیشتر صفحات
۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۶، ۲۸۸	عراق عرب: ۱۹، ۲۸، ۵۲، ۵۵، ۶۹
علوی (ده): ۲۲۰	۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۳
عمارت دمشقیه: ۲۴۶	۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۷۴

غ:

غزنین: ۱۶۷، ۱۶۸	غار اصحاب کھف: ۲۴۲
غور: ۷۸، ۸۶، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۵۸	غار خوردگان: ۲۴۷

ف:

فراه: ۹۴، ۱۵۸	فارس: ۱۰، ۱۹، ۴۳، ۴۸، ۵۲، ۵۵
فرنک: ۴۸، ۳۲، ۵۵، ۹۲	۵۶، ۱۱۶، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۷
فرهان (فراهان): ۲۶۵	۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۵
فسادشت: ۱۶۲	۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۳۲
فوشیخ: ۱۱۰	۲۴۳، ۲۶۶
فومن: ۷۰، ۷۲، ۷۵، ۷۶	فاریاب: ۱۱۵
فیروز آباد: ۹۱	فرات: ۵۲، ۱۰، ۱۰۵، ۲۴۲

ق :

۲۵۸ ، ۲۶۳ ، ۲۶۶ ، ۲۷۶ ، ۲۸۳ ،
 ۲۸۸
 قصر طاق ، ۲۲۲
 قلعه گاه ، ۷۹
 قلزم (دریا) ، ۵۵
 قم ، ۲۶۴
 قندهار ، ۱۱۲ ، ۱۳۷ ، ۱۳۹ ، ۱۵۸
 قنقر اولانک ، ۶۷
 قورغان ، ۲۶۹
 قورت قولاغ ، ۲۴۸
 قولغای ، ۲۶۱
 قٹھوہ ، ۲۱۶
 قہستان ، ۴۸ ، ۴۵ ، ۷۷ ، ۹۵ ، ۲۰۵
 قہقہہ (قلعہ) ، ۲۴۹ ، ۲۷۱

قار ، ۲۶۳
 قارص ، ۲۰۸
 قبان ، ۲۳۸ ، ۲۱۷
 قراباغ : در بیشتر صفحات
 قراحصار روم (قلعہ) : ۲۱۳ ، ۲۲۲
 قراباغ روز ، ۲۴۰
 قرادره ، ۱۹۷
 قراه : ۷۹
 قراکلیسا ، ۲۱۷ ، ۲۴۲
 قرتپہ ، ۱۵۳
 قزل اوزن (رود) ، ۲۷۵
 قزل رباط ، ۲۶۱
 قزوین ، ۱۰ ، ۷۰ ، ۷۳ ، ۱۰۳ ، ۱۷۱
 ۱۷۹ ، ۲۰۴ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۵۲

ک :

کابل ، ۱۰ ، ۵۲ ، ۱۱۲ ، ۱۳۷
 کازرون ، ۲۱۵
 کاشان ، ۱۰۱ ، ۲۵۰
 کابلستان ، ۱۳۹
 کاغذ کنان ، ۱۵۰ ، ۲۷۵
 کبک ، ۱۰۸
 کرکان (آب) ، ۲۵۵
 کر (آب) ، ۱۳۳ ، ۱۸۹ ، ۱۹۱ ، ۲۴۲
 کرلا ، ۵۶
 کراونو (قلعہ) ، ۲۶۸ ، ۲۶۹ ، ۲۷۴ ، ۲۸۷
 کردستان ، ۲۰۵ ، ۲۱۶ ، ۲۱۹ ، ۲۲۷ ، ۲۳۰
 ۲۳۸ ، ۲۵۷ ، ۲۶۱ ، ۲۶۴
 کرہرود (آب) ، ۲۶۷
 کرمان ، ۱۹ ، ۲۹ ، ۴۸ ، ۵۶ ، ۱۱۶ ، ۶۴
 ۱۷۳ ، ۱۸۰ ، ۲۰۵ ، ۲۱۷ ، ۲۲۰
 ۲۴۳ ، ۲۴۷
 کشمیر ، ۳۹

کلارہ دشت ، ۷۰
 کمارخ (قلعہ) ، ۱۸۶ ، ۱۸۷ ، ۱۹۹ ، ۲۲۶
 کمیر بیچ ، ۴۲
 کندمان ، ۲۶۴
 کندور ، ۲۳۹
 کنگور ، ۲۰۹
 کتہ (قلعہ) ، ۲۲۸
 کویتو (کویتو) ، ۲۳۵
 کوسویہ ، ۱۱
 کوشاک ، ۲۲۴
 کوفہ ، ۱۰۰ ، ۱۱۶
 کواچہ تکویر ، ۱۴۴ ، ۲۲۲ ، ۲۲۴ ، ۲۸۸
 کو امران ، ۲۶۱
 کوه درفک ، ۷۳
 کوه مرہ ، ۲۱۶
 کوهستان ، ۸۴
 کدچہ ، ۱۳۷

گ:

گسگر، ۷۱،۷۰	گادول، ۲۴۸
گلستان، ۱۰۲	گاورود، ۲۷۷
گنجه، ۲۲۴	گرجستان، ۱۰، ۵۲، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۵۹
گنگک (رود)، ۱۰، ۵۲، ۴۸	، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۸۳، ۱۹۵، ۲۰۳
گیلان، ۱۰، ۵۲، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳	۲۲۷، ۲۱۴، ۲۰۸
، ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۲۸، ۱۰۵، ۷۸، ۷۷	۲۷۷، ۲۳۸، گرمروود،
، ۲۸۸	، ۲۱۵، ۱۵۸، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۱۲، گرمسیر

ل:

لرستان، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۶۴	لارنده، (کوه)، ۱۸۱
لندن، ۲۷	لاهیجان، ۷۱، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۵
لینین گراد، ۳۲، ۳۶، ۴۲	لوربزرگ، ۱۱۶

م:

مروز، ۲۲۱	ماردین، ۲۱۲، ۲۳۲، ۲۴۲
مزارچشت، ۱۳۹	مازندران، ۲۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۵
مشهد، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۴، ۲۰۵، ۲۵۹	، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷
معمریه، ۲۲۲، ۲۲۴	۲۵۵، ۲۰۵
مغرب، ۹۳۲	ماشه کوه (باشه کوه)، ۲۴۴
مصر، ۵۵، ۶۹، ۹۵، ۱۰۵، ۱۳۳، ۱۶۰، ۱۷۹	ماوراء النهر، ۱۰، ۳۲، ۲۸، ۴۸، ۵۲
، ۲۰۲، ۱۸۲	، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳
مکران، ۱۳۷	، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۵۹
مکه، ۱۷۹	۱۹۲، ۱۸۵، ۱۶۷، ۱۵۸
ملتان، ۱۰، ۵۲	محمودآباد کاباری، ۱۱۷
مناره دار، ۱۴۸	مدین، ۲۳۹
منصوره سند، ۵۲	مدینہ، ۱۷۹
موش، ۲۱۲، ۲۴۲	مراغه، ۹۵، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۳۸، ۲۴۸
موصل، ۱۰، ۵۲، ۱۰۵، ۱۵۱، ۲۴۱	، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۹، ۲۷۴
، ۲۴۲	مرغاب، ۹۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۵
موغان، ۵۲، ۱۱۶، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۰۲	۱۷۷، ۱۷۶
، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۴۸، ۲۶۷، ۲۷۱	مرغزار سلوین، ۱۵۷
، ۲۷۲	مرغزار بشوران، ۱۵۷، ۹۴
مهرانرود (رودخانه)، ۲۳۴	مرند، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۶۸
میانیج (میانه)، ۲۱۴، ۲۶۸، ۲۸۴، ۲۸۵	، ۲۶۹
میدان زیر، ۱۵۸	مرو، ۵۶، ۶۶، ۷۹، ۲۲۵، ۱۲۰

ن :

نیشابور : ۴۸، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۱۰۶، ۱۲۵، ۱۵۲،	• ناتیق (ناتیل) ، ۲۲۴
۱۸۵، ۱۷۸	نارین (مرغزار) ، ۲۶۱
نطنز ، ۱۸۸ ، ۲۲۹	نای ، ۲۲۴
نعمت آباد ، ۲۳۳	نسا ، ۴۸
نفتو ، ۱۹۴ ، ۲۰۹	نخچوان ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۶۲ ، ۲۲۲ ، ۲۲۴
نعمانیہ : ۲۴۰	۲۳۷ ، ۲۵۱ ، ۲۷۱ ، ۲۷۳
نیل ، ۴۸	نہاوند ، ۲۸۷، ۹۵

و :

واسط ، ۱۱۶ ، ۲۴۰

ه :

هرونیہ ، ۲۶۱	هرات ، ۶ ، ۲۱ ، ۴۲ ، ۴۸ ، ۷۷ ، ۷۹ ، ۸۰
هزاره ملک ، ۲۰۱	۸۲ ، ۸۳ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۳
هشت رود ، ۲۳۵ ، ۲۷۰ ، ۲۷۷ ، ۲۸۶	۹۴ ، ۱۰۸ ، ۱۱۰ ، ۱۱۵ ، ۱۲۰ ، ۱۲۳
همدان ، ۶ ، ۹۵ ، ۲۰۰ ، ۲۰۹ ، ۲۱۷ ، ۲۲۰	۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳
۲۴۷ ، ۲۵۲ ، ۲۵۳ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸	۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۵۶ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۶۷
هند ، ۱۰ ، ۳۲ ، ۳۹ ، ۴۸ ، ۵۲ ، ۵۷ ، ۹۵ ، ۱۶۲	۱۶۹ ، ۱۷۷ ، ۱۸۳ ، ۲۰۵ ، ۲۲۱
۱۷۷	هرتیان ، ۲۵۲ ، ۲۵۳
	هرمز ، ۶۴

ی :

یزد ، ۹ ، ۳۲ ، ۱۱۷ ، ۲۰۵ ، ۲۲۳ ، ۲۶۴	یاز ، ۴۸
یمنویہ ، ۲۴۰ ، ۲۷۴	یشرب ، ۱۶

غلط نامہ

صفحہ	سطر	درست	نادرست
۳	حاشیہ	Hâfiz	Hâfiz
۷	۳	نور اللہ	نور الدین
۹	۳	نعمة اللہ	نعمته اللہ
۱۱	۱۸	بااستناد	با استفادہ
۱۳	۳	مؤلف این تالیف	مؤلف تالیف
۱۳	۱۵	سمماً	سمماً
۲۵	۱۴	بجامع التواریخ رشیدی	بجامع الرشیدی
			واقع گشته تا وفات سلطان
			ابوسعید بہادر درہمان سیاق
			کہ اصل کتاب نہادہ است
۲۶	۲۲-۲۱	تکرار شدہ است	یا عادل
۲۷	۱۶	نہ عاذل	لا اللہ
۲۹	۲۱	لا الہ	احتراز
۳۱	۱۴	احتراز	آغاز
۴۵	۲۲	آغاز	۱۷۷۳
۴۷	۴	۱۲۷۴	ثمان وثمانین ستمائہ
۶۶	۷	ثمان وثمانین و ستمائہ	کبلان
۷۶	۲	کیلان	مفک فخر الدین
۷۹	۱۹	ملك فخر الدین	سنجری
۸۳	۱۴	سنجری	سنجری
۸۶	۲۰	سنجری	اولخایتو
۸۹	۵	اولجایتو	امیرساون
۹۴	۲۲	امیرساون	ازاو
۹۸	حاشیہ	آزاد	تجبر
۹۸	حاشیہ	تجبر	

نادرست	درست	سطر	صفحه
بی مطل	بی معطل	حاشیه	۹۸
سندوزارت	مسند وزارت	۱	۱۰۰
شهرزاد یساور	شہزادہ یساور	۱۸	۱۰۶
شاہ بخشان	شاہ بدخشان	۴	۱۰۷
اینبوقا آن	اینبوقا آن	۲۴	۱۱۳
یقبل	یقتل	۱۰	۱۱۵
عمادالدین	عمادالدین	حاشیه	۱۱۶
مجموع سپاہ	مجموع سپاہ	۱۶	۱۱۹
امیر طغای	امیر طغان	۱۹	۱۲۴
متصرف	منصرفاً	حاشیه	۱۲۸
قوتیہ	قویۃ	حاشیه	۱۲۸
ادویتہ	ادویہ	حاشیه	۱۲۸
تونى الملك	توتى الملك	۹	۱۳۱
در امتال	در امتثال	۵	۱۳۳
تیر بنفاذ	نیز بنفاذ	۹	۱۳۷
کو کجہ تیتگر۔ تنکر	کر کجہ تنگیز	۳-۲۰	۲۲۴-۱۴۶
توقمان	توقماق	۱۸	۱۴۵
خورشید درفشان	خورشید درخشان	۶	۱۴۹
دلک	دلک	۳	۱۵۳
ابوسمید	ابوسعید	۱۳	۱۸۶
دپار بکر	دیار بکر	۲۳	۱۹۲
موورثی	موروثی	۲۴	۲۰۵
امیریاغی باستی گریخته بہ			
سلطانیہ رسیدہ بود او نیز			
آنجا آمدہ بود	تکرار شدہ است	۲-۱	۲۱۴
نکامیشی	تکامیشی	۸	۲۲۴
سامان ساوچی	سلمان ساوجی	حاشیه	۲۴۶
بتریز	بتبریز	۱۰	۲۴۹
صفرشاہ	سنقرشاہ	۸	۲۵۴
بیرون آوردیم	بیرون آوریم	۱۳	۲۶۱
امیر محمودی	امیر محمود	۳	۲۶۳
باوسعید	باوسعید	۱۰	۲۶۹

نادرست	درست	سطر	صفحه
حمید الله	حمیدالدین	۲۳	۲۷۲
هشتصد و هشتاد و هفت	هفتصد و هشتاد و هفت	۶-۷	۲۸۴
اعجکی	آغچکی	۶	۲۸۸
التون	آلتون	۲	۲۹۰
کما قال القولون	کما قال القولون	۲۳	۳۱۶
حافظ ابر	حافظ ابرو	حاشیه	۳۱۷
نسخه کتابخانه اخبار کوشکو	نسخه کتابخانه بغداد کوشکو	نسخه های موجود در کتابخانه ها	

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	مقدمه
۶	شرح حال وزندگی و آثار و تألیفات حافظ ابرو
۱۸	آثار و نوشته‌های حافظ ابرو
۱۸	تاریخ
۵۲	جغرافیا
۶۳	ذکر حوادثی که بعد از واقعه سلطان غازان بوقوع پیوست
۶۶	ذکر جلوس اولجایتو سلطان بتخت سلطنت
۶۷	ذکر عمارت شهر سلطانیه و بنای قلعه آن
۶۹	ذکر جنگ گیلان بالترتیب
۷۰	ذکر رسیدن امیر چوپان بموضع آستارا و کسگر و آن نواحی
۷۱	ذکر رسیدن امیر قتلغشاه بگیلان از طرف دیگر
۷۳	ذکر رسیدن امیر طغان و امیر مؤمن از جانب قزوین بگیلان
۷۳	ذکر رسیدن اولجایتو سلطان بنفسه بولایت گیلان
۷۴	ذکر رسیدن امرا به تمیجان و احوال ایشان
۷۵	ذکر رسیدن امیران بفومن و رشت و تولم
۷۶	ذکر یارغو ب رسیدن اولجایتو سلطان بجهة جنگ گیلان
۷۷	ذکر فرستادن امیر دانشمند بهادر را بخراسان
۸۴	ذکر قتل دانشمند بهادر بر دست محمد سام
۹۲	ذکر فرستادن امیر یساون بخراسان
۱۹	ذکر آمدن امرای شام پیش اولجایتو
۹۵	ذکر شهادت وزیرخواجه سعدالدین آوجی و تفویض وزارت به خواجه علیشاه تبریزی
۱۰۴	ذکر توجه سلطان اولجایتو بجانب شام
۱۰۶	ذکر آمدن شهزاده کبک و شهزاده یساور با چند شهزاده دیگر از ماوراء النهر بخراسان و کشته شدن بوجای

صفحه	عنوان
۱۱۳	ذکر جنگ شهزاده یساور با شهزاده کبک
۱۱۶	ذکر مشارکت خوجه رشیدالدین فضل‌الله‌طیب و خواجه تاج‌الدین علیشاه در وزارت
۱۱۹	ذکر وفات اولجایتوسلطان و سرآمدن روزگار او
۱۲۰	ذکر جلوس سلطان ابوسعید
۱۲۳	ذکر کشته شدن امیر یساول و احوال کار او بالترتیب
۱۲۶	ذکر شهادت خواجه رشیدالدین وزیر
۱۲۹	ذکر عهدنامه‌هایی که شهزاده یساور و ابوسعید بیکدیگر نوشتند.
۱۳۳	ذکر فتنه انکیختن پادشاهان اطراف و آرام یافتن و آمدن لشکر ازبک بکنار آب کر و انهزام ایشان
۱۳۵	ذکر فتنه و تشویشی که در خراسان واقع شد
۱۳۷	ذکر توجه شهزاده یساور بجانب سجستان
۱۳۹	ذکر توجه شهزاده یساور بجانب خراسان
۱۴۴	ذکر واقعه امر او یاغی شدن ایشان با امیر چوپان
۱۴۷	ذکر محاربه سلطان ابوسعید با امرا
۱۵۱	ذکر رفتن امیر حسین بخراسان و حوادثی که در آن دیار بوقوع پیوست
۱۵۸	ذکر قتل شهزاده یساور عاقبت احوال او بالترتیب
۱۵۹	ذکر رفتن پولاد قبا بچنگ ارقنای و غزان
۱۶۰	ذکر مخالفت تیمورتاش ابن چوپان در روم و باز به اطاعت آمدن
۱۶۱	ذکر وفات خواجه تاج‌الدین علیشاه
۱۶۲	ذکر وزارت ملک نصره‌الدین عادل
۱۶۳	ذکر رفتن امیر چوپان بالوس ازبک.
۱۶۶	ذکر سبب تغییر مزاج سلطان ابوسعید بر چوپان و چوپانان
۱۶۶	ذکر رفتن امیر چوپان بخراسان
۱۶۸	ذکر امارت دمشق و انجام کار او بالترتیب
۱۷۰	ذکر مکتوب فرستادن سلطان جهت دفع امیر چوپان
۱۷۱	ذکر تفویض منصب وزارت به غیاث‌الدین محمد رشید
۱۷۲	ذکر خبر یافتن چوپان از کشته شدن دمشق
۱۷۴	ذکر قتل ملک نصره‌الدین عادل وزیر
۱۷۶	ذکر توجه امیر چوپان بجانب عراق بکنخواستن
۱۷۶	ذکر انهزام امیر چوپان
۱۸۰	ذکر فرزندان امیر چوپان برسبیل اجمال
۱۸۴	ذکر وصلت کردن سلطان با بنده ادخانون.
۱۸۵	ذکر تمرد نارین طغای و تاشتمود و قتل ایشان

عنوان

صفحه

۱۸۶	ذکر فرستادن سلطان امیر شیخ حسن بقلعه کماخ.
۱۸۷	ذکر وقایع مسافراناق و بند کردن امرا با ترتیب
۱۸۸	ذکر وفات سلطان ابوسعید انارالله برهانه
۱۹۰	ذکر پادشاهی ارپاخار
۱۹۳	ذکر موسی خان
۱۹۷	ذکر محمدخان
۱۹۹	ذکر طغایتمور
۲۰۲	ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمور تابش
۲۰۴	ذکر سلطنت شهزاده ساطی بیک
۲۰۵	ذکر رفتن طغایتمورخان بعراق کرت ثانی.
۲۰۸	ذکر جهان تیمورخان
۲۰۸	ذکر سلیمان خان
۲۰۸	ذکر وقایع و حوادث شهور سنه اربعین و سبعمائه
۲۱۳	ذکر حوادث و وقایع شهور سنه اثنی و اربعین و سبعمائه
۲۱۴	وقایع و حوادث سنه ثلث و اربعین و سبعمائه و حکایت کشته شدن مسعودشاه
۲۱۹	ذکر ملک اشرف ویاغی باسستی و مخالفت ایشان با سلیمان خان
۲۲۴	ذکر حکومت ملک اشرف
۲۳۲	وفات شیخ حسن، جلوس سلطان اویس
۲۳۳	توجه جانی بیک خان به ولایت آذربایجان و قتل ملک اشرف
۲۳۶	حکومت و تسلط اخی جوق
۲۳۷	تسلط سلطان اویس بر تبریز
۲۴۶	سلطنت سلطان حسین پسر سلطان اویس و آن هشت سانه بود
۲۶۷	قتل سلطان حسین بردست سلطان احمد
۳۸۳	وقایع سنه ثمانین و سبعمائه
۲۹۵	حکومت حرم در عراق عجم بالترتیب
۲۹۸	حکومت آغچکی در ولایت عراق عجم بالترتیب تصاویر
۳۰۵	معانی بعضی لغات ترکی و مغولی و اصطلاحات بعضی ملاحظات
۳۱۳	فهرست منابع
۳۲۲	فهرست نامهای کسان
۳۲۵	فهرست نامهای جاها
۳۴۳	غلطنامه
۳۵۳	فهرست مطالب
۳۵۶	

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و ابنیه تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	مهر ماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دولوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد - ترجمه آقای مجتبی مینوی)	اسفندماه ۱۳۰۵
۵	سه خطابه در باره آثار ملی و تاریخی ایران (از محمدعلی فروغی و هرتسفلد وهانی بال)	مهر ماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	بهمن ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس محمدعلی فروغی راجع به فردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دوره اجلاس یونسکو در فلورانس	اسفندماه ۱۳۲۹
۱۰	رساله جودیه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۱	رساله نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقایان سید محمد مشکوة و دکتر محمد معین استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة)	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی)	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین)	۱۳۳۱
۱۶	رساله نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۳۳۳۱
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمه رساله سرگذشت ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	—
۱۹	معراج نامه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	—
۲۰	رساله تشریح اعضاء ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	—
۲۱	رساله فراضه طبیعیات منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۲	ظفرنامه منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	۱۳۴۱
۲۳	رساله کنوز المعزین ابن سینا (بتصحیح آقای حاج آقا محمد علی)	۱۳۳۱
۲۴	رساله معیار العقول - جرنقیل - ابن سینا (بتصحیح آقای حاج آقا محمد علی)	—
۲۵	رساله الحی بن یقطان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از دکتر عباس ان	۱۳۳۱
۲۶	چشم نامه ابن سینا (مجله اول - سرگذشت و تألیفات و اشعار و نامه ابن سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۲۷	ترجمه مجلد اول جشن نامه بفرانسه (بوسیله آقای سعید نفیسی)	۱۳۳۱
۲۸	ترجمه اشارات و تنبیهات (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر)	۱۳۳۲
۲۹	پنج رساله فارسی و عربی از ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰	آثار تاریخی کلات و سرخس (تألیف آقای مهدی بامداد)	بهمن ماه ۱۳۳۳
۳۱	جشن نامه ابن سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضای کنگره ابن سینا)	۱۳۳۴
۳۲	جشن نامه ابن سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگره ابن سینا	۱۳۳۵
۳۳	جشن نامه ابن سینا مجلد چهارم (شامل خطابه های اعضای کنگره ابن سینا بزبانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سر لشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵	جبر و مقابله خیام (بتصحیح و تحشیه آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶	شاهنامه نادری تألیف مولانا محمد علی فردوسی ثانی (بتصحیح و تحشیه آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷	اشتر نامه شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح و تحشیه آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸	حکیم عمر خیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادرشاه تألیف آقای دکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰	دره نادره تألیف میرزا مهدی خان (با تصحیح و تحشیه آقای دکتر سید جعفر شهیدی)	۱۳۴۰
۴۱	شرح احوال و نقل و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲	خسرو نامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح و اهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰
۴۳	نامه های طبیب نادرشاه ترجمه آقای دکتر علی اصغر حریری (با اهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴	دیوان غزلیات و قصائد عطار (با اهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی رئیس کتابخانه مجلس شورای ملی)	۱۳۴۱
۴۵	چپانگشای نادری تألیف میرزا مهدی خان استرآبادی (با تصحیح و تعلیقه آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶	طربخانه (رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری) تألیف یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی (با مقدمه و تصحیح و تحشیه آقای جلال الدین همای استاد دانشگاه)	۱۳۴۲

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۴۷	نادره ایام ، حکیم عمر خیام و رباعیات او بقلم آقای اسمعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸	اقلیم پارس (آثار باستانی و ابنیه تاریخی فارس) - تألیف سید محمد تقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹	سفارش نامه انجمن آثار ملی	اردی بهشت ۱۳۴۴
۵۰	یادنامه شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱	ذخیره خوارزمشاهی، تألیف زین الدین ابوابراهیم اسمعیل جرجانی سنه ۵۰۴ - هجری (باهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی - دکتر محمد شهراد - دکتر جلال مصطفوی) (کتاب نخستین)	۲۵ شهریور ۱۳۴۴
۵۲	دیوان صائب ، باحواشی و تصحیح بخط خود استاد - مقدمه و شرح حال بخط وخامه استاد امیری فیروز کوهی	۱۳۴۵
۵۳	عرائس الجواهر و نفایس الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی بسال ۷۰۰ هجری با مقدمه و کوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴	ری باستان (مجلد اول) مباحث جغرافیائی شهر ری به عهد آبادی تألیف دکتر حسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵	خیامی نامه (جلد اول) تألیف استاد جلال الدین همائی	آبان ۱۳۴۶
۵۶	فردوسی و شعر او تألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان ۱۳۴۶
۵۷	خردنامه تألیف و نگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی بکوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸	فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سید محمد علی امام شوشتری	تیر ماه ۱۳۴۷
۵۹	کتابشناسی فردوسی ، فهرست آثار و تحقیقات در باره فردوسی و شاهنامه ، تدوین آقای ایرج افشار	مرداد ۱۳۴۷
۶۰	روزبهان نامه بکوشش آقای محمد تقی دانش پژوه	اسفند ۱۳۴۷
۶۱	کشف الابیات فردوسی (جلد اول) بکوشش دکتر محمد دبیر سیاقی	اردی بهشت ۱۳۴۸
۶۲	زندگی و مرگ بهاوانان در شاهنامه نگارش دکتر محمد علی اسلامی ندوشن	اسفند ۱۳۴۸
۶۳	آثار باستانی کاشان و نطنز تألیف آقای حسن نورانی	مهر ۱۳۴۸
۶۴	بزرگان شیراز تألیف آقای حمید الله مهرگان	اسفند ۱۳۴۸
۶۵	آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان تألیف آقای احمد افتداری	اسفند ۱۳۴۸
۶۶	تاریخ بنا لقی بکوشش دکتر جمهر شمار	اسفند ۱۳۴۸
۶۷	عهد اردشیر بر گرداننده به فارسی سید محمد علی امام شوشتری	اسفند ۱۳۴۸

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۶۸	یاد کارهای یزد (جلد اول) تألیف آقای ایرج افشار.....	بهمن ۱۳۴۸
۶۹	ری باستان (مجلد دوم) تألیف آقای دکتر حسین کریمان.....	خرداد ۱۳۴۹
۷۰	از آستارا تا استارباد (جلد اول بخش اول) آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه پس ، تألیف دکتر منوچهر ستوده	تیر ۱۳۴۹
۷۱	یادنامه فردوسی حاوی مقالات و چکامه‌ها بمناسبت تجدید آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی.....	آبان ۱۳۴۹
۷۲	فردوسی و شاهنامه او باهتمام آقای حبیب یغمائی.....	آذر ۱۳۴۹
۷۳	فیلسوف ری - محمد بن زکریای رازی تألیف آقای دکتر مهدی محقق	آذر ۱۳۴۹
۷۴	سرزمین قزوین تألیف آقای دکتر پرویز ورجاوند	آذر ۱۳۴۹
۷۵	یادنامه شادروان سید حسن تقی زاده باهتمام حبیب یغمائی.....	بهمن ۱۳۴۹
۷۶	ذخیره خوارزمشاهی تألیف زین الدین ابوابراهیم اسمعیل جرجانی سنه ۵۰۴ هجری به اهتمام و تفسیر و تصحیح دکتر جلال مصطفوی - (کتاب دوم)	بهمن ۱۳۴۹
۷۷	نظری اجمالی به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت شناسی آن تألیف آقای دکتر محمد جواد مشکور.....	بهمن ۱۳۴۹
۷۸	تاریخچه ساختمانهای ارگ سلطنتی تهران و راهنمای کاخ گلستان نوشته آقای یحیی ذکاء.....	فروردین ۱۳۵۰
۷۹	کشف الابیات شاهنامه فردوسی - جلد دوم - بکوشش دکتر محمد دبیر سیاقی	خرداد ۱۳۵۰
۸۰	آثار باستانی و تاریخی لرستان - جلد نخست - تألیف آقای حمید ایزدپناه	تیر ۱۳۵۰
۸۱	در دربار شاهنشاه ایران - تألیف ا. کمپفر آلمانی - ترجمه آقای کیکاووس جهانداری	مرداد ۱۳۵۰
۸۲	نگاهی به شاهنامه ، تألیف آقای پروفیسور فضل الله رضا	شهریور ۱۳۵۰
۸۳	مونس الاحرار فی دقایق الاشعار (جلد ۲) تألیف محمد بن بدر جاجرمی بسال ۷۴۱ هجری با تحشیه و تفسیر آقای میر صالح طبیبی.....	شهریور ۱۳۵۰
۸۴	مقدمه‌ای بر شناخت اسناد تاریخی تألیف سرهنگ . دکتر جهانگیر قائم مقامی	شهریور ۱۳۵۰
۸۵	فرهنگ شاهنامه تألیف دکتر رضا زاده شفق	مهر ۱۳۵۰
۸۶	دانش و خرد فردوسی فراهم آورده دکتر محمود شفیعی.....	مهر ۱۳۵۰
۸۷	وقفنامه ربع رشیدی (چاپ عکسی) از روی نسخه مورخ به سال ۷۰۹ قمری زیر نظر آقایان مجتبی مینوی و ایرج افشار.....	اسفند ۱۳۵۰

